نوحه کوید ای شیعیان مرتضی علی بر حسین آواره از خاندان خود وابکوا علیه صریعاً بالطفوف
علی الرمضاء مختضب الاوداج والذقن وگریه کنید بر او در حالتی که در بیابان کربلا بر روی
ریگ تفسیده افتاده بود و خون از حلقوم وی جاری بود وابکوا علی صدره بالطف قد رضه
خیول اهل العناد والحقد والحسد وگریه کنید بر سینه که اهل عدوان از سم ستوران او را
خورد کردند وابکوا علی راسه بالرمح مشهرا الی یزید اللعین الفاجر الکفور وگریه کنید بر
بر سر مبارک او که او را بر نیزه کرده بودند و از برای یزید کنده زنان میبردند وابکوا علی
بنات رسول الله من بنی اللئام یشهرن فی الامصار والمدن وگریه کنید بر دختران رسول
الله که اولاد لئیمان ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند وابکوا علی السید السجاد
معتقلا فی اسره کان مغلولا ناحل البدن بگریید بر زین العابدین بیمار که او را اسیر
کرده بودند و بغل و زنجیر بسته بودند بخواری و زاری بدن او ضعیف و نحیف شده
بود و این حرقه قلبی و حزنی لابنته سکینة حاسرا والدمع کالمزن لکجائی ای سوزش
دل و خون اندوه از برای دختر امام حسین سکینه در حالتی که برهنه بود و اشک از دیده
او مانند باران جاری بود آه آه کدام گوش تاب شنیدن و کدام دیده را طاقت دیدن
آن بود که این مراحل از مصایب آن زبده ناس و اولاد رسول را بشنود و سیلاب خون از
جویبار دیدگان نگشاید افسانه که کس نتواند شنیدنش یارب بر اهل بیت چرا آمد
ز دیدنش ای شیعیان وای دوستداران بخاطر آورید نقل است که آن حضرت با دیده خون
افشان اراده حرب مخالفان نمود و از بهر وداع خواهران رو بسراپرده حرم نمود گویا بزبان
بزبان حال آن حضرت باین کلمات مترنم بود خدا حافظا یا خیل اسیران ز دیده اشک ریزان
حسین گردیده عازم سوی میدان وداع آخرین است تنم صد پاره بینی در کین ظلم
قوم بی دین سرم بر نیزه شمر پلید آئین وداع آخرین است پس آن حضرت وداع سراپرده
گیان سرادق عصمت نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعده مثوبات عقبی متسلی

الهی نکبس

الهی نکبس داد و فرمود که چادرها بر سر کشید و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که
حق تعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را غنی میگرداند
و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما در عوض این بلاها در عقبی بانواع
نعمتها و کرامتها می نوازد زینهار که دست از شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوش بر زبان
میاورید که موجب نقص ثواب شما میشود ز خیمه سرور لب تشنگان بیرون آمد
شکست بر کمر چرخ و از گردون آمد قضا بخدمت آنشاه ذوالجناح کشید قدر عنان بسر
ذوالجناح گردانید بکف گرفت رکاب شهادتش جبریل دمید نفخه ماتم بصور اسرافیل
پس پای مبارک بر رکاب گذاشت بر ذوالجناح چو سبط رسول گشت سوار چکید خون
دل از چشم ثابت و سیار خبر رسید بسکان آسمان و زمین که از برای شهادت سوار شد
شه دین سر از حجاب فلک قدسیان بر آوردند گشوده دیده بهر سو اشاره میکردند
پس چون آن امام شهید عازم میدان اشقیا گردید چون قلیلی راه رفت گویا زینب خاتون
بزبان حال از عقب آن زبده ذوالجلال باین مقال مترنم بود هیچ میگوئی برادر زینبی
من داشتم درمیان کوفیان من بیکسش بگذاشتم ای برادر جان تو دست از زینب برداشتی
همچو خواهر زینبی در لشکری بگذاشتی و جناب حسین گویا بزبان حال میگفت ای خواهر من زینب
راست میگوئی تو خواهر زینبی من داشتم درمیان دشمنان من بیکسش بگذاشتم من تو را دادم
شفاعت را گرفتم از خدا امان را خواستم دست از تو من برداشتم پس شیر خدا بار دیگر
رو بسوی میدان هیجا آورد و بر صف لشکر مخالفان تاخت و بر هر کس میرسید میزد و می انداخت
با لب تشنه و جگر خسته از کشتگان پشتها ساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران را
بر زمین میریخت و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را بخاک معرکه میامیخت بروایتی
هزار و نهصد و پنجاه و اخری هزار و هشتصد و بروایت مسعودی ده هزار از آن گروه غدار
بدار البوار جهنم فرستاد در دو ساعت و باین ملاحظه هفت عقب یا هفتاد عقب او را

امام زمان زمین گرفت سر بکیش بود اطول و کسی جرات نمیکرد که بنزدیک آنحضرت
بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک ابن بشر لعین آمد و ضربتی
بر سر مبارک آنحضرت زد که عمامه اش پر خون شد حضرت فرمود که هرگز با این بخوری
و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی آن ملعون بضربت آنحضرت بید بر همین احوال هر دو
دستهای او خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آنها
میریخت و بر این حال خوار مال بود تا بجهنم واصل شد لعنة الله علیه و بروایت شیخ مفید
و سید ابن طاوس عبد الله پسر حضرت امام حسن کودکی بود چون عم بزرگوار را بدان
حالت دید از خیمه بیرون آمد و دوید تا بنزدیک عم نامدار خود رسید زینب خواتون
هر چند خواست که او را باز گرداند قبول نکرد و دوید بر سر بالین آن بجوش و خروش
سر مبارک او را گرفت در آغوش در آنوقت حرمله ابن کاهل بروایت دیگر ابجر بن کعب
شمشیر حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا
بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت چه این معامله را دید آن یتیم صغیر که بر دل
بر عم غمخوار اش شمشیر کشیده آه جگرسوز بر آورد پیش گذاشت نداشت طاقت دل دست پیش تیغ
گذاشت چنان بضرب فرود آمد آن دم شمشیر که شد جدا از بدن دست آن یتیم صغیر گرفت
دست چون غرقه را بدست دیگر نمود رو بر آسمان بدیده تر که ای خدا بنگر حال ما یتیمان را
بروز تشنه لبی دیدهای گریان را بدین کرده دست ندادیم در عزای حسین شهید راه تو
کشتیم در عزای وفای حسین پس آنحضرت آن طفل را در بر کشید و فرمود ای پسر برادر صبر
کن که در همین ساعت در روضات بهشت با پدران بزرگوار خود برسی پس حرمله حرامزاده تیری
بر آن طفل معصوم زد او را در دامن آنحضرت شهید کرد و مرغ روحش با آشیانه قدس پرواز
کرد پس صالح ابن وهب مدنی نیزه بر پهلوی آن حضرت زد که بر روی در افتاد تا بر پهلوی
حسین ابن وهب زد بستان کشت مجروح دل فاطمه در باغ جنان شورش افکند از این غم

همه کودکان

همه کودکان و کنیزکان زینب از خیمه بیرون شد بر سر و سینه زنان بسوی مقتل رفتند و زینب خواتون
از خیمه بیرون آمد و دوید و فریاد بر آورد که وا اخاه وا سیداه و میگفت که کاش بود این
آسمان بر زمین چسبیده کوهها پاره پاره میشد پس عمر سعد امام حسین را میکشند و تو
ایستاده و نظر میکنی در آنوقت آب از دیدهای آن لعین سنگین دل روان شد و رو
گردانید آن امام مظلوم خون خود را بر سر و رو میمالید و میگفت خدا را ملاقات میکنم
ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت که چرا انتظار میکشید و چه انتظار دارید
در کار حسین را تمام نمایید پس آن کافران بیدین هجوم آوردند و حصین ابن نمیر تیری
بر دهان معجز بیان او زد و ابو ایوب غنوی تیری بر دهان شریفش زد و زرعه ابن شریک
ضربتی بر دست چپ آنحضرت زد و ضربت دیگر بر دوش مبارکش زد سنان ابن انس ملعون
نیزه زد و امام علیه السلام بر رو در افتاد و خولی را گفت که سرش را جدا کن خولی ملعون
چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرات نکرد سهل کاری نیست خون آل احمد بخاک
غم بر فرق فرزند محمد ریختن پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارک آنحضرت را جدا
و میگفت که سر تو را جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدایی و مادر و پدر تو بهترین
خلقند و از حضرت امام زین العابدین چنین روایت شده که قاتل آنحضرت سنان ابن
انس لعین بود و اشهر آنست که شمر لعین حرامزاده بود از اسب بزیر آمد و خواست که سر آن سرور را
جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو بیتی در خواب
دیدم که سگان چند بر من حمله کردند مرا میدریدند و در میان ایشان سگی ابلقی بیشتر در
که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا ترا مرا خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد
و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی در آنوقت تشنگی آن حضرت بنهایت رسیده بود و زبان مبارکش
از نهایت تشنگی میخایید آن حرامزاده گفت ای فرزند ابو تراب دعوی میکنی که پدر تو

اگر مصیبت کرب و بلا بیان گردد ز چشم مستمعان خون دل روان گردد حدیث سرخ شهادت
چو بر زبان آرم زمین بشورش و شیون ز آسمان آرم روی عن مولانا الباقر
صلواة الله علیه انه قال کان زین العابدین علیه السلام ایما مؤمن دمعت عیناه
لقتل الحسین ع حتی یسیل علی خده بوأه الله بها فی الجنة غرفا یسکنها احقابا ملخص
مضمون آنکه حضرت امام محمد باقر از پدر بزرگوار خود روایت فرمودند که آنحضرت فرموده
که هر مؤمنی که در مصیبت حسین ع باران اندوه از دو چشم اعتقاد بیارد که مژه او تر گردد حضرت
پروردگار او را در بهشت برین جای دهد در غرفهای آن ساکن باشد همیشه و لایزال ولی
که داغ غم سبط مصطفی دارد بمغفرت رقم از مهر کربلا دارد و در از حضرت صادق روایت
که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نظر کرد بر روی حضرت امام حسین فرمود
که ای سبب گریه هر مؤمن پس حضرت امام حسین فرمود که من چنین ام فرمود که بلی ای پدر
بزرگوار فرمود که بلی ای فرزند گرامی جراحت ابد لها غم شهادت او که شور حشر
بود مرهم جراحت آن و در بسند معتبر حسن از ریان ابن شبیب روایت کرده است که
گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا تو روزه
گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای زکریا را استجاب گردانید در وقتیکه از
از حق تعالی دعای زکریا این بود که فرزندی طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب
که خدا ترا بشارت میدهد به یحیی پس هر که در این روز روزه بدارد دعای مستجاب
گردد چنانکه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی که اهل جاهلیت
در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام می دانستند برای حرمت این ماه پس این
امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه ذریت
پیغمبر خود را قتال کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند
پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی از برای چیزی پس گریه کن از برای

حسین بن علی

حسین ابن علی صلوات الله علیهما که او را مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهل بیت
او را با او شهید کردند که هیچیک در روی زمین شبیه خود نداشتند بتحقیق که گریستند برای
شهادت آنحضرت آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت
از آسمان فرو آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان
پیوسته نزد آنحضرت هستند ژولیده موی گردآلود تا وقتیکه حضرت قائم صلوات الله
علیه ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند بود در وقت جنگ شعار ایشان این
خواهند بود یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر
داد مرا پدرم از پدرش از جدش علیه السلام که چون جدم حسین کشته شد از آسمان
خون و خاک سرخ بارید جهان بتعزیت آن نکرد کوتاهی کشیده آه فلک داغ ماه تا ماهی
ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین که بسبب آن آب دیدهای تو بر روی تو جاری شود
حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد و خواه اندک باشد و خواه بسیار
ببار از دیدها سیل جگرخون تا صحرای دامن ز اشک گلگون برای ماتم شاه شهیدان
ببار اشک تو بیشی در قصر رضوان خدا را اشک چشمان سازد اضحی سواد نامه ات بیضا
ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی اگر خواهی خدا را ملاقات کنی
و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را با رسول خدا و ائمه معصومین صلوات
الله علیهم اجمعین پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی مثل ثواب کربلا داشته
باشی پس هرگاه مصیبت آنحضرت را یاد بکن یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ای آرزو
میکنم که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم می یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی
که در درجات عالی بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما
شاد باش بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن
محشور میگرداند فنوحوا یا شیعتی المولی ابی الحسن علی الحسین غریب الدیار و الوطن پس

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان غفلت بنی نوع انسان از حضرت پروردگار عالمیان و اشتغال ایشان بامورات
باطله این جهان و عدم تفکر در ثمرهٔ خلقت این جسم و جان قال الله تعالی در سورهٔ المؤمنون افحسبتم انما
خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون فتعالی الله الملک الحق لا اله الا هو رب العرش الکریم ومن یدع
مع الله الها آخر لا برهان له به فانما حسابه عند ربه انه لا یفلح الکافرون وقل رب اغفر وارحم
وانت خیر الراحمین حضرت حق سبحانه و تعالی چون بنی آدم را تنبیه و تحذیر بر زبان ترا استه در صدد
نصیحت بر آمده بآیات سوزناک و حکایات دردناک از غفلتهای بیهوده ایشان میفرماید که ای بیدلان
این فنای گمراه وای باده نوشان چشمه سار غفلت عذر از آگاهی وای دلبستگان سپنج و در تید این
عشرت سرای اعتباری وای پیمانه نوشان حلاوت مناجات و لذتهای ترک لذات و تماشای آگاهی و بیداری
شما را این گمان است که خلقت ابدان و ارواح شما در این جهان از روی بازیچه و لهو و عبث بوده
و رجوع بسوی ما را امید نکنید و گمان بلکه شما را رجوع لازم است ازین کلام که آمده است از موسی بن
جعفر عن آبائه عن رسول الله صلعم لا تزول قدما عبد یوم القیمة حتی یسئل عن اربع خصال عن عمره
فیما افناه و عن شبابه فیما ابلاه و عن ماله من این اکتسبه و فیما انفقه و عن حبنا اهل البیت حاصل
مضمون اینکه در عرصه گاه محشر در محکمه خالق اکبر کسی را قدم بر انتقال از حالی بحالی نه تا آنکه سؤال
کرده شود از چهار خصال از عمر گرانبها که در تحصیل چه امر عمر را بباد فنا داده و از مراحل و منازل
حوائج چه مطالع بسر منزل بر چه رسانیده و از درم و دینار که از کدام باب از مجمع البحرین حلال و حرام
تحصیل و بچه مصرف از مصادف خیرات و شرور در ساحل مخارج او استعمال ساختی و از محبت خاندان
عرش نشان و دوستی بهترین عالم و عالمیان و آدم و آدمیان که لآلی بحار طهارت اند که در دل ویرانه حکم گنج دارد
و میفرماید که کسی که جز او خدائی طلبد خالیست دعوی او از بینه و برهان و حساب او ستهرند

جد

جبار عالمیان و بخاطر بهشت از برای ستمکاران و کافران ای حبیب من بطلب از من آمرزش و رحمت
را و بگو تو ای بهترین رحم کنندگان در حدیث قدسی میفرماید عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح
از جمله امورات عجیبه و واقعات بدیعه پوشیدن لباس فرحناکی است با یقین به نزول و وقوع شدت
موت و عجبت لمن ایقن بالحساب کیف یجمع المال و عجب است از کسی که یقین بحساب روز محشر
داشته باشد چگونه دل و سینهٔ خود را در عمارت سرای دنیا از برای جمع نمودن مال و منال کتاب عفو
باشد و عن علی ع مروی من کتاب مصباح المصابیح فی حلال الدنیا حساب و فی حرامها عقاب
و عجبت لمن ایقن فی القبر کیف یضحک و عجبت لمن ایقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها و عجبت
لمن ایقن ببقاء الآخرة و نعیمها کیف یستریح و عجبت لمن هو عالم باللسان و جاهل بالقلب عجب است
از کسی که بیان علوم ربانی بزبان مینماید و در قلب او حظی از علم او مکاتب غایت از علوم از جمله
ملحدان و جاهلان میباشند و عجبت لمن هو مطهر بالماء ظاهر بالقلب و عجب است از کسیکه
پاک کنده است ظاهر بدن را از کثافات و دل خود را مشغول دارد بعقیدهای فاسده و عدم
ثبات بمذهب حق و صواب عجبت لمن اشتغل بعیوب الناس و هو غافل عن عیوب نفسه و عجبت
لمن ایقن یعلم ان الله تعالی مطلع علیه کیف یعصیه و عجبت لمن یعلم انه یموت و یدخل فی القبر
وحده کیف یستانس فی الناس و یقول الله لا اله الا الله حقا حقا محمد عبدی و رسولی آه آه آه
بکجاست پاک و بکدام و بنده کجاست بکو خشنودی بکرده بکنده کجاست چون بنده این سخن
هم بر سر رفتن خدا بر اسده کجاست پس اگر سر چشمه خواهش این خاکدان بجا عنایت الله الجبار
بر کردی و این سر منزل بنای دنیا پایدار انسان نفخر سیدان اخر منزل کوها کذا اشتیاق است
دهی نادانی که در این ایام مهلت خود را ملبس بلباس غفلت سازی و بکسب نمودن اخلاق ذمیمه
نام نامیت از دفتر نیکان شسته شود و مشهور در دیوان اشقیا کردی افحسبتم انما خلقناکم

عشا الآیة این امور جز باعث ازدیاد غفلت و شرور و باینه دلرا قسی و دیده باطن را کور کند زیرا
لی در اصول کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع مرویست که چون بنده کار عالم
شده داد در اصل خلقت کافر خلق نماید از دنیا بیرون رود تا اینکه شرور عیبها دوست دارد و چون
متصف ببد کردار نفس خداوند عالم او را مبتلا سازد بکبر و جبر نمودن پس تلبیس قسمی کرده
و خلقش بد شود و دلش غلیظ و فحش او ظاهر و حیائش زایل کردد و پرده اش چند
کرد اند و مرتکب کردد ابواب حرام را و دست بر ندارد پس مرتکب معصیتهای الهی کردد و عبادت
و فرمان بردار عدو دشمن دارد و جور رسانان الهی نماید و از ظلم و خصومات سیر نگردد
پس سؤال نمایید از خدا نعمت عافیت و نیکویی عاقبت را ای مرهم دلهای فکاران و ای چاره
کار گناهکاران مکذار چنین ذلیل و زارم ازراه کرم بر این کار دم سرگشته مکن مرا از این بیش
جفای بهر بیابان خویش در وادی معصیت اسیرم مکذار که تشنه لب میرم خجلت زده ام زکرده
خویش و شرم زده ام تو عفو کن در پیش چون امروز بعد خواهی تو مید مکن مرا الهی باد رب کمال
عزت جاهت و انکه بمعصیتکاری ناهت کز ابیض و مکن انتو بیم و از کفته خویش تشویم چون
اجل شود کلو کیر موئی نکی ز لطف تقصیر دور که شود بهار عمر چون سبزه بر ادم از نهی پس
انجام کنی مراد را اندم از این رسول هاشمی پس بجا اینه ضمیر هوشمندان و فطانت جلوه افروز
و بود بیکان بینا باطنان چون روز روشن و اشکارا کرد از ارباب بصیرت وه داد خردمندی
معهود میباشد در پیرهنت دره های غفلت و سیر نمودن صحرای بیخوار جهالت که این اساس صلحا
هوش و عاقلان از جام نوشی باده اطاعت ملا هوش کر با ابتد نوت او کلاری بی صدد معصیت
و خطائی در معرض عطاب پرهیزکاری و خطابات حکیم که از حضرت باری در رسیدند از انجمله
حضرت ایوب ع از وهب بن منبه مرویست که او در زمان اعر کار هیچکس توانگر تر از ایوب ع

بود

بود تمام سواد شام از سهل و جبل در تصرف او بود و او را کاو و گوسفند و شتر و اسب و استر
و باغات از اقسام اشجار از حد بیرون و پانصد جفت گاو کشت داشت و بر هر جفت
غلامی از خود موکل کرده و چهارصد غلام شبان و ساربان داشت با اهل و عیال و فرزند
و تجمل بسیار و زن رحمه بنت افرایم بن یوسف و از او هفت پسر و هفت دختر داشت و بروایت
دیگر ده داده پسر و هفت دختر در حسن و خلق بر تر کمال رسیده بود و از عفت و صلاحیت او
بیش بود و بر درویشان بغایت مشفق و مهربان بود و همه مال خود را وقف یتیمان و فقرا کرده
و الحیات شاکر نعمت و پاکیزه سیرت بود و مدت هشتاد سال در فراخی نعمت و صحت بدن بسر برد
کرنا گاه جبرئیل از جانب رب جلیل نزد وی امد و او را خبر داد که ای ایوب مقرر شد که در نعمت و
سیکذار حالم شده که احوال تو منقلب گردد و نعمت محنت و توانگری بفقر و تندرستی به بیماری
مبدل شود ایوب ع فرمود چون رضای دوست چنین است باکی نیست و هرچه مطلوب اوست
بغایت زیبا و نیکوست نیکان ابدا که ایشند دوست بر عاشقان سوخته باران بر
اری شکر نعمت چون هجوم کنند که بیگانگان طلبند فرود اید و سپاه محنت چون غلو نماید
اشنایان طلبند تا جرعه نوشی کنند در بعضی از کتب سماوی مسطور است که ای فرزند ادم بدان که اسمان
خزانه فرشتگان است و بهشت خزانه حور و غلمان و سینه های احرار محبان مخزن اسرار قدرت
و دلهای دوستان ما مأمن اندوه و غم و سر دل شکستن را دوست میدارم پس ای درویش شکسته
باش و هوش دار شکسته تو خزانه معمور است شکست دل شکسته اند دوست چون دوست
دل شکسته میدارد دوست در حق الیقین از ابو بصیر منقولست که از حضرت صادق ع سؤال
کرد که بلیه که ایوب ع بآن مبتلا شد بچه سبب بود فرمود برای نعمت بسیاری بود که حق سبحانه
بآنحضرت انعام فرموده بود و آنحضرت شکر آن نعمت را چنانچه باید ادا نمیفرمود در آنوقت

شیطان را از آسمانها ممنوع نبود تا بنی عرش راه داشت روزی شیطان باسمان بالا رفت
و شکر نعمت ایوب دید که در الواح سماویه بسیار عظیم ثبت کرده اند با آنکه در بند شکر او را با نهایت
عظمت بالا برده اند پس نایره حسد آن ملعون مشتعل گردید و گفت پروردگارا ایوب بجای این شکر تو
میکند که نعمت فراوان باو داده اگر او را محروم گردانی از دنیائی که باو عطا کرده هرآینه شکر هیچ
نعمت تو را ادا نکند پس مرا مسلط کن بر دنیای او تا ببینی که هرگز شکر نعمت تو را نخواهد کرد پس خطاب
رب الارباب بشیطان رسید که تو را بر مالها و فرزندان او مسلط گردانیدم پس شیطان از
فرمان شاد گردید بر فور فرود آمد و هر مال و فرزند که ایوب علیه السلام داشت همه را هلاک میکرد
و هر چند که هلاک میکرد حمد و شکر ایوب زیاده میشد پس شیطان گفت که مرا بر زراعتهای ایوب
که همه سوختند و باز شکر و حمد ایوب زیاده شد پس گفت پروردگارا مرا بر گوسفندان او مسلط
گردان و چون رخصت یافت گوسفندان همه هلاک کرد باز ایوب شکر و حمد زیاد کرد
اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی چون تو دارم همه دارم دیگرم هیچ نباید پس شیطان گفت
پروردگارا ایوب میداند که عوض اینها را در دنیا و آخرت باو میدهی خواهم داد مرا بر بدنش مسلط
گردان پس خطاب الهی باو رسید که تو را بر بدن او مسلط کردم بغیر از عقل و دیده های او و زبان
دیگر بغیر از عقل و دیده و زبان و گوش او که تو را در آنها تصرفی نیست چون آن ملعون این رخصت
یافت بسرعت تمام فرود آمد که مبادا رحمت الهی او را دریابد و حایل شود میان شیطان و آنچه
اراده کرده است پس از آتش سموم که خدا از آن خلق کرده بود در سوراخهای بینی ایوب دمید
که از سر تا پایش یکجراحت گردید از بسیاری جراحتها و دملها که در بدن آنحضرت بهم رسید پس
مدتهای بسیار در این محنت و آزار ماند و در حمد و شکر الهی کوتاهی ننمود تا آنکه کرم در بدن گرامیش
متولد شد و بمرتبه در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدنش میافتاد بر میگرفت

و در بدن

و در بدن خود میگذاشت و میگفت بخور روزی که خدا تو را از آن خلق کرده است و بعضی در بعضی
شهرها بهم رسید بمرتبه که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند و در خرابه کثیفی در بیرون شهر
انداختند و زبان حال ایوب باین مقال مترنم بود ای غم تو جسم را جانی دگر هر زمانی باده
اجابتی دیگر نیست سبب غم عشق تو را بهتر از درد تو درمان دگر و عدد کرمهائی که در بدنش
افتاده بود چهار هزار بود و زنش رحمه دختر یوسف میرفت و مزدوری میکرد و طلب صدقه مینمود
و از برای او میآورد و چون بلای آنحضرت بطول انجامید و شیطان دید که هر چند بلا بیشتر
میشود شکرش فزونتر میگردد رفت بسوی جماعتی از اصحاب ایوب که رهبانیت اختیار کرده
بودند و در کوهها بودند گفت بیائید برویم نزد آن بنده مبتلا شده او سوال کنیم که بچه سبب
باین بلای عظیم مبتلا گردیده است پس بر استرهای اشهب سوار شدند و بجانب آنحضرت روانه
گردیدند و چون نزدیک آنحضرت رسیدند استرهای ایشان رم کردند از بوی بدی که از جراحات
آنحضرت ساطع بود پس فرود آمدند و استرها را بیکدیگر بستند و پیاده نزدیک آنحضرت آمدند
و در میان ایشان جوان کم سالی بود چون نشستند گفتند که ای ایوب اگر خبر میدادی از گناهی خود
که ما جرأت نمیکنیم که از گناه تو از خدا سوال کنیم که مبادا ما را هلاک کند ما گمان نداریم مبتلا
شدن تو باینچنین بلائی که هیچکس باین مبتلا نشده مگر بگناهی که از ما پنهان میداری ایوب گفت بعزت
پروردگارم سوگند میخورم که او میداند که هرگز طعامی نخوردم مگر آنکه یتیمی یا ضعیفی با خود
شریک کردم و هرگز مرا دو امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد مگر آنکه اختیار کردم آن
طاعت را که بر بدن دشوارتر بود پس آن جوان گفت بد حال شما که آمدید نزد پیغمبر خدا و او را سرزنش
کردید تا آنکه ظاهر کرد از عبادت پروردگار خود آنچه را مخفی میداشت چون ایوب این سخن شنید
دست بدعا برداشت و بزبان حال فرمود دل بجانم عشق تو را دانست تا شد بهر آدم آزار دل

که محبت نشناسد خون باد آنکه رود از پی درمان هم صحبتی درد غمت نشناسد
بر ریش دلم تا بتوانی نمک افشان کین ذوق بجز کام جراحت نشناسد پس ایوب
با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا اگر مرا رخصت سخن گفتن و خصمی کردن
بدهی هر آینه حجت خود را عرض خواهم پس حق تعالی ابری فرستاد نزدیک سر او و از آن
ابر صدائی آمد و گفت که ترا رخصت مخاصمه دادم و هر حجتی که داری بگو و من همیشه
بتو نزدیکم پس ایوب کمر را بست و بدو زانو در آمد و گفت پروردگارا مرا ابتلائی
مبتلا کرده که هیچکس [illegible] را مبتلا نکرده بعزت تو سوگند میخورم که هر گاه دو امر مرا
پیش آمد که هر دو طاعت تو بود اختیار کردم آن اگر بر بدن من دشوارتر بود و هر
گز طعامی نخورده ام مگر بر سر خوان خود یتیمی حاضر کرده ام آیا نبود که حمد نکردم آیا ترا
شکر نکردم آیا ترا تسبیح نکردم و تنزیه نگفتم پس از ابر بده هزار زبان ندا باو رسید
که ای ایوب کی ترا چنین کرد که عبادت خدا کردی در وقتی که مردم غافل بودند
و تسبیح و تکبیر و حمد الهی بجا آوردی در وقتی که مردم بیخبر بودند و کی ترا طاعت را
محبوب تو کردانید آیا منت میگذاری بر خدا بچیزی که خدا از آن بر تو منت است
آمد از غیب بایوب ندا هستی از گفته خود هیچ آگاه بیت این شکوه سزاوار
خلیل گفتن لایق درگاه جلیل بی تامل سخن ز بهر گشا بیت هر قول سزاوار خدا
پس ایوب کفی از خاک گرفت و بدهان خود انداخت و گفت بد گفتم و توبه میکنم
و همه نعمتها و طاعتها از توست بدر ما دردم بفدای بدنی باد که از ضرب خنجر
و شمشیر و سنان هزار و دو صد جوی خون چون اشک دیده گان شیعیان سیلاب
روان گردیده بود ای شیعیان تامل نمایید اگر ایوب هفت پسر و دختر بجواد خالق

اکبر رفتند

اکبر رفتند از آن حضرت پنج پسر که علی اکبر و علی اصغر و محمد و عبد الله و جعفر بوده باشد پاره
پاره پاره و بیکو پسر در یک نیم روز از ستم مخالفان بعالم بقا رفتند بروایت وایضا
بروایت هجده نفر از اولاد و اقربای و اهل بیت آنحضرت را آن ظالمان بی شرم و حیا
در برابر آوردند و بانگ ناله و افغان تا بمراه و هل من معین یعیننا از دل دردمند بطارم افلاک
میرسانند چو حمد و سپاس الهی چیزی ذکر میفرمود بلکه در مرویست که و الله ما رایت
مکثورا قط قد قتل ولده و اهل بیته و اصحابه اربط جاشا منه و با اینکه نظر میفرمود
یکطرف جوان پاره پاره از طرف دیگر اسیران اشکبار و از یکطرف تشنه [illegible] علیل بیمار و از یکطرف
دختران بی خویش تبار و از یکطرف دوری ایشان از حرم جد بزرگوار و گرفتاری اهل بیت
در دست مخالفان اشرار در امید بر جبین مبارک از راه تذلل و انکسار بر زمین می سود از
برای سجده و شکر حضرت پروردگار و بروایت آنحضرت در وقتی که جماعتی از کفار
از برای شهادتش ببالینش آمدند در آن وقت رو بدرگاه پروردگار ~~و بروایت~~ آنحضرت
در وقتی که جماعتی از کفار آوردند و گفت خداوندا بعهد خود وفا کردم تو البته نیز بوعده
خود وفا خواهی کرد آمد اگر دیگر ای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده خود وفا میکنیم
و بعد [illegible] گنه کاران شیعیان شما را بشما بخشیم که تو راضی شوی امام حسین فرمود
الآن طاب لی الموت حال دیگر مرگ بر من گواراست پس باید نظر نمایی و تفاوت مراتب صبر و
ابتلا را مشاهده نما و منزلت حسین را استنباط از این کن که در حق ایوب جناب اقدس
الهی میفرماید انه کان عبدا شکورا و از اهل بیت و حضرت امام حسین میفرماید که ان الله
اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله
سمیع علیم و قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی کجا گمان کنم از خویش
توانائی که لالی دهدم لحظه شکیبائی که شمه حکایات کربلا گویم که شیعیان
خبری نیست غم کربلا گویم مرا که نیست بلب قوت چنین گفتار چگونه واقعه کربلا کنم اظهار نگو او

می‌نمود که اگر شیعه بودی و می‌نمود تنگی یک تشنه‌تر بود حسین پس حالت خواهران مهجور
حسین از کشته شدن نجوم جان آت زد کوب بلا نبود منظور حسین پس عمر عس لعین
تیر اندازان را حکم کرد که شاه شهدا را تیر باران کنند بیکدفعه چهار هزار کافر کین بسوی
آن امام مبین و مقرب درگاه رب العالمین انداختند و آن حضرت نشان تیرها را از اهل جفا در راه خدا
بر رو و بر گلو و سینه مبارک خرید سپاه ظلم ز تیغ ابن سعد لعین در آمدند ز جانب
از یسار و یمین روان چه موج بدنبال یکدیگر گشتند در آن محیط شهزاده حمله کردند
یکی زنیزه بر آن طعن بیکران میزد یکی به پیکر آن حضرت سنان میزد یکی خدنگ بلا
خسته غمین میزد یکی به پیکر او زخم تیغ کین میزد یکی بجانب او تیر و سنگ می‌افکند
یکی بخنجر بران سینه‌اش می‌افکند و بالجمله آن نامردان بیحیا آن مظلوم دشت کربلا را در میان
گرفته چندان زخم و جراحت کاری بر بدن آن حضرت نشسته بود که برای پرواز اوج سعادت پر و
بال بر آورده بود بروایت حضرت صادق علیه السلام بغیر از زخم تیر سی و سه زخم شمشیر
و زیاده از هفتاد جراحت نیزه بر بدن مقدس آن حضرت یافتند و بروایت دیگر مجموع
جراحتها که از نیزه و تیر و شمشیر بجسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد جراحت
بود از آن خریده زخم بیکران آنشاه که روز حشر بعصیان ما کند نخواه و جمیع زخمهای
آن حضرت در پیش روی مبارکش بود زیرا که پشت با ایشان نکرده بود و از آن بید بنیان
نشافته تا به درجه شهادت رسید و چون از بسیاری جراحات آن صدر نشین مسند امامت
مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابوالحتوف جعفی ملعون تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن
مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت عزیزا گوش ده این گفتگو را
بخون بین شسته شو را خضاب از خون سر و رو و گلو را ببین تو آبرو را ببین ظلم عدو را
گفت خداوندا می‌بینی و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی
ایشان را

ایشان را بجزای خود برسان پس جامه را بر داشت که خون از جبین پاک کند ناگاه تیر زهر
آلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بیکینه‌اش که صندوق علم ربانی بود نشست
امتحان بین که کند منزل پیکان بلا سینه‌ای را که دل فاطمه و جان علیست پس در الغال گفت
بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو به آسمان کرد و گفت خداوندا تو
میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را
کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف مبارک خود میگرفت و بجانب آسمان
می‌افکند و یک قطره از آن خون شریف برنمیگشت و از آن روز حمره شفق در آسمان زیاده شد
پس کفی از خون بر گرفت و بر سر و روی خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب کرده جد
بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد و چون ضعف بر او مستولی شده بود یارای حرکت نداشت
لهذا آن خلاصه ایجاد و مقتدای جمیع عباد پای مبارک را از رکاب کشیده و بر زمین کربلا
افتاد بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد اگر غلط نکنم شفیع
روز قیامت بخاک مسکن کرد زمین مارید را چون بهشت آیین کرد وامصیبتا در آنوقت زمین
کربلا از خجلت بر خود لرزید و غبار از زردی از او بر خواست که بر تو هر که و بر هر چه نشستی نزد شکی
فغان ز جراحت کفار یا رسول الله لوای کیست نگونسار یا رسول الله گشاده دیده و بنگر که بود
دیده کیست غریب بی کس و بیمار یا رسول الله کسی نماند بغیر از حسین دیگر فرزند کجاست
حیدر کرار یا رسول الله بحلق تشنه اطفال شیرخواره رسید زلال چشمه سوفار یا رسول الله
گل حدیقه زهراست این فتاده بخاک چون شکسته در جگرش خار یا رسول الله سری که بر بوسه
بفرقش ز مهر میدادی زخاک معرکه بردار یا رسول الله ره دیار غریبی چگونه پیماید اسیر
عاجز بیمار یا رسول الله مروت کرد در آنوقت آن بیکس بهر طرف که نگاه میکرد غمخواری نمی
دید نبود بر سر آن تشنه کام غمخواری نداشت جز بدن پاره پاره دلداری کسی که خون روشن
شسته‌اش جاری بود کسی که سوخت بر آن زخمهای کاری بود کسی نبود بر بالین آن

کوثر است چون کوثر آب دهد حضرت فرمود که ای امام بیکسی و بیدلانی که من کیستم آن
خواهرزاده گفت که ترا میشناسم و مادر تو فاطمه زهراست و پدر تو علی مرتضی است و جد تو
محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم پس کو باد را اعمال جناب زینب خواتون
با این مقام منوّم بود ای شمر مده و دغا یکدم نظر کن بهر خدا بس آن حرامزاده ولد الزنا
ضربت بر سر مقدس او زد سر و رادان بدن مطهر تن جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر
آنحضرت را از بدن جدا کرد و اظهر آنست که هر سه ملعون شریک بودند که جیرسنان
و شمر و خولی بود و آنحضرت در آنوقت میفرمود که واجدا وا ابو القاسما وا ابتا وا علیا
اقتل عطشانا وابی علی المرتضی وامی فاطمة الزهراء انا لله وانا الیه راجعون و در آنوقت
زمین کربلا بلرزه در آمد و آسمان بر خود طپید و غلغله در ملکوت افتاد و ولوله از
از اهل جبروت بر آمد و مرغان از آشیانها متفرق شدند و وحشیان از مسکنهای خود
پراکنده گشتند و دریاها موج حسرت بر آوردند و ماهیان خود را از دریاها بیرون
افگندند و فرشتگان در هوا نالها بر داشتند و جنیان در نواحی کربلا لوای ماتم افراشتند
و غبار غم بر سر دوستان رسول الله ریخته شد و غبار ماتم بر سر هواداران خاندان
بتول بعد از آنحضرت بیخته شد و غبار سرخی پیدا شد و عالم تاریک شد چنانکه مردم
یکدیگر را نمی دیدند و گمان بردند که حال عذاب نازل میشود زمین بلرزه در آمد
سپهر شد بتاب خروش غلغله افتاد در جهان خراب همین نه جان سموات یبان
دگرگون شد که چشم اهل زمین چون سحاب گریان شد همین نه در شب آن روز مه
خسوف نمود ز بسکه ناله شد از سینها بچرخ روان فلک سیاه شد از دود آه ماتمیان
آه وا مصیبتا چون خون ز حلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بذروه عرش
برین رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب از بس شکستها که بارکان دین رسید

نخل بلند

نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند طوفان باسمان ز غبار زمین زدند باد آن غبار
چون بمزار نبی رساند گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید یو تسید آسمان که مبادا از زمین
شود از بسکه گرد حادثه اش بر جبین رسید یکباره جامه در خم گردون بنیل زد چون
این خبر بعیسی که گردون نشین رسید شد آب سلسبیل چو از عترت رسول او را اعطش
ببر بهشت برین رسید پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش از انبیا بحضرت روح
الامین رسید کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار تا دامن جلال جهان آفرین رسید
هست از ملال او چه بری ذات ذو الجلال او در دلست هیچ دلی نیست بی ملال پس زوار
شیعیان که بر سر و سینه زنان از بهر آن شاه تشنه لبان زاری و نوحه کنان گویند
جوح دل بر دو زخم ختم ظلم مشرقین کرده شخصی را طلب از کل خلق عالمین این ندا بشنید
از خلق جهان بر یک زبان بیت این خلعت جز قد رعنای حسین جسته از جا چون زدن
ساخت ظلمش را عیان بر کف قدر آنی کرد تیر و شمشیر و سنان کو جمعیت در عاشورا
بخاک کربلا جمله سنگین دلان از کل خلق مغربین ریخت گلستان منی از باد ظلم تار سیلش
نوبت آن شاه مظلومان حسین که در رو بر خیمها اشقیای اهل جفا آمدش وقت وداع
خواهران با وفا پر سر بود وی بود قد راست فرمود آن امام هم عمامه هم درع هم ذو الفقار
ذو الیدین منصب دین را در بیعت داد بر بیمار زار هم وصیت کرد او و بهر اهل حرمین
ای علیل ناتوان باش برا این بیکسان کربلا تا شهر شام جای باب مهربان رو بزینب کرد
و گفت ای خواهر ناشاد من ای سیه پوش جهان ای یادگار کودکان باش جای مادر
ای خواهر برای کودکان تا رسی بر روضه جدم رسول عالمین میشوم اکنون شهید
بلبی از ظلم یزید سر جدا از پیکرم قطع این حبل الورید این بیان زان مرکز دین شد
عیان بر همه خلق جهان افغان و آه شور و شین خیمه آن محور عالم بهم پیچید شور ناله

واحسرتا در دو بباغ جنین آسمان شد نیلکون شد جهان دریای خون از ملایک هم از فلک
رفت آرام سکون چون قدم بر چوبکه بگذاشت آن شاه جهان کرد جفا بیان بر ملکران
کافران هیچ از ایشان جوابی آن امام راستین استماع ننمود او چو افتاد آل الحسین چاره
را ناچار دید تیغ از قد برکشید بهر دین آن شاه دین کشت از آن قوم شدید هشت
هزار و ده هزار از آن گروه بیشمار کشته شد از دستان مهر منیر مشرقین ابن سعد دون
چه دیدش آن شجاعت بانگ زد لشکر خود را که ای اهل ضلال از فرض عین از جفا تیرش
زنید تیر شمشیرش زنید از سنان بر سینه و چشم حق بینش زنید تیر باران شد چنانکه
آن سر ضعیف زان ناکسان بی پای از خنجر و از تیر و شمشیر و سنین یکهزار و نهصد و پنجاه
زخم از ظلم کین کشته در بر تن پاک دلارای حسین زان گروه بیحیا اندر آن دشت
و بلا کشته صد جان از جفا جسم شاه کربلا دید شد صد پاره خشکیده هم جوی
روان سینه را با هر دو لب با دید کان خود حسین نالد آتش از دل چنان بر خواست کز گردون
گذشت از جدای از نعش هم از فوق فرق فرقدین شد نگون از روی زین جا گرفتش
بر زمین سر ز بهر سجده بین کرد کار عالمین و تتمه قصه ایوب بروایت اینست که ایوب
گفت یا خدایا تو عالم السر والخفیات که من هرگز شب خواب نکرده ام که سیر بوده باشم و در
اطراف و جوانب من گرسنه باشد که بانها طعام نداده باشم و هرگز پیراهنی نپوشیده ام
تا آنکه دانسته ام که مردمان برهنه اند که اول ایشان را پوشانیده ام و اگر دو مرد در حضور من
خصومت کرده اند یکی از روی غضب و دلتنگی سوگند خورده من کفاره آن سوگند
دادی و هرگز در حضرت تو عصیان نورزیده ام اگر غرض من در اینها رضای تو بوده است
و امتثال امر ملی تو بجهت دیگر در این قول تصدیق من کن و غلامی که شاهد باشد بر
قول من بنمای جبرئیل آمد و گفت ای ایوب زمان محنت بر آمد دعا کن تا از دار الشفای

بالطف الهی

بالطف الهی شفا بتو رسد ایوب دست برداشت و طلب شفا نمود مضمون این ابیات را ادا می نمود
از بار گنه شد دل اسکینم بیت یارب چه شود اگر بگیری دست اندک علم انجه تو اشایدت
و اندر کرمت انچه مرا باید هست پس دعا فرمود باین طریق قوله تعالی و ایوب اذ نادی ربه انی
مسنی الضر و انت ارحم الراحمین یعنی ایوب چون بخواند پروردگار خود را بانکه رسید مرا از
رنجی و سختی و تو بخشنده ترین بخشنده گانی اگر گویند حق تعالی در حق ایوب علی نبینا
و علیه السلام فرموده که انا وجدناه صابرا پس آیه انی مسنی الضر منافی آن باشد چه شکایت از رنج
نشان بی صبریست گوییم از چند وجه یکی انکه مردم زبان طعن بر او دراز کرده نسبت خطیئت
بد و میدادند چنانکه گذشت و فا باین ننموده این دعا کرد نه بجهت بی صبری از بیماری
دیگر آنکه از شماتت شیطان رنجی عظیم باو رسید که در وی آمد وارد وی فرح و شادی
گفت ای ایوب دیدی که چندین سال عبادت خدای خود کردی و آخر ترا باین بلا مبتلا
ساخت اگر یک سجده بمن کنی ترا ازین بلا برهانم و هر مدعا که داری بر آرم ایوب از رنج ابلیس
شکایت کرد نه از رنج بیماری و از حسن بصری منقول است که هر چند بیماری ایوب اشتداد
می یافت و متزاید میشد ایوب در صبر و شکر می افزود و رحمه زوجه او در خدمت گذاری
او هیچ دقیقه فرو نمیگذاشت ابلیس لعین چندانکه خواست بحیله و تلبیس در صبر و شکر او
رخنه کند نتوانست با تباع خود در این مصلحت مصیبت دید گفتند تو ای پیشوای ما و انچه ما دانیم از
اسباب ضلال و مکر و حیله از تو تعلیم گرفته ایم انچه ادم را با او فریب دادی چه بود گفت
بوسیله زن وی حوا بود گفتند اینجا نیز با ایوب سلوک کن گفت مرا رای صواب نمودید
پس نزد رحمه آمد که در سرای ایوب چیزی می پخت گفت یا امة الله شوهر تو کجاست گفت
بیمار است و مدت مدید است که از شفا یا و نومید شده و من از این سبب پریشانم و علاج
درد او نمیدانم لبی نگشود هرگز مرغ شادی در گلستانم همیشه از نسیم غم شکفتن داشت
بستانم ز بس بیمغز کار خویش کردم گریه نتوان چید گلی در گلشن بد بختی از جان کو بیانم

چون دید که رحمه اظهار اندوه و غم و غصه خود نمود گفت ترا یاد نمی آید آن مال و جمال و فرزندان
اکنون هر روز روزگار تو تباه میشود و از این سخنان میگفت تا رحمه بگریه در آمد پس
گفت ای رحمه خاطر جمع دار که من علاج این را خوب میدانم اگر نصیحت مرا بشنوی رحمه
گفت آن چیست گفت این گوسفند از آن کبستان و بنام من قربان کن تا خدا وی را عافیت دهد
و همه بیماریهای وی زایل شود رحمه گفت خوب است آن گوسفند را بر داشت بر نزد ایوب
آمد و گفت یا نبی الله تا کی در این محنت بسر بری و این رنج کشی مردی آمده معالجه
کرده و این قصه را باز گفت ایوب وی را گفت ای ناقص عقل آن شیطان که دشمن خداست
میخواهد ترا کافر سازد و ابلیس دید که تیر تلبیس او بر سنگ ندامت آمد بر صورت مرد
صاحب جمال بر بادشاهان بر راه سبیل نشسته نزد رحمه آمد و او را گفت حال شوهرت
چون است گفت بغایت رنجور گفت مرا میشناسی گفت نه گفت من خدای زمینم و آن تلف
مال و فرزندان است و بیماری وی من کرده ام جهت آنکه مرا نگذاشتند و خدای آسمان را
میپرستید اگر مرا یک سجده کنی همه الم و رنج از او بر دارم و مال و فرزندان باو باز دهم گفت
در این امر بمشورت شوهر کار بکنم گفت اگر این کار نمیکنی با ایوب بگو که یکبار طعام خورد و
در اول بسم الله نگوید و در آخر الحمد لله تا از او خوشنود شوم و وی را شفا دهم
رحمه نزد ایوب آمد صورت حال باز گفت ایوب بر وی خشم گرفت گفت هر روز همه روز
با ابلیس که دشمن خداست در سخن بوده و گوش بسخن او داشته بخدا سوگند اگر الله سبحانه
مرا از این بیماری شفا دهد ترا صد چوب بزنم از نزد برو و دیگر نزد من میا چون رحمه
نزد ایوب نمی آمد وی تنها بماند و هیچکس نبود که از برای وی چیزی نزد آبی مهیا کند
و بیماری داری نماید روی بر زمین نهاد و گفت ربی انی مسنی الضر و گفته اند جهت شده
بیماری چنان ضعیف شده بود که بفرض نماز قیام نتوان نمود جهت این مضمون این
مقال بزبان راند   باده عشق ترا خار نباشد   و طره ذوق ترا کنار نباشد   هر که بی علت

دهان دوست

ز دوست بخوانش   هر که بی بلا الدیدار بار نباشد   و از جهت سستی بقیام عبادت
بکلمات ربی انی مسنی الضر زبان گشودند بواسطه شدت مرض نزد بعضی از غایت
بیچارگی و بی چیزی زنش گیسوی خود را بریده بفروخت و از برای او قوتی خرید ایوب
بر این مطلع شده او از انی مسنی الضر بر کشید و در حقایق سلمی از امام جعفر صادق
نقل کرده که چهل روز بر وی وحی نیامد این شکایت بجهت این کرد نه بجهت آنکه سحرگاه
بواسطه ملکی و بشری از بارگاه الهی خطاب مستطاب باو میرسید که ای یار ما چگونه
ایوب بذوق شوق این پرسش که بلا بجان میکشد و بان بیماری خوشنود در آن
روز که مرحم راحت مر سید بجهت این خطاب سرافراز نشد فریاد بر آورد که ربی انی مسنی
الضر در لطایف حق مذکور است که جبرئیل بوی آمد که چرا خاموشی گفت چه کنم بغیر از
صبر جبرئیل گفت بلا در خزاین حق بسیار است و ترا طاقت آن نیاری از حق تعالی عافیت
طلب ایوب زبان بقول انی مسنی الضر بر کشید و در روایت آمده که در زمان بیماری
ایوب از اطراف بیماران می آمدند و از او دعا درخواست میکردند و شفا می یافتند
وی را گفتند چرا خود را دعا نکنی گفت مرا حیا مانع میشود که مدت هشتاد سال در نعمت
گذرانیدم اکنون که چند روز در محنت باشم دفع آن از حق تعالی رفع نمایم   علیل
عارضه عشق را دوا دو رایت   طلب کننده درمان درد نامراد است   کسی که ز آتش دل نسوزد
عشق داغی نیست   هزار بار که آتش شود دلش سر داشت   حق تعالی جهت این دوا دستوری
داد تا دعا کرد و اجابت فرمود فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ
وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ مِنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَىٰ لِلْعَالَمِينَ یعنی پس اجابت کردیم دعای او را
پس بردیم ما آنچه باو رسیده بود از رنج و عطا کردیم او را فرزندان مانند ایشان
با ایشان یعنی دو چندان باو کرامت کردیم بجهت بخشش و انعام از نزدیک ما بد و عبرت
بنده برای پرستندگان تا صبر کنند بر بلاهای ما چنانکه او کرد جزا یابند چنانکه

او یافت هر چیز که یافت جمله از تاجانان یافت   از آنکه که بکلیمش نتوان دید و از مطلب
که بکلیمش نتوان یافت آورده اند که چون ایوب در وقت اشتداد بیماری خواست
که بقضای حاجت رود رحمه او را دست گرفته بیاوردی و آنجا بنشاندی و برفتی چون فارغ
شدی آواز دادی تا او بیامدی و او را بمحل خود بردی از روزی که روز شفا بود به عادت
خود او را ببرد و باز گشت منتظر آنکه وی آواز دهد حق تعالی همانجا با یوب وحی فرمود
که ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب پای بر زمین زد از زیر قدمش چشمه آب روان
شد بامر الله سبحانه و تعالی از آنجا غسل کرد و جمیع امراض ظاهری او زایل شد و بار
دیگر ندا رسید که پای بر زمین زن چون بر زمین زد چشمه آب دیگر روان شد چون
او از آن بیاشامید امراض باطنی او نیز زایل گشت و او را قوت و جوانی و جمال باز آمد
بر وجهی که بهتر از اول بود شد و جبرئیل حله از بهشت بیاورد و بر او پوشانید
ایوب بر سر تل رفته بنشست چون وقت آواز دادن دیر شد رحمه پریشان شد و
که مبادا عارضه باو روداده است بیامد ایوب را ندید گویا بزبان حال بدین
مقال مترنم بود کجائی ای علیل ناتوانم   بقربانت شوم دردت بجانم کجائی ای
محل رنج زاری   محل محنت و درد فکاری   فدای زخمهای بیشمارت   بقربان دو
چشم اشکبارت   بر بالای بلندی نگاه کرد مردی را دید درست جوانی از او پرسید که
ای مرد بیمار مرا ندیدی که بکجا رفت و او را چه شد ایوب گفت آن بیمار چه چیز تو است
گفت شوهر من گفت اگر او را ببینی میشناسی گفت چگونه او را نشناسم که سالها است
با هم میباشیم گفت صورت و شکل او بکه میماند گفت در جوانی بتو میماند گفت
ای رحمه منم شوهر تو حق تعالی بر من منت نهاد و رنج و الم از من برداشت پس دست
بکدیگر کردند و از غایت فرح بکدیگر در افتادند   چه طرفه زان خواب آباد کردند
ز شادی نغمه بنیاد کردند بهر کلبه هزاران ساز برداشت   بهر سو روی نوروز آواز برداشت

وهنوز دست

وهنوز دست رد کردن بکدیگر داشتند که حق تعالی مال او مضاعف باو باز داد کرد و در روایت آمده
که رحمه بعد از عود جوانی ایوب بیست و شش پسر آورد و اصح آنست که حق تعالی اولاد او را زنده
کردانید و اینها را توأم ولیتا از ابی عبدالله ع و از ابن عباس نیز روایت است که حق تعالی جمیع
اولاد و اموال و مواشی او را مضاعف بوی داد و ابری سرخ و سفید بفرستاد تا ملخ زرین بر او
بارید و در احقاق آورده که سه شبانه روز در حوالی سرای او می بارید و در حدیث آمده
که قطره آب غسل وی چکید ملخ زرین شد ایوب آن را بدست جمع میکرد وحی آمد که ای ایوب
نه بس بود استغنی باحترام گفت خداوندا این از بدن من که محل ابتلا و امتحان است جدا شده
این را برکت دیگر است القصه ایوب در فکر آن سوگند شده که در باب رحمه خورده بود وحی
آمد که دسته از شاخ درخت بگیر بعدد صد چوب باشد و در هم بند و یکبار بر وی زن تا سوگند
راست باشد و ضرری بوی نرسد والله یعلم بحقایق الامور   مجملا هر که تفکر نماید در احوال
انبیا که چگونه باندک ترک اولائی در معرض عتاب حضرت جل و علا در می آیند می باید که فرمش
را است نوشیدن باده غفلت و خفتن در مسند جهالت و فرو رفتن در چاه غوایت و پوشیدن
عمایت و ترک پیروی نمودن ارباب هدایت از انبیاء و اوصیا و اصحاب روایت و مشغول
شدن بتحصیل جمع سرخ و زرد اموال این دنیای دون و نقش نمودن بر صفحات قلوب محبت زنان و
و اولاد که مایه هلاکت مدام در دین و دنیا اند از برای این عاریت سرای زبون و حجود را سود خطاب
مستطاب حضرت جل و علا نمودن باید افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون
الهی الیک اشکو نفسا بالسوء امارة والی الخطیئة مبادرة و بمعاصیک مولعة و بسخطک متعرضة
تسلک بی مسالک المهالک و تجعلنی عندک اهون هالک کثیرة العلل طویلة الامل ان مسها الشر
تجزع وان مسها الخیر تمنع میالة الی اللعب واللهو مملوة بالغفلة والسهو تسرع بی الی الحوبة
و تسوفنی بالتوبة   خداوندا بحق انبیایت بحق اوصیای اولیایت که بگذر از خطای محرمات
بحق اهدای عابدانت   بد دیدار از کرم بنکو کریما   قلم در جرم او بر کش رحیما   دلش خالی از اغیار گردان

زانام خطاها پاك كردان در خواب غفلتش بیدار كردان ز لوم دشمنان بی باك كردان تا میلش
ز لطف سوی طاعات چشانیش حلاوات مناجات ز خلوتگاه عالم اعتزالی كو مر فرماش تعالی ابوالی
عطایش كن در اول صبر و رحمت نما انكه نشان رحمت دو چشمانش ز باران ندامت غنی كرد
ای صاحب كرامت تنش را محنت و درد بلا بخش دلش فیض ز نور و صفا بخش بدیوان محبان
ثبت فرمای نوازشش را كریم عالم آرای تنش را خاك پای كربلا بخش شهادت از كرم او را عطا
بخش جه دارد كربلا از نور عینی بمحشر نیز لقبا و را حسینی جه در دنیا عزادار حسین است حزین
زار افكار حسین است دلش اندر خروش شور و شین است عزایان شهش جون فرض عین است
ترحم كن تو بر حال عزایش بجا در سازاندر كربلایش دعایش مستجاب از رحمت خاص بحق فاخر
انكاه اخلاص   در ملامت معصیت كاران و زبونی و زشتی ایشان و در عرصه گاه محشر در
معرض همه ادم زادمیان از انبیا و اوصیا و غیر ایشان بلكه در حضور همه ملائكه و جنیان و عجز
ولا علاجی ایشان بعد از سول حضرت پروردگار عالمیان از ترك معاصی ایشان الله تبارك
وتعالی فی سورة یوسف والذین كسبوا السیئات جزاء سیئة بمثلها وترهقهم ذلة ما لهم
من الله من عاصم كانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما اولئك اصحاب النار هم
فیها خالدون ویوم نحشرهم جمیعا ثم نقول للذین اشركوا مكانكم انتم وشركاؤكم فزیلنا بینهم
وقال شركاؤهم ما كنتم ایانا تعبدون وكفی بالله شهیدا بیننا وبینكم ان كنا عن عبادتكم
لغافلین هنالك تبلو كل نفس ما اسلفت وردوا الی الله مولیهم الحق وضل عنهم ما كانوا
یفترون حاصل مضمون انكه خاكبازان كوچه هوس و هوا جون اطفال و نفس پرستان ساكنی
این خرابه دنیا بی مال و بهایم معنیان انسان صورتان جون مصنوع نقاش از نقش و
و مثال و سایران حضیض كوه شهوات از سركشی نفس اماره و طغیان او مانند حبیب بی نور د
حبیب و وصال و مهجوران از پرواز اوج سعادت معارف و عبادات جون مرغ بی پر و بال
و خریداران متاع معاصی و شرور و خیالات جون جهال را اعلام انكه كاسبان اموال عبادت

معلمی را

14

معاصی را جز امعصیتی است كه میپوشانند ایشان را از لباس خواری و مذلت و صاحب میشوند
مر ایشان را از عصمت خداوند رحمان و سیاه و ظلمانی كننده است روهای ایشان جون
شبهای ظلمانی و دواج مانند قلوب كافران و این طایفه را محل خلود و بازگشت بسوی
جهنم است كه مشتمل است بر آتش سوزان مبادا انكه او كس را كند خوار كه خوار او شده
كار دیت دشوار كو عزت دهد در نیاز میكن و كو نه ز چشم حسرت باز میكن و در روز
كه ذلت كو دانیم همه نیكو كار و بد كار در این میكو بیم از برای مشركان و جفا كاران كه شاط
در محل جزای معصیت خود قراری باشد پس نیكوكاران را از ایشان جدا ساخته و در د
محنا بیم و در درجات عالیه جزای عبادات مستقر میكو دانیم و ایشان را و بكرده خطاكاران
كرده میكو بیند كه نبود بد عبادت كننده مر خدا را اگر ما عبادت می نمودیم دلها تو بونقت
بود بك سیاه كو د بیمای در وقت را سینه تمام هر دلت ز نكار بود ز نكارها جمع شد تا گود
شد اسرارها كو نفدان دو دبر دبك توی آن اوتیمابد ار باشد جوی زانكه هر جیزی
بضد پیدا شود این سعیدی بر سیر رسوا شود عن ابی عبدالله الصادق قال كان
ابی علیه السلام یقول ما شیئ افسد للقلب من الخطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فما تزال
به حتی تغلب علیه فیصیر اسفله اعلاه واعلاه اسفله حاصل معنی انكه هیچ فاسد كننده
نیست مر دل از گناه و گناه فرمان خداوند جل علا بتحقیق كه قلب را معاصی واقع میشود و دور
نمی شود آن معاصی ... زیاد میكردد تا اینكه دل را میپوشانند پس آن دل را سرنگون
میكو دانند كه اعلای او اسفلش میشود و اسفل او اعلاش میگردد الهی بشنو ده آتش افروزد
دلی در یی درد دل سوز بر آن سوز هر آن دل را كه سوزی نیست دل نیست دلا افسرده خود چو
آب گل نیست كرامت كن درون درد پرورد دلی در وی درون درد پرورد دلم پر شعله كردان
شعله پرورد نهانم كن بلفتی آتش آلود دكانیت خداوند عالم كه گواه میباشند مبادا ما
و شما اینكه ما عبادة پروردگار عالمیان كردیم و از اوثان درم و دینار و غیرها اگر معبود شما

بودند ما غافل و احتراز کننده گان بودیم پس از زیان محل بدریافتن و بوجود دل هر نفسی آن
جزای آن اعمال را که در دار دنیا مرتکب و مشغول بوده و جزا دهنده ایشان عادل و غیر
ظالم است و چه بسیار بد است جزای بدکاران و ستمکاران خداوند عالمیان در عقاب الاعمال
از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حق تعالی علی ع را نشانه در میان خود و خلقش
قرار داده است و بغیر او نشانی نیست هر که متابعت او کند مؤمن است و هر که انکار او کند
کافر است و هر که شک کند در او مشرک است و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که اگر انکار
امیر المؤمنین کنند جمیع هر که در زمین است خدا همه را عذاب کند و داخل جهنم کند و باین
مضمون احادیث که دلالت نماید بر اینکه مشرک و کافر کسی است که غیر از علی ابن ابی طالب
گویند بسیار است و در مقام مناسب آن ذکر کرده خواهد شد انشاء الله و مقصود از
رسم مجلس در مذمت اهل معاصی است لهذا حدیث دال بر سوء حال ایشان مناسب است از
آنجمله روایت بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که روزی حضرت
عیسی در سیاحت بشهری رسید که اهلش مرده بودند و استخوانهای ایشان در خانها و بر سر
راهها افتاده بود چون این حال را مشاهده نمود فرمود که اینها بعذاب الهی هلاک شده اند زیرا
که اگر باجل خود مرده بودند یکدیگر را دفن میکردند پس اصحاب آنحضرت عرض کردند که میخواهیم
بدانیم که قضیه ایشان را که بچه سبب هلاک شده اند پس حق تعالی وحی نمود بعیسی که ای روح
الله ایشان را ندا کن تا جواب بگویند پس حضرت عیسی فرمود که ای اهل شهر پس یکی از ایشان
جواب گفت که لبیک ای روح الله فرمود که چیست حال شما و قصه شما چه بود گفتند صبح در
عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم عیسی پرسید که هاویه کدام است گفت دریای
جهنم است از آتش که در آن دریاها کوهها از آتش است عیسی فرمود که چه عمل شما را بچنین حال
انداخت گفت محبت دنیای شما بچه مرتبه رسیده بود گفت مانند محبت طفل مادرش را که هر گاه
که هر گاه باو رو می آورد شاد میشد و هر گاه پشت میکند محزون میشود فرمود عبادت

طاغوت

طاغوت شما بچه مرتبه رسیده بود گفت هر امر باطل که ما را بآن مامور میساختند اطاعت ایشان
میکردیم فرمود که بچه سبب تو در میان ایشان با من سخن گفتی گفت زیرا که ایشان را لجامهای آتش
در دهان کرده اند و ملکی چند در نهایت غلظت و شدت بر ایشان موکلند و من در میان
ایشان نبودم چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز فرو گرفت پس من بموئی آویخته بودم
در کنار جهنم و میترسم که در جهنم بیفتم پس عیسی باصحاب خود فرمود که خواب کردن بر
روی مزبلهای و خوردن نان جو بسلامتی دین خیریت بسیار دارد از جمله وحیهای
الهی بحضرت عیسی ع ای عیسی فریب ندهد ترا حال کسیکه عمر در نافرمانی من میکند و روزی
مرا میخورد و عبادت غیر من میکند پس مرا میخواند نزد شدتها و بلاها و من دعای او را مستجاب
میکنم پس باز برمیگردد بشرارت و گناه خود آیا بمن تمرد میکند یا غضب مرا متعرض میشود پس
سوگند میخورم بذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفری و گریزگاهی نداشته باشد
و پناهی بغیر من نیابد یکی میگوید از آسمان من و از زمین ای عیسی بگو ستمکاران بنی
اسرائیل را نخوانید مرا در حال آنکه حرامها را در زیر بغل خود گذاشته اید و بتها را در خانهای خود
گذاشته اید یعنی مالها و فرزندان و زنان خود را که بت خود کرده اید و آنها را بر رضای
خدا اختیار میکنید بدرستیکه من سوگند خورده ام که هر که مرا بخواند اجابت او بکنم و باین
حال که مرا بخوانند اجابت من لعنت خواهد بود بر ایشان تا پراکنده شوند مختصر از رحم
نکند نیکی دستبر افکاد ط سائر کل بر نتابد کو شر دستار ط مال البا آلوده بهر بر نگشاییم بیک
بار عصیان میبینند تا توبه و استغفار ما پس اگر انجام کار این و عتاب حضرت پروردگار
چنین است سزاوار است که از برای معاش اولاد را از چشم ورع از حلال و حرام روزی
و در تهیه اسباب عیش و طرب ایشان صد گونه وزر و وبال اندوزی و بغرض خود بری که
غرض ایشان حاصل شود و آب روی خود بریزی تا آسیای مراد ایشان بگردد و در
بازار محبت ایشان دین را بدنیا فروشی و در پیمودن شربت خوشگوار ایشان کامهای

و هر بلخی روز کار نوشتی جامه خود را بید نامی بدری تا جامه جامه ایشان دو ختر شود
و کار آخرت خود را خام کنی تا نان ایشان پخته گردد بلکه جامه خود را بر بد نامی بدری
تا جامه ایشان دوخته شود و کار آخرت خود را خام کنی تا نان ایشان پخته شود بلکه در
دوزخ روی و لا بقا اینکه قبل از نزول بتنگنای لحد زنگ زدای این دل پر غبار کرده باشد
دلسوز و احادیث غم اندوز غنای چون ای کلام حضرت خداوند در باب بن آدم لا تکن
ممن یطوی التوبة بطول الامل و یرجو الآخرة بغیر عمل ای اولاد آدم مباش از کسانی
که تاخیر انداز نده اند توبه را بدرازی امال و امانی و باین حال امید وار در جات قدس
میباشند بد و اینکه عمل نیکو کاران از ایشان صادر گردد تا که دانستی زیانت را که شود
تو بدان نسبه گناهت نقد بود غرق دریای گناهی تا بکی و زمعاصی رو سیاهی تا بکی
جد تو آدم بهشتش جای بود قدسیان کردند بهر او سجود یکگنه چون کرد گفتندش
تمام مذنبی مذنب برو بیرون خرام تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی
ای رو سیاه و یقول قول الزاهدین و یعمل عمل المنافقین و مباش از کسانیکه کلامهای
دردناک و سخنهای غمناک مانند زاهدان سینه چاک با فلاک رسانند و لکن عمل
و کردارشان صد طعنه بر منافقین و اشرار میزند نان حلوا چیست این اعمال تو چیست یعنی
ردای شال تو این مقام فقر خود شد اقتباس کی شود حاصل اکسیر از لباس زین
ردا و جبارات ای کج نهاد این دو بیت مثنوی آمد بیاد ظاهرت چون گور کافر پر حلل
وندرون قهر خدا عز و جل از برون طعنه زنی ابایزید وز درونت ننگ میدارد
ننگ میدارد یزید رو بسوز این جبه نا پاک را وین عصای وشانه و مسواک را
ظاهرت گر هست با باطن یکی در بهشت جای باشد اندکی ور مخالف شد درونت با برون
رفته باشی سرنگون ان اعطی لم یقنع و ان منع لم یصبر مباش از کسانیکه اگر نعمت الهی با ایشان
روآورد ناسپاسی کننده کاسند در مقام قناعت و فرش او را باندازه دراز نمایند و اگر مبتلا

کردند بفقر

16

کردند بفقر و فاقه و منع و بعضی از نعمتها در مقام اوصیا و اولیا خود را در بوته صبر و
شکر بگداز نند بود این حلوا و نان آرام تو شستن از لوح توکل نام تو هیچ بر کوشت
خورده ای لئیم حوضا الرزق علی الرب الکریم نقد قناعت بیشتر کن در کنج صبر بند خود
کبر از سلک آن مردم بی یامر بالخیر و لا یفعله و ینهاعن الشر و لا ینتهی عنه و مباش
از کسانیکه مردم را بخیر نصیحت نمایند و خود از این و خود از این لباس عاری باشند و
و نهی از بدیها نمایند و خود مرتکب گردند اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم
ای شده زایمان و امانت بری وین تو فارغ ز دیانت گری ترس نداری که فنا نیست
هست شرم نداری که خدا نیست هست و یحب الصالحین و لیس منهم و یبغض المذنبین
و هو منهم و مباش از کسانیکه لباس محبت صالحان و نیکوکاران در بر نمایند و از زهد
و تقوای ایشان درون خود را خالی دارند و با بد کاران که عداوت سند ند و خود
از کردار ایشان مرتکب گردند بار بچکنم که دامن تو دارم زاین دامن دامن تر دلی
بر از درد دارم خاکم بسر جهان کرده ام امروز فردا که بروبیش تو سر بر دارم نقلست
که شیخ جنید بغدادی روزی در نزد استاد خویش عبد العظیم شد او را غمگین یافت
گفت ای استاد این اندوه را سبب چیست گفت ای پسر دوش عجب کاری افتاد مدتی بود
که مرا آرزوی کوزه نو بود که آب در او کنم چون سرد شود بیاشامم دیروز بر زبان من گذشت
که کسی در خانه ما نیست که ببازار رود و کوزه بگیرد هنوز این سخن نگفته بودم که یکی از شاگردان
در آمد و کوزه پر آب کرده پیش من نهاد بغایت شاد شدم و وی را دعای خیر گفتم و آن کوزه را
بر طاقچه نهادم چون از اوراد فارغ شدم خواب بر من غلبه کرد در خواب دیدم که حوری از
حوریان بهشت در خانه من آمد حله از نور پوشیده و تاج مرصع بر سر نهاده نور روی
او شعاع آفتاب را غلبه میکرد متحیر بماندم و گفتم ای حوری بدین حسن و خوبی و لطافت
از آن کیستی گفت از آن کس که آرزوی کاسه نو نکند و آب سرد نخورد این بگفت دست دراز

کرد و کوزه را برداشت و بر زمین زد و بشکست از خواب در آمدم دیدم که کوزه را شکسته و آب
بختم و چون نابود شد پس ای بینوا اگر روزی چند دنیا بمراد تو باشد سهل دان و لباس ترا
غلطان از برای افکن عقیده در لوا از جمله خاصان کردان از معصیت شست شو ده اگر چه
در ظاهر بجالس در ایشان بوده باشی یا ابن آدم ما من یوم جدید الا و الارض تخاطبک
وتقول یا ابن آدم تذنب و تمشی علی ظهری و مصیرک فی بطنی یا ابن آدم تذنب علی ظهری و تعذب
فی بطنی ای اولاد آدم هیچ روز تازه نیست مگر آنکه زیاده با این کلمه مترنم گردد و گوید
ای اولاد آدم راه رفتن تو بر پشت منست و مرجع و قرار تو در شکم من زمین عالم در دنبال
رفت کرد روی زمین تمام تخم افکن توات چون دانی بر تو بعد خاک میباید رفت ای فرزند آدم
مخالفت و معصیت الهی در روی من مینمائی و عذاب کرده میشوی در شکم من عن بهاء
الدین از بکه بمعصیت فرو بودم چنگ و زبس که زدم شیشه تقوا بر سنگ اهل اسلام
از مسلمانی من صد ننگ کشند ندانگفار فرنگ یا ابن آدم انا بیت الوحدة و انا بیت الوحشة
و انا بیت الظلمة و انا بیت الهون و انا بیت العقارب و الحیات فاعمرنی و لا تخربنی ای
فرزند آدم منم خانه وحدة و تنهائی و منم خانه وحشت و بیقراری و منم خانه ظلمت و
تاریکی و منم خانه ذلت و خواری و منم خانهای عقربها و مارها پس تا که در روی من
راه روی علاجی از برای تعمیر من نما و مرا خراب و امکذار اول فطرت که پیدا آمدی از همه
کس فرد و وحید آمدی عاقبت کار کار از اینجا روی از همه سنگ نیست که تنها روی این همه
اکنون که وبند چیست وین همه آمیزش پیوند چیست هر که نه مشغول بپیش رهست غول
ره تو جدا اگر است پای مقادر ره غولان مدار روی بر مشغوله تنهای آر ور نه بود
از دل سودائیت طاعت بمشغول تنهائیت خیز قدم نه بره رفتگان روی سوی آرامگه
خفتگان یادکن از مهر فراموششان نکته شنو از لب خاموششان پوسیده شان
بین و غبار استخوان کحل بصیرت کن از آن سرمه دان منزلشان بین بته سنگ تنگ

کوب سرافعی

کوب سر افعی بسنگ پس ای عزیز سعی وجهد نما که نام نامبست در دیوان مشرکان ثبت
نگردد و نیکنه سفیدی قلب را بپای مال عصیان کو معاصی نکردان و حوریان و غلمان
بساطین جنة الخلد بر بهد رپای مفروش وار جام باده منافق سیم نان و مقدس
منوش که شاید فی الحقیقه مصداق این کلمات نباشی چراغ دولت من بمفرعنت
اگر گویم مسلمانم دروغ است چرا زلف بتان زنار بندم چه بر خود تهمت این کار بندم
مرا گر چه شمار سبحه کار است گره در رشته دین بی شمار است از این تسبیح گفتن شرمسارم
که از هر عقد آن صد عقده دارم بسوی قبله هر که میکنم رو بود روی بیکسو دل بصد
سو چه سود نیست اصلا روی راهم از این و چراست وجهی رو سیاهم نه از توبه بر
کاری روزه دارم که ضعف معده سی روزه دارم حسابی از غار و روزه ام نیست ثواب
طاعت بکو روزه ام نیست چه سود از روزه آن پر خور و خواب که بلدهد روزه دار پا
دم آب مخوان آن دون ممسک را خدا دوست که از امساک دارد روزه را دوست
دهان گر مهر را خوردن نهاده زبان در غیبت مردم کشاده ترا در روزه با شد آن زمان
سود که لب بندی و بگشائی که جود مرا نفس هوا پیمار دارد هوای نفس زبیمار دارد
بیک نفس است دامن کی چالم چسان پر فعل خود دامن فشانم پس ای عزیزان اندکی
بخودای و در تحصیل و ما حصل این سفر تفکر نمای و با خود ببندیش و ببین که اگر
در دنیا الاف ترا کاف زنی چون سر رفر مشرکان که آخر کار را بره ملا را این پر کار منقطع منتهی
ممات نگردد و از تحصیل این معاصی و شرک زبان حقیقت سود نماخی بخط جبار آسمان
و زمین عمری وار حاصل نگردد و اگر هزار برمرحله حور و صد هزار بر حرام پر روی خود
کشائی نفعی بکبریائی جلیل علی الاطلاق حاصل بنموده و اگر سر کوب افعی نفس شقی کردی
جز تحصیل درجات و مقامات مقربین خودی بخود نرسانیدی و بعظمت الهی از عبادت

وصعبت تو نقی و ضربی حاصل نی ابنت که ابن باب بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما
بسند خود از ابن عباس روایت کرده اند که در زمان خلافت عمر لعنة الله گروهی از علمای یهود
بنزد عمر آمدند که بگو قفلهای آسمانها چیست و کیست آنکسی که قوم خود را ترسانید و نه
از جن بود و نه از انس و پنج چیز بگو که ابتدا آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و در
رحم خلق نشده اند و چه میگوید دراج و خروس و اسب و دراز گوش و وزغ و هوچه
در وقت فریاد کردن پس عمر عاجز شد و سر بزیر افکند عمر از عجز خود بنمود زاری
نیارد جهل عمر از شرمساری پس رو بجانب حضرت امیر المؤمنین ع کرد که ای ابوالحسن گمان
ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها را داند پس امیر المؤمنین ع متوجه علمای یهود شد
و فرمود که من جواب این مسئلها را میگویم بشرط آنکه اگر موافق توراة گویم در دین ما در
آیید گفتند قبول کردیم پس فرمود که قفلهای آسمانها شرک بخداست که مرد یا زنی که
مشرک باشد عمل او بسوی آسمان بالا نمی رود گفتند کلید آنها چیست فرمود که گواهی
لا اله الا الله محمد رسول الله است گفتند کدام است قبری که با صاحبش راه رفت فرمود
که ماهی بود در وقتیکه یونس را فرو برد و بدریاهای هفتگانه او را گردانید گفتند کیست
آنکه قوم خود را انذار کرد و نه از جن بود و نه از انس فرمود که مورچه سلیمان بود که با موران
گفت که ای موران داخل خانهای خود شوید که پامال نکنند شما را سلیمان و لشکرهای
گفتند خبر ده ما را از پنج چیزی که بر زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده بودند فرمود
که آدم و حوا و ناقه صالح و گوسفند ابراهیم و عصای موسی صلوات الله علیهم پس پرسیدند
از صدای آن حیوانات فرمود که دراج میگوید الرحمن علی العرش استوی و خروس میگوید
اذکروا الله یا غافلین یعنی خدا را یاد کنید ای غافلان و اسب میگوید اللهم انصر عبادک
المؤمنین علی عبادک الکافرین یعنی خداوندا یاری ده بنده کان مؤمن خود را بر

بنده کان کافر

۱۸

بر بنده کان کافر خود و حمار لعنت میکند بر عشاران و غصابان و وزغ میگوید سبحان
ربی المعبود المسبح فی لجج البحار یعنی تنزیه میکنم پروردگار خود را که مستحق پرستیدن
است و تنزیه میکنند او را در میان دریاها و هوچه میگوید اللهم العن مبغضی محمد
و آل محمد یعنی خداوندا لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را و آن علما سه نفر بودند پس
دو نفر بر جستند و شهادت گفتند مسلمان شدند و عالم سیم ایستاد و گفت یا علی
اثر در دل رفیقان من افتاد از نور السلام در دل من نیز افتاده است ولیکن یک نوع
دارم که یکمسئله دیگر مانده است که چون از آن مسئله نیز جواب بگوئی مسلمان میشوم
حضرت فرمود که بپرس گفت مرا خبر ده از حال جماعتی که در زمان پیش بودند و
سیصد و نه سال مرده بودند پس خدای ایشان را زنده گردانید قصه ایشان چگونه بوده
است پس حضرت شروع کرد بخواندن سوره کهف آن عالم گفت قرآن شما را بسیار
شنیده ام اگر عالمی خبر ده بتفصیل قصه این جماعت و نامهای ایشان و عدد ایشان و
نام سگ ایشان و نام غار ایشان و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خبر
داد مرا محمد ص که در زمین روم شهری بود که آن را افسوس میگفتند و پادشاهی صالحی
داشتند و چون پادشاه ایشان مرد در میان ایشان اختلاف بهم رسید پس چون
پادشاهی از پادشاهان فارس که او را دقیوس میگفتند شنید که در میان ایشان
اختلاف بهم رسیده است با صد هزار کس آمد و داخل شهر افسوس شد و آنرا پایتخت
خود گردانید و در آن شهر قصری بنا کرد که یک فرسخ در یک فرسخ وسعت آن بود
و در آن مجلسی از برای خود ساخت که وسعتش هزار ذراع در هزار ذراع از آبگینه
صاف و در آن مجلس چهار هزار ستون از طلا بر پا کرده بودند و هزار قندیل از طلا

آویخته بود بر یخچه‌های نقره و بخوشبوترین روغنها می‌افروختند آنها را و در جانب شرقی
آن مجلس هشتاد درخت مقرر کرده بود و چون آفتاب طالع میشد بمجلس او می‌تابید و آن درخت
غریب و تختی ساخته بود از طلا که پایهای آن از نقره بود و بانواع جواهر مرصع کرده بودند
و فرشهای عالی بر روی آن افکنده بودند و از جانب راست تخت او هشتاد کرسی میگذاشتند
که از طلا ساخته بودند و بنوع جلیه‌ها مرصع کرده بودند و امرای عسکر و سلاطین دولت
او بر آن کرسیها می‌نشستند و از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی میگذاشتند که از نقره
ساخته بودند و مرصع بیاقوت سرخ کرده بودند و پادشاهان روم بر اینها می‌نشستند
پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت پس در این وقت یهودی برجست و گفت
بگو تاج او را از چه چیز ساخته بودند حضرت فرمود که تاج او را از طلای مشبک بود و
هفت رکن داشت و بر هر رکنی مروارید سفیدی نصب کرده بودند که در شبهای
تار مانند چراغ روشنی میداد و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان کرده بود و قبا
های دیبای سرخ و دیگر حله‌جامه‌های حریر بر ایشان میپوشانید و تاج بر سر ایشان
میگذاشت و دستبرنجها و خلخالها در دستها و پاهای ایشان میکرد و عمودهای
طلا بدست ایشان داده بود و بر بالای سر او می‌ایستادند و شش غلام از ایشان را
وزیر خود کرده بود سه نفر را در جانب راست خود باز میداشت و سه نفر را در جانب
چپ یهودی گفت نام آن غلامان چه بود فرمود آن سه غلام که در جانب راست می‌ایستادند
نامهای ایشان تملیخا و مکسلمینا و مثلینا بود و آنان که از جانب چپ می‌ایستادند
مرنوس و دبرنوس و شاذنوش نام داشتند و در جمیع امور خود با ایشان مشورت
میکرد و هر روز در صحن خانه خود می‌نشست و امرا در جانب راست و سلاطین در
جانب چپ او می‌نشستند و سه غلام داخل میشدند و در دست یکی جامی بود از

طلا نقره که مملو

19

از نقره که مملو بود از گلاب و در دست سیم مرغ سفیدی بود که منقار سرخی داشت پس چون پادشاه
نظرش بر آن مرغ می‌افتاد صدائی میکرد پس آن مرغ پرواز میکرد و در جام گلاب غوطه میکرد و در
جام مشک میغلطید تا تمام مشک را بال و پر خود بر میداشت پس صدای دیگر میکرد که آن مرغ
پرواز میکرد و بر بالای تاج او می‌نشست و آنچه بر پر و بال او بود همه را بر سر او میفشاند چون
پادشاه این احوال را مشاهده کرد طغیان و تکبر او زیاده شد و دعوای خدائی کرد و سرکرده‌های
قوم را طلبید که او را سجده کنند و اقرار به پروردگاری او پس هر که اطاعت او کردند و با او
عطاها میکرد و خلعتها می‌بخشید و هر که اطاعت نمیکرد او را میکشت تا آنکه همه اطاعت او
کردند و در هر سال عیدی مقرر کرده پس در عیدی از اعیاد خود بر تخت نشسته بود و امرا
و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند ناگاه یکی از سلاطین آمد و او را خبر داد
که لشکر فارس متوجه جنگ او شده‌اند و نزدیک رسیده‌اند و از استماع این خبر غمگین و
مضطرب شد بعدی که تاج از سرش افتاد پس تملیخا که در جماعت بهتر بود نظر کرد بسوی
و در خاطر خود گفت که اگر این خدائی بود چنانچه دعوی میکند غمگین نمی‌شد و
نمی‌ترسید و بول و غایط از او جدا نمی‌شد و بخواب نمیرفت اینها صفات خدا نیست
و آن شش جوان هر روز در خانه یکی از ایشان جمع می‌شدند و در آن روز نوبت تملیخا بود
پس طعام نیکوئی از برای ایشان مهیا کرد و چون جمع شدند و طعام خوردند تملیخا گفت
ای برادران فکری در دلم افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب کردن
بازداشته است گفتند آن فکر چیست ای تملیخا گفت بسیار فکر کرده‌ام در این آسمان و
گفتم کی سقفش را چنین بلند کرده است بی ستون که در زیر آن باشد یا علاقه که در بالای
آن باشد و کی آفتاب و ماه را در غایت روشنی در آن قرار داده و کی زینت داده است
آن را بستاره‌ها پس بسیار فکر کردم در زمین و گفتم کی آن را پهن کرده است بر روی آب
مواج و حبس کرده است آن را بکوهها که نگردد و مردم را غرق نکند و بسیار فکر کردم در خود

که کی مرا آفرید در شکم مادر و مرا عقل داد و تربیت نمود پس باید که اینها را همه را اقرار نماید
و بندگی کننده بوده باشد یعنی دقیانوس و نیستا و ملکی پادشاه پادشاهان و جبار
زمین و آسمان پس آن جوانان دیگر بر پای تملیخا افتادند و بوسیدند و گفتند
تو خدا ما را هدایت نمود از گمراهی پس بگو که ما چه باید کرد پس برجست تملیخا و خرمای
یکی از باغهای خود را فروخت به سه هزار درهم و در میان آستین کرد و اسبان خود را
سوار شدند و از شهر بیرون رفتند پس چون سه میل راه رفتند تملیخا بایشان
گفت که ای برادران وقت آن است که فقر و مسکینی و شفقت را برای آخرت اختیار
نمایید و از پادشاهی دنیا بگذرید پس از اسبها فرود آیید و بپای خود راه روید
شاید خدا از برای شما از این بلیه که مبتلا شده اید برهاند و از این شدت فرجی
کرامت فرماید پس فرود آمدند از اسبان و هفت فرسخ پیاده رفتند و از پاهای نازک
خون روان شد بد رضا دادم نفرین کسی باد که از برای خدا بوسی خرج من فوق حیا
نقابتر قب بیرون آمدند از ترس که مبادا در صدد آزار دین او بر آیند و اعتقاد از ایشان
بیمود تا اینکه خود را به بیابان کربلا رسانید و انقلاد کوشش نمود جو بهای خون از
کنجکاوی شمشیر و خنجر و سنان و نیزه در بدن مبارک خود جاری نمود و صبر نمود بر و درد کارا
چون در راه تو است همه این بلاها سهل است و با اینکه ملاحظه میفرمود از طرف بدنهای
بدنهای پاره پاره جوانان خود را میدید و از جانبی زنان بی یار و یاور خود را گریان
سهمی هجوم و از طرفی لشکر مخالفان و هجوم تیر و اخت بدن مبارکش میدید که هزار و نهصد جوی
خون روان کردید و با این همه ملعونی نیزه بر پهلوی مبارکش میزند و ملعون دیگر
تیر بر شعبه بر سینه مبارکش وارد میسازد و ملعون دیگر عمودی بر فرقش میزند
که عمامه مبارکش را پر از خون میکرداند و اگر چه اصحاب کهف آن مشقت را از برای نجات
بدنهای خود از آتش جهنم بر جان خود خریدند آن حضرت آن بلاهای بی پایان را

از برای شفاعت

از برای شفاعت امتان و شیعیان بر جسم ناتوان خود خریداری نمود وقتی که حسین
بچشم غمناک از خانه زین افتاد بر خاک نظر بجانب بدنش نظر میکرد از ضرب سنان
و تیر و خنجر نظر بکو زنان نظر خواهران بود اندام همه پاره امتان بود میگفت بحال زار
تا الان از دیده چه سیل اشک ریزان لی یا رحمان بروز محشر کن رحم بر امت پیغمبر پس
تفاوت حال و سرشت طینت احوال را بنا بر فکر و بصیرت عرض بر داده احوال حسین مستقیم
و از منزلتش مطلع شوید عن مولینا الباقر عن ابیه علیه السلام ایما مؤمن
دمعت عیناه حتی تسیل علی خده فیما مسنا من الاذی من عدونا فی الدنیا بواه الله
بها منزل صدق امام محمد باقر از پدر بزرگوار خود یعقوب آل محمد حضرت سید الساجدین
امام زین العابدین روایت فرموده که هر مؤمنی که در مصیبت و ابتلای ما از دشمنان
ما اشک از دیده اش جاری کردد تا اینکه سیلان کند بر رویهایش جناب اقدس الهی
او را در منزل راستگویان در بهشت برین ما وا دهد هر که قائل بوعز بهی بیمان حسین
باشند اندر گلشن فردوس مهمان حسین ورد و وارد از ابن بابویه و ابن قولویه و ابن
ایشان بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت
حضرت صادق ع رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه امام حسین انشا کن چون من
شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست تا آنکه صدای
گریه از خانه آن حضرت بلند و بروایت دیگر که بآن روشی که در پیش خود میخواندید بخوان
میگفتند بخوان و چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای زنان آن حضرت نیز
از پس پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که شعری در مرثیه حسین بخواند
پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که سی نفر را بگریاند بهشت او را
واجب میشود و هر که بیست نفر را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که ده کس را بگریاند

بهشت او را واجب میشود و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه
بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد و هر که او را گریه نیاید خود را بگریه بدارد
بهشت او را واجب گردد و در روایت دیگر فرموده که هر که آنحضرت را بیاد آورد و از
دیده او بقدر بال مگس آب بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نمیشود از برای او
بثوابی بغیر از بهشت ای شیعه بیا ز دیده خون جاری کن وز خون جگر دو دیده گلناری
کن چون ابر بهار گریه کن بهر حسین او را تو بافغان خویشتن یاری کن امروز کسی که دیده
تر دارد در چشم دیده آب کوثر دارد فردا که برآورد سر از خاک لحد کی باک ز تشنگی محشر دارد
فابك دما یا عین بعد الدموع علی الجسوم الطاهر المرضوض بالخیل وابك علی الاجساد
ملقی بلا کفن لظلم آل الدعی والخنزر الجبل ای چشم اگر اشک دیدگان تو در مصیبت لب
تشنگان تمام گردید خون دل را جاری نما بسبب ظلمی که بر آل محمد رسید و آن خورد کردن
استخوانهای سینهای مبارک ایشان بود بسم ستوران گریه کن ای چشم بر جسدهای
که با کفن بر خاک کربلا انداخته بودند و این ظلم صادر گردید از اولاد زنا کاران و طایفه
حیله کاران اذا ذکرت نفسی مصاب احبتی یبطل فوادی والمنایا تغلغل هر گاه متذکر
میشوم مصائب دوستان خود را دلم بدرد می آید و لرزه بر اعضایم می افتد فاوطان
قلبی بالهموم ملاقی وباب سرور القلب بالهم مقفل منزلهای دل من محل هموم
شده و در فرح و شادی بر روی دل من بقفل اندوه بسته شده ولم انسها بنت
الحسین سکینة تشیر الی عمتها وهی تسئل فراموش نمیکنم سکینه دختر حسین را در حالتی
که میگریست و از عمه خود سؤال می نمود ایا عمتا ما للاضاعن تجوا وما بال قومی بالصوارم
قتلوا ای عمه چه واقع شده مر طفلان ما را که مجموع ذبح شده اند و مردان ما را که همگی کشته
شدند ایا عمتا ما للجوائح سلبوا وما زینتنا حتی نهان نزول و ما زینتنا ای عمه چرا زنان ما را
برهنه کردند و چرا ما را ذلیل و خوار گردانیدند ایا عمتا هذا الحسین علی الثری سلیب الردی

من حوله

٢١

من حوله الظبی یجول ای عمه این حسین پدر من است که بی ردا و عمامه بر روی خاک افتاده و مرغان
بر بالای او پرواز میکنند آه آه کدام یک از شیعیان را تاب شنیدن مصیبت لب تشنگان وادی
کربلا است که بشنود و صبر و تحمل تواند نمود و کدام سینه طاقت نگاه داشتن آه درد ماتم
آن بیکسان تواند بود و کدام چشم است که قوة نگاه داشتن سیلاب خون دل تواند نمود
پس ای شیعه باران حسرت از ابر دیدگان بر صحرای دامان خود جاری نما و کشت زار دلهای
خود را بخوناب دل در ماتم تشنگان وادی حسرت آبیاری کن ای شیعه در عزای
جامه پاره کن ای که پر غم در جگر سنگ خواره کن ای فاطمه زهرا برو ای چیر آفتاب
بر حالت حسین شهید نظاره مخفی نماناد که از جمله وقایع خون فشان و محنت و بلای
بی پایان بعضی از اموراتی است که بعد از شهادت آن حضرت بظهور آمد و با اهل بیت
رو داد از رفتن ذوالجناح بی صاحب بنزد ایشان و شنیدن احوال واقعه در آن حال و کیفیت
این واقعه هایله باین طریق است بروایت ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق
روایت است که چون سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدای شنیدند که امروز بلا
بر این امت نازل شد دیگر شادی نخواهید دید تا قایم آل محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر
و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد این المطالب بدم المقتول بکربلا یا بن احمد هل الی
سبیل فیلقی یا بن انت عجل الله فرجك وارحمنا بك بسیار از آن لشکر بفزع آمدند و گفتند
حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم که جمیع چون خبر شهادت آنحضرت رسید و
حساب کردند آن صدا شبی در مدینه ظاهر شده بود که روز آنحضرت شهید شده بود
پس حضرت فرمود که چون آن مظلوم را شهید کردند در میان لشکر عمر سعد شخصی پیدا شد
و نعره زد مردم او را منع کردند در جواب گفت که چگونه ناله و فریاد نکنم و حال آنکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده و نظر میکند باحوال شما و باسمان و زمین
و میترسم که نفرین باهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان

ایشان هلاک کردم رسول هاشمی با چشم گریان ستاده خون فشان در بوی میدان چه می بیند
تن پاک حسین را بخون غلطیده آن نور دو عین را همی بوسم که افغانی بر آورد زمین و آسمان
از جا در آورد پس آن بدبختان گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا
متنبه شدند گفتند بخدا سوگند که اخبر ما بجود کردیم هیچکس با ما نکرد اهر آینه خود کنی کو هم
بیک بدکنی کس نکند بجان تو اخبر بدست خود کنی و سید بهترین جوانان بهشت را
برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همه آنجا با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند
و کردند تا بدو نه بخشید راوی گفت فدای تو شوم کی بود آن فریاد کننده حضرت فرمود
که جبرئیل بود اگر رخصت میشد هر آینه نعره میزد که روحهای آن کافران بسوی جهنم پرواز
میکرد ولیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاده گردد و عذاب الیم
ایشان در آخرت باشد ای شیعیان جهد نمایید در گریستن بر سید جوانان بهشت
که او را با لب تشنه و جگر و شکم گرسنه در صحرای کربلا مانند گوسفند سر بریدند و گریستند
بر او همه اهل آسمانها و زمینها بمقتضای اخبار وارده و از ائمه اطهار و از اعلم
روایت از ابن قولویه که روایت کرده است از مردی از اهل بیت مقدس که گفت بخدا سوگند
که ما اهل مقدس و نواحی آن در شب روزی که حسین را شهید کردند دانستیم که آنحضرت
شهید شده است راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر
آنکه در زیر او خون تازه میجوشید ماننده خون شد دیوار خون تازه از آسمان بارید
و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد و شعری چند که اینها این اشعار
بروایت ابو جوالا امتر قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب ایا امید دارند آن طایفه
که حسین را کشتند شفاعت جد حسین را در روز قیامت فلا والله لیس لهم شفیع و هم
یوم القیمة فی العذاب قسم بخدا که شفیع از برای ایشان نخواهد بود و ایشان در روز قیامت
بعذابهای دردناک معذب خواهند شد و قد قتلوا الحسین بحکم جور تخالف حکمهم حکم

الکتاب

الکتاب و بعد ستمکر کشته شد آن سید بزرگوار را بحکم جور و جابران بر حکم کشتند کان حسین
مخالفان با حکم کتابی که مشتمل است بر آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و کشته شد بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را و
سر روز آفتاب گرفته و تیره شد آمد و ستارها در روز پیدا بود و بعد چون اندک وقتی
گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور آن غرایب آثار در روز شهادت جگر گوشه سید
ابرار بوده است کشته گردیدن خلقی را که تا کنون بشغل نیارند عشر هشت و از کوه
و در ابن بابویه بسند معتبر از جبلة مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم
تمار که از اصحاب حیدر کرار بود گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر
خود را شهید میکنند در دهم محرم و دشمنان خدا این روز را برکت خوانند و این امر
که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را خبر داده است مولای
من امیر المؤمنین که بر آن حضرت خواهند گریست آفتاب و ماه و همه چیزی حتی وحشیان
صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا بر او خواهند گریست و زمینها و رضوان خازنان
بهشت و ستارگان آسمانها و مومنان و انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها
و مالک خازنان جهنم و حاملان عرش الهی از آسمان خون و خاکستر خواهد بارید
اندر این غم نه همین عرض و سما بگریستند کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند آفتاب
و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم در غم شاه شهید کربلا بگریستند در هوای آن لب
محروم از آب فرات ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند انبیا گشتند بهر مصطفی
نوحه گران اولیا بر اتفاق مرتضی بگریستند در قصور جنة الفردوس حوران سر بسر
از برای خاطر خیر النسا بگریستند نیز غرق غم ز اکروبیان با صد نوا جبرئیل و عاده
خلد و نظر بگریستند پس گفت واجب شد لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانکه واجب
شده است بر آنها که بر خدا خدای دیگر قرار داده اند چنانچه واجب شده است بر یهودان

دو تن بیان وکیوان جبله گفت گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که حسین در او کشته شده است
روز برکت میشمارند پس میثم گریست و گفت که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این
روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرده و دروغ میگویند بلکه توبه آدم در ماه ذی الحجه شد
و روایت میکنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد آن نیز در ماه ذی الحجه واقع
شد و روایت میکنند که در این روز حق تعالی دریا را از برای بنی اسرائیل شکافت و
آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین ابن علی سید شهدا است
در روز قیامت و اصحاب او بر سایر شهیدان فضیلت هست ای جبله چون نظر کنی
بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه بدانکه سید شهدا حسین شهید
شده است جبله گفت من روزی بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها مانند
بود سرخ مانند جامههای بسیار رنگین پس فریاد کردم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که
سید ما حسین شهید شده است از جمله وقایع در غارت و حکایات سوزناک رسیدن
ذوالجناح است بخیمه گاه اهل حرم از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که
چون امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت
آغشته فریاد کنان رو بسوی خیمههای حرم دوید در آنوقت گویا زینب خاتون
در خیمه نشسته بود هواسش همچو گیسویش پریشان دلش در قتلگه روی بمیدان
چشمش بطفلان زبانش بود مشغول بکشته دل بر حسین گفتی زکینه بزانویش نهاده
عابدین سر ولیکن هوش گوشش با برادر و گویا سکینه خاتون بزبان حال میگفت بعمه
خود با این مقال مترنم بود چرا عمه پریشانست مویت چرا دایم ببیدادت رویت
چرا داری بمن چشم دستی مگر بابای من خورده شکستی مگر ظلمی ببابام رسیده
مگر حرف بدی گوشت شنیده صدای فالت دل میخراشد خدایا فال زینب خیر باشد
بیا ای ذوالجناح از روی یاری بگو کشتند حسین را بسوی خیمه گاهم کی گذاری بگو کشتند

حسین را

حسین را بچشم خون فشان با خواهرانم بگو هیهات از پنهانم بگو بسیل اشک گو بر دخترانم بگو
بگو کشتند حسین را بگو بر کشتنش هفت بر بستند ز آبش بر وکشتند سر و هم سینه در دستش
شکستند بگو کشتند حسین را هزار و نهصد و از زخمان کاری بآن ممدوح باری زدند
تو میگویش خون گشت چون جاری بگو کشتند حسین را بیا بین خواهرم با چشم گریان زخیمه
ناامیدان بزیر خنجر و شمشیر الان بگو کشتند حسین را لب خوشک دو چشم رود جاری
بزیر بین از روی یاری جگر تفسیده بیچاره قراری بگو کشتند حسین را کلوم توکی از اشک
دو چشمان تو با خیل اسیران نشین در قتلگاه زار گریان بگو کشتند حسین را بگو اکبر علیل
ناتوان را علی نوجوان را اگر پرسد ز تو حال بیان را بگو کشتند حسین را بگو بر زینب روز
تو نخراش محیای سفر باش بطفلان جای مادر هم پدر باش بگو کشتند حسین را مکو فرامان
خود از بین الم چاک نشین با چشم غمناک شکایت کن بجد [illegible] پاک بگو کشتند حسین را
روی چون بر اسیری جانب شام بحال زار ناکام بر جاده مجری در معرکه عام بگو کشتند حسین را
بقبر مادرم اندر مدینه درسی ای بیقرینه بسیل اشک گو ای آه سینه بگو کشتند
حسین را رسول هاشمی را با خبر کن کف خاکی بسر کن گل فرش ز اشک دیده تر کن بگو کشتند
حسین را بگو در بار داد وقت مردن بوقت جان سپردن فراموشم مکن ای ذاکر من بگو
کشتند حسین را و چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند سر پای
برهنه از خیمهها بیرون دویدند و چون اسب را دیدند و آن شهسوار میدان لافتی
را ندیدند چه ذوالجناح که زین برشکم گسسته لجام زخون صاحب او روی او شده گلفام
زبسکه در بدنش تیر نصف جا کرده عقاب وار ز هر سوی پر آورده زخون سرور لب تشنگان
جبین گلگون سنان کوبیر کنان با دو دیده پرخون چو این مشاهده کردند عترت اطهار
گسیخت از دلشان رشتههای صبر و قرار تمام با دل پرخون و وا حسین گویان روان
شدند سوی ذوالجناح با افغان یکی بدور سر ذوالجناح میگردید یکی از آن خبر

تشنه می پرسید یکی غبار جبینش باستین میزد یکی ز مرحمتش بوسه بر جبین میزد کشود
حضرت سجاد خانه آغوش کشید در بر خود ذو الجناح دفنا از هوش سکینه آمد
در پای ذو الجناح افتاد بدید زینب چون سیل خون ز دیده کشاد پس فغان
اهل حرم فریاد و احسیناه و اماماه بر کشیدند و ام کلثوم و دختران حضرت بوسه میزدند
و بر سر میکوبیدند و میگفتند و امحمداه این حسین تست که عمامه و ردا کشته تیغ اهل جفا
در صحرای کربلا افتاده است و زینب خاتون خواهران حضرت میگفت وامحمداه این
حسین گرامی تست که در خاک خون غلطیده و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران
تو را اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم حال خود را بمحمد مصطفی و علی المرتضی و حمزه سید
الشهدا و امحمداه این حسین تست که بر تیغ اهل جفا شهید شده و عریان در صحرای کربلا
افتاده و گویا زینب خاتون در آن عرصه گاه رو بمدینه جد بزرگوارش نموده و بزبان
حال باین ابیات مترنم بود ای خفته در مدینه خبر داری از حسین دانی که در زمان تو دست (?)
افتاده است زار یا مصطفی ببین گل گلزار خویش را کز تیر کینه بر دل زارش شکسته خار (?)
ای مادر از بقیع زمانی برون خرام تا کی بباغ خلد (بستان) حسین مانده بیمزار ای فاطمه برآر
سر از قبر خود دمی بنگر بحال زار اسیران کربلا بنگر که کشته اند جگر گوشه ترا کشته اند بی
پناه عریان کربلا و اکرام جد جدم محمد مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر
شمایند که بدست اهل جور و جفا کشته شده اند پس در آنوقت گویا زینب خاتون
اشک باران بوسه بر سینه زنان رو بذو الجناح کرده میفرمود کجا افکنده آن گلبن امامت را
کجا گذاشتی آن شافع قیامت را کجاست روشنی دیده رسول الله چه شد حیات
جهان علی ولی الله کجاست مایه آرام حضرت زهرا چه شد پناه من و زار سید الشهدا
نخورده آب چه شد نوجوان برادر من که تشنه رفت بمیدان که خاک بوسه من عزیز (?)
تشنه لبم را بگو که آبش داد کدام سنگدل از تیغ کین جوابش داد زخون کیست تو را

ابن جنین

انچنین جبین گلگون
بال ابن جنین و نیلی رخ بلند بهر چه این صورت آمده ای بیرون و ندید از شیخ مفید و سید
ابن طاوس و دیگران مرویست که چون آن اشقیا سر مبارک سید الشهدا را جدا
کردند اکثر جامه های آن حضرت که قیمتی بود مانند جبه خز و عمامه خز غارت کردند و هر یک
از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند پس آن نامردان و آن اولاد زنا کار بجانب
خیمه های حرم محترم سید الشهدا آوردند و دست بغارت بر آوردند زنی از بکر بن وایل
در لشکر عمر سعد نحس بود چون این حالت شنیعه را مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو بآن
نامردان آمد و گفت ای بی مروتان پر جفا فرزندان رسول خدا را غارت میکنید پس لعینش (شوهر)
آمده او را بر گردانیدند آن بد بنیان انجم (?) در خیمه ها افتادند غارت کردند حتی گوشواره
ها که در گوش کودکان و حلیها که از پای زنان بیرون کردند تا انکه گوش ام کلثوم را دریده
و گوشواره آن را بردند روایت کرده اند از فاطمه صغرا دختر امام حسین که گفت من
بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و پدر
و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر
که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه
دیدم که سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند
و انچه داشتند غارت میکردند و ایشان فریاد میکشیدند که وا جداه و وا ابتاه و اعلیاه
و اغماراه (?) و احسیناه آیا مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی نیست
در میان این جماعت که ما را یاری دهد من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عمه های
خود را میجستم که با ایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم
ناگاه دیدم سنان نیزه او در میان دو کتفم آمد برو در افتادم پس گوش مرا درید
و گوشواره مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمها شد و من
بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته است و میگرید گفت ای

بوخیز که بودیم و بد بینیم که بو سر دختران و بیمار برادرم چه آمد کفتم ابعمه جادری ندارم
کفت من تنشل توام چون بخیمه در آمدیم دیدیم که اسباب را غارت کرده اند و برادرم
امام زین العابدین از بیماری و تشنکی بر روی افتاده و بر احوال ما میکرید واز
فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده اند که کفت من کودک بودم و دو خلخال
طلا در پای من بود و نامردی خلخالهای مرا از پای من بیرون میکرد و
میکریست کفتم ای دشمن خدا چرا کریه میکنی کفت چکونه کریه نکنم که دختر حضرت
رسول را غارت میکنم کفتم تو هرکاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من
میشوی کفت اکر من نکنم دیکری خواهد کرد و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت
کرده است که شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین در آمد و آنحضرت بر بستر بیماری
خوابیده بود خواست که آن امام غریب را شهید کند کفتم سبحان الله هنوز کشتید واز
سر این کودک بیمار در نمیکذرید در این حال کویا زینب خاتون بزبان حال میکفت ای
شمر مردود لعین بردار دست از ظلم کین بکذر ز زین العابدین رحمی بکن ای بیحیا بنکر
بحال زار ما بین کاندرین دشت بلا محرم بجز او نیست ما رحمی بکن ای بیحیا ای بیحیا
بو ستم بکذر از این بیمار غم دل خسته درد و الم رحمی بکن ای بیحیا این نوجوان بیمار را بی یار و
هم افکار را مهجور و غمخوار را رحمی بکن ای بیحیا ای شمر بیداد کین او را مکش تو ای لعین
بر جمله اطفال غمین رحمی بکن ای بیحیا اطفال او را مکش از بستر ش خنجر مکش بر حنجرش بکذار
ایم بو سرش رحمی بکن ای بیحیا کی دارد این تاب و توان ای شمر بیداد الامان جسم علیل
ناتوان رحمی بکن ای بیحیا لب تشنه و دلسوخته چشم از جهان بر دوخته داشکش ز خون
سوخته رحمی بکن ای بیحیا درمان داغ حسین بس اشک بادا ز دو عین بادا کرواه شور
شین رحمی بکن ای بیحیا از بهر شاه تشنه لب دامن تر هر روز و شب نالنت دربارم لقب رحمی بکن
ای بیحیا پس عمر سعد لعین بنزدیک خیمه ها آمد و کفت که کسی متعرض زنان نشود و علی ابن الحسین را

اسیری ماندند

و ماندند و اینجه از ایشان بوده اید بسی در هیچ انبوده ها چیزی بس نماند اما دیکر متعرض غارت
غارت نشدند و آتش در خیمه های حرم زدند و مخدرات اهل بیت امام حسین را در آن روز حبس
بودند شیعیان اخلاص نشان را در خود سزاوار است که بر سر و سینه زنند و نوحه و فغان
نمایند بدین مضمون بیت شاه حسین بی سر و سامان همه با آه افغان بلکه در خیمها نالان و کریان
همه با آه افغان بدشت کربلایی با تن پاره در بیابان بحر و نیزه ها غریب مبتلای شمر کافر همه
با آه افغان کهی رو کرده بر سوی مدینه بشاه بیقرینه غایه شکوه ها از اهل کینه همه با آه افغان
خونین سینه چاک از جور اعدا برهنه جمله اعضا حسین کویان بصد آه و عنا همه با آه افغان
کهی رو بر نجف با ناله و آه باه دردمندانکاه علی کویان کهی کرد احسینا همه با آه افغان کهی رو بر بقیع
کی مادر زار بچشم اشک خونبار ببر بین مارا اسیر قوم کفار همه با آه و افغان ایا مادر نکر بر
حال طفلان نکر با چشم کریان ببر بین دلخسته غمکین نالان همه با آه افغان شکسته خاطر
بیمونس یار بدرد غم کرفتار حزین بینوا در دست اشرار همه با آه افغان نکر بر خیمکاه نور
عینت امام مشرقینت شر لب تشنکان بعنی حسینت همه با آه افغان حیران غارت نمودند
اهل کینه نکو ای بیقرینه دویدند کوش کلثوم و سکینه همه با آه افغان زدند آتش بخیمه بعد
غارت بصد اندوه محنت بمنزلکاه آن بدر امامت همه با آه افغان رسن بر بستر بیماری
زینب ندارد چاره یارب کشیدند چادر از سر روی زینب همه با آه افغان بزین العابدین
شمر ستمکر ندان نحس بد اختر بقصد کشتنش خنجر بخنجر همه با آه افغان ببر بین صد پاره جسد
شهیدان بخون غلطان دو بیان اسیران زین الم زار و خروشان همه با آه افغان ایا زینب نظر
بو سوی درباز با این مهجور دیدار عنا ای خواهر شاه دل افکار همه با آه افغان شفاعت
از کرم کن بو خطایش غار بین سان عطایش بجاودستار انداز کربلایش بصد اندوه افغان
و تتمه قصه اصحاب کهف بروایت اینست که پس شبانی از برای ایشان پیدا کنند ای داعی
آیا شربتی از شربت آب غاسید هر داعی کفت آنچه خواهید نزد من هست ولیکن من روهای شمارا

رویهای پادشاهان می بینم بصورت جلوه کر چون پادشاهان شما را دیده می بینید یا نان
و کان میوه که کو بخرید از پادشاه کفتند ای راعی حلال نیست بر ما که دروغ بکوییم و تو را اگاه
کوی ما را از شر تو نجات خواهد شد پس قصه خود را باو نقل کردند چون راعی قصه این را شنید
بر پاهای ایشان افتاد و بوسید هر بوسه بر دوستان باش دل کم کشته ام بادا فدایت و
کفت در دل من نیز افتاده است آنچه شما را افتاده است و لیکن مرا مهلت دهید تا کوسفندان
خود را بصاحبانش برسانم و ملحق بشما شوم پس ایشان توقف نمودند تا کوسفندان خود را بصا
حبانش پس داد و بسرعت مراجعت نمود و سکش از پی او میدوید و با ایشان ملحق شد پس
یهودی برجست و کفت یا علی نام آن سک چه بود و چه رنک داشت فرمود که رنکش سیاه و سفید
بود و نامش قطمیر چون آن جوانان سک را دیدند کفتند میترسیم که این سک بفریاد خود ما را
رسوا کند پس سک بر آن مینمودند که برکردد و برنمی کشت تا آنکه بقدرت الهی بسخن آمد
و کفت بکذارید مرا که شما را از دشمن شما حراست کنم پس آن راعی ایشان بکوهی بالا برد و
در غاری که در آن کوه بود پنهان شدند و آن غار را وحید میکفتند و در پیش آن چشمهای
آب و درختان میوه دار بود بهشت آسا درخت آب ریحان در آن منزل عیان از فضل
یزدان پس از آن میوه ها و آب تناول کردند و چون شب در آمد و در آن غار خوابیدند
پس حق تعالی وحی نمود بر ملک الموت که قبض روح ایشان بکند و بهر شخصی دو ملک موکل
کردانید که ایشان را از پهلو بر پهلو بکردانند و بروایتی سالی یکمرتبه و بروایت دیکر سالی دو مرتبه
و وحی نمود بسوی خزینه داران آفتاب که چنان کنند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن
شعاع آفتاب بر ایشان نتابد پس چون دقیانوس از عیدکاه خود برکشت و از احوال آن جوانان
سؤال کرد کفتند که کریختند پس پادشاه با هشتاد هزار نفر سوار شد و از پی ایشان
آمدند تا در غار چون دید که ایشان بآن حال خوابیده و پای رنج دیده در خوابند کفت اکر
من میخواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود با خود کرده اند نمی توانستم کرد پس بنا بان

طلسم در غار کرد

طلسم در غار را با آهک و سنک برآورد و با اصحاب خود کفت که بکو با ایشان که بکویند خدای ایشان
که در آسمانست که ایشان را نجات دهد و از این غار بیرون آورد پس سیصد و نه سال از این
از این کذشت و چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده کرداند امر فرمود اسرافیل را که روح
در ایشان دمید و بیدار شدند و چون آفتاب بلند شد کفتند امشب از عبادت پروردکار
خود غافل شدیم چون بیرون آمدند دیدند که چشمهای آب خوشکیده است و درختان خشک
شده است نه سبزی و نه آب و نه درختی در آن بستان سرای بیک جنتی پس یکی از ایشان
کفت امور ما بسیار عجیب است چکونه چشمهای بآن وفور آب و درختان بآن کثرت در یکشب
خشکیده اند پس کرسنه شدند کفتند که یکی از خود را بفرستید بشهر که طعام نیکویی برای
شما بیاورد و چنان نکند که کسی بر احوال ما مطلع بشود پس تملیخا کفت من میروم و جامهای
کهنه راعی را در بر کرد و بجانب شهر روانه شد پس بموضعی رسید و وضعی چند دید که هرکز
ندیده بود چون بدروازه شهر رسید دید که علم سبزی بپا کرده اند و بر آن علم نوشته اند که
لا اله الا الله عیسی رسول الله پس نظری بسوی آن علم میکرد و دست بر دیدهای خود
خود میکشید و میکفت کویا در خواب می بینم این اوضاع را پس داخل شهر شد و در
بازار آمد و نزدیک خبازی رفت و پرسید که این شهر چه نام دارد کفت افسوس پرسید
که پادشاه شما چه نام دارد کفت عبد الرحمن پس زری بیرون آورد و بخباز داد و کفت
نان بده خباز چون زر را کرفت تعجب کرد از سنکینی آن زر و بزرکی آن پس آن یهودی
برجست و کفت یا علی بکو وزن هر درهمی چه بمقدار بود فرمود که وزن هر درهمی ده
درهم و دو ثلث درهم بود پس خباز کفت مکر کنجی یافته تملیخا کفت این قیمت خرمایی است
که سه روز قبل از این در این شهر فروختم و از این شهر بیرون رفتم و مردم دقیانوس را
می پرستیدند پس خباز دست تملیخا را کرفت و بنزد پادشاه برد پرسید که این جوان را
از برای چه آورده خباز کفت این کنجی یافته است پادشاه کفت مترس که پیغمبر ما امر کرده است

که از گنج زیاده از خمس نگیرم پس خمس آن گنج را بده و بسلامت برو تمليخا گفت ای پادشاه نظر
کن در احوال من که من گنجی نیافته‌ام من مردی‌ام از اهل این شهر پادشاه گفت تو از اهل این شهری
گفت بلی پرسید که کسی را در این شهر میشناسی گفت بلی گفت که چه نام داری گفت نام من تمليخا
است پادشاه گفت این نامها نام اهل زمان ما نیست پادشاه در این شهر خانه داری گفت بلی
ای پادشاه سوار شو تا من خانه خود را بتو بنمایم پس پادشاه سوار شد و جماعت بسیار در
عقب آمدند تا بدر خانه که رفیع ترین خانه‌ها بود گفت که این خانه منست زمانی این مکان
خانه بودی در این منزل کاشانه بودی چون در زدند مردی پیری بیرون آمد که ابروهایش
بروی دیده‌هایش افتاده بود از پیری کهن پیری بیرون آمد که ابروهایش بروی دیده
کهن پیری شکسته دل غمگینی فهم گشته و از حزینی و پرسید که از برای چه بدر خانه
من آمده اید پادشاه گفت این جوان آمده است میگوید چیزهای عجیب و دعوی میکند
که این خانه از او است آن مرد پرسید که تو کیستی گفت منم تمليخا پسر قسطیکین پس آن مرد پیر بپای
او افتاد و بوسید و گفت این جد منست بخدای کعبه پس گفت ای پادشاه ایشان شش
نفر بودند که از دقیانوس گریختند پس پادشاه از اسب فرود آمد و تمليخا را بر دوش خود
سوار کرد و مردم دستهای و پایهای او را می بوسیدند پس گفت ای تمليخا رفیقان تو
چه شدند گفت در غارند و هر سو خلق از راه و خانه‌اش همین کردند بوسه دست و پایش
سوالش باز کردند از رفیقان بگفتا جمله در غارند ایشان و در آن وقت در آن شهر پادشا
هی مسلمانی و پادشاه یهودی بود پس همه سوار شدند و چون با اصحاب خود متوجه
غار شدند و چون نزدیک غار رسیدند تمليخا گفت در اینجا باشید که من پیشتر روم
که میترسم چون ایشان صدای سم ستوران بشنوند بترسند و توهم کنند که دقیانوس
بطلب ایشان آمده است پس چون تمليخا داخل شد رفیقان او جستند و او را در بر
گرفتند و گفتند الحمد لله که خدا ترا از شر دقیانوس نجات داد تمليخا گفت بگذارید

حکایت دقیانوس

حکایت دقیانوس را چه قدر مدت در این جا خوابیده اید گفتند یک روز یا بعضی از روز را تمليخا
گفت بلکه سیصد و نه سال در خواب بوده اید و دقیانوس مرده است و قرنهای از مرگ او گذشته است
و پیغمبری خدا آفریده است که عیسی نام دارد و او را مسیح میگویند و پسر مریم است و خدا او را
آسمان برده است و اینک پادشاه مردم شهر آمدند تا شما را ببینند گفتند ای تمليخا میخواهی
که ما را فتنه گردانی برای عالمیان تمليخا گفت پس چه میخواهید گفتند بیا دعا کنیم که خدا
جان ما را بستاند پس عالمیان دستها بدعا بلند کردند حق تعالی امر فرمود بقبض روح
ایشان پس آن پادشاه آمدند و هفت روز بر در غار گشتند و درش را نیافتند
پس پادشاه مسلمان گفت که اینها بر دین ما مردند من مسجدی بر در غار ایشان بنا میکنم
و پادشاه یهود گفت که بلکه بر دین ما مردند من بر در غار ایشان کنیسه بنا میکنم پس با
یکدیگر در این باب قتال کردند و پادشاه مسلمانان غالب شد و مسجدی بر در غار
بنا کردند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که ای یهودی این موافق است
با آنچه در تورات شماست یهودی گفت یک حرف زیاد و کم نگویی من شهادت میدهم بوحدانیت
خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله پس ای خردمند با هوش ببین بصیرت
نیکو نمای در این حکایت عجیب و ببین که آخر سرانجام نیکان بدان از فقیران و پادشا
هان و همه بسوی مرگ است پس کی سزاوار است که در این پنج روزه دار غرور مرتکب معاصی
و شرور گردی و خود را از ملاقات رحمات رب غفور محروم سازی و در قیامت مصداق
والذین کسبوا السیئات جزاء سیئة بمثلها وترهقهم ذلة ما لهم من الله من عاصم کأنما
اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون الآیة
بوده باشی الهی اشکو الیک عدوا یضلنی وشیطانا یغوینی قد ملأ بالوسواس
صدری واحاطت هواجسه بقلبی یعاضد لی الهوی ویزین لی حب الدنیا ویحول
بینی وبین الطاعة والزلفی الهی الیک اشکو قلبا قاسیا مع الوسواس متقلبا وبالرین

والطبع منقلبنا وعیناى عن البکاء من خوفک جامدة والى ما تیسر طاعتک کریما خالق کون
ومکانی زمین وهم زمان آسمانی کریما عیب پوش بندگانی تو رحم بر بر خم عاصیانی
بد ریار ذلیل خوار بنگر بعاصی بنده خود بنگر دل پر حسرتش را جای خود ساز مکان در رد
محنتهای خود ساز محل رنج هم غمهای خود ساز مقام ومنزل ماوای خود ساز بفرمان
قلب او را ساز مایل تا مقصود قلبش را تو حاصل بصبر صابران دمساز سازش بیر علومان
هم باز سازش عملهایش از ریاها پاک گردان بارض کربلایش خاک گردان باسم ذاکری
خاکش رسانی بخاک تربت پاکش رسانی رضا خان آل بو ترابش بحشر دین لقب بنما خطابش
بحق احمد آن شهر امان بحق آن الحمد اخلاص قرآن   در مدح انفاق مال ومتوجه
شدن در سبیل اشخاص که بر ایشان احوال بوده باشند قال الله تبارک وتعالی فی
سورة البقرة مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذى لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم
ولاهم یحزنون حاصل مضمون آنکه بر صاحبان مکنت وثروت ومتحلیان حلیه سخاوت
همت ومخاطبان المال مالی والاغنیاء وکلائی ومستمعان ان المال یفنی والبدن یبلی
والعمل یبقی مخفی نماناد که مثل آنکسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل
کسیست که دانه کاشته واز آن دانه هفت خوشه روییده واز هر خوشه صد دانه حاصل بر
برداشته یعنی آنچه در راه خدا داده باشد یکی هفتصد میشود والله تعالی ایجا فراید
بر آن مقصد نیز برای کسی که خواهد وخدای تعالی صاحب وسعت است یعنی تنگی در خزاین
ملک او نیست وآنچه خواهد میتواند داد وعلم او بسیار است ومیداند که شایسته زیادتی
مذکور کیست ودر   مرویست که عبدالله ابن جعفر ابن ابی طالب گویند روزی بصحرا رفته
بود غلامی سیاه حبشی کاو در پیش گرفته زراعت میکرد چون روز بلند شد کودکی آمد و

چند نان

چند نان از برای غلام آورد غلام خواست که کار تمام کند ونان خورد سگی بیامد ودر برابر
او ایستاد آن غلام یک نان را بوی داد آن سگ آن نان را خورد وباز ایستاده دم میجنبانید
غلام خود گفت که گویا سگ هنوز گرسنه است ونان دیگر انداخت عبدالله گوید که پیش
رفتم وگفتم ای غلام مملوک کیستی گفت از آن فلان جهود گفتم روزی چند نان وظیفه است گفت
سه نان گفتم پس چرا باین سگ دادی گفت این سگ از من نیست وامروز اینجا غریب واقع
گردیده شده وگرسنه بود روا نداشتم که غریبی نزد من آید وگرسنه برود وغذا با او دادم
وخود روزه میدارم وجزای آن را از حق تعالی میخواهم امیر عبدالله بخواند آمد ما جهود را
طلبیده وآن غلام را از او خرید آزاد کرد وکنیزی داشت در جمال او در آورد ودویست
دینار جهاز با آن کنیز داد مردمان از سبب آن سؤال کردند امیر حال وقصه باز گفت وفرمود
در همه عالم مرحبا از او بغیر امیر کل امیر نه بیده ام ای عزیز با غیر تو اتی دست رس دادیم
نوازش کن گفت پیغمبر که دایم بهر پند دو فرشته خوش منادی میکنند که خدایا ای سخیان را
دوست دار یکدرم شان را عوض ده صد هزار وی خدا با ممسکان را در جهان تو مده
الا زیان اندر زیان ای سخا شاخیست از شاخ بهشت وای آنکس کو چنین شاخ بهشت
وآن اشخاص که نفقه وکرم احسان می نمایند در راه خدا وعقب در نمی آورد آن کرم
احسان را بمنت واذیت ودل آزاری وتوقع عوض وعرض ثنا ومدحت از برای این طایفه
است اجر ایشان در نزد پروردگار عالمیان وخوف وحزن واندوهی بر ایشان نیست در روزی
که خوف وحزن بسیار است ودر مرویست از رسول خدا صلی الله علیه وآله که سخی نزدیک
است بخدا ونزدیک است به بهشت ودور است بر آتش دوزخ درخت کرم هر کجا بیخ کرد
بگذشت از فلک شاخ بالای او ازآن را ستخواهی از آن برخوری بهشت منزلت بر پای کرد
ودر ارکافی از هادی خلایق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که عمار باطبی خطاب
کرد فرمودند که ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم فرمود پس ادا میکنی

انچه خدای تعالی بر تو فرض کرده ادا کرده‌ای گفت آری فدای تو گردم فرمود پس ادا میکنی انچه
خدای تعالی داده گفت آری فدای تو گردم پس اخراج حق معلوم می‌نمائی از مال خود گفت آری
پس فرمود صله خویشان را بجا می‌آوری گفت آری پس فرمود صله برادران دینی میکنی گفت
آری پس فرمود که یا عمار ان المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان حی لا یموت و
انه ما قدمت فلن یسبقک وما اخرت فلن یلحقک حاصل معنی آنکه بدرستی که مال
فانی میشود و بدن کهنه میشود و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده می‌ماند و جزا
دهنده عمل زنده است و نمیرد و بدرستی که شان اینست که انچه پیش فرستادی یعنی از
صدقات و نفقات البته از تو در نمیگذرد و تو بان خواهی رسید و از فواید آن محروم
خواهی بود یعنی بکوه خویش بکوه فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست و در آن و نیز
در کتاب مذکور است از جناب اقدس نبوی صلعم مسطور است حدیثی که مخلص آن اینست
که تصدق کنید اگر چه بنصف خرما باشد و اگر چه ببعضی از مشت باشد و اگر چه ببعضی از خرما
باشد و کسیکه آن را نیز نیابد و دست رسی بهیچ چیز نداشته باشد و اگر چه بنصف خرما
باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبه باین معنی که سائل را نیز مهربانی کند و بزبان خوش
روانه سازد و موید معنی اینست که بعضی از نسخ کافی بجای پس کلمه طیبه پس کلمه لینه مرقوم
گردید پس بدرستی که احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدای تعالی پس خدای
تعالی با او خواهد گفت که آیا انگردم بتو یعنی آیا مقتضی شفقت و بنده پروری بود با تو
بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نگردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده
میگوید بلی کردی و دادی پس الله تبارک و تعالی میگوید که فانظر ما قدمت لنفسک
یعنی پس نگاه کن و ببین که از برای خویش پیش فرستاده پس وی بر پیش و پس خود نگاه
میکند و از چپ و راست خود نظر میکند چیزی نمی‌یابد که خود را بان از آتش دوزخ نگاه
دارد نجات اگر خواهی ای منعم بده درویشان بکن ریزش بر این باران مکن بر آتش دوزخ

نغانی

نی ابی مومنان سعادت قرین و صاحب نظران آخر بین که کریم ذوالمنن آیه کریمه
انما اموال خود ایشان را بهره داده و ابواب وسعت معاش بر روی ایشان گشاده است که
علم آیه کریمه ولتنظر نفس ما قدمت لغد با اقتضای آثار و اخبار معتبره بر دل از جد کرم
فقرا را انفاق در بند گویی بحر دل آن خود مدان بسی است و هر سطری که در تو دکودن ساخت
قرب را بسوی حق دست طلبی اند بشر در مال و منال دعا قبت احوال خود نموده قدری
از آن را پیش فرستاده ذخیره روز بازپسین خود گردانند و بعرق بذل و ریزش دل مستمند ای
خویش را از مرض کشنده بخل و حرص رهانند بنداری که بسر و سامانی درویشان جهت
خود ضرر و زیان وحشت سرای خاک را سامان دهند و از تلاش فراخی روزی ایشان بار
ثواب در حجره مکافات تنگ تنگ بر هم نهند با فروختن چراغ سر دو تیره روزان عود
ظلمت کده گور را بر خود روشن سازند و از شیوه نرمی و افتاده گی با خشن پوشان خاک
نشین در خانه بی فرش لحد برای خود بستر استراحت بندازند و دستگیری مفلسان بی قدم
نکو چه پر پیچ و خم عدم عصا کسی با خود برند و از همراهی مشفقان بینوایان بی برگ در سفر
پر خوف و خطر مرگ رفیق شفیق بدست آورند بلکه التزام این شیوه را بر دستان اهتمام
دینی لازم است شمرده همواره همت بر ابواء ذمت خود از آن گمارند و در خور احوال قدری
از زر و مال بدر و چه فقرا و مساکین مقرر فرموده خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند
تا در زمره والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم داخل گشته و بکلمه اولئک
فی جنات مکرمون فایز گردند و این آیه کریمه در سوره معارج حاصل معنی اینست که آنکسانی
که در مالهای ایشان حقی است معلوم و معین برای درویش سوال کننده و برای محروم
درویشی است که روی سوال و دریوزه ندارد و از این جهت مردمان او را غنی پنداشته
بحال او نمی‌پردازند و از عطایای خود او را محروم میسازند جناب الهی عز اسمه در چند جا
آیه سوالی که از الجمله مذکور است بیان صفات مومنان که مستغنی از حکم آیه سابقه اند

عوده الله تعالی از آن در حق ایشان فرموده است که اولئک فی جنات مکرمون یعنی این گروه
که باین صفات موصوف شدند در روضهای بهشت معزز و مکرم خواهند بود و مراد از
حق معلوم در آیه شریفه چنانکه در اخبار ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد
زکواة واجبی نیست بلکه قدریست از مال که صاحبش بقدر وسعت و مکنت احوال محتاجین را لازم
میداند که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه از آن در مصارف خیر صرف نماید چون تیغ زند اجل
سپرها هیچست وین در حشمت و جاه و مال و زرها هیچ چندانکه بدو سپک جهان می بینیم
بنگر که بنیاد کوه ها هیچ در دو   پیغمبر فرماید یا ابن آدم المال مالی وانت عبدی و
مالک من مالک الا ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت ای فرزند
آدم مال مال منست و تو بنده منی و نیستی ترا از جمیع این مالیکه در دست تو است
برای تو مگر آنچه را که خوردی پس او فانی خواهد شد و آنچه پوشیدی و آن اساس تست
تو بود و آنچه بفقرا و مساکین بر پیشانی احوال و خواطر ان صدقه و انفاق نمودی پس آن
مال از برای تو باقی ماند که بعد از تحمله کرد عروس چهره بی تو خواهد ما عندکم ینفد
وما عند الله باق   اثر اگر آتش خرد خاموش است هر شام سحر دیدیم در جوش است
هر عیب که پاشندت سخا میپوشد کو دید چکا سر نکون سیر پوش است وانما انت
علی ثلاثة اقسام فواحد لی وواحد بینی وبینک وواحد لک فاما الذی لی فروحک
فاما الذی لک فعملک واما الذی بینی وبینک فمنک الدعاء ومنی الاجابة وای فرزند
آدم تو بر سه قسم میباشی قسمی از تو از منست و قسم دیگر از تو از آن او قسمی میان من و میان تو
اما قسمی که از برای منست از تو پس آن روح تو است   ترا ای نسخه نقش الهی بعد از
خویش هر چیزی که خواهی واما آن قسمی که از برای تو است پس عملهای نیک و بد تو است
که عاید تو گردد بعد از مردن   بر چهره ندارم از سلیمان نعمت بر من دارد شرف سک
اهل فرنگ آن روسیهم که باشدم از بیرون   در دوزخ اینک اهل دوزخ اینک واما

آن قسمی

آن قسمی که میانه من و تو است پس از تو است دعا کردن و از من است اجابت آن   کار تو بجز
خدای نگشاید بخدا از خلق هیچ آید جز خدا هیچ کس نیارد ملکی خلق را هیچ در شمار ملکی یا ابن
آدم تو دع تعرفنی و تجوع تراني واعبدني تجدني و تفرد تصلني ای فرزند آدم خود را
در حلقه ارباب ورع داخل ساز تا بشناسی مرا و بگرسنگی مرا ببین و اگر میل یافتن من داری
در بندگی من بکوش و تنهائی از مردمان اختیار کن تا بمن وصل نمائی و علاقات ترک کن
علیه من رسی   ای دل ره او مپرس و اهل چون شو   وانگاه بیا تا تو بگویم چون شو
زین مشکل اگر بوصل شوی محجوبی   بر دل منوار خود ز خود بیرون شو یا ابن آدم کانت
الملوك تدخل النار بالجور والعرب بالعصبية والعلماء بالحسد والفقراء بالكذب
والتجار بالخيانة والحراث بالجهالة والعباد بالريا والاغنياء بالكبر فاين من
يطلب الجنة ای فرزند آدم در وقتیکه پادشاهان داخل آتش سوزان کردند بسبب جور
و عدوان و عرب داخل آتش کردند بسبب تعصب و غضب و علما داخل آتش کردند بسبب
حسد و فقرا داخل آتش شوند بسبب دروغ گفتن و تجار داخل آتش کردند بسبب خیانت
نمودن و پاسبانان و محافظت کنندگان داخل آتش کردند بسبب جهل و نادانی و عبادت
کنندگان بسبب ریا کردن در عبادت و اغنیا بسبب تکبر پس کجاست کسیکه طلب بهشت
و زندگی جاودانی نماید حرم جویان در دیر امی پرستند   فقیهان دفتر برای می پرستند
برافکن پرده تا معلوم گردد   که یاران دیگری را می پرستند   پس سعی نما در این دو
روزه که این مال بعاریت بتو انتقال یافته در دست تست و آنرا مرهم بر زخم پریشان
احوالان نه چنانکه سخاوت بهترین اوصاف مردان است   صفت مرد بجود است کرامت
بجود   هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود   در خبر آمده است که سخاوت درختی
است در بهشت و بحقیقت نهالیست بر کنار جویبار خوشنودی حق تعالی که در ستر
و شاخ او در سر افرازی باعلی پیوسته و شکوفه آن نیکنامی در دنیا و میوه او کرامت

عقبا این شاخها شاخیست از شاخ بهشت وای کو کابن شاخ را از کف بهشت و بخل نتیجه حب
دنیاست و عیبیست که مجموع هنرها بآن مخفی ماند و هیچ خصلتی مذموم تر از بخل نیست چه
بخل آدمی را در دنیا بی جاه مذلت و خواری و نکونسار میگرداند و در آخرت با آتش دوزخ
گرفتار کند و بدانکه بخل را از جمله گناهان کبیره شمرده اند و در تعریف بخل خلافست بسا
کسی که او نظر در نفس خود کرده خود را سخی داند و مردم او را بخیل شمارند و بر عکس
اتفاق اصحاب کما قیل بر اینست که هر که منع حقوق واجبه الهی نماید او بخیل است
و در غیر این مرحله خلافست بعضی در گوشت و قصاب بسبب نقصان درهمی از اجزا
از جمله بخیل شمرده اند و گذاردن نان بخباز بسبب نقصان جو منع اطفال خود از اکل
و شرب بی اطلاع او بلکه در این مراحل مذکوره دعوی اتفاق شده است و اما اگر صغیره
فروشنده چنان کم دهد که در عرف او را ستم گویند یا مشتری را منع ما دخواسته ظاهر
از مرحله بخل بیرون است و لیکن اگر کسی نانی داشته باشد یا چیزی دیگر غیر بیند و خواهش
کند و منع نموده خود بخورد یا چنان کند که غیر او نبیند این نیز بخیل است بلکه در این
نیز دعوی اتفاق شده و گفته اند بخشیدن بانداز که سایل با بر و در ماندن از جمله بخیل
و بخیلانند و بزبان خوش بسایل بفشار نمودن اگر چه چیزی نه دهد از جمله اسخیا محسوب
پس بهر حال ان الانسان علی نفسه بصیرة حق تعالی میفرماید و من یوق شح نفسه
فاولئک هم المفلحون یعنی هر که نگاه داشته شود از بخل نفس خود پس آن گروه ایشان
رستگارانند و عن رسول الله صلی الله علیه و آله البخیل لا یدخل الجنة و عنه
اللهم انی اعوذ بک من البخل فرمودند رسول خدا که دو خصلت است که جمع
نمیشود در دل مومن بخل و بد خلقی دیگر آنحضرت فرمودند که بخیل عند بهشت است از
ظلم و کدام ظلم است که بدتر است نزد خدای تعالی از بخل و حال آنکه حق سبحانه و تعالی
قسم یاد فرموده که بعظمت خود که در بهشت نیاورم بخیل را و روایت است که روزی رسول

خدام طواف

خدام طواف خانه کعبه میکردند دیدند مردی که خود را بخانه کعبه باز بسته و میگوید بحرمت این خانه کعبه
که مرا بیامرز و حضرت فرمودند که چیست گناه تو صفت کن مرا گفت گناه بزرگتر از آنکه وصف توان
کرد حضرت فرمود که چیست گناه تو بزرگتر است یا زمینها گفت گناه من یا رسول الله فرمود گناه
تو بزرگتر است یا آسمانها گفت گناه من فرمود که گناه تو بزرگتر است یا دریاها گفت گناه من فرمود
که گناه تو بزرگتر است یا عرش خدا گفت گناه من گفت گناه تو بزرگتر است یا رحمت حق تعالی گفت
رحمت حق تعالی بزرگتر است و بالاتر حضرت فرمودند وای بر تو صفت کن گناه خود را از برای من
گفت یا رسول الله مردی صاحب مالم و هر گاه سایلی می آید که از من سوال کند و حاجت خواهد
گویا رو میکند بمن شعله آتش حضرت فرمودند دور شو که مبادا من نیز از آتش تو بسوزم بحق
آنکس که براستی فرستاده مرا بهدایت و کرامت که اگر تو در میان رکن و مقام دو هزار سال
نماز کنی و تضرع کنی تا جاری شود از چشمهای تو نهرهای آب و درختان را از آن آب تو دهی و
بعد از آن بمیری و حال آنکه بخیل باشی هر آینه در اندازد حق تعالی ترا در آتش جهنم وای بر تو
ندانسته که بخل کفر است و کافر در آتش دوزخ خواهد بود وای بر تو ندانسته که حق تعالی فرمود
که من یبخل فانما یبخل علی نفسه یعنی هر بخیلی کند پس بدرستیکه بخل نموده مگر از نفس خود
عزیز گردم ز هر اندیشه بیت نکو نوز سخا پیشه خاصه ز بهر کرم آمد درم بو که دو قافیه
اینک کرم و در آثار آمده است که عباس گوید که چون حق تعالی بهشت عدن را آفرید فرمود
که آراسته شو چون آراسته شد فرمود ظاهر ساز نهرهای خود را پس ظاهر ساخت چشمه
سلسبیل را و چشمه تسنیم را پس بیرون آمد از اینها در بهشت نهرها از آب خوشگوار و
خمر و عسل و شیر پس فرمود ظاهر ساز بردها و حجلها و کرسیها و حلهها و زیورها و حور العین
پس ظاهر شد نظر کرد حق تعالی بر بهشت پس فرمود تکلم کن و حرف بزن پس بهشت
گفت طوبی لمن دخلنی یعنی خوشا حال آنکه داخل شود در من پس الله تعالی فرمود که
بعزت و جلال خودم قسم که ساکن نمیکنم در تو ملک بخیل و در خبر آمده است که چون حق

سبحانه و تعالی اراده میکند بقومی بدی بسبب بدی کردار ایشان و میخواهد که فعل بد ایشان
عاید کردد امر میسازد بدی بر ایشان را و میکرداند ذوق ایشان را در دست بخیلان
از ایشان منقولست که بشر حافی فرموده که نظر کردن بر بخیلان دل سیاه میشود و بقای بخیلان
اندوه هست بر دل مؤمنان و در حدیث آمده از یحیی علی نبینا و علیه السلام که شیطان را
دید در صورت خودش گفت یا ابلیس خبر ده مرا بد دست ترین مردمان فاسق سخی گفت این
چیست که میگوئی گفت بخیل بتحقیق که بخل او را کافیست و سخی نظر میکند حق تعالی
بسخاوت او و تمام بخشاید او را از فسق   آورده اند که بازرگانی منعم غلامی داشت کریم
الطبع بحکم ضرورت سفر دریا اختیار کرد و غلام را با خود در کشتی نشاند و چون باد مراد
نوزید تجار مدتی مدید در بحر عمیق بماندند و اطعمه و اشربه ایشان رو بنقصان آورد و آن
بازرگان با آنکه نعمتی بسیار داشت هر روز اندکی آب و قدری طعام وظیفه غلام کرده بود
و در آن سفینه دختر جمیله بود که حسن او مایه خواستی بر بازار حور و از شکل و شمایل
او آراستی   جهان افروز دلبندی چه دلبند   بخوبیها کل خرداد ها قند بهار تازه چون
بوده درخشان   سزاوار کنار دلبندان   رخ چون تازه کلهای دلاویز   کلاب از شرم آن
کلها عرق ریز   کرشمه کردنی با دل عشاق دلیری   خمار آلوده چشمی کاروان زن   و غمازی از او
بسبب طول مدت خرج شده بود و از عزت ثروة بمرتبه فاقه رسیده غلام چون بحر حیرت
دختر را دید مروت طبعش بمراعات او باعث شد وظیفه مقرره خود را بر او ایثار میکرد
و اکثر اوقات خود گرسنه و تشنه میبود خواجه بر آن سر اطلاع یافت و از سر غضب غلام
بیچاره را در آب انداخت غلام را چون لطف نامتناهی الهی حامی بود چون اندک زمانی
سباحت کرد ببرکت سیاهی تخته بدست آورد و بر آن نشست بهر طریق که بود خود را
بساحل دریا کشید روزی در آن حوالی بطلب آب و طعامی سیر میکرد شمامه عنبر اشهب که
بوزن هزار مثقال بود بدست او افتاده روی بآب دانی نهاد و آن کشتی چون بساحل

رسید پادشاه

رسید پادشاه آن حدود بر سبیل رسم تفرج بصوب تجار متوجه شد ناکاه نظرش بر جمال
دختر جمیله افتاد فاوانه که چو خورشید بر هلال آمد   پیکان غمزه را چه بتان آب میدهند
اول نشان بسینه احباب میدهند   پادشاه در زمان قضای اسلام حاضر کرد و بعقد
صحیح دختر را بحبالة خود در آورد و باعزاز و اکرام هر چه تمام تر بدولت خانه وصال رسانید
و در حشمت و فصاحت افزود و ملک داد و آن روزی غافله عمر بپای دار عدم رسانید و متاع
هستی او در سرای زاد نیستی بغارت رفت و وارثی نداشت که عنان سلطنت بر نام مملکت بدو
سپرده شود و بضرورت ملک بر ملکه قرار گرفت و ارکان دولت و اعیان مملکت طوعا و رغبتا
مطیع او و منقاد او شدند و آثار معدلت و مرحمت او نسبت با لشکر و رعیت یوما فیوما
متزاید و متضاعف میگشت اتفاقا آن غلام را بختیار دولت عنان گیر شده بدین دیار
رسانید و در که تجار اطراف جمع بودند حاضر شد خواست که آن شمامه عنبر اشهب را بمعرض
بیع در آورد و از بهای آن غره بر دارد که خواجه بخیل او را بشناخت و از آن صورت متعجب
شد و بازوی شمامه عنبر طمع خام در گرد و در او آویخت و گفت این غدار نابکار غلام
منست و امتعه و اقمشه بسیار از من دزدیده است و مرا در عالم سرکردان کرده و این عنبر از
منست غلام انکار کرد و آتش خصومت از طرفین مشتعل شد بمرتبه که کسی را در اطفای آن
نایره قدرت نبود بضرورت کار ایشان از جدال بمحاکمه کشید و از شمامه عنبر و غلام میل
بدرگاه ملکه رفتند و بمجلس محاکمه بنشستند ملکه از پس پرده نظر کرد غلام را بشناخت لیکن
اندک زمانی متردد بود که غلام غرق گشته چگونه نجات یافته باشد مگر این را با او شباهت
و مماثلتی هست چون خواجه آغاز دعوی کرد ملکه غلام را گفت که این عنبر را از کجا حاصل
کرده و این خواجه بر تو چه دعوی است و مواخذه ساخته غلام زبان بر گشود و احوال خود و خواجه
من اوله الی آخره بمحل عرض رسانید بازرگان گفت بدین مقال دروغ میخواهد که کار او
فروغ گیرد بر صدق این دعوی او را شاهدی باید ملکه آواز داد که شاهد عدل منم و آن دختر که

که در سفینه رفیق شما بودم از غلام تو مروت و احسان دیده‌ام و از بخل تو وحشت مشاهده
کرده‌ام بفرموده تا آن بخیل خسیس را در دریا انداختند و قضاة را حاضر کردند و ملکه را با
غلام سعادت مند عقد بستند تاج سلطنت و تخت مملکت بدو سپردند و عیبان سخا
و فتوت و مروت پادشاهی بر او قرار گرفت و بشامت بخل و حسد و وحشت خواجه بازرگان هلاک
شده بسزای خود رسید با هر که کرم کنی از آن تو شود فقد رهم و قصه مدح خوان
تو شود بادشمن خویش اگر سخاوت ورزی شک نیست که یار مهربان تو شود آورده‌اند
که در ناحیه اصفهان مردی بود مالدار و بخیل و ممسک و ذلیل که دست هر عائده او وسیله
و ذائقه ایام طعم طعام او بچشیده و شامه روزگار بوی شوربای او نشنیده و همانا
که کان اسماعیل برای گفتن از بخیلی که هست امساکش که بر بوند دست ابالش
نیست ملکی که قطره از خون آید از دست ملتکش بیرون و آن اسم پسر بود و اکتساب عمرش
بر نزدیک زوال رسیده بود خواست تا یکی از پسران که در او قابلیت بخل و خست و
امساک زیاده باشد ولی عهد خود سازد و اموال و اسباب خود را بدو تفویض
نماید پسر مهین را طلبید و گفت تو نان چگونه خوری گفت من نان با پنیر خورم گفت برو که
بدبختی و تو را از دولت بهره نیست و پسر میانین را طلبید و گفت تو نان چگونه خوری
گفت من نان را بر پنیر میمالم و میخورم گفت تو نیز بی‌دولتی و از سعادت حظی نداری
پس پسر کهین را طلبید و گفت تو نان را چگونه خوری من پنیر را در خیال میگذارم و نان و پنیر
مخیله میخورم گفت تو پسر منی و دولت از افعال تو ظاهر و هویداست و سعادت از اعمال
تو ظاهر و هویداست و سعادت از اعمال تو ظاهر و پیدا خزاین و دفاین خود را بدو داد و
او را برسم تجارت به تبریز فرستاد و خواجه زاده چون به تبریز رسید کنیزکی خرید سرو قد
گلنار روی و شیرین گفتار بی بدل چون بخانه او آمد از گرسنگی و بی برگی با اندک مدتی رنگ
گلنار روی او زعفرانی شد و قد عرعرش بو هر ره گشت و از دم سردی او در بهار حسنش آثار خزان پیدا کرده

روزی بخیل

روزی بخیل زاده خسیس بمهمی عزیمت مراغه کرد و کنیزک چون در خانه تنها ماند دلتنگی او زیاده
شد بمنظر خانه در آمد تا بتفرج کوچه غم از دل بیرون کند در سر کوچه جوانی دید با روی
چون ماه و آفتاب نیم روز جهان افروز و زلفی چون سنبل خوشبوی نو بهیع و قاب و محل آمد
چشم کنیزک چون بر جمال جوان آمد سلطان عشق بر مملکت دل او استیلا یافت و سپاه
بر اقلیم وجودش تاختن کردند و جوان نیز چون روی کنیزک را مشاهده کرد دل از دست داد
و دختر صبر و شکیبائی را بر طاقچه نسیان نهاد دل رفت سینه تهی شد جان کنون ای
صبر باز کرد که اینجا بجای تو ست جان بعنوان خانیس در کار آمد و بواسطه صفت و
دلاله کنیزک بجوان گفت که امروز خانه از اغیار خالی شده و خواجه عزم مراغه کرده تشریف
ارزانی فرمائی و زاویه بیمار را بجمال خویش آراسته سازی بجای خاست خواهش و قدم در خانه
بخیل نهاد و کنیزک اسباب عیش مهیا کرد و با جوان کامرانی در پیش گرفت و در اثنای حال
حکایت بخیل و شکایت آن خسیس در میان نهاد جوان من مردم غریب و شهر من حلب است و
در اینجا نعمت بسیار لیکن از پیش بد بخشم بیرون آمده‌ام و چیزی با خود نیاورده‌ام و الا
تو را از این خواجه بهر بها که گفتی میخریدم اگر سر الفت ما داری امشب کاروان بجانب حلب میرود
بو خبر تا تو را بدانجا رسانم و با تو عهد و پیمان بندم که بی رضای تو دم نزنم و اینچه آرزوی تو
باشد در کنار تو کنم کنیزک راضی شد و نقد و جنس که در خانه بود و اقمشه که بود از آن بیش
بود برداشت و با جوان روی بحلب نهادند و در خانه را همچنان گشاده بگذاشت طراران
و شبروان اینچه در خانه بخیل بود بیرون کردند روز دیگر بخیل ممسک مراجعت نمود و
کنیزک را ندید و خانه را چون دل خود خالی از مرقد دید آتش در نهاد او افتاده چون مار
بر خود پیچید و غایده بخی داد آخر از این غم بر بستر بیمار افتاده جان بداد و بجهنم رفت
هر که در زندگی بخیل بود چون بمیرد سگ ذلیل بود نفرقه در میان بخیل و ممسک و
لئیم اینست که بخیل خود خورد و بغیر ندهد و ممسک نه خود خورد و نه بغیر دهد و لئیم مثل ممسک آنست

بر یاد می انکه از نزد خود هر که چیزی باید منع کند مرد هر چند در هنر کوشد بخل الجمله را فرو پوشد از لقمان منزه دل بکرنی در کو بیان یار دین آوری قال الله تبارک و تعالی

والله یحب المحسنین وان الله لا یضیع اجر المحسنین وعن رسول الله ع الانسان عبید الا

لاحسان وعن علی الاحسان راس الفضل والاحسان یقطع اللسان قال الله تبارک

وتعالی وما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین واگر نفقه میکنند از چیزی

که تمام داشت در راه خدای تعالی پس خدا عوض میدهد در دنیا و از برای دی نعمت یا دیره

میدهند برای آخرت که آن ثواب جنت است و خدا بسم بهترین روزی دهنده کان است

انکه بود او توشره میدهد از تو یکی خواهد و ده میدهد بهتر این از این مابین سا بیت

بیت سود کن آخر که زیان بیت بیت مرویست از رسول خدا که حق تعالی میفرماید که ای

بنده من نفقه کن در راه من تا من نیز برای تو نفقه کنم و هم تو نیز آنحضرت فرمود که هیچ

روز آفتاب بر نیامد مگر دو فرشته نزول میکنند از آسمان و بر جانب راست و چپ بنده

می ایستند یکی میگوید که بار خدایا نفقه کننده را عوض ده و دیگری میگوید خدایا مال

ممسک را در معرض گاه تلف انداز و انس از رسول ع روایت کرده که در شب فرشته ایستاده ندا

میکند که بزایید برای مرگ و دیگری میگوید بنا کنید برای خرابی و دیگری میگوید که چون

آفریده شده اند کاش را نشستند یک که ایشان را برای چه چیز آفریده اند پس ای عزیز

جهل غافر نام ناست در دیوان اسخیا ثبت کرده بیرون و اسخیا حضرت شاه اولیا امیر

المومنین علی ابن ابی طالب ع و از جمله حکایات بذل و ایثار آن سالار اخیار که علما

از مائده لذت خود صلا میزند حکایات ایثار بیت که مذکور است در که بنا بر بعضی روایات

نزول کریمه ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه گردید و محل آن اینست که

شبی حضرت رسالت آفتاب سپهر جلالت ع چون از نماز خفتن فارغ شد مردی از میان

صفوف برخواست و گفت ای مهاجر و انصار من مرد غریبم و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا

طعام بدهید

طعامی بدهید جناب مستطاب نبوی ع فرمودند که ای درویش ذکر غربت مکن که دل ما را

اندوهگین ساختی بعد از آن فرمود که غریبان چهارند یکی مسجدی که در میان قومی باشد

که با جماعت نروند و نماز نکذارند دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل آن خانه از آن تلاوت

ننمایند وسیم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد و تجسس حال او نکنند و مسائل

دینی از او نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشند پس فرمودند

کیست که مؤونت این مرد را کفایت کند تا در فردوس برین او را جای دهم که خوانسالار

مؤید دین اعنی امیرالمومنین علیه السلام برخواست و دست آن سایل را گرفته بحجره

طاهره در آورد و بحضرت خیر النسا گفت که ای دختر رسول خدا در کار این مهمان فکری کن

حضرت فاطمه گفت که یا ابن عم در خانه طعام ما اندکیست و حسن و حسین گرسنه اند و تو نیز

داری و آن طعام بر یک کس بیشتر کفایت نمیکند فرمود که او را حاضر کن حضرت خیر النساء

آن را پیش آورد و آنجناب آن را پیش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام نخورم

مهمان را کافی نباشد و اگر بخورم باعث انفعال او گردد پس آن مراعی شیوه دلجوئی و

فرهنگ چراغ کرم رونق دست بچراغ دراز کرد که اصلاح میکنم آن خاموش کرد و گفت

ای فاطمه چراغ را روشن کن و گفت ای فاطمه در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام

سیر شود و خود لبهای مبارک بر هم میزد که تا مهمان پنداشته باشد که طعام میخورد

و بعد از فراغ از اکل چون چراغ آورد دید که طعام همچنان بر جاست امیرالمومنین علیه السلام

فرمودند که ای درویش چرا طعام نخوردی گفت سیر شدم حضرت امیرالمومنین و فاطمه

و حسن و حسین و فضه و همسایگان از آن تناول نمودند و هنوز باقی بود روز دیگر

آن قانون مهمان نواز و احسان بخدمت حضرت سرور عالمیان ع آمد حضرت فرمودند

یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی ع خاموش کردن

چراغ و طعام نخوردن وی چنان نمودن که طعام میخورم و برکت یافتن طعام جمله را با امیر

المؤمنین حکایت نمود و آنحضرت پرسید که یا رسول الله که بود اعلام کن فرمود که جبرئیل
نزد من آمد و اظهار این معنی کرد و این آیه آورد که یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم
خصاصة آیه شریفه در سوره حشر است و حاصل مضمون آن اینست که اختیار میکنند و
مقدم میدارند دیگران را بر خود اگر چه فقیر و محتاج باشند و تتمه آن اینست که و من یوق
شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هر که داشته شده است از حرص و بخل نفس خود یعنی
در این دو صفت که نفس شوم داعی بر آنها است محفوظ بود و مقتضی آنها را بعمل نیاورد پس
آن گروه ایشانند رستگاران و فیروزی یافتگان و دیگر از جمله حکایتی که از آن معلوم
میگردد اهتمام آن امام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم باز گردانیدن سایلان
تا چه غایت احتراز میفرموده اند حکایت تصدق خاتم است که در رکوع که بسبب نزول
آیه کریمه انما ولیکم الله و رسوله والذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم
راکعون گردیده و اخبار و آثار در آن بر صحت وجه وارد است و از آنجمله شیخ طبرسی طاب
ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری رحمة الله علیه حدیثی ذکر کرده که حاصل مضمون
آن اینست که شنیدم از رسول خدا (ص) باین دو گوش اگر نه کر شود و دیدم آنحضرت را باین
دو چشم اگر نه کور گردند که میفرمود علی قائد البررة قاتل الکفرة منصور من نصره
مخذول من خذله مستمع باش که میگویم بدرستی که من روزی از روزها با رسول
خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر گزاردم سایلی در مسجد سوال کرده هیچکس چیزی
باو نداد سایل دست باسمان بر داشت و گفت اللهم انی سألت فی مسجد رسول الله
فلم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول سوال کردم و هیچکس چیزی
نداد حضرت امیر المؤمنین در رکوع بود که خاتم بدست راست نموده و طریقه آنحضرت
بود که خاتم بدست راست میکرد پس سائل رو بسوی او آمد تا انگشتر از انگشت کرامت
او در آورد و جناب اشرف نبوی (ص) آنرا مشاهده نمود پس چون حضرت پیغمبر (ص) از نماز

فارغ شد

فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری
و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی
هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک
باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما اللهم انا محمد صفیک و نبیک فاشرح
لی صدری و یسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری ملخص
معنی آنکه الهی بدرستیکه برادرم موسی (ع) از تو درخواست کرد و گفت خداوندا گشاده
گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله فراخ کرامت کن که متحمل وحی تو تمام شد و از هر سختی دلتنگ
نشوم و آسان کن برای من کار مرا یعنی که تبلیغ رسالت تمام نمایم و بگشا گره و گرفتگی را
از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل برادرم هرون وزیر من گردان یعنی یاری دهنده
و یاری دهنده و بار بردارنده من گردان و قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در
کار من پس فرو فرستادی بر او که زود باشد سخت کنیم بازوی ترا یعنی میگردانیم قوت و مدد
برادر تو و بدهیم شما را تسلطی بر اعادی پس نرسند ایشان بشما یعنی بر شما استیلا نیابند
و دست تغلب ایشان بشما نرسد الهی بدرستیکه من محمد برگزیده تو و پیغمبر تو میباشم
پس گشاده ساز سینه مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو استدعا نمود و از اهل من علی را
وزیر من گردان و قوی کن باو پشت مرا یعنی چنانکه بموسی کردی ابوذر غفاری گفت بخدا
قسم که آنحضرت دعا را اتمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی بر او نازل شد و گفت
یا محمد بخوان انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة وهم راکعون این آیه شریفه در سوره مائده است و حاصل معنی آن اینست که عزیزی
این نیست که صاحب اختیار و اولی بامور شما خدا است و رسول او و مؤمنان آن مؤمنانیکه
بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتیکه ایشان در رکوع اند صلوة او
داشت بر پا از سر صدق زکوة او کرد اعطا از سر صدق از او چون بذل خاتم گشت واقع

در آن حالت مصلی بود راکع علی انگشتری روی دیبا کرد کرم را خاص از بهر خدا کرد
قال رسول الله ص
کنون ای مردمان آگاه باشید مطیع امر قال الله باشید مرا باشد بحکم حق اکبر
علی ابن ابی طالب برادر بعلم من امام پیشوا اوست امین هادی راه خدا اوست
خلیفه بعد من غیر از علی نیست جز او کس والی دین ولی نیست وصی وارث من بی
سخن اوست چه هارون بعد موسی بعد من اوست ولیکن بعد من نبود پیمبر اگر بودی
نبودی غیر حیدر وصی را اید او را مقتدا هم بفرمان من و حکم خدا هم و شیخ صدوق
محمد ابن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر ع در شان نزول این آیه
شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که از جمله ایشان عبد الله
ابن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا بشرف اسلام رسیده بودند بخدمت
حضرت سید رسل آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی ع وصیت کرد بیوشع بن نون
یعنی او را وصی خود و جانشین خود گردانید وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی
امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که انما ولیکم الله و رسوله و
الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون جناب اقدس نبوی فرمودند
که برخیزید برخواستند و بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون آمد آنحضرت فرمود
ای سایل آیا بتو کسی چیزی عطا کرد گفت مردی که نماز میگذارد فرمود بر چه حال بود که
عطا کرد گفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس بهترین عالم فرمود که
علی ابن ابی طالب بعد از من ولی شماست بواه راست حق شما را اظهر اوست که حق
با او و از حق با اوست جدا او و دید آگاه کردید چه نکو دید از او گمراه کردید چه درد
حق او باطل راست فاصل بود ما حق و ما حق باطل بعالم پیر مسلمان کس نبینید که از
با من خدا امی پرسید گفتند رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بعلی
ابن ابی طالب ولیا ملخص معنی آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بر ربوبیت الله و بآنکه

اسلام دین باشد

اسلام دین ما باشد و به نبوت محمد ص و بولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام پس خدا این
این آیه را فرستاد که و من یتول الله و رسوله و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون
خلاصه معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار و سید اند خدا و رسول او و آن مؤمنان را
که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی ابن ابی طالب را ایشان لشکر خدا اند و لشکر خدا
ایشانند غلبه کننده گان و اعدا از ما بر حسد و یکی عمر خطاب یعنی مرویست که گفت و
الله لقد تصدقت باربعین خاتما و انا راکع لینزل فی ما نزل فی علی ابن ابی طالب علیه
السلام و ما نزل یعنی بخدا سوگند که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم شاید آنچه
در شان علی ابن ابی طالب نازل شد در شان حق من نیز نازل شود نشد و در بعضی
از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری که معدن جود و سخا علی مرتضی
در رکوع تصدق داد یاقوت سرخ بود که بوزن پنج مثقال و قیمت آن مساوی خراج شام
بود که سیصد خروار نقره و چهار خروار طلا باشد و آن انگشتری از طوق ابن کنانه بود چون
حضرت کرار غیر فرار از نو قرب خرمن حیات اهل کفر و انکار آن پیدین نابکار را بقتل رسانید
انرا از انگشت او بیرون کرد بخدمت حضرت سید کاینات صلی الله علیه و اله آورد و حضرت
خاتم النبیین آن خاتم را بامیر المؤمنین عطا فرمود تصدق در رکوع در حدیثی مبسوط که ثقة
الاسلام شیخ محمد ابن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق
ناطق امام جعفر صادق ع روایت کرده بر وجهی مذکور است که حاصل مضمون اینست که
حضرت امیر المؤمنین ع نماز ظهر را میگذارد و دو رکعت گذارده بود و در رکوع بود و حله که در
بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که حساب آن در روزگار نقره سیصد سی تومان تبریزی
باشد و آن را حضرت پیغمبر ص بوی داده بود و از برای آنحضرت نجاشی بهدیه آورده بود پس
سائلی آمد گفت السلام علیک یا ولی الله و من هو اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی
سلام بر تو ای ولی خدا و ای آنکسی که سزاوارتر و صاحب اختیارتری در امور مؤمنان

از خود شان تصدق کنی بر مسکین امیر المؤمنین ع حلقه که در دوش داشتند انداختند
واشاره فرمودند که بردارید پس الله تعالی این آیه را فرستاد و در این حدیث ابن معود
نیز نقل کرده است که مراد از الذین امنوا علی علیه السلام و اولاده طاهرین اوست که چون مرتبه امامت
برسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند کرد و سایلی که از حضرت سوال کرد از ملائکه
بود و همچنین آنکسی که از اولاد او سوال خواهد کرد از ملائکه خواهد بود پس بنابر
ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد که در لفظ جمع در الذین امنوا منافات دارد
با اینکه مراد از علی ابن ابی طالب است مندفع است و احتیاج بجواب دیگر ندارد
پس ای عزیز جهد نما که مال الله مالی از انفاق بر مالی از برای تحصیل درجات قرب و وصال
الی حضرت خداوند بر آوری و کان من مکن که از جود بخشش قربة الی الله حالت دری
نوال و عطا گذارد نماند حاتم طائی ولیک تا ابد بماند نام بلندش به نیکو مشهور
زکوة مال بده کن که فضله رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور بلکه امساک
ناشی از طریقه ابلهان و کم رهان بیخردان و هی نوکلان بیت فطرت است و بخشش مایه
زیادتی مال و ترقی احوال است و اگر بذل و انفاق + باعث زیادتی مال نشود سببکی
آن نیکو در چه وسعت دستگاه توانگران بمنابه خلیجی است که بمحیط سکوان کن فکان پیوسته
است تا آبگیری که مر دخلش بدریای بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته پس هر چند از این
بر گیرند عوضش از آنجا می آید و هر چه از اینجا کم سازند بدلش از آن سرچشمه فزاید و در این
صورت شیوه انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن خطاست و بر سر هر قطره از این آب
که چون موج از پی بدل و از کیسه آن دریا امساک و رذیلت است بخشش تو بود
مایه بخشش خداوند که او بسوی دست تو در کیسه دریاست و از جمله محسنات
بذل و احسان و بر آوردن حاجات محتاجان آن است که فقیر را ذلیل و خوار و خجل و
شرمسار نگردانی چون خواهی بعزیزی چیزی رسانی و یا فقیر را از که طفل احتیاج تر

از بذل

از ایشان حمت و بر نیز اشیر بر غانی اگر از کرض مواجه حاجات کشند بر آتش ارسال داری و اگر
نقد بوی لایق نباشد بخشش بذل غانی و اگر عیبا مانع شود او را از کرض صدقه اسم
عزیزش گذاری تا اینکه بعد از خجلت و خواری و دو هزار سرزنش و شرمساری از در
باد بناری از برای اینکه او را ذخیره آخرت دانی بدر و بسیاری بیدمادرم بفدای آن
صاحب جود و عطای که در هنگام بذل خود را از چشم سایل دور میداشت و خود حاجات
کشیده و حیا مانعش میگردید که روی خود را بسایل نماید که بود آنکس آنکسی که جود را احیا
بلای خالفان کوفه و شام ساخت مولای ما و مولی الکونین ابا عبدالله الحسین
منظور است که اعرابی علیه آمد بر سید که اکرمی بین مردم و سخی ترین ایشان در مدینه
کیست او را بخدمت حضرت امام حسین ع راه نمائی نمودند اعرابی داخل مسجد شده دید که
آنحضرت بنماز مشغولت پس اعرابی در مقابل آنحضرت ایستاد و این اشعار را خواند
الان من رجاك ومن حرك من دون بابك الحلقة یعنی نا امید نشود کسی که بتو امید
داشته باشد و حلقه در تو را حرکت دهد انت جواد و انت معتمد ابوك قد كان قاتل
الفسقة یعنی تو با سخاوت و جواد و تو محل اعتماد بلکه تو بود کشنده فاسقان لولا
الذی كان من اوائلكم كانت علينا الجحيم ومن طبقة هرگاه نمی بود اخبار از اوایل شما
بظهور رسید مردم را بسبب بسیار و معجزات بیشمار و ضرب شمشیر اجداد بدین اسلام
در نمی آوردید هر آینه جهنم ما را فرا میگرفت و در آتش میسوختیم پس چگونه [illegible] چون حضرت
امام حسین غازی اسلام داد فرمود ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی باقی مانده است گفت بلی
چهار هزار دینار باقی مانده فرمود بیاور که او سزاوار تر است از ما پس بخانه رفت و ردای خود را
بیرون کرد چهار هزار دینار را در میان آن پیچید و در پشت در ایستاد و از شرم بسوی اعرابی دست
مبارک دراز کرد و آن زر را باعرابی داد و فرمود خذها فانی الیك معتذر [illegible] واعلم
انك ذو شفقة این زر را بگیر عذر میخواهم و بدانکه من با تو لطف و شفقت دارم لو كان

فی صبرنا الغداة عصّا است مما املک منه فقیر یعنی هرگاه در این اوقات صاحب ولایت
وحکم با قوتی می بودیم دست جود ما بخشش بسیار بتو میکرد ولکن بسبب آن زمان تو غنی والکف منی
قلیلة النفقة لکن حوادث روزگار و ناخوشیهای ایام امور ما را تغییر داده است من کم نفقه
و کم بخشش شده است اعرابی آن زر را گرفت و گریست حضرت فرمود ای اعرابی گویا کم شمردی عطای
ما را گفت نه ولیکن گریه من بجهة آنست با این جود و سخاوت چگونه در زیر خاک پنهان خواهد
شد بدن و مادرم بفدای دستهای مبارکت یا حسین ای اعرابی که تو بر دست مبارک آنحضرت
می گریستی اگر میدیدی صاحب آن دست را در روز عاشورا که بعد از آنکه هزار و نهصد
جراحت بر بدن صاحب آن دست رسیده بود چگونه او را گوسفندوار ذبح می نمودند و
بعد از آن چگونه اموالش را بغارت می بردند و خیمه‌هایش را می سوختند و زنان و خوا
هرانش را چگونه باسیری می بردند و با اینکه با لب تشنه و شکم گرسنه شهیدش کردند برهنه بود
و عریان بدن آن آفتاب عالمیان بر روی ریگ روان گرم کربلا افکنده بود جمال مبارکش
چگونه دست آن امام را برای پاره شمشیر کینه جهت ربودن زیر جامه زرین قطع می نموده آه آه
ای شیعیان خسته محزون دلفکار بیاد آورید جامه گلناری حسین که دید چون سوار دور
جانب فرات شمشیر و نیزه کرد هواداری حسین میخواست تا که آب رساند باهلبیت تیری
زدند بجبهه نورانی حسین از پشت ذوالجناح چه افتاد بر زمین مشغول شد بنعی … اداری
حسین شمر لعین بیامد و بر سینه‌اش نشست خنجر کشید بهر ستمکاری حسین میخواست
تا شهید کند شاه را از کین زینب ندید ناله کند یاری حسین زهرا بگریه آمد و گفتا ز درد
غم بس فریاد از غریبی و بی یاری حسین جن و ملائک بگریه در آمد در آن زمان شد سرنگون
چه خیمه زرنگار حسین ای کربلا ابخاک چگونه تشنگان نگر آخر بکن تو لحظه غمخواری حسین
باسناده عن ابی بصیر عن الصادق ع جعفر ابن محمد عن آبائه علیهم السلام قال قال ابو عبد الله
الحسین ابن علی علیهما السلام انا قتیل العبرة لا یذکرنی مؤمن الا استعبر یعنی جناب حسین فرمود

کردیم گشته

کردیم گشته شده که دیدن روزی خاطری آورده مرا هیچ مومنی مگر اینکه اشک از چو بیار دیده کان
روان میسازد میگفتم هر که که یاد لعل لبهای حسین میشود جانم کباب از تشنگی های حسین
تخت میشود و دلم هر که که یاد آید مرا تیر یارانی که رسید بر وقت رضای حسین شیخ کشی بسند
معتبر از زید شحام روایت کرده است که جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق ع بودیم
و جعفر ابن عفان که شاعر بود بخدمت آنحضرت آمد حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود نشاند
و گفت یا جعفر ابن عفان گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمودند که شنیده ام
که شعری میگوئی در مرثیه حضرت امام حسین ع گفت بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون
خواند حضرت گریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارکش جاری شد و حاضران هم
گریان شدند پس فرمود بخدا سوگند که ملایکه مقربان در اینجا حاضر بودند و مرثیه تو را
برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را
واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی ترا زیاده بگویم
گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین ع شعری بگوید و بگرید و بگریاند
البته حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد آنان که چشم
چشم بریم دارند غم نیست اگر گناه عالم دارند در محشر اگر حسین شفاعت خواهست کی باک
ز آتش جهنم دارند یا عین ابکی للحسین و اهله بدم اذا ما قل منک المدمع ای چشم گریه
کن از برای حسین ابن علی و یاران او و هر گاه اشک تو کم باشد بجای اشک خون گریه کن
ابکی غریب محمد و حبیبه مخضابه مما سواه اقطع گریه کن ای چشم بر غریب محمد ص و محبوب
او زیرا که مصیبت او از همه مصیبتها دشوارتر است بلی تا چرخ سفله بود جفای چنین نکرد
با هیچ آفریده جفای چنین نکرد ابکی علی ملقی بلا غسل و لا کفن و لا نعش و لا اهل هناک
یشیع گریه کن ای چشم بر حسین مظلوم که در دشت کربلا افتاده بود و غسل نداده و کفن
و تشییع جنازه بعمل نیامده مانند غریبان آواره اسفی علی النسوان فی ذل السبا اذ لم یکن احد

هنالك تسمع آه واویلاه از مخدرات اهل بیت که با خواری و زاری اسیر بودند و کسی نبود که غم
و زاری ایشان را بشنود و خرجن من فسطاطهن حواسرا حافیات جزعا من لها الهجوم و بصلع
بیرون دویدند از خیمها و از روی عجز و زاری بنحوی نوحه میکردند که نوحه ایشان دل
سنگ را پاره پاره میکرد و انینه والشمر جاث بفوقه بحسامه للرأس منه یقطع دو فلک
بر امام حسین رسیدند شمر لعین بر سینه مبارك آنحضرت نشسته بود و شمر پلید دست داشت که
میخواست که سر مبارك او را جدا کند فاجتز رأس السبط یالك لوعة لم یبق للاسلام شمل
یجمع آه پس شمر بد نهاد بی ایمان سر مبارك آنعالیشان را جدا کرد وای که دیگر حرمتی از
برای اسلام باقی نماند فاهتز عرش الله جل و ضجت املاکه و بکوا اسی و تفجع در آنوقت
عرش بلرزه درآمد و ملائکه بناله و زاری و گریه و بیقراری روی نمودند و هوت نجوم
عند ذاك من السماء وبكت دماً بعض لبعض تفجع در آنوقت ستارگان آسمان فرو ریختند
و همگی بجای اشك خون گریستند والارض مادت والجبال تزعزعت والنجوم منثورة هنالك
اسفا و زمین بر خود بلرزید و کوهها بحرکت آمدند و هوا تیره و تار شد والطیر فی جو
بكت له اسفا و اعرضت الوحوش الی البقع و مرغان هوا بگریه درآمدند و حیوانات صحرا از
چراگاه ماندند عن رتعها جزعا علیه و لم یزل للجن نوح فی الاماکن یسمع و صدای نوحه
جنیان در مصیبت آن سید انس و جان بلند شد که در خانها شنیدند و علی سنان
الرمح سالوا براسه کالبدر یزهر نوره و یشعشع و سر او را بر نیزه کردند و مانند شب
چهارده میدرخشید ثم جاءوا بخیولهم علی اجسامه حتی تحطم صدره والاضلع و سیاه
خود را بر جسد او تاختند تا استخوانهای سینه او و پهلوی او خورد شد و نهبوا ثقل
الحسین و سلبوا نسوانه و خیب بهم ما اصنع و اسباب و اموال حسین را بغارت
بردند و زنان او را برهنه کردند و لعنت بر ایشان چه بد کردند ابکی لنسوان الحسین حواسر
فی العبید مافیهن من یتقنع ای چشم گریه کن بر زنان حسین و دختران او که همه سر برهنه

دیدبانها

دیدبانها بنها سرگردان و حیران بودند و نبود در میان ایشان کسی که مقنعه بر سرش باشد
ابکی علی السجاد و هو مقید بالقید مکفوف الیدین مکنع ای چشم گریه کن بر امام زین
العابدین در حالیکه در بند زنجیر بود و دستهای وی بر ابسدت بسته بودند ابکی لزینب
اذ تقول لاختها لما تنادوا للرحیل و ازمعوا گریه کن از برای زینب خاتون که بخواهر خود
ام کلثوم میگفت در وقتیکه لشکر اعدا عزم کردند بکوچ کردن یا اخت فدعی نوحوا علی از
عنائهم قومی الی الجسد الحسین نودع ای خواهرم ای ام کلثوم اینك دشمنان ما قصد
کوچ کردند و ما را حال از کربلا بشام خواهند برد برخیز تا برویم و بدن پاره پاره حسین را
وداع کنیم قومی الیه فما لنا فی نظرة منه سوی هذه العشیة نطمع ای خواهر برخیز تا برویم
بسوی جسد حسین که دیگر سوای امروز طمع نظر کردن و امید نگاه نمودن بجسد برادر
از برای ما نخواهد بود یا اخت هذا یوم آخر عهدنا لا یوم فیه بعده نتجمع ای خواهر
ای خواهر برخیز تا برویم و بدن پاره پاره او را در بر گیریم که امروز روز آخر عهد ماست که
دیگر ما را نخواهی برادر خود را نخواهیم دید و دیگر ما را روزی نخواهد بود که با برادر یکجا
جمع شویم بگو بلبل تشنه بی نور حسین ببین حالت خواهران مهجور حسین از کشته
شدن بخون غلطان امت در کوی بلا نبود منظور حسین بدان ای عزیز که دل عالم از
این غم شکسته و خواطر جن و انس و ملائکه مقربین از یاد این محنت خسته است بلکه
موجودی نیست که در این غم خالی از غم و الم باشد آری جهان بر تعزیه او نکو دکه تا هی
مکن راست از این غم زمانه تا ماهی نه دل بجاست در این ماجری و نه غم دل تمام
تمام جهان بماتم دل و دد شیخ طوسی بسند معتبر از حسن ابن ابی فاختة روایت کرده است
که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که من حاضر میشوم مجالسی را که مخالفان شما
هستند و شما را بخواطر میآورم پس چه باید کرد و گفت مرا حضرت فرمودند که چون داخل
شوی بگو اللهم ادنی الرخاء والسرور راوی گفت فدای تو شوم من بخواطر میآورم

حسین ابن علی صلوات الله علیه را پس چه باید کرد فرمود که شهر بنگو صلی الله علیه
یا اباعبدالله پس فرمود که چون حضرت امام حسین شهید شد بر او گریستند آسمانها
هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان اینهاست و هر که در بهشت و دوزخ
هستند و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت
نگریستند راوی گفت فدای تو شوم چیست فرمود که بصره و دمشق و آل حکم ابن عاص
بشغل که پیر بود و صاحب جوانی را بماتمش برآورد تو زنده گانی را در این مصیبت عظمی
که مائۀ علامت اگر هلاک خویش را هنوز کم است چرا که ماتم سبط رسول مختار است
عزای سبط نبی فاطمه عزادار است پس ای عزیز خود را غم گو مرگی که ازغم که نیم اشک ریزند
هزار کوثر و زمزم گوفته اند آن گیسوان که مجمره دار بیش یا جاست بر نیزه اهل عرب بیده جم
گوفته اند گو دیده بو مصیبت آن عاقبت حرام تاریخ این بلا از محرم گوفته اند عیسی عروج
کرده که از بهر کوشان نیلی کند لباس که ماتم گوفته اند در بعضی از کتب معتبره اصحاب
مرویست از سعد ابن مسیب که از جمله مخلصین امام زین العابدین بود که بعد از شهادت
حضرت سید الشهدا من بکعبه مشرف شدم روزی در طواف بودم دیدم شخصی میگ
که روی او مانند شب تیره سیاه و تار شده بود بخانه کعبه آویخته است و میگوید اللهم
رب هذا البیت الحرام اغفر لی و ما اظنک تفعل و لو تشفع لی سکان سموات و ارض
ای پروردگار این خانه و حرم مرا بیامرز و گمان نکنم که مرا بیامرزی و اگرچه سکان
آسمان و زمین شفاعت من کنند چون مردم این عبارات از او شنیدند از طواف
باز ماندند همه بر سر او جمع شدند و با او گفتند وای بر تو اگر چه شیطان باشی و گناه
او را کرده باشی نباید از رحمت خدا مأیوس باشی پس بگو تو کیستی و گناه تو چیست آن
شخص گریست و گفت ای قوم من خود میدانم که گناه کرده ام و چه خیانتی بعمل آورده
و مردم اصرار کردند که بگو چه گناه کرده و مرتکب چه عمل گردیده گفت من رو سیاه تیره

روزگار از مدینه

روزگار از مدینه تا بعراق ساربان امام شهیدان بودم و لباسهایش و اغراضش که در باره
من عطا آورد و آنحضرت را زیر جامه که در وقتیکه میخواست که وضو سازد آنرا بیرون
میکرد و نزد من میگذاشت و در آن زیر جامه بندی بود بسی نیکو و که اینها و تلألؤ
اشراق آن بحدی بود که دیده را خیره میکرد و من بد بخت شقاوت بنیان در آن طمع کردم
و در صدد آن بر آمدم که بنحوی آنرا بدست آورم بهیچ طریق این میسر نشد تا آنکه امام حسین
را با یاران او شهید کردند و ابدان مطهره ایشان را در صحرای کربلا افکندند و آن زیر جامه
در پای مبارک آنحضرت بود نفس اماره مرا بر آن داشت که خود را در مکانی پنهان سازم و
چون شب در آید از آنجا بیرون آمدم خود را بمعرکه قتال که بدنهای شهدا در آنجا افتاده
رسانیدم دیدم آن صحرا از نور آن ابدان منوره روشن گردیده و آن بدنهای بی سر مانند
ستارگان درخشان در آن صحرا افتاده پس شقاوت و تیره رایی مرا بر آن داشت که بدن امام
حسین را در آن میان بجویم و بند زیر جامه او را بدر آورم پس در میان کشتگان میگشتم و
بهر یک نظر میکردم ناگاه بر جسد منور امام حسین رسیدم فوجدته مکبوبا علی
وجهه و هو جثة بلا رأس پس او را یافتم جسد بی سر بر رو در افتاده و نور آن جسد بر
اطراف هوا و زمین تابیده و مرمل بدمائه و الریاح سافیة علیه و در خون خود غلطیده
و بادها بر آن وزیده و گرد و غبار بر آن افشانده پس چون ملاحظه نمودم دیدم همان زیر
جامه را پوشیده و آن بندی که مطلوب من بود در آن کشیده و گرههای بسیار بر آن
زده پس نفس شوم مرا بر آن داشت که شروع نمودم بگشودن آن گرهها یک یک را میگشودم تا
یک گره باقی ماند چون خواستم آنرا نیز بگشایم آنحضرت بسیار دست راست را بر آورد و آن بند
زیر جامه را گرفت من ملعون تیره روزگار آن مظلوم را گرفتم و قوت بسیار کرده بودم که
آن را دفع کنم نتوانستم پس نفس شوم و شقاوت مرا بر آن داشت که بتحصیل چیزی کنم و دست
مبارک آنحضرت را قطع کنم چون برخواستم و در آن معرکه گشتم تا تیغی یافتم آنرا گرفتم و باز

بر جسد آنحضرت رفتم و آن تیغ را بر بند دست آنحضرت گذاشتم و گاهی بقوت بر آن میکشیدم و زمانی بشدت بلند میکردم و بر آن میزدم تا آن دست را جدا کردم و دست چپش خود را
فرا کردم که آن بند ابکیرم انغریب و ادی حرمان دست چپ خود را فرا کرد و آن بند را
گرفت و هر چند خواستم دست او را دکنم قدرت نداشتم تا آنکه باز من مطرود ابتر ملعون
از سنگ مکتر آن تیغ را گرفتم بر دست چپ او زدم و تا آنرا ببریدم و چون خواستم که دست
خود را ابر بند زیر جامه اش رسانم دیدم آسمان و زمین بلرزه در آمد و تزلزل و شورش
در سکان هوا پیدا شد چه سر زد این عمل از من خروش غوغا شد در این زمین بلا
یا ابتاه و احسیناه شد فلک بر آتش دل چون سپند بریان شد ملائک از این غم محنت حسین
گریان شد و سدره تا الروح الامین بخاک رسید نوای غلغله قدسیان بپاک رسید
جهان چو لجه سیماب بیقراری کرد فلک بسان ملک دو رباه و زاری کرد ناگاه
غلغله عظیمی ظاهر شد دیدم جمعیت کثیری با ناله و افغان و انبوه عظیمی با آه و افغان از
محیط آسمان بمنزل غالبیان هبوط می نمایند و هر چند بزمین نزدیک شدند ناله و افغان
ایشان زیادتر میگردد ناگاه شنیدم که گوینده از ایشان میگوید وا ابتاه و امقتولاه واذ
بیحاه و اقتیلاه و اغریباه و احسیناه یا بنی فقتلوک ما عرفوک و من شرب الماء منعوک
ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند کشتند تو را و قدر و منزلت تو را نشناختند
و تو را از آب فرات منع کردند من که این قصه را شنیدم دیدم و این کلمات را شنیدم صیحه زدم
و خود را در میان کشتگان انداختم ناگاه دیدم سه مرد و یک زن بر جسد آن سرور ایستادند
و در حوالی و نزدیکی ایشان خلایق بیشمار و اشخاص بسیار در نهایت ادب ایستاده و آن
صحرا مملو از ملائکه گردیده آواز غلغله و صدای قدسیان و فرشتگان شورش و حشتی
در آن زمین برخواست ناگاه یکی از آن سه نفر که آثار بزرگی و رفعت او بیشتر و علامت
و جلالت او افزون تر بود با گریه گفت یا ابتاه یا حسیناه فداک جدک و ابوک و امک

واحوال ای حسین

واحوال ای حسین برگزیده من وای نور دیده وای غریب ستم رسیده من وای فرزند غم دیده
وای بیکس محنت کشیده چرا بجد خود حکایت نمیکنی و چرا بپدر شکایت نمی نمائی چرا بمادرت
غم خود نمی گوئی و چرا شرح مصیبت خود را ببرادرت در میان نمی آوری یا حسین فداک
جدک و ابوک و امک و احوال ای حسین جد تو و پدر تو و مادر تو و برادرت از ملکوت اعلی
بزیارت تو آمده اند آه چون خطاب یا حسین از فخر کاینات با آن جسد بی سر رسید حرکت
آمد و بر خواست و نشست و دیدم که سر آنحضرت بر بدن او قرار گرفته و گفت لبیک یا جداه یا
رسول الله لبیک یا ابتاه یا امیر المومنین لبیک یا اماه یا فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین
لبیک یا اخی المقتول بالسم علیکم منی السلام ای جد و الا تبار وای پدر عالیمقدار وای
مادر برگزیده وای برادر پسندیده سلام سلام من مصیبت زده بر شما باد ای جد بزرگوار
چکویم ز سر گذشت من تشنه لب چه میپرسی مصیبت من بی دست و سر چه میپرسی
جدا و تنم پاره پاره دست جدا بر زمین بحال من زار یا رسول الله نمیدانید که بر من و اهل
بیت من در این صحرا چها رسیده و خبر نداری که حسین که در میان امت گذاشته بودی بدین
وادی پر بلا چه بار محنتها کشید یا جداه قتلوا والله رجالنا یا جداه ذبحوا والله اطفالنا ای
جد بزرگوار بخدا قسم که مردان ما را کشتند و طفلان ما را ذبح کردند یا جداه سبوا والله
نساءنا یا جداه نهبوا اموالنا ای جد بزرگوار بخدا قسم که مردان ما را کشتند و طفلان ما را
زنان ما را اسیر کردند و اموال ما را غارت نمودند یا جداه یعز والله علیک ان ترى حالنا
مما فعل الکفار بنا ای جد نیکوکار بخدا قسم که بر تو گرانست که کیفیت حال ما را بدانی و شرح
مصیبت ما را و آنچه کافران با ما کردند بشنوی پس آن بزرگواران زمانی بودند و آن امام مظلوم
را بستند و گلوی بر مصیبت و محنت او گریستند ناگاه فاطمه خطاب کرد به پیغمبر و گفت ای
پدر بزرگوار که دیدید که اشقیای امت تو با فرزند من چه کار کردند ای پدر آیا مرا اذن
میدهی که از خون محاسن حسینم بگیرم و رخساره خود را بآن خضاب نمایم و با این هیئت با

با تو در کار ملاقات کنم حضرت فرمود ای فاطمه از خون محاسن حسینم رخسار خود را خضاب کن که
ما این چنین خواهیم کرد و با این هیئت با مالک الموت ملاقات خواهیم کرد ناگاه دیدم پیغمبر ص
و مرتضی علی و فاطمه و حسن ع از خونی که محاسن حضرت امام حسین ع بآن خضاب بوده گرفتند
و صورت و گردن و سینه و دستهای خود را تا مرفق بآن خضاب کردند و پیغمبر ص فرمودند
فدیتک یا حسین یعز والله ان اراک مقطوع الراس مرمل الجبینین دامی النحر مکبوبا علی قفاک
قد کساک الرمول وانت طریح مقتول مقطوع الکفین ای حسین جان فدای تو باد جسم عدا
که بوسی گوارا که تو را بی سر و روی خون آلوده می بینم و بوسی شاق است که تو را بریده حلقوم
و بر رو افتاده می بینم و نمیتوانم دید که ریگ و خاک صحرا عوض لباس بدنت تو را پوشانیده و
نمیتوانم دید که جسد تو بی سر و دست در بیابان افتاده باشد ای حسین من بگو که دستهای
که قطع کرد حضرت امام حسین ع حکایت ساربان خود بیان کرد و گفت آن شخص حال خود را در میان
کشتگان پنهان نموده حضرت رسول الله که این را شنید زار زار گریست و بر خواست و بر تفحص
من در میان کشتگان آمد ناگاه دیدم که بر بالای سر من ایستاد در نهایت غضب گفت یا مالک
یا جمال تقطع یدین وما قبلهما جبرئیل وملائکة الله اجمعون وتبارکت بهما اهل السموات
والارضین ای ساربان چه تو را بر آن داشت که قطع کنی دستهائی که همیشه جبرئیل و سایر
فرشتگان و ملائکه مقربین میبوسیدند و اهل آسمانها و زمین بآن تبرک می جستند ای
ملعون این ظلم بفرزندم کرده بودند بس نبود که دیگر تو مرتکب این عمل شدی خدا روی تو را سیاه
کند و دستهای تو را قطع کند و تو را با جماعتی محشور کند که خون فرزندم را ریختند هنوز
دعای آنحضرت تمام نشده بود که دستهای من قطع شد و پاهای من شل شد و باین حال خود
باینجا رسانیدم و حرم خدا را شفیع خود ساختم و میدانم که فایده ندارد و گناه من آمرزیده
نخواهد شد سعید ابن مسیب میگوید کسی نماند که حکایت او را نشنود بلکه جمیع اهل مکه
حکایت او را شنیدند و همه بر او لعنت کردند و از او بیزاری جستند خدا بیامرزد شعبانی را

کرامثال

کرامثال این حکایت درد ناک و واقعات غمناک را چون بشنود سیل اشک خود را نتواند ضبط
نمود چون کنم یاد گل روی دل آرای حسین بشوم بیخود و زند ریشه‌بهای حسین کشت از گرد
گردونهای عکس ملمعا پر غبار آینه رخسار زیبای حسین در گلوی خضر آب زندگانی تلخ شد
حسرت لب آبی لعل شکرخای حسین از گل بزینت خرم چه شاخ ارغوان غوطه زده در خون نهال
قد رعنای حسین سبز در معرکه چه ریحان کردند جمعی کو زعنا منع میکردند آب از سر بالای حسین
چون بر آوردند ز خجالت سر که وه کز جفا خار جیلتها خلانیدند در پای حسین ای موالی چاک
زن چون گل ز سر تا پای خویش چاک چاک از خار محنت شد سراپای حسین چشم من بگو بر
غم بگذران امروز تا بهره از خواهی ز انعامات فردای حسین مستمع را بود جان میزند
صد نیش غم بر زبان آید اگر حرفی ز غمهای حسین دو شود کو بر افروزد چراغ بزم قدس از
فروغ داغ دلهای احبای حسین آنکه کرد از جرم ها و گناه او قطع نظر چون شفاعت در نظر
دارد ز آبای حسین مخفی نماناد که از جمله محنتهای نمایان و وقایع جانگداز بی پایان واقعه بردن
اسیران خاتم پیغمبران است از کربلای غم و محنت بجانب کوفه و شام پر الم و کیفیت این واقعه هایله
چنانست بروایت شیخ مفید سید ابن طاوس و دیگران این قصه جانسوز را روایت
کرده اند که چون سرهای مقدس آن سروران جهان و برگزیدگان اهل زمین و آسمان را بر
نیزه ها کردند خروشی از زمین و فغان از ملائکه آسمان بلند گردید روزی که شد بر نیزه
سران بزرگوار خورشید سر برهنه در آمد ز کوهسار موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه
ابری بیارش آمد و بگریست زار زار گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن گفتی فتاد از حرکت
چرخ بیقرار آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار عرش
آنچنان بلرزه در آمد که چرخ پیر افتاد در گمان که قیامت شد آشکار جمعی که پاس محملشان
داشت جبرئیل گشتند بی عماری محمل شتر سوار با آنکه سر زد این عمل از امت روح الامین
نزدیک بنی گشت شرمسار وانگه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

پس امام زین العابدین را غل و زنجیر کردند و موافق مشهور سی نفر از فرزندان حضرت
امام حسین ع کودک بودند کشته نشده بودند حسن مثنی پسر بزرگ امام حسن ع و فرزندان امام حسین ع
و دیگر بیان حرم عصمت و مخدرات اهل بیت رسالت را بر محملهای و شتران بی هودج سوار
کردند و ستم پیشگان آن مقربان درگاه رب العالمین را شمر ذی الجوشن علیه اللعنه و قیس ابن اشعث
و عمر ابن حجاج علیهم اللعنه داده متوجه کوفه کردیدند و بروایت دیگر سرهای آن سروران
بخولی لعین و حمید ابن مسلم داد و سرهای سایر شهیدان را شمر ذی الجوشن فرستاد چون
بجنگگاه رسیدند نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای بی سر افتاد و اعضای پاره پاره
که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد خروش بر آوردند و سیلاب اشکها از دیدها
روان کردند چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید الشهدا افتاد صدای
شیون بلند شد و خود را از شتران افکندند و از کریه و نوحه ساکنان ملأ اعلی را بکریه
در آوردند و دلهای حاضران را باتش حسرت سوختند بر حربگاه چون ره آن کاروان
فتاد شور و نشور واهمه را در گمان فتاد نفیر خواست تا بقیامت صدا دهد لکن ز
خوف این جرئت بر زبان فتاد هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند هم گریه بر ملایک
هفت آسمان فتاد هرجا که بود آهوی از دشت پا کشید هرجا که بود طایری از آشیان فتاد
تا کو دم بچهره آل نبی نشست تاج تفاخر از سر کروبیان فتاد شد وحشتی که شور قیامت
بکو رفت چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف
امام زمان فتاد بی اختیار نعره هذا حسین از او سر زد چنانکه آتش از او در جهان
فتاد پس با زبان پر گله آن بضعة البتول رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول این
کشته فتاده بهامون حسین توست این صید دست و پا زده در خون حسین توست
این جسم غرقه خون که شد از دشمن علو بر خون او زده است تن تشنه حسین توست این

نخل تو کز آتش

این نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی دود از زمین رسانده بگردون حسین توست این بدر آسمان
امامت که باغ خلد از سرو قامتش شده موزون حسین توست این ماهی فتاده بدریای
خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین توست این غرقه محیط شهادت که
روی دشت از موج خون او شده گلگون حسین توست این خشک لب فتاده ممنوع
کز خون او زمین شده گلگون حسین توست این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه تو
این جهان زده بیرون حسین توست یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد کو خاک اهل بیت
رسالت بباد داد و زینب خاتون فریاد بر آورد که وا محمدا این حسین بر کوبیده و فرزند
پسندیده توست که با اعضای پاره پاره در خاک و خون غلطیده و با لب تشنه سر از قفا بریده
و بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده و روی منورش از خون سرخ کردیده و ریش مطهرش
بخون خضاب شده است و ما فرزندان تو اسیر کرده‌اند و خیمهای ما را سوختند و غارت
کردند پس با مادر خود فاطمه زهرا صلوات الله علیها خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان
کربلا و اسیران محنت و ابتلا و وحشیان صحرا و ماهیان دریا را آتش حسرت کباب کردید پس
رو بجسد مطهر سرور شهیدان کرد و ایستاد و با جگر بریان و لب خونچکان گفت فدای تو
ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی المرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن
خدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای پیشوای اهل محنت و بلا محنت و بلا و بزبان حال
گویا این مقال مترنم بود بگو گفتمنم زینبت ای برادر جان که سوخت جان و دلم از
غمت برادر جان هلاک جان تو تا کی زمن کشان دوری از نکرده مکن بر تو دردم مهجوری
پس سکینه دختر سید الشهدا دوید و جسد مطهر پدر بزرگوار خود را در بر کرفت و در وی
راه بدن ممتحن میمالید تا آنکه جمیع دوستان و دشمنان بگریه و فغان در آمدند و از بسیاری
گریه مدهوش گردید تا آنکه آن محنت زده مظلوم را بجبر از آن امام مظلوم جدا کردند
و بروایت که سکینه میکوید چون بهوش آمدم شنیدم که پدرم میگوید شیعتی ما ان شربتم

ما عَلَیَّ بِما ذُکِرتُ اَو سَمِعتُم بِغَریبٍ اَو شَهیدٍ فَانْدُبونی ای شیعیان من در وقتیکه
آب خوشگوار بنوشید مرا یاد کنید و هنگامی که غریبی یا شهیدی را ببینید بر غربت و
شهادت من گریه کنید وَاَنَا السِّبطُ الَّذی مِن غَیرِ جُرمٍ قَتَلونی وَبِجَرِّ الخَیلِ بَعدَ القَتلِ
عَمداً اَسحَقونی منم سبط پیغمبر که بی جرم دشمنان مرا کشتند و بعد از کشتن از روی عداوت
بدن مرا پای مال سم ستوران کردند لَیتَکُم فی یَومِ عاشوراءَ جَمیعاً تَنظُرونی کَیفَ اَستَسقی
لِطِفلی فَاَبَوا اَن یَرحَمونی ای شیعیان من کاش در روز عاشورا در صحرای کربلا می بودید
و میدیدید که من چگونه از برای طفل شیرخواره علی اصغر طلب آب میکردم و ایشان رحم بر من
نکردند وَسَقَوهُ سَهمَ بَغیٍ عِوَضَ الماءِ المَعینِ یا لَرُزءٍ وَمُصابٍ هَدَّ اَرکانَ الحَجونِ
و در عوض آب تیر جلادان بر حلقوم آن طفل رسید ای داد از این بلیه و وای از این مصیبت
که خراب کرد ارکان مکه را وَیلَهُم قَد جَرَحوا قَلبَ رَسولِ الثَّقَلَینِ فَالعَنوهُم ما استَطَعتُم
شیعَتی مِن کُلِّ حینٍ وای بر ایشان که دل سید آخر الزمان را مجروح کردند پس ای شیعیان
باید در هر وقتی که توانید بر ایشان لعنت کنید پس گویا ام کلثوم بر نعش عباس رفته
بزبان حال میگفت که ای ستمزده از حال ما خبر داری سپاه نالد زده صف چه شد علم
داری روان شدی پی آب سکینه ناکام بگو بلا چه بسر نشد بیاد بنام سرت گشت
که بوسه منت سرت خبر نداشت ز دست بریده ات بلادیت و مادر قاسم بسر نعش داماد
خود رفته بزبان حال میگفت صلای دعوت آل عبا است خوش باشد برای قاسم
با درحنا است خوش باشد بیا عروس نمانی بکف بگیر خضاب از این حنا که برایت فلک
کوفته بآب دلم ز دست حنا بستن فلک خونت عروسیش که چنین است ملتمش چونست
پس فاطمه بسر نعش علی اکبر رفته بزبان حال میگفت چرا نخواهم عهد بدهان بیر سی مکو
خوف مخالف نشسته تو که بی مرا پس از تو قرار دی سر و دسینه کجاست بیا که هم سفرم بوده
مدینه کجاست و سکینه گویا زبانی بصورت علی اصغر نگاه میکرد و گلوی او را می بوسید

در زبان حال میگفت

در زبان حال میگفت که ای گلوی بریده مادر شهید تشنه لبان تو باد که چه خورده که غم شیر داده از یاد لبت
جواز تکلم افتاده شده بی غرده ای گل حلق نداده آب ز کوی مکرر از زهرا خوشا بحال تو ای نور دیده
خواهر که همره پدر خویش رفته بسر چه قسمت است بگو باد بسر منبر بوص تنت بخاک بلاد
برت بینم من و گویا مادر وهب نعش او را بر سینه کشیده بزبان حال میگفت
منهم الله دیده خود تخم اشکی داشتم شکر لله در گلستان محبت کاشتم با اسیران میکنم
شاد بهر دیوانه انچه در دل داشتم از تیغ کین بگذاشتم و بروایت حضرت امام زین
العابدین فرمود که چون از قتلگاه نظر من بر بدن پاره پاره پدر بزرگوارم و سایر شهیدان
افتاد که در میان خاک و خون افتاده بودند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی بمن
عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند زینب عمه من اینحالت را
در من مشاهده کرد گفت ای نور دیده ستمدیدگان وای یادگار بزرگواران این چه حالت است
که در تو مشاهده میکنم گفتم چگونه جزع نکنم و حال آنکه بدن بزرگوار و سید ما المعتاد و برادرها
و عموهای نامدار و خویشان نیکوکردار برهنه در میان خاک و خون میبینم که کسی بدفن
ایشان نپرداخته و متوجه ایشان نمیگردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمیدانند نه
کافور و کفن بهر شهیدان در این وادی حرمان نه ملحق بهر این مجمع نمایان در این دشت
بیابان ایا عمه ببین جسم حسین را همان نور دو عین را بخاک و خون امام مشرقین را
در این دشت بیابان به سیل اشک جسمش را بشویم باواز مهر گویم همه درد دل بگفتگویم
در این دشت بیابان شهیدانش تمام دفن با هم بصد اندوه ماتم پس از تغسیل اشک
چشم بریم در این دشت بیابان عمه ام گفت ای نور دیده اینحالت را جد بزرگوار رسول خدا
بپدر و عمه و جده تو خبر داد و فرمود که حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که دست
ایشان بخون این شهیدان آلوده نشده باشد این اعضای متفرق شده و بدنهای
پاره پاره را جمع خواهند کرد و اینجا نشانی برای ضریح مقدس سید الشهدا در این صحرا نصب

خواهند کرد که اثر آن هرگز برطرف نشود و نشان آن بر روی زمان محو نگردد و هر چند سعی نمایند
پیشوایان کفر و طاغوت ضلالت در محو آن اثر ظهورش بیشتر شود و این ضعیف چنان بوده که
روزی حضرت رسالت پناه ص بدیدن حضرت فاطمه علیها السلام آمد و فاطمه حریره از برای آنحضرت
ساخت و حضرت امیر المؤمنین طبق خرمائی آورد و من کاسه شیر و مسکه آوردم و آنحضرت با
امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از آنها تناول نمودند و حضرت امیر
المؤمنین آب آورد و حضرت دست مبارک خود را شست و بر رو کشید و نظر از روی
سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد و رو بجانب قبله آورد
دست بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد و چون سر از سجده
برداشت مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت و آنحالت سبب اندوه جمیع اهل بیت
گردید پس حضرت امیر المؤمنین و فاطمه از سبب آنحال سؤال کردند حضرت فرمود که چون من بر
جماعت شما نظر کردم شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید
و نعمت را بر تو تمام گردانید و این عطیه عظیمه را بر تو گوارا گردانید و مقرر فرمود که ایشان
با فرزندان و شیعیان با تو در بهشت باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند و هر
بخشش که بتو کرامت فرماید بر ایشان نیز عطا کند تا راضی و خوشنود گردی ولیکن بلاهای
بسیار بایشان خواهد رسید و مکاره بیشمار ایشان را در خواهد یافت بر دست جماعتی که
ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند
و اهل بیت ترا بقتل رسانند هر یکی را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق
تعالی برای ایشان این مصائب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد پس
خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل گفت یا محمد ص برادر تو علی مظلوم و مغلوب
امت ستمکاران تو خواهد شد تا آنکه بدرجه شهادت خواهد رسید و این فرزندزاده
تو حسین ع شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت تو و دشمنان ذریت

تو بسیار خواهد

تو بسیار خواهد در روزی که کرب و شدت آن روز نهایت ندارد و حسرت آن روز بپایان نرسد
در آن زمین پاک که از بقعه‌های بهشت است و حرمت آن روز از همه قطعه‌های زمین بیشتر است و آن
زمینهای بهشت است و چون در آید آن روزی که فرزندزاده تو و اهل او در آن روز شهید خواهند
شد و احاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و ضلالت و اهل زمین و اطراف آن خواهد
لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب خواهد آمد از روی غضب از برای تو و ذریت تو و برای
شمردن هتک تو و برای جزای بدی که امت تو را خواهند داد و ذریت و عترت تو هیچ مخلوقی
نماند مگر آنکه از خدا دستوری طلبید در یاری کردن اهل بیت تو ضعیف مظلوم تو که حجت خدا
بند بر خلق او بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هر چه
در آنها هست که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع
کننده مرا عاجز نمیگرداند و از هر که گویم در هر وقت که خواهم انتقام خواهم کشید بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند برگزیده پیغمبر مرا کشته است و هتک حرمت
او نموده و عترت او را بقتل آورده و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او کرده چنان عذابی
که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آنوقت هر که و هر چه در آسمانها
و زمینها باشند بصدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده اند و هتک حرمت
ترا حلال شمرده اند و چون آن گروه سعادتمند بسوی بهشت شهادت شتابند حق تعالی
بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفها
از یاقوت و زمرد و مملو از آب حیات و با خود بیاورند و حلهای بهشت و بوی خوش بهشت و
آن بدنهای مطهر را بآن آبها بشویند و بآن حلها کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند
و صف صف ملائکه بر او نماز کنند پس حق تعالی گروهی را برانگیزد که آن کافران ایشان را نشناسند
و در آن خونها بگفتار و کردار نیت خواطر شریک نشده باشند تا آن بدنهای مطهر را دفن
کنند و علامتی بر آن قبر سید الشهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه باشد برای اهل حق و

وسببی باشد برای رستگاری مؤمنان و در هر شب و روزی صد هزار ملک از آسمان فرود
آیند و بر دور آن احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و تمجید او را تقدیس کنند نزد او و طلب
آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای ایشان را که بزیارت او می آیند
از امت تو برای تقرب بسوی تو و نامهای پدرهای ایشان و قبیلهای ایشان
و شهرهای ایشان را و گروهی از آنها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا
سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و بر طرف کنند علامات آن قبر منور را
و خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت را بلند تر خواهد کرد زینب خاتون گفت که
چون پدرم امیر المؤمنین را ضربت زدند من این حدیث را از او شنیدم و عرض کردم فرمود که
ام ایمن راست گفته است و گویا می بینم که تو و زنان اهل بیت مرا در این شهر بمذلت و خواری
اسیر کنند و ترسیدم که مردم شما را بر آیند پس در آن وقت بر روی دوست خدا بغیر شما و محبان
و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتیکه حضرت رسالت این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد
که شیطان و اعوان او در آن روز از روی شادی پرواز خواهند کرد و شیطان و اعوان خود
در دور زمین خواهند گردید و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین اخذ [illegible] آدم
از فرزندان آدم بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسانیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم
و از ایشان نجات نمی یابد مگر کسیکه دست بدامان ولایت و امامت و متابعت اهل بیت
رسالت اندازد پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت
ایشان و دوستان ایشان تا بکفر و ضلالت خلق متحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و در
از کلینی که او بسند معتبر روایت کرده است که چون آنحضرت امام حسین را شهید کردند کافران اراده
کردند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند چون این خبر با اهل بیت رسید و اندوه و مصیبت
ایشان زیاده گردید پس فضه خادمه فاطمه زهرا بنزد فاطمه زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون
من چون سفینه آزاد کرده ام رسول صلعم کشتی او شکست در دریا بجزیره افتاد در آن جزیره شیری

دید و بآن شیر

دید و بآن شیر گفت که منم سفینه آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه
کرد و از پیش او در حرکت شد و او را براه رسانید و در این ناحیه ما شیری هست امر حق
که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده دارند زینب خاتون او را رخصت داد
چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابا الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که
کافران میخواهند که جسد مطهر حضرت امام حسین را پایمال سم اسبان کنند چون شیر این
سخن را شنید رفت بجنگگاه و دست خود را بر روی جسد مطهر آنحضرت گذاشت دید
چون بر نعش پاره پاره [illegible] تن در خون طپیده را در بر کهی چه تعزیه داران
نشست بر سر آن کهی زد گریه بر سر خویش را زدی بر زمین چه آنکسی که ستم بیشمار کند تعزیت
کهی گریست کهی بر پیکر او میرسید و بو میکرد کهی زد روی ادب باحترام او میکرد کهی گریست
بر آن چون پدر برادر زار کهی فتاد بر پهلوی او برادر وار چون روز دیگر صبح شد
آن بدبختان رو سیاه بآن عظمت متوجه جنگگاه شدند و آن حالت را مشاهده کرد
عمر سعد لعین گفت که این فتنه را افشا مکنید و راه لشکر بر گردانید و از آن عظمت
برگشت و در کتاب سید ابن طاوس روایت کرده که ثم نادی عمر بن سعد فی اصحابه
من ینتدب للحسین فیوطئ الخیل ظهره و صدره فانتدب منهم عشرة یعنی پس آواز
داد عمر سعد در میان لشکر که کیست مسارعت کند بر حسین پس بتازد اسب خود را بر پشت
و سینه او پس ده نفر از آن لشکر مسارعت نمودند و هم اسحق حویة الذی سلب الحسین ع
قمیصه واخنس ابن مرثد و حکیم ابن الطفیل السنبسی و عمرو بن صبیح الصیداوی و رجاء
ابن منقذ العبدی و سالم ابن خیثمة الجعفی و اسید ابن مالک فداء و صالح ابن وهب الجعفی
و واحظ ابن ناعم و هانی ابن ثبیت الحضرمی سو الحسین بحوافر خیلهم حتی رضوا ظهره و
صدره پس این ده نفر اسب بر بدن مبارک آنحضرت تاختند تا آنکه استخوانهای پشت و
سینه آنحضرت را خورد کردند لعنهم الله و بروایت پس ابن سعد لعین امر کرد که ایشان را

کهی چه ماتمیان میکشید
ز سینه فغان

باسرهای شهیدان بکوفه بردند و باین جهت محنت و بلیه ایشان زیاد تر شد پس پرده کیان
حرم عصمت و مخدرات حریم عفت را بر شتران برهنه سوار کردند امام زین العابدین ع را در غل
و زنجیر نمودند و سرهای شهیدان را بر قبایل عرب قسمت کردند که بر نیزه‌ها کرده و سر حضرت
امام حسین ع را ابن سعد بخولی اصبحی سپرد و اهلبیت را با سرها روانه کوفه کرد چون بحوالی
رسیدند شب در آمد در آنجا فرود آمدند که چون صبح شود اهلبیت را داخل کوفه نمایند
و خولی را بخانه منزل بود گرد دیگر نخی کوفه سر امام حسین ع را بر داشته بخانه خود رفت چون خولی را
دو زن بود یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرمیه و زن حضرمیه از شیعیان و دوستان اهل
بیت بود خولی بجهت عدم اطلاع آن زن سر امام حسین ع را در تنور پنهان کرد زنی که خاطر
شستی پاک دیده تو نهاد آن سگ بجا آورد یا کستر و زن حضرمیه رفت که زن از وی
پرسید که کجا بودی گفت شخصی از یزید یاغی شده بود بجنگ وی رفته بودیم پس آن زن طعامی
حاضر کرد آن ملعون زهرمار کرد و خوابید آن زن را همیشه عادت بنماز تهجد بود چون شب از
نصف تجاوز کرد آن زن از برای نماز برخواست دید که خانه روشن است بمثابه که گویا صد هزار
شمع و چراغ افروخته اند چون داخل آن بیت شد دید که روشنی از سریست که در آنجاست
و دید که نوری عظیم از آن ساطع است تا باسمان بالا میرود و صدا ایکه صورت مرغان سفید گرد
آن سر گرفته اند ناگاه دید که چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان آن سر را در بر گرفت
و زار زار گریست و مینالید و میگفت ای مظلوم مادر ای شهید مادر ای غریب مادر
خدا تو را از قاتلان تو بستاند و داد من ندهد دست از قائمه عرش بر ندارم پس دو باره
دیگر کرد و بسیار گریستند پس گویا در آنحال آن زن با سر مبارک امام حسین با این مقال مترنم
بود چه حالتست ستم دیده ام چه می بینم بگو که کور شوم دیده ام چه می بینم ترا بگو نه کنم
دست خویش در گردن چنین بدیده غائی سر بریده زتن بسیل اشک دهم این سرای ویرانی
نداده جای کسی در تنور مهمان را که شد که زود شده رتبه اش غوانی تو کدام یادگار آن زد

کلاعوانی تو

کلاعوانی تو زخون که کرده شفق گون صد عذار تو را که کشته لاله رخ ارغوان عذار تو را
بر چه رفتا اسیران کربلای تو را که سخت ببرد غم اطفال مبتلای تو را مرا بود زجدائی ایت
چشم پر خونی بود در فراق سیمای ها خود چونی پس در آن وقت گویا آن سر مبارک را بمادر
خود بزبان حال چنین میفرمود تا حال بیکسی من خبر نداشتی چه میگیری حدیث درد
دلم را از سر چه میگیری فلک بلباس جفا بیخ ریشه ام را بعالم بر کند دگر من نبرداد کذاشت نه فرزند
چه داغها بدل از جو کمیان دیدم چه شمع سوختم آنگاه کشته گردیدم هنوز بهر یتیمان
که بر قفا دادم بشام بردم و در دو بکربلا دادم پس آن زنان سر را گذاشته غایب شدند
پس آن زن حضرمیه برخواست و بنزد آن سر آمد و دانست که این سر امام حسین ع
رسیده بود و او را بسیار دیده بود چون نیک نظر در آن نگریست دید که سر امام
حسین است نعره زد و بر سر و روی خود زده بیهوش شد ناگاه هاتفی ندا داد که ای زن
بی خبر که بود ابعمل شوهرت مؤاخذه نخواهند کرد زن با آن هاتف پرسید که این چهار
زن کیان بودند جواب گفت اول بی که از همه بیشتر میگریست و مینالید فاطمه زهرا ع
مادر حسین بود که غم و غصه او از همه بیشتر بود و میگریست و سر را بر سینه خود میمالید
و می نالید و میزارید و دیگری مادرش خدیجه کبری و سیم مریم مادر عیسی چهارم آسیه زن
زن فرعون بود پس آن زن برخواست آن سر را در بر گرفت و میبوسید فغان کشید که
ای نور هر دو دیده من عزیز فاطمه مهمان نو رسیده من چو در خانه سر اسیر ما بیامدی
بعد آنکه بر دیده زار میگریست و با مشک و عنبر و گلاب شست و گیسوی مبارکش را
شانه کرد و در موضع پاک نهاد و بالین خولی آمد و او را بیدار کرده گفت ای ملعون
حیا این سر کیست که با این خانه آورده و از خدا شرم نکرده آخر این سر فرزند رسول
خداست بر غیر و ملاحظه کن که از زمین و زمان و آسمان خروش بر پا شده است فوج

وفوج از ملایکه مقربین بزیارتت می آیند وگریه وزاری می کنند و بر تو لعنت کرده اند و
معاودت می نمایند من از تو در هر دو جهان بیزارم این بگفت و چادر بر سر کرده از خانه
بیرون رفت خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان مرا یتیم می گذاری زن گفت ای
ملعون خدا نشناس تو فرزندان مصطفی را و مرتضی را یتیم کردی و باک نداشتی گو با
فرزندان تو هم یتیم شوند این بگفت از خانه بیرون رفت و دیگر کسی نشانی از او نیافت
سزاوار است که شیعیان اخلاص نشان بعد از شنیدن از امثال این نوع از وقایع
جان گداز و الم آتش انداز بر سینه زنند باین کلمات محنت علامات مترنم گردند
تا سر انشاه مظلومان حسین گرد منزل در تنور از نور و شبی فاطمه آمد با غم حسینش
گفت یاران کو حسینم کو حسین ای تن مهر نور دم یاران چه شد نور چشم سرورم یاران
چه شد کاین ابنس یاوردم یاران چه شد گفت یاران کو حسینم کو حسین ای سر پر نور کو
مهر سکوت دختران یاوران اختران قاسم و عباس دیگر اکبرت اصغرت گفت یاران کو حسینم
کو حسین زینب مظلوم بی یاور کجاست آن اسیر زار غم پرورد کجاست آن سکینه
نور چشم تو کجاست گفت یاران کو حسینم کو حسین جای مهمان غریبان غم کرد دید
در تنور مطبخ از عالم که دید ظلم بی پایان موافق از این کس ندید گفت یاران کو حسینم کو حسین
گفت شاه تشنه لب اندر جواب بشنوای مادر تو از ضل ابن خطاب کی رکود و سینه
قلبم کباب گفت یاران کو حسینم کو حسین نوجوانم را بخاک خون طپان کشت از بیداد ظلم
کوفیان سینه ام صد پاره از تیغ و سنان گفت یاران کو حسینم کو حسین جمله سرهای اولاد
رسول بر سنان قوم بیداد جهول اهل بیتم جمله اسیر و هم ملول گفت یاران کو حسینم کو
حسین بعد موتت ای شه عالم پناه گشته بود در باد این عالم سیاه روز و شب با سیل اشک
و درد و آه گفت یاران کو حسینم کو حسین وسیعلم الذین ای منقلب ینقلبون بیرای عزیز
مکرم تفکر نمای و ببین که دستی بآن سخاوت از چنان صاحب جانی که بخواست روی سائل را

غرق عرق

غرق عرق انفعال سازد چگونه انواع ظلم و ستم بر سر وی آوردند و آن دست مبارک را چگونه حجال
بیدین قطع نمودای همه جانها بفدای نام نامیت یاد باد حسین بن علی که در سخاوت و
بذل و احسان تاسی بآن رسید از جان گذشته باشی و فیالله عالی از برای خاندان کرامت و سفر
و خوف و خطر بر ذخیره عاقبت و از خیر در تقسیم اموال و جمع نمودن مال شغلی ندارند
و تفکر غریب نمود حال عاقبت الهی لا حول لی ولا قوة الا بعد دینک ولا نجاة لی من
مکاره الدنیا الا بعصمتک فاسئلک ببلاغ حکمتک ونفاذ مشیتک ان لا تجعلنی لغیر
جودک متعرضا ولا تصیرنی للفتن غرضا وکن لی علی الاعداء ناصرا وعلی المخازی والعیوب
ساترا ومن البلایا واقیا وعن المعاصی عاصما برافتک ورحمتک یا ارحم الراحمین کریما
بعمالنا بگشان اسیر اینجا که ما عاجزان کن ز رحم و لطف احسان جود در این عالم هم
بیوم الودود لبیمان خالکم رحمی عنا زلطفت عبا رحم کن هم عطا ز لطفت میکنی عا احتیاج
کر زخم لبیمان ندارد علاج مروت سخاوت باکی عطا کنی در درد مانده کی راد وا بدل کن
یارای خالق کن فکان عطا کن بکوب و بلا اشیان ز آلام دنیا نشر پس ما کرم کن نقش تربیت یاک
از خاک کی دلش خالی از حب دنیا غنا زجرم و خطایا مصفا نما عملهاش را از دنیا
پاک کی دلش شاهد عرش و افلاک کی نشیطان انسان نماوز دواما هانش کرم کن ز انزار
النفس الطانش بد سعزات و یار کان دین باخلاص ام الکتاب مبین
اوصاف منکران و اطوار ناپسندیده خود پسندان قال الله تبارک وتعالی فی سورة بنی
اسرائیل ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا کل ذلک کان
سیئه عند ربک مکروها مخلص مضمون انکه بر عاقل زاده کان بی نام و نشان و گدایان
بی سر و پای عالم امکان غریبان مملکت وجود و خوش نشینان کشور نمود و دوستانیان
شهرستان علم کمال و فقد ه بلوران عبا و ملال سبک زبانان میزان قدر و اعتبار خ
خاشاک صفتان موج خیز حوادث روزگار را که عمرها سرابیان بیستی بوده ورد قلعه

درملک منت
فی علی خلعه

فاقد علم با عنقا آشنائی نموده در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در پشت پدر پنهان
هم آشنائی نموده پنهان کرده و در مضغگی از ننگ ناتمامی مدتها در ظلمت رحم بی چراغ جان
بسر برده از فشار منجنیق مغبوط شمر دیده شعور نگشوده و از الوان نعمتهای روزگار بجز
حیض مادر تعیش نموده و از محنت سیاه چاه رحم بجان رسیده و شکنجه قوای هستی بچهار
میخ عناصر کشیده تو چه کردی در راه بول کرده و از دیو آب منجلاب در جسم کثافت نهاد
سر بر آورده در وقت گرسنگی خوناب شد حسرت نادیده کام چکانیده و در مکیدن
پستان بطلب شراب سؤال جنبانیده و در خوردی پیوسته بنجاست خود غلطیده و
در بی شعوری روز و شب جهت قضای حاجت سراسیمه وار بناخوش ترین جاها دویده و
در جوانی مترصد از جماع خدمات همیشه در پرتو نفس اماره بنده وار دست بر سینه گذاشته
و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار بی کس ترین را دو سر روزی بچوب دست عصا
تو پا داشته در روز تنگی حالی چهار طبع شان بیاید کرد و در هر یکی بار بر دوش چهار حمال
میباید بود اعلام آنکه در روی فشار تنگی محض امید که نتوانید در فشار زمین را شکافتن
که از فشار شمار زمین شکافته شود و در بلندی قامت با انقطاع و کردن فرازی بالای هما
برابری نتوانی کردن بلکه بنده ذلیل و حقیری و از تو جز فروتنی نشاید و بدانکه همه امورات
صادره از هوا و هوس را معصیتی است که خداوند عالم را ناخوش و ناگوار است که بیک
هوشمندی صاحب بصیرتی یکی از سپاه مستان شراب نخورده دید خبر از خر پوشیده
و از روی نکبتی میخ امید گفت ای بنده خدا این رفتار نیست که خدا و رسول با آن دشمند
گفت آیا مرا نمی‌شناسی گفت اعرفک أولک نطفة قذرة و آخرک جیفة منتنة وانت فی البین
تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اولت آب بدبوئی بود و آخرت مردار گندیده البته و
و در میانه کار تو حمل سرگین است و این مضمون را ملا [illegible] جامی بشعر نظم کشیده که ذکر
او خالی از [illegible] نیست لهذا ذکر میشود محتشم نازده زنخوت جاه محض امید نظر بهاند

بیخبر قلمی

بیخبری قلمی بر میداشت هر قدم دانه کبری میکاشت عارفی پیش دوید از ره دل
او لطف الهی زنده گفت کای تازه جوان شده هر و بنده پیران بشنوا این روش نیست
جز خوش خدای باز کش زین روش ناخوش پای طبع او از سخن پیر آشفت بانگ بر داشت
ز نادانی گفت کی ز گفتار تو بر من باری میشناسی که کدام گفت آری اول بود یکی قطره
آب که از او شستن توبه است ثواب تا بکنار آمده از ره بول دو بار آمده آخرت جیفه
افتاد اندر خاک کرده پنهان یکی تیره مغاک بر تو آن بوده بغرض دیدم دید چشم نابستر
کسان کم کنند درمیانه که سراسر خوشیست روز و شب کار تو سرگین کشیست
آراستم از گوهر درد چون شکنبه شکم از سرگین پر کی بجو دیت شناسا و بیت لب کشودم
بشناسا گوییت از هر این نکته فراموش مکن حاجت ملح لوان گوش مکن در صحیح
دوام از سید انام صلی الله علیه و آله منقولست که و من تعظم فی نفسه و اختال فی مشیه
لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که خواهد خود را در پیش خود بزرگ شمارد
و در رفتار راه ز روی تکبر خرامد ملاقات کند پروردگار عالم را در حالیکه بر آنکس غضبناک
بوده باشد بلکه فی الحقیقه مدارا ه سیل نا تکبر بسیلاب شرک و سیر دابوه خود
پرستی با ساس و مدار بیکانی جاری و ساری خواهد بود و هر بی سبد انسان ضعیف را که
از همه طرق عبودیت گردن کشی نموده دعوی بزرگی نماید و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهد
با حضرت آفریننده کار عالم در این معنی طریق منازعت و همچشمی نماید از جناب مستطاب
نبوی ص مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد
منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدای تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص
منست پس کسیکه منازعت با من در یکی از این دو صفت کند لازم او را در جهنم و نیز از آن
حضرت در خبر است لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر یعنی
داخل بهشت نمیشود کسیکه بوده باشد در دل او بوزن دانه خردل از کبر و در کافی از حضرت

ابی عبد الله منقول است که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال لها سقر شکا الی الله عز وجل
شدة حره وسأله ان یأذن له ان یتنفس فأذن له فتنفس فأحرق جهنم یعنی بدرستیکه
در دوزخ هر آینه وادیست مهیا از برای اهل تکبر که آنرا سقر گویند و سختی عذاب و گرمی
آن بحدیست که از شدت حرارت خود شکایت بخدای تعالی کرد و سؤال کرد که او را رخصت
نفس کشیدن دهد پس دستوری یافت نفس کشید پس از حرارت نفس او سوخت جهنم و در
میفرماید یا ابن آدم اذکر نعمتی التی انعمت علیکم الآیة فکما لا تهتدون السبیل الا با
الدلیل فکذلک لا تهتدون طریق الجنة الا بالعلم ای فرزند آدم بخاطر آورید نعمتهای
اینها که انعام بشما نموده ام از اعضا و جوارح و صحت مزاج و صباحت منظر پس همچنانکه
راه نمی یابید مگر براه نما پس همچنین رستگار نخواهید یافت راه بهشت را مگر بنور علم و
معرفت   علم رسمی سر بسر قیل است و قال   نه از او کیفیتی حاصل نه حال   علم نبود غیر علم
عاشقی   ما بقی تلبیس ابلیس شقی   علم چه بود آنکه ره بنمایدت   زنگ گمراهی ز دل بزدایدت
این هوسها از سرت بیرون کند   خوف و خشیت از دلت افزون کند   خشیة الله را نشان علم
دان   انما یخشی تو از قرآن بخوان   سینه را از خوف علم آباد کن   لا تحدث لو علمتم یاد کن
و کما لا تجعلون المال الا بالتعب کذلک لا تدخلون الجنة الا بالصبر علی العبادة فتقربوا
الی بالنوافل و همچنانکه جمع مال میسر نمیگردد مگر بتعبهای بیشمار و سعیهای بسیار همچنین
داخل بهشت نخواهید شدن مگر بصبر نمودن بر عبادت و مواظبت کردن طاعات نزدیکی
بجوئید بسوی من باداء نمازهای نوافل   نزدیکی بنده کان نماز است معراج دیده
کان نماز است موقوف علیه کل طاعات   سر کرده جمله عبادات   رکن شرع ستون دین است
شاید گفتن که دین همین است   لیکن در وی طهور باید   شوق و ذوق حضور باید شرط
نماز دل پاک   اندیشه غیر باشد اشراک   وقت نماز تو نمازی که غیر خدای بنیازی
ایاک ایاک ابنش معنی است   نی این گفتن محض دعویست   چون در دل ترا هی هست خوش

باتوجهی

٥٠

با توجهی هست   گو در دل تو بود حضوری   در دیگر فکند خدای نوری   خود روی نمای زان
حضور است   در جان تو زان حضور نور است   گر نیست ترا در آن حضوری   دور و کر تو از
خدای دوری   گر لذتی از حضور داری   شاید که عبادتش شماری   آن مهر سپهر کو نبین
آن را که نماز است قرة العین   میگفت که یا بلال ارحنی   ای مژده ده وصال ارحنی   زیرا که وصال
او همان بود   ایفاء جمال او همان بود   تا دوست مرا بمن رساند   و اعیادی مرادها ند
جان محو جمال دوست گردد   مغزم فارغ ز پوست گردد   در بادیه چنان شوم غرق   کو را
نکنم ز خویشتن فرق   از لذت قرب و از مناجات   وا بر دارم ز کل حاجات   باید که تو نیز هم
بدین نحو   دیده کی خدا سوی محو   در حین نماز مست گردی   بیهوش شوی ز دست گردی
مستی تو ولی بلی نه زان می   بیخود هستی ولی نه از وی   از باده حق تو بینی مست   وسواس
خبیث برده تا از دست   وان دیو لعین حلیت کردت   تا همچو خود خبیث کردت   احرام
نماز را چه بندی   آید بر تو بریش خندی   تا از تو ترا چنان ستاند   تا هیچ ز تو بتو نماند
چون از سر تا قدم بود هوش   خود را تو همی کنی فراموش   اندیشه غیر هر چه خواهی خاطر
شود هم کاهی   عقل و هوش چنان نباید   کو حق همچت بیاد ناید   از باده او چنان شوی
مست   تا نشناسی تو پای از دست   از حق نمودن خبر نداری   تا کل نماز را گزاری   اینست
که گفته اند ما را لا تقربوا و انتم سکارا   این معنی ایتم سکارات   این نهی در این کلام
مادات   زین ره بدین نحو بلا قیل   کردند بعلم قول تعلیل   اینک منصوص گشت علت
پس تعدیه کرد حکم حرمت   پس ذکر تو ذکر نیست بیشک   منهی و مأمور چون بود یک
حاشا حاشا که این نمازات   کی لایق رب بی نیازاست   بر خود لب و حلق بستن است این
بر خواستن و نشستن است این   ای تاج عن الصلوة ساهون   سر کرده جمع هم یراءون در
سر تو خیال دور داری   در دل نه کجا حضور داری   افکار و وساوس خیالات   بود از تو
حلاوت مناجات   دیگر طاعات هم بدین نحو   در مسئلها کی فرد سهو   این طاعتها

کران ندارد نقشی میدان که جان ندارد در باب نماز اشاره شد دیگر همان امان هست شد
العاقل یکفیه الاشاره التاثیر با الاماره واطلبوا رضائی برضاء المساکین فان رضائی
لاینفاد فهم طرفه عین طلب نماید خوشنودی مرا بخوشنودی ساختن فقیران و مسکینان
پس بر تحقیق که رضا و خوشنودی من از این پناهان جدا نمی شود هرچند بمقدار بهم زدن
دیدگان بوده باشد دل مسکین مکان کردگار است رضایش منظر پروردگار است ناصارش
مکن کوتاهی ای دست چه خوشنود بشی خالق را شکر دوست یا موسی اسمع ما اقول و
الحق ما اقول انه من تکبر علی مسکین حشرته یوم القیمة علی صورة الذر تحت الاقدام الناس
ای موسی بشنو بدانچه میگویم و رستگاری در آن چیزیست که میگویم میگویم بدرستیکه کسی
تکبر و خودفروشی کند بر مسکینی محشور میگردانم او را در قیامت بصورت ذره در زیر قدمها
مردمان و بروایت و همچنان پامال مردم خواهد بود تا وقتی که خدای تعالی از حساب خلایق
پرداز د مرویست که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام پرسید که کدام مردمان
افضل اند آنحضرت در قبضه خاک برداشت فرمود که هیچ کدام چنانچه این دو خاک بر یکدیگر
راجح نباشند بلکه هر دو مساوی اند مردمان نیز چون همه از یک خاک آفریده مخلوق شده اند
و اصل خلقت همه یکسان است بر هم رجحان ندارند پس اکرم انسان آنکسیست که پرهیزکارتر باشد
نخاک آفریدت خداوند پاک تو ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص و جهانسوز و سرکش
مباش زخاک آفریدت آتش مباش ومن تعرض لهتک ستر مسلم هتکت ستره سبعین
مرة ومن تواضع لعالم رفعه فی الدارین ومن اهان مومنا فقد بارزنی بالمحاربة
ومن اکرم مومنا صافحته الملائکة فی الدارین فی الدنیا سرا وفی الاخرة جهرا و کسی که
متعرض دریدن پرده مسلمانی شود من که پروردگارم هفتاد مرتبه پرده او را میدرم و کسی که
تواضع نماید از برای عالمی از علمای پرهیزکار بلند میگردانم او را در دنیا و آخرت و کسیکه
خوار و ذلیل گرداند مومنی را ملائکه در دنیا پنهان و در آخرت با او مصافحه نمایند

دل مومن مقام

دل مومن مقام و منزل ماست محل اجتماع حاصل ماست باید این جز آنها رحیم است یا محاسن
عطا خلد نعیم است پس بدل السیات و اخبار مذکوره ظاهر گردید که آتش عقوبت و استکبار را
جز اشتعال نایره غضب که دیگر آثاری و عمل کرو نکشی مع بر درد اعزاز عذاب و نکال یوم
النشور ثمری و دانی بلکه در دنیا این صفت زشت ناپسندیده صاحبان خود را از طاق
دلها افکند و انچه مقصود این قوم و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم
و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمی پیوندد و در تلاش عزت و اعتبار شان
خادی افزاست در ترتیب مقدمات شان منتج نقیض مدعاست چنانچه محمد صادق در کافی
بر این معنی ناطق است که ما من عبد الا و فی راسه حکمة و ملک یمسکها فاذا تکبر قال
له اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه واصغر الناس فی اعین الناس فاذا
تواضع رفعها الله عز و جل قال له انتعش نعشک الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه وارفع الناس فی
اعین الناس فاذا خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه در سر او حکمه
هست و فرشته او را نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه دهنه لجام است که برای منع
دواب از سرکشی موضوع است و حاصل معنی آنکه همانا اینست که خدای تعالی بهر بنده
فرشته موکل کرده که چون لوث نفس باد غرور در دماغ افکند از مراعات شیوه تواضع
و فروتنی سرکشی آغاز نماید و از طریقه بندگی و ادب و منهج خاکساری افکندگی انحراف
ورزیده تتبع سیرت جبابره متکبران نماید او را منکوب و مخذول کند و شان بزرگی
و نخوت او را درهم شکند پس بنده چون تکبر نماید فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدای
تعالی تو را پست مرتبه گرداند پس پیوسته این بنده در پیش خود بزرگترین مردمان و
در نزد مردم کوچکترین مردمانست چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی آن حکمه را
از او بر دارد چه او را احتیاج باو نیست بعد از آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو که
خدا تو را بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمانست و در نزد مردم بلند

ترین مردمان است میتواند بود که مراد از رفعه الله این باشد که چون بنده فروتنی و سر
افکندگی کند حق سبحانه و تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از این باشد که او را عزیز
و سربلند و مرتبه اش را رفیع گرداند و ارجمند سازد در کتاب کلام طویل درباره
اسباب کبر ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که مخفی نماند که اغلب اهل غرور را آن سببها که
و بسبب آن در میان خلایق کردن مباهات و افتخاری میفرمایند غالبا و عادات از جهت
بیرون نیست بزرگزاده گی و نسب حسن صوری که عبارت است از حسن و جمال
حسن معنوی که عبارت است از دانش و کمال کثرت مال و ثروت شدت توانائی و قوت
هیچ یک از اینها منشا مباهات و افتخار نمیتواند بود اما بزرگزادگی و نسب که از کجا نجابت
تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافه بنی نوع انسان را پدر آدم و مادر حوا بود و در این معنی
باهم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه رب العالمین و اصدق القائلین در سوره
حجرات فرموده است که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل
لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم در سبب نزول آیه آورده اند که رافع لوای شرعی
و فاتح اقالیم دین بروزی که فتح مکه معظمه نمود بلال را گفت که بر بام کعبه رفته اذان گفت جمعی
از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهربینان بی بصیرت آن امر پسندیده زبان طعن درو
گشادند از انجمله حارث ابن هشام قدح در نسب بلال نمود گفت آیا کسی دیگر نبود که
بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمد لله که پدرم زنده نیست تا این شنود
و نه بیند دیگری گفت خواست خدا باشد این تغییر دهد ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم چه می
ترسم که خدای تعالی بمحمد خبر دهد فی الحال حضرت جبرئیل نازل و حضرت رسول الله را از آن
اخبار نمود آنحضرت ایشان را طلبیده گفت شما چنین گفته اید ایشان را اعتراف کردند
پس آیه مذکوره نازل شد و مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای گروه مردمان بدرستیکه
ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی همه از یک پدر و مادر اید پس باصل

دلب باهم

در نسب باهم افتخار نمودن و دیگران را بآنات منسوب ساختن بزبان طعن و تعرض بر ایشان گشودن
وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی عرض
از تفرق قبایل و تشعب شعوب آنست که تا یکدیگر را شناختن از هم ممتاز گرداند و دو شخص
که از هر دو یک نام موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور کردند اشتباهی نماند و
از هم شناخته شوند نه اینکه بسبب این مرام مفاخرت نمایند بدرستیکه گرامیترین شما
نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شماست و هر که او پرهیزکارتر است بخدا نزدیکتر است قرب او
بیشتر و وجوهات دیگر نیز در باره نزول آیه نقل نموده اند که منظور نظر از ذکر حاصلات
و از زهره ابن الی ماضی حکایت مرویست که ما حصل مضمون آن اینست که وقتیکه در مکه
معظمه قحط و اهل مکه جهت دعای باران بعرفات رفته از قبول دعاشان بهر اجابت نا امید
و از کشت زار امیدشان جز بر بعرمان روان نگردید راوی گوید یکبار هفتم دیگر بعرفات
رفته در میان مردم مرد سیاه فام ضعیف اندامی دیدم آمد و دو رکعت نماز گزارده و
دعا کرده بسجده رفت و گفت که بعزتک لا ارفع راسی من السجود ما لم تسق عبادک یعنی بار
خدایا قسم بعزت تو که سر از سجده بر نمیدارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعه ابری سیاه
تقلقل سیری پیدا شد و قطعات دیگر بان پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی
بتقدیم رسانیده بمکه معظمه رفت و من بر اثر آن میرفتم تا بخانه برده فروش رفت و من نیز
رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی تا شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم چون
بیرون نیاورد گفتم جز این غلام نداری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود
ندارند آنگاه گفت مرا غلام دیگر هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن نمای همان غلام را
دیدم که آورد گفتم این غلام را چند خرید گفت بهفت دینار لیکن بده دینار میدهم پس
هفت دینار بوی دادم و آن غلام را ازو خریدم غلام گفت ای مولا از من خدمت تو نمیاید
مرا برای چه خریدی که من خدمت تو نمیتوانم کرد گفتم ترا برای نه این خریده ام که مرا خدمت

کنی بلکه خریده ام برای آنکه من نور اخلاص تو کنم گفت چون گفتم برای چه لبی که نور از جرگه
خدای تعالی هست و اجرا در من مشاهده کرده بودم مدد کرد ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم الحمد
انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای
الاکبر یعنی آن آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد از آن وضو
ساخته دو رکعت نماز گذارد و دست بر داشته گفت الهی تو آگاه که از آن وقت باز که
تو را شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سؤال مینمودم که سر مرا فاش نسازی
و چون فاش ساختی میخواهم که جان مرا قبض کنی و مرا بسوی خود بری پس همان ساعت
مرغ روحش بهوای جهان باقی طیران نمود و جهان پاکش از ظلمت بدن چون نور نگاه از
سواد مردمک بر آمده روی بگلشن چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین او
کرده بروی نماز گزاردیم و لیکن در نفاست کفن مبالغه و اهتمام ننمودم چون شب شد
حضرت سید انبیا و سید ابرار بخشنده دلها صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم
بروی پوشیده و شیخ خوش رای در پهلوی او بود حله سفیدی در بر داشت و دست
مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس روی بمن کرد گفت از خدا شرم دار و از من آزرم نکردی
گفتم تو کیستی گفت من محمد مصطفی و این پدر من حضرت ابراهیم است گفتم چگونه شرم
نکردم گفت و حال آنکه من خود بسیار صلوات بر تو میفرستم فرمود دوستی از دوستان
خدا وفات کرد و تو کفن او را نیکو نکردی آیا نمیدانستی که او رفیق حضرت ابراهیم است
در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم جل شانه در نظر سفیدی دل و نیکی خوست
نه بر سیاهی چهره و زشتی روی و قرب درگاه حضرتش بر بندگی و آزادگی نیست بر نجابت و
بزرگزادگی است پوشیده نیست که نسبی که شرف و نژادی بالاتر از پیغمبری و سیادت
و آن پسر نوح را از ورطه هلاکت اخروی نرهانید و حال جعفر کذاب که فرزند بواسطه

حضر

حضرت امام علی النقی بود فایده نبخشید و از حضرت امام زین العابدین منقول است که انما
خلقت النار لمن عصی الله و لو کان سیدا قرشیا و خلقت الجنة لمن اطاع الله و لو کان عبدا
حبشیا یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسیکه نافرمانی خدا کند اگر چه آنکس سید
قریشی نسب باشد و بهشت خلق نگشته مگر برای کسی که فرمان بردار خدا کند اگر چه بنده
حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه معظمه میکردم جوانی دیدم و این جامه
کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم یا کاشف الضر و البلوی
مع سقم قد نام وفدک حول البیت و انتبهوا و انت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک
رب حزینا هائما قلقا فارحم بکائی بحق البیت و الحرم ان جودک لا یرجوه ذو سفه فمن
ان یجود علی العاصین و الکرم حاصل معنی آنکه کلمات در در حرم و ملخص مضمون این اشعار
آنچه آنکه هر نکته بلندی از بوستان خوف و خشیت تعالی و هر مصرع برای تنبیه هوشها
بوطیل بوده او شها و دالی است می تواند این باشد که ای آنکسی که اجابت میکنی دعای بیچاره کان
بکار خود در مانده را که در تاریکیهای شبها میخواند ای زایل کننده ناخوشی حال بلا و رنج
خفتند آسایند که بحضرت تو آمدند و در گرد خانه کعبه بیدار شدند و تو ای زنده پاینده که
خفتن نمیخواهد تو را ای پروردگار من اندوهگین و شوریده وار و مضطرب حال پس رحم کن بر
گریستن بحق خانه و حرم کعبه اگر سفید سبک نیز جود تو امید نداشته باشد پس که جود میکند
بر گناهکاران بکرم و نیکوکاری بعد از آن مناجات دیگر باره فرمود علی یا ایها المقصود فی
کل حاجة شکونا الیک الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی
ذنوبی کلها و اقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة و ما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی
بالنار یا غایة المنی فاین رجائی انت تکشف کربتی حاصل مضمون این کلمات اینکه
ای آنکه حاجات آنکسی که بندگان در هر حاجتی بر تو و درگاه تو می آورند آمدند
شکایت آورده ام بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امید گاه من تو ازال

کن اندوه بسیار مرا پس بر غربای بو من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن او در دعا بدرگاه
تو عملهای زشت بپناه خود و بپوشد در میان خلق بکنند کاری من کنند کاری کی با امیدواری مرا ائی
ای نهایت آرزوی بنده کان پس کو امیدواری من بو رحمت تو و کو رسید اکنون من از غضب
انکاه افتاد و بیهوش کردید من نزدیک وی شدم حضرت امام زین بود پس سر مبارک
انسرور را بکنار نهادم و گریستم قطره اشک بو صفحه رخسار او چکید چشم باز کرد فرمود
من هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست اینکه بو سرما آمده گفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید
من این گریه و جزع تا کی چیست و تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی از خدای تعالی
میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی خدای
درین آیه اهل بیت پیغمبر را پاکی یاد کرده تو از جمله ایشانی پس چرا چندین گریه میکنی
و بیقراری میکنی پیغمبر خدا مستظهری باشی اصمعی میپنداشتی که مناط طهارت و عصمت
فرزندی پیغمبر از اهل بودن است هر که از اولاد دختر او باشد بمحض همان درین آیه داخل
شرف و طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود هیهات ای اصمعی
بل دانسته که الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسیکه او فرمان او برد اگرچه آنکس
بنده حبشی باشد و خلق کرده آتش دوزخ را برای کسیکه فرمان او نبرد اگرچه شریف قرشی
باشد خدای تعالی میگوید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون
فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا
انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سوره مؤمنون است و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند
که پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آنروز باین معنی
که رحمت و آنروز شفقت و مهربانی خویشان را منقطع میسازد و اقربا و خویشان بخود
درمانده و باحوال هم نخواهند پرداخت یا باین معنی که از نسبهای که بآن مفاخرت میکنند
در آنروز کسی را سودی نخواهد بود بزرگزادگی و والانژادی رعایت جانب نخواهد کرد

بوده بود پیوسته

۵۴

بوده بود پیوسته بلکه بگو از حال هم بجهة مشغولی هر یک بخود پس هر که گران آید ترازوی او یعنی
بایمان و اعمال صالحه پس آنگروه آنانند رستگاران و اگر سبک آید ترازوی او آنانند که زیان
کردند بر خود و در دوزخ مخلد و جاوید خواهد بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بزرگی
آبا و اجداد پشت گرم نباید بود و نسب ترا هر چند پیغمبرزادگی باشد بر خلق خدا بچشم
حقارت نظر نباید کرد بلی بر دیگران لازم است که در تعظیم و توقیر ذریه سادات که نور دیده
روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند چون گل رفت و گلستان
شد خراب   بوی گل را از که یابیم از گلاب   از جمع حضرات ائمه طاهرین که بعضی در قرارگاه
رحمت الهی خفته اند و بعضی چهره ظهور در پرده غیب خفا نهفته یادگار ملازمت
سادات خود را تسلی دهید و ظاهر است که چنانچه وظیفه ایشان فروتنی و سلوکی که طریقه
اجداد کرامشان میباشد بعمل آورند و از امیرالمؤمنین مرویست که الشرف بالفضل و
الادب لا بالاصل و النسب حاصل معنی آنکه اگر بلندی مرتبه و بزرگی میطلبی بصفات حمیده
و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب   نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی
ز آب جو چه بوش نعمهای جو بیین درا   چه فضل است که منزاید از غذای لطیف کسی که
فخر کند بر نسب زنی هزیمت   و از سلمان فارسی مرویست که گفت ابی الاسلام لا اب
لی سواه اذا افتخروا بقیس او تمیم   و از همان مرحوم یعنی سلمان مرویست از امالی حکایت
شده بعد از اینکه مخاصمه با شخصی نمود آن شخص پرسید که تو کیستی که غیر تو انسبی
در جواب سلمان فرمود که اول من و اول تو هر دو آب نجس بوده ایم و آخر من و تو جیفه گندیده
خواهد بود و چون قیامت شود تو و ترا از روی عمل نصب کرده هر که ترازوی عمل از
حسنات گران باشد کریم باشد و هر که را سبک باشد لئیم خواهد بود   ترا عجب و کبر
تا قبله عالم شوی   بسرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی   اما فرمانروائی و حکومت
که آن نیز از اسباب عزت و نخوت ظاهر است که این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست

درویشان و دست تعدّی در کیسه ایشان میباشند بر دلبستان از دولت کوچکانت
وحصول مرادشان از همت نامردان درویشان این قوم ستمگر و گدایان دربدر خرقه جز
این نیست که گدایان بزاری میگویند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ
در امری با این همه عار و ننگ چگونه مناط اعتبار و سرمایه افتخار میبندارند و خلق
خدا را بچشم حقارت دیده تفرقه درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران
کشور تسلیم و رضا بند از خود کمتر شمارند و در عدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس
هارون الرشید رفت و بر او گفت مرا پندی ده واعظ بنا بر سؤال هارون غنچه سیراب
این مضمون را از شاخ زبان لب بشکفانید که ای هارون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه
کند و تحصیل آب ممکن نشود که آتش آن عطش را فرو نشاند بهیچ گوهر نتوانی کرد در
آن وقت دم آبی بچند میخری گفت بپادشاهی خود گفت بعد از آنکه آب را آشامیدی اگر بمرض حبس
البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نماید که از آن بلیه خلاص شوی
گفت نصف پادشاهی خود را واعظ پس گفت مغرور مباش به پادشاهی که قیمت آشامیدن
و علاج حبس البول بیش نیست اما حسن و جمال و دلربائی خط و خال که باعث ناز گلچهره
گان خوش نگاه و سرمایه غرور خود فروشان صاحب دستگاه هست بر ظاهر است که چیزی که
که عارض و مستعار و امری است بغایت زود گسل و بی اعتبار چه شگفتگی و طراوت گلشن
جمال در فصل بهار شباب است و بنای کاخ حسن صورت مانند بنای خانه آبگینه بر آب است
و چون بهار جوانی بگذشت و خزان پیری در رسید ارکان تناسب اجزای صورت مانند
بنای بلند دستبرد پیری منهدم گردیده پرده رنگ کابین دامن پرده شکنج بر روشنی صفای
بشره افکنده و گرد و باد بالا رفتن عمر غبار رعونت قامت را در زیر بر کند و کمان سفید
موی سرچشمه خوش حسن را بخاک شکستی انباشته شد آنگاه تنومندی جوانی دست از عنان
کامرانی چهره ارغوانی بر داشت آنگاه معلوم میکرد که سرخی گونه و لب نقش بر آب و بحش

زلف و کاکل

زلف و کاکل نیز اصل نیز از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بآن نازند و از مناط اعتبار
و منشاء افتخار سازند و گلشن صباحت و نوجوانی را هم عظیم نیز از دبیری و فنا نیز از سموم گرمت
که جویبار ابدان را از آب طراوت خشک میسازد و سروقدان قامت خوش خرامان را بر خاک
نیستی می اندازد و بسیار صفحه بناگوش نوخطان را مستوفی قضا فرو باطل دفتر هستی ساخت
و بسی طره پریشانی را بتاب بسیم برابر اجل مرد چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک
و خون انداخته جلاد اجل بر سبزه از سبز پا با بروهای چون زه چه سفها که در خاک کرده
و آتش جانسوز فنا از سبزه مزارها چه دودها که از دودمان زلف و خط خوب رویان بر آورده
چه عقدهای دندان که دست بازی حوادث شده و از بکشاکش نشتر جانگزا از هم پاشید
و چه سبز خطهای ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس مرد در زمانش در هم نوا کشید و
قضا از نقطه خال محبوبان دلربائی چه تخمهای اعتبار که در خاک هر دیار کشته و کاتب قدر
در ریاض کوردن دل بر آن سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است
که چون دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهنان نشکفته و کدام سرزمین است که مانند
بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکانست که لاله حسرت سرو آسا از
از مزار آتشین رخساری نجسته و کدام موضع است که صفای چهره آینه صفتان از سنگ سختی
دوران در هم نشکسته کدام سرزمین است که نازنینی را بجای طره عنبرین سیاه ماری
بر گردن نپیچیده و کدام کف خاکیست که ساده رویی در آن خط خورش موران نگردیده
چشمه که میرابد آن خاکدان اشک یتیمان دلخاکدان نرگس شهلا نبود هر بهار انکه
نو بلند لب جویبار چشم بتان است که گردون دون با سر چوب آورد از گل برون بجملا امثال
این امور ظاهر نیز اعتبار نیز بغایت سست خیز و بی بقاست و متاع حسن صورت در بازار
معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا است بلکه بنای سعادت دو جهانی بر حسن سیرت نیز
بر حسن صورت حضرت آفریدگار عالم عزّ شانه را نظر بر شکستگی دلست نیز بر درستی شکل و

ودعوت فاسد اما فضایل وکمالات معنوی از ملکات واز اخلاق زکیه وفنون وعلوم عقلیه
ونقلیه واجز از آن بقابلیت واستعداد تعبیر میکنند این جمله وفنی کمال وسرمایه سعادت
واقبال اند وکبر وعجب وغرور فاسد نکو دیده در قلم شعری وناخرمندی از دایره خط بطلان
بر آن نکشیده باشد وچون آدمی در تحصیل علوم وکسب کمالات خود را بنظر خود بستدی دید
وشمایم کملا از مکارم اخلاق والموادش بعفونت کنده دماغی مخلوط گردیده وبرایه در مبرز
مینار فلک فنیمی نماند وبدایع نقوش معارف وکمالات را بر در دیوار خانه دل نکاشته
غرور ونخوت وصعود درد گردنکشی ودعوت باطل وناچیز گردانید وچون ظاهر است که از تحول
علوم انجه بکار می آید وصاحبان تعظیم وتوقیر را میشاید علوم دینیه است وانجه سرمایه
تحصیل آن تواند بود وغرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق وعمل وتقرب بدرگاه
خدای عز وجل است واز آن جمله تجرد از لباس ماوصفی وتحلی بحلیه تواضع وفروتنی است
که اعظم اعمال دل واشرف عبادات باطنه است وچون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب
نشود وشجره انش بثمر محامد اخلاق واعمال بارور نگردد صاحبش را از آن فایده وحاصلی
نخواهد بود وخود را در زمره مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
داخل خواهد نمود علم کز تو ترا نبستاند جهل از آن علم به بود صد بار از برگزیده حضرت
باری وصدرنشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالت مآب صلعم ماثور است که اشد
الناس عذابا فی یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود بهره مند
نباشد عذاب او در روز قیامت شدیدتر از عذاب مردمان خواهد بود ونیز از آن
حضرت مرویست که شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردمان علمای زشت سیرت اند
واز حضرت ابو عبدالله ع منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که بعضی از علما
دوست میدارد که علم او مخزون دارد واز او اخذ نکنند یعنی در تعلم آن بخل ورزد ومیخواهد
بآن علم اختصاص واز دیگران امتیاز داشته باشد پس آن عالم در درکه اول جهنم خواهد و

بعضی از علما

وبعضی از علما کسی است که میخواهد اظهار علم خود بر نزد صاحبان مال وثروت کند نه فقرا
ومساکین واین عالم در طبقه دویم جهنم خواهد بود وبعضی از علما کسی است که در علم خود
جبابره وسلاطین سلوک میکند یعنی متکبر ومغرور است پس اگر چیزی را سخن آورده
شود یا در چیزی از فرمان تقصیر او رود هلاک شقه میکند واین عالم در طبقه سیم جهنم خواهد
در آتش وبعضی آن علما را تتبع احادیث وسخنان یهود ونصارا میکنند تا عرض ودانش
خود بدان فراینند جای ایشان در درکه چهارم خواهد بود از آتش وبعضی از علما خود را
بر مسند فتوی نشانیده میگویند احکام دین از من سئوال کنید وشاید که یک حرف
درست نگوید خدای تعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد واز آن بی بهره باشد دوست
نمیدارد جای او در درکه ششم است از آتش وبعضی از علما در بعضی از امور سبیل مقاصد دنیوی
میسازد جای او در طبقه هفتم است از آتش ونیز در کافی مذکور است که روایتی که مضمون
آن اینست که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام بحواریون گفت که مرا بشما حاجتی است
روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی برخاست وپایهای ایشان را
شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بگذاردن این خدمت یا روح الله فرمود که بدرستی
که سزاوارترین مردمان بخدمت عالم اند بدین گونه تواضع برای همین کردم که تواضع
کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از
آن فرمود حضرت عیسی که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر وکذلک فی السهل ینبت
الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر وهمچنین در زمین هموار نرم میروید
انجه میکارند نه در کوه مراد آنکه تواضع چون زمین نرم هموار است وتکبر مانند کوه
وچنانچه در زمین نرم هموار سبز میشود نه در سنگستان وکوه حکمت ودانش نیز از شیوه خا
کساری وفروتنی نشو ونما میکند نه تکبر وخودپسندی ودر همان کتاب از جناب رسالت مآب
این مضمون مرویست که علما دو قسم اند یکی عالمی که علی بعلم خود عمل بکند او ناجی است

و دیگری عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند و هالک است و بعد سنگ
اهل آتش جهنم هر آینه منادی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند که سخت ترین اهل
جهنم در ندامت و حسرت ایشان اند مردی است که عالمی که بنده را بسوی خدا تعالی خوانده
باشد و آن بنده اجابت کرده و از آن قبول نموده طریق فرمان بری و اطاعت الهی مسلوک داشته
باشد پس خدای تعالی او را به بهشت در آورد و خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده تابع هوای
نفس و طول امل بوده بجهنم داخل سازد ~ چه علمست هست حذر کن چه بسعلمان که درست
که هستند حاجیان احرام ملکی خفته در الحرام بطحی چه علم آموختی از حرص آنکه تیرش کاندر شب
چه دزدی با چراغ آید گزیده تر برده کالا و اما مال و زر که آتش دود معنوی است در دیده
بصیرت عاقلان تأمل نما و عواطفان محیط اندیشه عبرت نگاهان بچو مهر کار در روشن سوا
دان دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن تر است که سیم و زر دنیا که از دست چون رنگ گریزانست
و در دکوهرش از چهره احوال مانند عرق انفعال دیوان ابن هر روز در کیسه تفرقه جنسی
و این هر ساعت در دشته آرزوی تاکی از کشته عشق کرمان بلب رسیده که جان بالب
رسیده و از باغ بوستانش که میوه چیده که هزار گونه تلخ کامی نکشیده از جریب بیش
جز سنگ دلی و تنگی خاطر نزاید و از حلوای شکر نیش غیر صفرای زردروئی عقبی نوال ثمر نیاید
و ابوانش بنیاد آشیان بوم است و قبه حرز کاهش حباب هوا و نفس شوم منافت پدرود دین
اساس ایمان راستی است و طاق در واقش محراب سجود دنیا پرستی خوی محفل فرانسش
سکون بیماری دل است و نرمی بالین و بستر نخ بستر کوش بفس غافل هر دینار مهر مهر
خسیسی است و هر درهمی بچهره همت دال که بیبی چیزی که آفرید کار جلیل در حق وی قل متاع
الدنیا قلیل فرموده حضرت سید انبیا بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة
لما سقی کافرا منها شربة ماء فرموده و قیمت آن نموده و ساقی کوثر علوم سخن دنیا کم هذه
اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم طریق توصیف او را بیموده باشد چگونه

مناط اعتبار

مناط اعتبار و افتخار میتواند بود اگر غنا و مال اللادنی شایسته و مفاوت بودی حضرت پیغمبر
عالم الفقر فخری نفرمودی و اگر امرش شاهد دنیا خالی بنا ارائه لهذا نفس اندی سر ود
مردان بدو قبا الیک عنی از خود بر اندی ~ از بهر نیک بوخت عیسی بفلک و زیر و دیکی
قارون بدرک و ز آنکه کسی بود زکس چه بودی ~ عیسی بدرک و ینی قارون بفلک ظرفه اکثر
اغنیا و حی دستد بر آن نهاده اند سر کو مان محبت دنیا شکسته بر دارند و اغنیا مردان
خدا از آن عار میدارند این قوم بی بصیرت وصیله مباهات خود میشمارند و اغنیا دوستان
خدا از آن گریخته اند دشمنان در آن آویخته و اغنیا صاحب طبعان پشت با بوان زده اند دنی
طبعان بدو دست در دامنش آویخته اند و در کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست روایتی که
حاصل مضمون آن اینست که مردی مالداری جامه پاکیزه پوشیده بود بخدمت حضرت پیغمبر
آمده نشست بعد مرد درویشی با جامه کهنه آمده در پهلوی او نشست آن غنی جامهای خود را
جمع نمود حضرت مقدس نبوی فرمودند که ترسیدی که از غنی فقیر و از درویشی او چیزی بتو چسبد
گفت نه فرمودند که ترسیدی که از غنی و مالداری تو چیزی باو چسبد گفت نه فرمودند پس
چه چیز بود ابو این داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله بدرستی که مرا قرینی است از شیطان
که هر قبیحی را جهت من می آراید و نیکی را در نظر من زشت می نماید و بتحقیق که من نصف مال
خود را باو دادم آنجناب بآن مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی فقیر گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت
میترسم که کبر و غروری که بوی داده آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد ~ دنیا و علاقه مال و دل شاد
مکن از جز و جهان بجز فنا یاد مکن باشد حباب بهر یک لحظه حیات از کبر و غرور کله
بر باد مکن ~ در کافی نیستی و هو بدائی است که اکثر اموات بلعشره تو خطاب که منشاء جرئت
غافلان است بر عصیان گناه کثرت مال و توسعه و کشادگی احوال است چون شداد و دولت
و فرعون بدبخت و امثال ایشان که بالاخره جرات لاف کبریائی زدند و در دیوار خانه ایمان
خود بکلنگ نفاق کشیدند و من جمله ایشان ابوهر صباح که آخر الامر قصد خراب نمودن بیت الله

نمود و تفصیل حکایت آن بیجا بر روایت مروی در روضة الصفا اینست که چون ابرهه بن الصباح
یمن استیلا یافت و رغبت مردم بزیارت بیت الله در موسم حج مشاهده نمود با خود خیال
کرد از برای ابرهه این شهر از بیت عنکبوت که در یمن خانه کنیسه سازند تا هیچکس از طواف
آن بزیارت کعبه نرود و بنا بر این بانیان مبانی ولایت و معماران معموره مملکت خود را
طلب داشته حکم فرموده تا آن در کو زمانی بشهر صنعا کنیسه ساختند در غایت تکلف و تزیین
بر هیئتی که سپهر برین در دوری زمین مثل آن کم دیده بود و نقاشان شیرین کار در سقف
و جدار آن عمارت که از رفعت سر بآسمان میکشید نقوش غریبه و صور بدیع بنگاشتند
و آن غافل ندانست که رضای حضرت واهب الصور که بارتفاع عمارتی که مقرون بنیت حج
خانه بیت بود کو با آسمان سازند بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایه سریر نجاشی
ملک حبشه فرستاد که درین زمان حکام دیار یمن توابع ملوک حبشه می بودند و پادشا
هان حبشه را نجاشی خوانند چنانچه ملوک روم را قیصر میخوانند مضمون عرضه داشت آنکه بنام
همایون ملک که سایه معدلتش بانقراض عالم مبسوط باد خانه ساختم و کنیسه پرداختم
تا مطاف حجاج باشد و راه کعبه را آمدن و شدن عباد الله و زوار مسدود ماند بجای
واثق که مثوبات آن در عاجل و آجل بروزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد و نجاشی
شرف اهتمام ابوابی داشته ابرهه خلق را بزیارت آن کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از
اطراف بلاد بر طوایف عباد بعضی از برای تقرب بحضرت باری و برخی جهت تفرج خانه زنگار
نگاری روی بصنعا نهادند چون خبر به بلاد عرب شیوع یافت نفیل نامی از بنی کنانه
عصبیت دامنگیر شده بصنعا رفت و محافظان کنیسه را بفریفت بر بهانه آنکه نذری کرده ام
تا شبی در این مقام بروز آورم و بعبادت قیام نمایم رخصت حاصل نمود مجاوران او را
در کنیسه بگذاشتند و بخانه خود رفتند نفیل در آن شب مسهلی خورده بود بفراغ بال از
در و دیوار آن خانه را بغائط نجاسات خود بیالود و چشم بر در نهاده منتظر فتح شد چون بجا

بلاشود

بلاستور سحرگاه در کنیسه باز کردند نفیل مانند برق از مکان بیرون رفت سر خویش گرفت
دیار خود در پیش از این دیار برفتی و سالها بگذشت هنوز بوی تو می آید از منازل ما
صباح که شمامه این خبر بگوش مشام ابرهه رسید بوی برد که این حرکت از نتایج طبیعت
عربانست لاجرم در غضب رفته بلا دادار الله سوگند خورد که برود و سپید و سیه
لاجورد که عنکبرو در خانه کعبه را خراب کند بعد از تصمیم عزیمت باحضار لشکرها فرمان
داد و رسول بر پیش نجاشی فرستاد و از صورت حادثه و عزیمت خویش او را آگاه ساخت
فیلی که چون کوه مجسم بود از ظفر و نصرت مسمی بمحمود از ملک طلب داشت چه محمود به سپاهی
که همراه بودی فتح و نصرت فرحناک هم عنان او گشتی و آن فیل در غایت سفیدی
و بلندی بلون ابو بیره صبا در رفعت چرخ بشکل کوه بجای زمین بر فعل زمان بیاض
بر نهج که از مشاهده آن بوده بر چنان منفرق که دیگی جمعیتش در سواد دیده محالی نمود
و در رفعت بحدی که قوة باصره از آینه او بهیچ وجهی تجاوز نیکو دید ملک سلمس ابرهه را
مستقل داشته محمود را با چندین فیل کوه پیکر عفریت منظر دندان یکی سخت شد
در دل مریخ حلقوم یکی حلقه زنده بر در خورشید روانه گردانید ابرهه با مردان صف
شکن و فیلان مردافکن از والاة ولایت یمن بسوی ... آمده متوجه مکه شد و دو نفر که یکی
ملوک حمیر بود برعزیمت نامبارک او اطلاع یافت با لشکر گران بقصد محاربه او در آ
شد بعد از فریقین از جانبین بتسویه صفوف قیام نموده نایره قتال اشتعال
یافت عاقبت ابرهه غالب گشته بقتل او فرمان داد و نفری دست بدامن تضرع زده گفتند
اگر از سر جریمه ما درگذرد در مملکت عرب هر دینکو بندگی قیام و اقدام نمائیم ابرهه چون او را
بخشیده بفرمود تا بند گران بر پایش نهادند و بولایت حجاز در آمد لشکر پایش دست
بغارت و تاراج دراز کردند و مراعی و مواشی آن نواحی و حوالی تاخته تصرف نمودند
و از انجمله دویست شتر عبد المطلب را بیغما بردند در خزانه شتر کو بها بستی

جمعی از قبایل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بممانعت پیش آیند چون دیدند که تیر
تدبیر ایشان بهدف مراد نمی آید و سر مقاومت بر زمین انداختند و در این اثنا ابرهه حناط
حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد و محصل پیغام آنکه من بدین ولایت بجنگ نیامده
ام بلکه غرض انهدام کعبه است که اسمعیل بنا و بر دار بلد و عدت آن نیز مهیا است
در باب احتیاط مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سرداران طایفه را همراه بیاورد حناط
بمکه آمده پیغام ابرهه بر ایشان رسانید قریش را در مقام باقیه عبد المطلب را مصحوب
خویش بلشکرگاه آورد و عبد المطلب بنا بر محبتی که با ذو نفر داشت بملاقات او شتافت
در باب حراسات او استمداد نموده ذو نفر گفت من از صحبت ملک دورم و از مجلس او
مهجورم اما ندیمی دارم از مقربانش انیس نام اگر مصلحت باشد تو با او سفارش
نمایم تا شمه از خصایل حمیده و شمایل پسندیده تو بعرض ملک رساند عبد المطلب
خود طالب همین بود آنگاه ذو نفر از انیس التماس نموده تا ابرهه را بحال او شناسا
گرداند انیس قبول نموده فصلی در باب علو شان و مراتب و سمو مناقب عبد المطلب
با ملک تقریر کرد و در حضرت ملاقات حاصل نموده او را در مجلس ابرهه برد عبد المطلب
مردی بلند بالای نیکو منظر شکوه‌مند بود چون چشم ابرهه بر وی افتاد انیاب آفتاب
مجد و جلال در ناصیه او مشاهده نمود از تخت فرود آمد و بر بساط نشست عبد المطلب را
در پهلوی خود جای داد و بنا بر آنکه زبان هم دیگر نمی دانستند ترجمانی در میان معین شد
از جانبین بحکایات مشغول شده ابرهه چنان شنیده عبد المطلب گشت که با خود
قرار داده که اگر در باب خانه کعبه شفیع شود از مقتضی آن تیر که در ضمیر داشتم
گذشته هم از آن منزل باز گردم عبد المطلب در آن انجمن طلب شتران خویش نمود که لشکریان
او بتاراج برده بودند ابرهه از این التماس چنان رنجید که عنان تمالک از دست
اختیار بیرون رفته بسبیل عتاب با عبد المطلب گفت تو سید و سرور قریشی و

شرف تمامت

وشرف تمامت عرب بتخصیص دلش بوجود خانه کعبه است و حصن آمال که این خانه را اعزاز
سازم و توجه بنی از آن باب بر زبان نیاوردی و از سویدای دل بر سودای شتری چند
سر نهی که قیمت آن در برابر آن خود چندان قدری ندارد و این صورت از منصب چون تو غریب
و عجیب است عبد المطلب گفت این خانه را خداوندیست تو انا و دانا و محافظت آن می نماید
و اهل دوا عدا نگاه می خداوند شتر منم سخن از آن باید گفت   حدیث من ز معنا عیل افا
علاقت بود   من از کجا و سر ملک ملکت از کجا   ابرهه فرمود تا شتران را بوی تسلیم نمودند
عبد المطلب العود احمد بر زبان آورده بمکه مراجعت نمود اشارت کرد تا اهل حرم متفرق
گشتند بعضی در وهاد و بعضی در شعاب و بعضی در قلل جبال متحصن شدند و خود بمسجد
الحرام آمده حلقه در کعبه را بگرفت و لحظه بمناجات دافع درجات اشتعال نمود و از شر
شتران ملک بد خصال پناه بحضرت پادشاه ذو الجلال برد و در این حین ناگاه چشم او بر طیر
ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل می رفتند و بمجرد روایت طیور عبد المطلب بنشاط
در مرده دوان گشت بعد از دفع نیاز بدرگاه ملک کارساز راه کوه حرا در پیش گرفت و بقفا
دید در آن منزل ملحق شد که هلاک اصحاب فیل بوجهی شد ابابیل صباح که طایر زرین بال
جناح خورشید از افق شرقی طالع شد بصوب ولایت یمن روز در طیران و قیل کرده نهضت
چهره قلع شجره روضه حیات مخالفان خرطوم انتقام دراز کرده ابرهه صباح فرمود تا فیلان
بلباسهای ملون بیاراستند و محمود را بر سایر افیال مقدم نموده در مقدمه روان ساخت
و فرمان داد تا لشکریان بی عدد سوار شده چون دریای جوشان در حرکت آمدند فیل
محمود نام محمد شاه تمام بحوالی بیت الحرام رسید لبشان اسب شطرنج با ایستاد فیلبانان
بهر حیله که در تحمیل ایشان کوشیدند اقدام ننمودند محمود را اصلا حرکت نکرد و از موضعی که توقف
نمود قدمی فراپیش ننهاد چون بجانب غیر حرم عزیمت می نمودند مانند برق و باد می شتافت
در این اثنا لشکر الهی که عبارت از ابابیل بوده باشد پیدا شدند و هر یکی را سه مثلوه

از کل در پا یا پا در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در دو چنگال و بر هر سنگ نام آن
سنگدلان رقم زده بودند بکلک قدرت قلمی شده چون بمحاذات لشکر ابرهه رسیدند
سنگباران کردند و بر سر هر سواری که سنگی از آن زدندی از ناف چهارپای بیرون
رفت کما اشیر الیه بحجارة من سجیل و بر فرق هر پیاده که آمدی از نفید مقعد او بیرون رفتی
مجموع لشکریان با چهارپایان سوای محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته
از پای در آمدند ابرهه از آن معرکه بیرون جست اما در همان چند روز مرغ روحش
بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت مصور شد واقعه چنان بود که ابرهه در آن روز هو
لناء خود را از میان لشکرگاه بیرون کشید و بجناح استعجال تنها بجانب حبشه روان
گشت و طیری از طیوران طوق ملازمت او در گردن کرده در عقب او روان گشت از
خوف کوتر بیرون آمده در دام مرضی صعب بر ابرهه مستولی شد چنانچه دست قضا لکد
بخواری کرد ید الله فوق ایدیهم ناظر بدانست بندهای انگشتان او را از هم جدا ساخت
و بند او مرده و بند زنده بحبشه رسید در پای سریر نجاشی حاضر شده سرگذشت لشکر
و حکایت مرغان برای ملک عرض کردن گرفت و ملک از استماع این خبر در مقام تحیر و
تعجب ماند ناگاه مرغی که در آن راه شرط رفاقت بجای آورده سنگی بر ابرهه انداخت و
او نیز بواحقه با دانش رفته بودند رفت و بعد از آن واقعه عظیمی که اصحاب فیل را روی
داد قریش از قلل جبال حرا هرچند نظر کردند و دیده دوربین بر آن گماشتند اثر حرکتی
مشاهده نمودند بنابراین خواستند که بهیئات اجتماعی توجه بدان جانب نمایند عبد
المطلب که در خواتیم احوال ملاحظه نمود بنابر مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیده گفت
شاید که اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون ایشان مستلزم حرکتی باشد که از آن
خللی بما لاحق شود مرا با ابرهه فی الجمله سابقه معرفتی هست صواب آنست که اول من
بروم و کیفیت اوضاع معلوم فرموده خبر بتحقیق بشما رسانم قریش رای عبد المطلب را مستحسن

داشتند و تنها

داشتند و تنها بدان لشکرگاه رفت و آنچه در نظرش آمد از نقود و جواهر در مقامی که از نظر
اغیار مصون بوده مدفون ساخت دولت آن گنج بی چون بدو آمد یکبار چون از آن
مهم فارغ شد معاودت نمودند قریش را از کماهی احوال اعلام داد و ایشان علی الفور
بر سر خرگاه تاختند و تروکات را علی اختلاف مراتبهم میان یکدیگر قسمت نمودند و
هلاک اصحاب موجب کثرة مال و علو شان و رفعت عبد المطلب گشت صد هزاران جان
دل تاراج یافت تا محمد بکشتی معراج رفت ای دوستان خاندان مصطفی وای شیعیان
علی مرتضی وای سوختگان مصیبت نور دیدگان فاطمه زهرا وای گداختگان المهای
درد امام حسن مجتبی وای شکسته دلان از تحمل اثقال مصائب سید الشهدا در زمین کربلا
اگر کعبه معظمه را این مرتبت بودی که بسبب قصد تخریب آن ابنیان کردن نشان حضرت
ودودی شان ارسال طیرا ابابیل بجهت هلاک اصحاب فیل فرماید پس چونست حال اشخاصی
که در بهترین بقاع زمین بهترین عالم و عالمیان را هزار و نهصد و پنجاه زخم بر تن وارد آورند
و حال آنکه حرمت مکه معظمه کجا و حرمت کربلای پر بلای معلا کجا در کتاب در باب
حج و فضیلت آن مرویست از عمر بن یزید بیاع السابری عن ابی عبد الله ع قال ان
ارض الکعبة قالت من مثلی وقد بنی بیت الله علی ظهری یاتینی الناس من کل فج عمیق
وجعلت حرم الله وامنه فاوحی الله الیها ان کفی وقری ما فضل ما فضلت به فیما
اعطیت ارض کربلاء الا بمنزلة الابرة غرست فی البحر فحملت من ماء البحر ولولا تربة
کربلاء ما فضلتک ولولا من تضمنه ارض کربلا ما خلقتک ولا خلقت البیت الذی به
افتخرت فقری واستقری وکونی ذنبا متواضعا ذلیلا مهینا غیر مستنکف ولا مستکبر
لارض کربلا والا سخطت بک وهویت بک فی نار جهنم حاصل معنی آنکه کعبه گردن افتخار
برافراخته گفت کیست مثل من که خانه کعبه بر روی من بنا شده که مردمان از اطراف و
جوانب بسوی من می آیند و نیز حرم الهی و محل امنیت مقرر شده است خدای عالمیان

بر از منی بفضای جهان نخواهد بود زمین کجا که چرخ من آسمان نخواهد بود تمام خلق جهان
سجده میکنند مرا طواف میکنند از او وعده میدهند مرا دمی که خلق عالم خود سخن داشتند
سخن عالم روی سخن من دارند زانبیای [illegible] و جمله اصناف مرا تمام با عز از میکنند
طواف پس جناب اقدس الهی وحی بسوی کعبه فرستاد که خود را غره دیگاه دار که فضل تو
در برابر کربلا نیست مگر بمقدار آبی که سوزن از دریا بر دارد که جانست آبی که در دریاست که آبی که
سوزن بر داشته است از آن و اگر منظور کربلا نبود تو افضلیت عند ادم و اگر نبود آنکسیکه
در کربلا مدفون است ترا خلق نمیکردم و بیتی که تو فخر با آن مینمائی پس آرام گیر و در مقام
خود بنشین خاکسار باش و تواضع کننده و ذلیل کردان خود را و پا در دایره متکبران دراز
مکن و خود را در مقابل کربلا بلند مدان و ذلیل خوار و حقیر و بیمقدار در برابر کربلا باش
و اگر در مقابل کربلا تکبر نمائی خود را بعبر غضب من در آورده خواهی و در جهنم فرا گرفت خطاب
شد بسوی کعبه از جناب غفور که ای عجب شده بوشان خویش معروف اگر نبود عرض انکار
کربلا منظور ترا برای چه میدادم این شرافت بود ترا از کجا و چنین حشم ادعا از کجا علو
مرتبه و شان کربلا از کجا چو دیشا را کو مرده ات صفا دارد چه نسبت چه صفا پس کربلا دارد
اگرچه روبتو فرموده ام طاعت را سپرده ام با آن شافع قیامت را چنانچه را آدم حوا غرض
محمد بود در خلقت او غرض کربلای رهد بود و در همانکتاب از حضرت ابی عبد الله جعفر
مرویست روایتی که بعضی از آن اینست که جناب اقدس الهی خلق فرموده زمین کربلا را پیش
از خلق نمودن کعبه بیست و چهار هزار سال و پاک و پاکیزه گردانید او را و مبارک گردانید
و همیشه مقدس و مبارک خواهد بود تا اینکه بهترین مکانهای بهشت گردد و بهترین
منزلهای بهشت باشد و ساکن گرداند دار او اولیاء و دوستان خدا در بهشت
و ظاهر است که این حرمت از برای کربلای معلی بسبب وجود اجساد طاهره پاره پاره آل عبا
در آن و محل مدفن بودن دستهای از بدن جدا و تنهای بیسر فرزندان سید شهدا

باز آمد

باز آمد خواطرم چشم پر افشان حسین در میان خاک و خون غلطان جوانان حسین
خواطرم آمد که آن لحظه که آن ظالم لعین شمر دون بنشست از کین بر صدر امام حسین خنجر کین
بر کف آن بیحیای بد نژاد بهر تفریق میان جسم و هم جان حسین آه از آن وقتی که بنمود
آن لعین بیحیا سر جدا از پیکر سرو خرامان حسین آه از آن وقتی که شد منظور آل مصطفی
در زمین فتاده آن جسم غلطان حسین جمله چون برگ خزان از اشتران یکسان در افتند
بر خاک غم کل اسیران حسین آه از آن وقتیکه زینب گفت با صوت حزین ای زمین
کربلا جان تو جان حسین بشنو از من مقتل جدم که ماتم لحظه اندر بخش جون روان بی کفن
و شاهد یاران حسین باش ای کربلا مهمان نواز دلبر بهر این اجساد پر خون
شهیدان حسین آه ای دل بار غم بر دو بیار از حسین هر یعنی است حسرت تا
قیامت بهر اطفال حسین از حضرت امام رضا مرویست که من تذکر مصابنا و بکی لما
ارتکب منا کان معنا فی درجاتنا یوم القیمة ومن ذکر بمصابنا فبکی وابکی لم تبک
عینه یوم تبکی العیون ومن جلس مجلسا یحیی فیه امرنا لم یمت قلبه یوم تموت القلوب
یعنی کسی که مصیبت ما را یاد کند و بگرید بسبب آنچه بما رسیده است در بهشت از برای
درجه و منزلت خواهد بود که از برای ما است و کسیکه مصیبت ما را یاد کند و بگریاند و بگرید
گریان نخواهد بود چشم او در روزی که همه چشمها گریان باشند و کسیکه در مجلسی بنشیند که در
احیای امر ما در آن میشود نمیرد دل او در روزی که دلها مرده میشوند در کامل الزیاره از
بسند معتبر از عبد الله ابن بکیر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق پرسیدم
که یابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند
یافت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است مسایل تو بدرستیکه حسین ابن علی با پدر
و مادر و برادر خود در منزل رسول الله صلی الله علیه و آله و با آنحضرت روزی میخورند
و شادی می نمایند و گاهی بجانب راست عرش آویخته است و میگوید ای خداوند کریم

عرش

و قالی بوعده که با من کرده و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان
و نام پدران ایشان و مسکن و مأوای ایشان و آنچه در خانهای خود دارند میشناسد زیاده
از آنچه فرزندان خود را میشناسد و نظر میکند بر آنها که برای او میگریند و طلب آمرزش از برای
ایشان میکند و از پدران خود سؤال میکند که برای ایشان استغفار میکنند و میگوید
ای گریه کنندگان من اگر بدانی آنچه برای تو مهیا کرده‌اند است از ثواب هر آینه شادی تو
زیاده از اندوه خواهد بود و از حق تعالی سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه کننده من خطا
کرده است بیامرزد   ای تشنه فرات فدای سر تو شوم قربان حلق خشک علی اصغرت شوم
لب تشنه ساختی سر خود فدای دوست ای من فدای نعش علی اکبرت شوم   ای
شیعه خونبار در من ماتم و عزا یاد آورد از شهادت شافع جزا خیر النسا برای حسین
گریه میکند گشاده مو از دست غم کند بر سر خاک کربلا   ای شیعیان برای حسین گریه
کنید امروز یاد واقعه کربلا کنید   یاران سر شکسته واقعه در کربلا زنید   دست
دست غم با من سر خندان زنید   فردا که روز محشر کند حسین دعوی خون خویش
برادر کند حسین لب تشنگان که آب شهادت چشیده‌اند سیر ایشان ز چشمه کوثر کند
حسین   فما أحدثت الأیام من یوم ابنه ولا حادث فیها الی یوم نعدم   و از روز یکه
عالم موجود شده تا روز یکه فانی میشود مصیبتی عظیم تر از مصیبت کربلا حادث نشده
تا قیامت مصیبت آن بپا خواهد بود   ولم انس سبط المصطفی وهو ظامئ یذاد من الماء المباح
ویحرم   فراموش نمیکنم سبط مصطفی را در حالیکه تشنه بود و او را از آب مباح منع
کرده بودند   فقد حرمت اضداده وهو مفرد ینادی الا هل راحم فیرحم   و بلند میگفت یاران
او بر خاک مذلت افتاده بودند و آن حضرت تنها ایستاده بود و میفرمود آیا رحم کننده
هست که بر ما رحم کند   بموت عطاشا اهل بیت محمد ویشرب هذا الماء ترک و دیلم   و میفرمود
که اهل بیت محمد مصطفی از تشنگی هلاک خواهند شد و حال آنکه این آب فرات را سگ

ترک و دیلم

که ترک و دیلم مینوشند   تکاد السموات لقتله یتفطرن والارضون فیهم تهدم   نزدیک
بود که بجهت قتل او آسمان شق شود و زمین فرو رود   و کورت انواع النجوم جمیعهم   و
امطرت الدم السماء علیهم   و از شهادتش نور آسمان و ستارگان زایل شود و آسمان
خون بارید   آری در مصیبت فرزند احمد مختار و بند خاندان اطهار زمین و آسمان
بلکه جمیع مخلوقات عالم و کون و مکان گریستند   از زهادی در اسانید معتبره روایت
کرده است که چون حسین ابن علی شهید شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس بر میداشتند
از زیر آن خون تازه میجوشید   و در کتاب   مرویست که در بعضی از بلاد روم در کوهی
صورت شیریست از سنگ و هر سال چون روز عاشورا آید از دو چشم آن شیر دو چشمه
خون جاری میشود و تا شب منقطع نمیشود مردمی که در حوالی مسکن دارند در آنجا جمع می
شوند و تعزیت اهل بیت میدارند   باسانید معتبره از امام محمد باقر روایت کرده است
که گریستند بر حسین ابن علی آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه آبهای دیده
خود را خود را فرو بخشند   دیدم بوقت صبح که گل زار میگریست   گل چاک کرده دامن و بلبل
هزار میگریست   گلهای شاخها همه افتاده بر زمین   بلبل نشسته بر سر خار میگریست
رفتم بسوی بلبل و گفتم چه حالت است   آهی کشید از دل و خونبار میگریست   کردم نظر بجانب بالا
بسوی عرش   دیدم ابر چیده گوهر میگریست   پیغمبران ما سبق و هم ملایکه در آن میان
احمد مختار میگریست   بگریستند عالم بالا عجب مدار   روح الامین و روح قدس زار زار
میگریست   آب فرات بسکه خجل بود از حسین   میریخت از عرق همه و زار میگریست   در پشت
خیمه بر سر شب وداع   زهرای بنت احمد مختار میگریست   کردم نظر بجانب لشکر که
نزدیک   دیدم که ابن سعد ستمکار میگریست   بی سر فتاده بود علی اکبر شهید   اندر
مصیبتش در و دیوار میگریست   کلثوم خواهر تشنگان زغم   بهر علی اصغر افگار
میگریست   افتاده بود قد حسین در میان خاک   صحرا و کوه جمله اشجار میگریست

چون فرق شاه دین بر نیزه شد بلند خورشید و ماه و ثوابت سیار میگریست چه
گویی ضمیر خبر قتل آنجناب ارض و سما و گنبد دوار میگریست زینب سکینه را به بغل داشت
همچو ابر بهاری بر بیکسی عترت اطهار میگریست زین العباد خسته جگر از غم پدر دیده نجیب
یاقوت بار میگریست وحش و طیور جن و ملک اندرین عزا در آن میانه سید ابرار میگریست
و در بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود
که پدر و مادرم فدای تو باد که در دشت کوفه کشته خواهی شد بخدا سوگند که گویا می
بینم انواع وحشیان را که گردن ها بسوی قبر مقدس او دراز کرده باشند و گریه کنند
از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او و زیارت
او را ترک منمایید و در خبر دیگر آمده است که اهل بغداد و کوفیان بسوی بر جور و جفا
سر بلند قامت شاه کربلا را از پای در آوردند و داغ مصیبت بر جگر عالم و عالمیان نهادند
و جسد انور او را در ارض ماریه افکندند و خون از او جاری بود ناگاه مرغ سفیدی
در رسید و خود را بر جسد شریف آن امام مظلوم افکند و در آن خون مبارک غلطید
و خود را خون آلوده نمود رسید چون بر سر کوی امام حسین بخون کشید پر و بال خود
بشیون و شین ز آه و ناله دل سپهر پر خون کرد و خون تشنه لبان جسم خویش گلگون
کرد و پرواز نمود و خون از او میچکید و در اثنای پرواز بمرغانی چند برخورد که نشسته و
ابواب غموم بر روی خود بسته و بالحان مختلفه نغمه پرداز بودند و آن مرغ خون آلوده
بایشان گفت ویلکم اتشتغلون بالملاهی وذکر الدنیا والمناهی والحسین فی ارض کربلاء
فی هذا الحر ملقی علی الرمضاء ظمآن مذبوح ودمه مسفوح ای وای بر شما مشغول
لهو و لعب و در فکر دنیا و امور باطله اید و حال آنکه در این گرما فرزند رسول خدا را
تشنه شهید کردند و بدن او را بر ریگ تفسیده افکندند و خون از او جاری است
پس آن مرغان بجانب کربلا پرواز نمودند و چون بآنجا رسیدند و بدن امام حسین ع را

دیدند بر روی

دیدند بر روی زمین بی سر افتاده و بی غسل و کفن در آن صحرا مانده قد سفت علیه السوافی
و بادها بر جسد آن می وزید و خاک را بر روی او افشانده اند و بدنه المرضوض قد هشمته
الخیل بحوافرها بدن مبارکش پامال سم ستوران شده جسم صد چاک غبار آلود
لبان بیکسش پامال سم مرکبان از غمش مرغان عالم نوحه خوان چنان در ماتمش بی سر
زبان وزاده وحوش القفار وتندبه جن السهول والاوعار زیارت کننده گان او
وحشیان صحرا میباشند و جنیان معموره و بادیه بر دور او حلقه زده و نوحه مینمایند وقد
اضاء الترائب من انواره و خاک کربلا از نور جسد انور آن خورشید فلک امامت روشن شده
و بدن مطهر آن ماه برج سعادت درخشنده گردیده آه چون مرغان این حالت را مشاهده نمودند
همه یکبار بفریاد و فغان در آمدند و آغاز نوحه و زاری نمودند و خود را میان خون مبارک آن
امام شهید مظلوم افکندند و بر او میغلطیدند و بعد از نوحه و زاری و فریاد بیقراری
هر یک بناحیه زمین پرواز نمودند تا اهل آن موضع را از شهادت امام حسین ع خبردار نمایند
از قضا مرغی از آن مرغان بجانب مدینه پرواز نمود و خود را بحرم محترم رسول الله رسانید و
بر دور مرقد منور آنحضرت میگردید و خون از بالهای او میچکید و بآواز بلند ناله بر میکشید
الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا آگاه باشید ای اهل مدینه سید المرسلین
که کشته شد حسین در کربلا و او را در آن زمین چون گوسفند ذبح نمودند و اموالش بغارت
بردند جسد مطهرش را برهنه کردند و از حضرت صادق ع مرویست که مرغی خون آلود
داخل مدینه شد و بر دیوار خانه فاطمه (صغری دختر امام حسین) نشست و آغاز نوحه نمود فاطمه سر برداشت که دید
که او را دید فریاد بر کشید و زار زار میگریست و این ابیات را میخواند ز خون روی تو بوی
حسین میشنوم شمیم عنبر موی حسین میشنوم چه روی داده بیا لای داغ دیده من که
از مشاهدات خون گریست دیده من نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یعنی مرغی کند
گفتم وای بر تو خبر مرگ کی آورده گفت خبر مرگ امامی که توفیق ثواب یافت الحسین بکربلاء

بین الأسنة والقراب بلد ببینید که حسین در کربلا در میان ضربتهای نیزه و شمشیرها واقع
شد فابکی الحسین بعبرة ترتجی الا الله مع الثواب گویند بر حسین بگریید که امید ثواب خدا
دارید قلت الحسین فقال الحقا لقد سکن النراب گفتم ای مرغ پس تو خبر مرا حسین را آورده
گفت آری بتحقیق که حسین در میان خاک و خون افتاده پس آن مرغ بی حس و حرکت افتاد دیگر
طاقت نداشت که جواب گوید فبکیت مما حل لی بعد الدعاء المستجاب پس بسبب این مصیبت
که بمن رسید زار زار گریستم بعد از دعای که بدرگاه الهی مستجاب شد پس این غضنفر خبرها
با اهل مدینه رسانید بعضی از مخالفین گفتند که این دختر سحر آل عبد المطلب را تازه گردانید
اندک زمانی از عراق آوازه قتل آن قبله آفاق رسید بمخالف دانست که این خبر فاطمه خبر داده
راست بود ونیز مرویست که یکی از آن مرغان وارد بساطین مدینه شد و بر درختی نشست
و خون از آن میچکید و با آواز بلند مینالید و نیز اتفاق آن باغ از یهودی بود و او
دختری داشت کور و لنگ و زمین گیر و عاجز و مبتلا بانواع مرضها مبتلا بود و او را بان بستان آورده
بود و خود باعتبار عادت ضر که روی داده بود عمل بینه رفته و آن دختر را تنها در باغ گذاشته
بود و او را امید آن بود که شاید در بستان معاودت یابد و آن دختر تنها در بستان بود
و او را خواب نمی برد ناگاه آوازی ناله در گوش او رسید بر زمین میغلطید و بجانب
درختی که آن مرغ بر بالای آن درخت بود خود را میکشید تا بپای درخت خود را رسانید
و هر زمان که آن دختر ناله آن مرغ را میدید میشنید و آن مرغ می نالید آن دختر هم مینالید
که ناگاه از آن مرغ قطره خون بر یک چشم او چکید چشم او بینا شد و قطره دیگر بر چشم دیگر آن
چکید او نیز بینا شد قطره بر دستان او رسید او نیز صحت یافت قطره دیگر بر پای او
چکید شفا یافت و همچنین قطره بسیار از آن چکید و بر عضوی از اعضای او رسید او
شفا یافت همگی اعضای او به برکت خون سید الشهدا صحیح شد چون صبح طالع شد
پدر او داخل باغ شد و دختر را دید تفرج میکند مانند سرو خرامان و ماه تابان یهودی

گفت ای دختر

گفت مرا دختری علیل و بیمار در این باغ و قدرة بر حرکت نداشت از او خبری داری آن دختر گفت
والله من دختر تو ام چون یهودی سخن او را شنید افتاد و بیهوش شد و چون بهوش
آمد کیفیت حال از دختر پرسید دختر حقیقت واقعه را بیان نمود پس آن یهودی باتفاق دختر
بپای آن درخت آمده آن مرغ را بر بالای درخت دید نشسته و از سوز دل مینالید یهودی گفت
ای مرغ فرخ بال همایون قدم قسم یاد میدهم ترا بحق الجلالی که آفریده ترا اگر با من تکلم کنی
و کیفیت حال خود را بیان نما و بگو این واقعه چیست و این خون کیست آن مرغ بقدرت
الهی از جهة هدایت یهودی بتکلم آمد و گفت ای یهودی من جمعی از مرغان در وقت شدت
که ما در درختی جا گرفته بودیم که مرغی دیگر رسید و گفت ایها الطیور انا تأکلون و تنعمون و
الحسین فی ارض الکربلاء فی هذا الحر علی الرمضاء مطروح و راسه مقطوع و علی القناة
مرفوع ای مرغان شما مرا به اکل و شرب مشغولید و حال آنکه حسین در کربلا در این شدت
گرما بر زمین تفسیده افتاده و سر او را بر نیزه کرده اند و بنا بر سبا یا و بنات حفاه عرایا
و زنان او را اسیر کرده اند و دختران او را برهنه کرده اند و دستگیر نموده اند ما که این را شنیدیم
بجانب کربلا پرواز نمودیم چون بآن وادی رسیدیم دیدیم جسد مظلوم بر خاک افتاده
غسله من دمه بخون خود غسل کرده و کفنه الرمل و کفن او ریگ بیابان بود و التراب
کافوره و خاک کربلا کافور او بود و شیبه قطنه محاسن مبارک او پنبه او بود ما با فغان
و زاری خود را بر خون او افکندیم و بر خود غلطیدیم سرش بر نیزه‌ها میگردید جولان تنش
بر خاک و خون گردیده غلطان زنان و دخترانش در اسیری بشهر کوچها خوار و حقیر عریان
غسلش کفن خاک بیابان بکافوری که خاکی غایان چه دیدیم این غم پر شور و شیر اعیان
خون طپان جسم حسین را بر و بال از عشق در خون کشیدیم فغان از کشته گی در دول شنیدیم
و هر یک بجانبی پرواز کردیم من باینجا افتادم چون یهودی این را شنید تعجب کرد گفت
اگر حسین بر حق نبودی و جد او بر حق نبودی این کی است از خون او ظاهر نمیشد پس آن

بهوی شهادتین بر زبان راند و مسلمان شد   دیدها از حسرت سینها صد چاک از
درد دل افکار گشت   چهره صبر و خواش از ناخن همچو کرشد   چشم مهر از آتش فشان از حسرت دیدار
گشت   تیره شد از درد غم آفاق یکسر خلق را   آتش سوزان دل از درد بی زنهار گشت
خانه مردم خراب و سینه عالم کباب   از غم سید ابا شد آه آتش بار گشت   نامهای
بلبلان این چمن این قدر ها دلخراش از آفت گلزار گشت   جامه نیلی برای چیست سنبل را
چنین لاله داغ دل از هجر کار و خار   پشت ماتم از اندوه جانکاه که شد   دیده خورشید از
از غم دل کاه و جسم زار گشت   چهره میشوید بخون ناب هر صبح از شفق   در نظر یارب فلک را
دیده خونبار گشت   سینها بی رنج داغ مردمان دیده را   تا بدامن خون دل از محنت سرشار گشت
صبح صادق چون علک بر داغ ناسور فلک   هر سحر که از خیال زخم دامن دار گشت   ای که میجوئی
نشان از باعث این شور و شین   بیت غم از ماتم سر خیل مظلومان حسین   مخفی نماناد که
از جمله وقایع جانسوز و حکایت دلخراش غم اندوز وارد شدن اهل بیت طاهرین و اسیران
آل طه و یس و زنان و اطفال با غم و محنت قرین است بشهر کوفه و کیفیت این واقعه جانسوز
این است سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اهل بیت رسالت بنزدیکی
کوفه رسیدند بیشتر اهل کوفه بنظاره ایشان بیرون آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه
پرسید که شما از کدام قبیله اسیرانید گفتند ما اسیران آل محمد   گویا زینب خاتون بزبان حال
میگفت جواب گفت که من نور دیده زهرا من ستمزده نوباوه رسول الله بلکه علی بود
فاطمه است مادر من   بود حسین سر از تن جدا برادر من   سری که حلقه کون نیزه در بر بود
سر جدا شده نوجوان برادرم است   اول چون ایشان را شناخت بسرعت بنام بخانه
نیز آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه از برای ایشان آورد که خود را بآن ها پوشیدند
چون داخل کوفه شدند   چون درد اگر دختران حسین بی پدر شدند و در محمل زنان
خود بی عزت شدند   هر یکی با سر فرو با چشم تر شدند   چون بیکسان آل نبی در بدر شدند

داخل بکوفه

داخل بکوفه نالان گشتند نوحه گر شدند   آن بیکسان در بدر و از ناتوان   بعضی بشتر بی جهاز با
حسین کنان   بعضی پیاده در جلو اسپهادران   سرهای سروران همه بر نیزها و سنان   در پیش
روی اهل حرم جلوه گر شدند   و اهل کوفه حضرت امام زین العابدین ع را دیدند که بیمار و بجود
و ضعف است و دست مبارکش را در غل کرده اند و مخدرات سرادق عصمت را بر شتران برهنه
سوار کرده اند صدا بگریه و نوحه و شیون بلند کردند که چنان نوحه طرز دهر را خروش
گرفت   کز چرخ نیز از این ماجرا خروش گرفت   حضرت با آواز ضعیف گفت که شما بر ما
نوحه و گریه میکنید پس کیست ما را کشته است بشیر بن حذیم اسدی گفت در آن وقت زینب خاتون
دختر حضرت امیر المؤمنین ع اشاره کرد بسوی مردمان که خاموش شوید و آن شدت و اضطراب
چنان سخن میگفت گویا از زبان امیر المؤمنین میگوید پس بعد از آن ادای حمد الهی و درود
بر حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار عترت اطهار گفت   ای اهل کوفه
و اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما می گریید و هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده
و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنیست که رشته خود را محکم می تابید
و باز میگشود و شما فنی رشته ایمان خود را محکم گسستید و بمکر خود برگشتید و نیست در
میان شما مگر دعوای بی اصل و سخن باطل و تملق کنیزان و عیب جوئی دشمنان و نیستید
مگر مانند گیاهیکه در مزبله روییده یا نقره که آرایش قبری کرده باشند و بد توشه
برای خود بآخرت فرستادید و خود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه
و ناله میکنید و خود ما را میکشید و بر ما میگریید و باید که بسیار بگریید و کم خنده
کنید و عیب و عار ابدی را برای خود خریدید و لوث این عار را از هیچ آبی از جامه خود
شما ابداً نخواهد شد و چه چیز بتدارک میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید
جوانان بهشت را که کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشن کننده محبت شما او بود و در
هر بلا پناه می بودید و دین شریعت خود را از او می آموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید

وعده از رحمت خدا نا امید کرده اید و بزبان کار دنیا و آخرت شده اید و مستحق غضب
الهی گردیده مذلت و مسکنت برای خود خریده اید بریده باد دستهای شما وای بر شما ای
اهل کوفه جگر گوشگان را از حضرت رسالت پناه پاره پاره کردید و چه پرده گیان از
مخدرات حرم او را بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان وی که ریخته اید و چه
حرمتهای او را ضایع کردید کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین و آسمان را فرو
گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید البته در آخرت بر شما ظاهر خواهد شد از
آثار این اعمال عظیم تر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا مغرور
مشوید که او بعقوبت عاصیان مبادرت نمی نماید و نمی ترسد که هنگام انتقام او
بگذرد و پروردگار شما در کمین گناه کاران است راوی گفت بخدا سوگند که مردم از سخنان
آن جگر گوشه فاطمه زهرا حیران شده بودند و بر حال خود میگریستند و دستهای خود را بدندان
میگزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریش او تر شد
و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین
جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادانند هرگز خوار نمیشوید
و مغلوب نمیگردید و بزرگی شما را کسی صفت نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین
فرمود که ای عمه بس است بحمد الله که عاقل و کامل و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت
جزع کردن سودی نمی بخشد پس در آن حال گویا زینب خاتون باین مقال مترنم بود

فلک آخر چه بود چه آمد بسر زینب نمودند عاقبت سیلی زکینه معجر زینب
جهان بشم تو داشتها که معموری بگو کیها نوردی بر دری اخترها نهان شد اختر
زینب تو از شمس و قمر باشد مرا خون در جگر باشد حسین ماه بنی هاشم فتاده
در بر زینب سرش بر نیزه ها گریان تنش در خاک و خون غلطان در بغا بستند ای اهل
بروان از پیکر زینب نگه رفتاری دوران زند گه داری کردوان ببلک جانب طهران

در خون علی اکبر

46

در خون علی اکبر زینب فلک آخر خطا کردی بتوهم بر ما جفا کردی گلو ببریده از بشمر علی اصغر
زینب نکردی رحم ای گردون باین غمدیده محزون شکستی اندلیب هامون ز کین بال
پر زینب ز خون قاسم حنا بستم خضاب از دست باشم عروسش بوده بنشستم چه
آمد بسر زینب الهی در صف محشر عوض اکبر و اصغر ببخش این عبد را اکبر برای خاطر
زینب ورد از حضرت امام موسی کاظم ع منقول است که بعد از آن فاطمه دختر سید
الشهدا این خطبه خواند و بحمد خدا را باک اشیاء تمام کرد که حمد میکنم خدا را عدد ریگ
و حصا و بسنگینی عرش تا تحت الثرى و ایمان باو دارم و توکل باو مینمایم و گواهی میدهم
بوحدانیت خدا و باینکه محمد بنده و رسول او ست و گواهی میدهم که فرزندان او در کنار
فرات بی جرم و تقصیر شهید شدند خداوندا پناه میبرم از آنکه بتو افترا بندم و از آنکه
بگویم بتو خلاف آنچه فرستادی هر پیغمبری خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و
امتان و غصب کردند و او را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید
و او را بقتل آوردند در خانه خدا در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع
ظلم از ایشان نکردند نه در حیات و نه در ممات و بعضی از مناقب امیر المومنین را شمرد
تا آنکه فرمود اما بعد ای اهل کوفه و ای اهل مکر و حیله حق تعالی ما اهل بیت را
بشما مبتلا گردانیده و شما را بما عطا کرده و مائیم صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا
و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد و بلاد و گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل
داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات بفضایل بسیار ظاهر شما تکذیب
کردید ما را و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال شمردید و اموال ما را غارت کردید
و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و پیوسته
خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای دیرینه و دیده دلهای شما شاد
شد بکشتن ما و بزودی بجزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما حکم خواهد

کوردنا دمباشید از انجه بر عقیلا از خونهای ما و یافتید ابدا از ما لهای ما ذ بو اکر این هاتوحید
سعادت ما است ذ بوای جز مهر که در ماست این مصایب را ادعوای بو شما منتظر باشید لعنت
و عذاب خدا را اکر تو ودی بشما میرسد و شمشیرهای شما را بو روی یکدیکو بو هنه خواهید
کرد و کردهای شما و عذابهای پیاپی از آسمان بو شما نازل میشود و شما را استیصال خواهد
کرد و بکردهای شما بعذاب الیم حق تعالی معذب خواهید شد وانچه بر ما ستم کردید و
انچه حق تعالی لعنت فرماید الا لعنة الله علی الظالمین وای بو شما مکر عنید امید که بجرد شما
بو ما تیر زدید و حکردها از شما بقتال ما آمدید و بجز با ها د طلب مجاریر ما روان
شدید دلهای شما سنگین شدید و جکرهای شما غلیظ شد و شیطان اعمال قبیح را
در نظر شما زینت داد و بو ضلالت بر پیش دیده شما بصر نکشید و راه هدایت را بر شما
مسدود کردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها جو زیند شما از شما طلب دارد
چه خیانتها آن حضرت نزد شما دارد و بکوی که با جدم امیر المومنین و فرزند حضرت
رسول کردید و ایشان را بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی
و فرزندان علی را شمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای کوینده خاک و خاک
شاک بر دهان تو باد فخر میکنی بکشتن کروهی که ایشان را خدا ثنا گفته واز هر شک و گناه
پاک و مطهر کردانید بر انشید دان نعمی و در کردهای شما خود نظر نما و بو عاقبت کار خود
کو بیر کی جد برید تو نیکی حعلالت ما با دب نیاورید و فقر و مکرو سید و اینها بفضل
خداست بهر که میخواهد عطا میکند و کسی را که خدا نوری نداده در دنیا و آخرت نوری
ندارد پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید الشهدا و آن جکر سوخته مبتلا خروش از
حاضران بو آمد و دیوار بکو بر دد آمد و گفتند پس ای دختر پاکان و نیکان دلهای
ما را سوختی و آتش حسرت در کانون سینه ما افروختی و دلهای ما را کباب کردی
دیدهای ما را کم آب کردی پس در آنوقت کوبا بو بان حال آن نور دیده کان حسین باین

مقال پر شود

47

مقال پر شود شیرین مترنم بود که دلهای مستمعان را کباب میکند خداوندا اسیر کوفیانیم خدایا دادم رس
کرفتار سپاه شامیانیم خدایا دادم رس نکو بر حال ما بین بوستان غریب و ظاخ و نادر جکر خون
از جفای ظالمانیم خدایا دادم رس خداوندا کجا جدم پیمبر دکی شاه غضنفر که ما بینند ما را جکر
بکر خدایا دادم رس خدایا معجری بو سر نداریم ذلیل و خوار و زاریم برهنه بو دیدههای خون پیکان
خدایا دادم رس نمانده بهر ما بو قع بو رخسار نه یک مقنع نموداد برای ما نه یکی محرم بو خوار
بغیر از طفل بیمار خداوندا چنین داغی که دیده است که این حنظل چشیده است چنین ظلمی فلک
چشمش ندیده است بلی عهد و بیداد است بو و باد صبا بکذر بو بطحا بکو از من بو زهرا که بیکس
ماندهو بی غمخوارم خدایا دادم رس ابا جد اجال ما تو بنکر حسین را بین تو مظطر سر تشنه
بو نیزه قوم بد اختر ز ظلم شمر کافر بیتمان حسین بیغمکسار ند پرستاری ندارند روان بین
خون ز چشم و دیدهکانم خدایا دادم رس از این غم سوز هر دم چشم و جانم همیشه در فغانم
نبیداد مخالف در امانم خدایا دادم رس پس علیا جناب بعضی از کلمات فرمودند غریب
بکلمات مذکوره بو اویت و در آخر سخن خود بو روایت این اشعار را فرمودند
قتلتم اخی صبرا فویل لامکم ستجزون نارا حرها یتوقد ای اهل کوفه کشتید برادر بزرگوارم حسین را
در حالت بیکسی پس عزمود بو ظلمهای شما پس وای بو شما که صاحبان ما وای خواهید بود
که آتش و کرمی او افروخته است سفکتم دماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمد
ریختید خونهای چند بو اکر خدا و قرآن و جدم رسول الله حرام کرده بودند الا فابشروا
بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا تخلدوا بشارت باد شما را باتش سوزنده در فردای
قیامت واز روی حق و یقین که مخلد در آن آتش و انی لابکی فی حیوتی علی اخی علی خیر
من بعد النبی سیولد و بدمع سکیب من مادام الحیوة خاهم بو بدن پاره پاره برادرم حسین
کریست و میکریم بو کسیکه بعد از پیغمبر بهترین مردمان بود بدمع غزیر مستهل مکفکف
علی الخد منی ذائبا لیس یجمد خواهم کریست بو حسین با اشک رخشان و ریزان که دائما

جاری باشد و خشک نگردد پس زنان اهل کوفه و بروایتی و اهل کوفه خروش و
واویلا و واحسرتا بر آوردند و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش بفلک
سپهر پوش رسانیدند و زنان ایشان موها را پریشان کردند و خاک حسرت بر
سر ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلا و واثبورا
می گفتند و وحشتی شد که دیده روزگار چنان ماتمی ندیده بود پس در آن وقت گویا
آن بیقرار بفلک گرفتار باین کلمات مترنم بود ای فلک از جفا مکن بجون بدل افکار من
کشته شد از جفای تو شاه بزرگوار من از ستم مخالفان چون نکشم ز دل فغان کشته بخاک
خون طپان اکبر نامدار من غم بدلم دفینه شد ناله برون ز سینه شد جان جگر کیسه
شد اصغر شیرخوار من بستر ز خون کشتها هر دو کفا ز خشن حنا شد چه عروسیش
عزا قاسم دلفکار من ای فلک ستیزه گر داغ برادر است بر جگر ناخن غم مکر بود دل بیقرار
دری ذکری تو ام ببین که بدل از غم چون توی از ره کرم شافع گیرودار من پس حضرت امام
زین العابدین بروایتی اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و با ایستادن و حمد
و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بحضرت رسالت پناه و اهل بیت کرامت آنحضرت فرستاد پس
فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد بداند که منم علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی طالب پسر
آنکه او را بی تقصیر و جرمی و گناهی در کنار آب فرات ذبح کردند و منم پسر آنکه هتک حرمت
او کردند و مال او را بغارت بردند و عیال او را اسیر کردند و منم فرزند آنکه او را در راه
خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که
نامها به پدر من نوشتید او را فریب دادید و عهد و پیمان ها با او نوشتید و با او بیعت
کردید و در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما
باد با چه روی خود با آخرت فرستادید و بد آدای برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر
بر روی حضرت رسول خواهید کرد در روزی که بشما گوید عترت مرا کشتید و هتک حرمت

من کوبید

من کردید و شما از امت من نیستید پس از آن صدای گریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر گفتند
که هلاک شدهاید و عهد شکستید چون فغان حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را
که نصیحت مرا گوش کند و حفظ نماید و وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او نیکو دارد
در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت لازم است که چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد
بر آوردند که یا ابن رسول الله ما همه ترا امتثال نمائیم و اطاعت ترا میکنیم و خواهان تو
هستیم هرچه میخواهی بفرما که فرمان بردار توایم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و طلب
خون تو از ستمکاران تو مینمائیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران
دیگر بازی نمیخوریم و در دروغهای شما باور نمیکنیم و میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدران
من کردید نه بحق آن خداوندی که آسمانهای دوار که اعتماد بر گفتار شما نمیکنم و چگونه باور
کنم دروغهای بیفروغ شما را هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است و پدرم و اهل بیت
او دیروز بکوی شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسالت و پدر و
برادران و خویشان خود را و تا حال تلخی آن مصیبتها در کام منست و آتش آن محنتها در سینه
ام مشتعل است با شما بر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام
مظلوم و بیان شقاوت و کفر و شدت عذاب قاتلان آنحضرت بخواند و ساکت شد بروایتی
ابیات بعضی از آن اشعار فلا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذالک
اعظما ای اهل کوفه خوشحال و فرح ظاهر مسازید در خود بانچه وارد ساختید و فادر کشت
بر حسین و بدانید که این امر عظیم است قتیل بشط الفرات النهر روحی فداه جزاء الذی اورداه
نار جهنما روحم بفدای آنکسی که در کنار نهر فرات کشته شد و جزای کشنده او آتش سوزان
جهنم میباشد پس در آن وقت گویا آن امام مظلوم بزبان باین کلمات گویا بود نه بیداد
تو ای چرخ گردون حسین را غرق در خون چگونه روز محشر نزد پیغمبر کنی گردون نخ تو گلگون
دو دست را بر بستی دل زارم شکستی تو ای چرخ تنم پاره پاره اکبرم را شه مدارم را ز کینه

چاك خلق اصغر را همان مدبكوم را زجوره بيداد بيداد نظم كبيران داد ظلمت را دبيداد عروس ما
بدل كردي زبيداد با اين غم ناشاد نه دوست غم من دادي تو بر باد زغم سركشته ما را بشهر كردي
ما را تو چراي ذليل و خوار كردي تو ما را زار كردي زبيداد تنم بيمار كردي با شتر بار كردي
اسيران وغريبان حقير و بي نصيبان بشهر كوفه بازار بردي بصد آزار بردي زغم خويشتن
بزار بردي تو خوار و زار بردي سران كشتكان را بجول اعشر كان را بر نيزه داشتي تو اي
اسيران زمان زاد كريان عمودي جلد را چون ابر باران كه در فصل بهاران بباردار زار زار
مثال چشم در باد بر سر درماعت كيحي نشستر نعالم چشم بستر دل پر حسرتش پي غم سكستر
نداعشر داد حشر انا لله وانا اليه راجعون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون رجعنا
الى تتمة الكتاب الكلام فنقول اما توانائي وزور كه از اقويا و تنومند انرا سرمايه مباهات
و غرور داشت آن نيز امريست مستعار و صفتي بغايت بي اعتبار چه بناي آن بر تن درستي
و جوانست و آن هر دو در معرض زوال و هباي اضمحلال كه آن بيك دو روز تب زايل و اين
بر پنج روز عمر باطل ميكردد واكر رستم دستان با عارضه بيمار دست در كريبان كردد بروي
مر بنوعي از پايش در آورد كه جز بدستكيري ديكران از پهلوي بر پهلو تواند كرديد و اكر
سام سوار بزال پيري دچار كشته سراپا ميداني كردد بر نيزه عصا از مركب جوانيش نه
چنان در افكند كه ديكر تواند جنبيد عنقريب كه نقش بند قضا بوك افريل اخلاط فاسد
چون صورت ديبا بر بستر بيماري بي افكند فرداست كه ديوار تن را از كهنكي پيري بكشند
بچوب عصا حصار كاري خرج مي افتد و اكر كريبان از چنك امراض خلاص كني در پيري د
ناتواني چوني و بر بار اجل چو خريداري مرا چه ميتواني كرد كه بسي زورمندان را بكمند
عجز دست كوبيان بستر و بسيار صفهاي صف شكنان را بيك حمله درهم شكسته بكر
بسي بيجيان را بفشار آغوش لحد نرم ساخته و استخوان كالبد بسيار يلان را بطيبشان
سكي اب مونتار مغز جان برداختر سركشان عالم را از بند تسخيرش پاي كريز بند ازد

صولتان

صولتان نزد كار دار با كوفتكي برش بخال سپردند محملا اشر اجل را اسر پنجه مردي ورستمان
مركز را يكند روئين پاره نيتوان كرد بسا كردنش انكن پيل زور كه سر رفتش از خاك
عزود نه ضحاك خوردي سر مردمان چنان خورد اكو سر شر اجهان چه شد شوكت
شان افراسياب نشان نمي بدارد جهان خراب چه شد زال زوال بل شير كير جه
شان كودرز اسپهرش اسير تهمتن كه كردي از او شير رم بلند اجل چون درش زهر
كرامد بر ولي بجه از چاه بند اجل باز در چاه كورش فكند ذوو زبان نكن ودانكي
كه خواهي توهم بود از ايشان يكي وظاهر شد كه هيچيك از امور ستة مذكوره كه خامه
بيان بر دفتر اعتبار بكان خط بطلان كشيده كنجايش ندارد كه صاحبان عقل و شعور
بان مفتخر و مغرور كردند تحقيق اين مقال وصويدا اين كلام حديثيست كه از حضرت خير
الانام صلى الله عليه وآله منقولست كه حاصل معني آن بر سبيل اجمال اينست كه افتخار مردمان
در دنيا بشش نوع است اول بروي نيكو دوم بفصاحت سيم باصالت و نسب چهارم بمال
وفرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهي پس الله تعالى فرموده كه اي محمد بكو با انكسيكه بروي نيكو
مينازد كه تلفح وجوههم النار يعني كه اينكه بروي ايشان از حساب سكنان ميباشد
ميسوزاند روبهاي ايشان را آتش و بكو با نكسي كه بفصاحت مينازد كه اليوم نختم على
افواههم يعني بعد قيامت مهر ميزنيم بر دهان هاي اهل محشر و بكو با نكسيكه باصل و نسب
مينازد كه فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم يعني چون اميد شود در صور پس نباشد
شفقت و دوستان يا نباشد نسبها در ميان ايشان يكي از اين دو معني مذكور و بكو
با نكسانيكه بمال و فرزند مينازند و فخر ميكنند كه يوم لا ينفع مال ولا بنون يعني روزي
كه فايده نرساند هيچ مالي و بكار كسي نيايد پسران و بكو با نكسانيكه بقوت مينازند كه
عليها ملائكة غلاظ شداد يعني موكلند بر آتش فرشتكان درشت كلام با درشت اندام سخت
كاران و توانايان در تعذيب دوزخيان كه را ايشان جنك و ستيز و از چنك ايشان رهائي

و دیگر امکان نداشته باشد و بگو با آنکه بتکبر پادشاهی فخر میکنند لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار آورده اند که حق تعالی چون بعد از فنای مردمان را در تل سفید که مانند نقره خام باشد
جمع کند پس او اجبی بکبریا آن تکلم نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان که لمن الملک الیوم
از کیست پادشاهی و فرمان روائی امروز پس هم در جواب گویند که لله الواحد القهار
مر خدایراست که یکانه و بیمثل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و مدعیان ملک و سروری
گویند چون ندای لمن الملک الیوم در آید هیچیک از اهل محشر را توانائی جواب گفتن نماند
حضرت رب الارباب جواب گوید که لله الواحد القهار و نیز گفته اند که این ندا در میان
نفخه اولی و ثانی باشد که همه خلایق فانی شده باشند و چون ندا دهنده غیر ذات بی
زوال احدی نباشد در جواب گوید که لله الواحد القهار و این قول را ضعیف شمرده اند و
بالجمله بادپیمایان وادی لاف و تهی دستان سرمایه انصاف بوسیله کدام منزل رسیده
کی و بقصد کدام لذت و فضیلتی که از امور مذکوره چندین بر خود چیده از پیش
کی دمان اندیشهای باطل بر باد نخوت کوبیده اند چو اهمت بر صلاح خطر انجه کمال خود میدانند
مقصود داشته گاهی بر پیشمان نقصان خود نمیبرد او نقل چنانکه از فخر هنرها بر خود می بالند
از نیک عیوب بد آنتی جهلت غیبکلا اند چه هیچکس بیشتر خدای و خاطرانش که در دیوان
کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن جانش
بلوث صد گونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمانند اکسیر وجود از نقد هنرها
خالی و کمالشان منحصر در صاحب کمالی است و مع هذا از اهل هنر بیسی خود بین خود پسند
ترند و در صفت کبر دینگشان دعوی کمال بکبر کردن از همه بلند تر و معنی داشته که کمال چندین
خود استودن و با نهایت خود ناشناسی پیوسته معرفی خود نمودن بجای خرد باد در دماغ
داشتن و دکه کودن و اعزت پنداشتن با پستی فطرت بر برتری جستن و با همه پستی معزی
بلندگی نشستن و هیچ ملایی همدان شدن و با کمال حرفی از هر بستر عیبی دم زدن و با

دعوی

دعوی بلنگی خود را بباد غرور دادن و با همه بیش خراجی سر در پی نفس اماره نهادن و با همه خود
بینی خود را گم کردن و با چندین سرکشی بسجده خود پرستی سر فرود بردن و چون گرد بباد با هم
آلوده کی سر بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود وجود نداشتن خود نمائی نمودن
و کال دشتی معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کندی فهم دلهای بیچارکان را
بمشقت زبان درازی سفتن و در مجالس و محافل با همه بی باکی بریکی فروختن و در تعظیم
خلایق با همه بیخراجی بلند پروازی خود را بر زمین دوختن این جمله کار صاحبان
نام ننگ است نه شیوه آزادگان با فرهنگ بلکه سبب ملامت عقلا بر خود انداختن است
و خویشتن را مضحکه هوشمندان ساختن   شناخت نه ره رخت حماقت ز غرور خود را
کسی زیانکی کم نمیکند   یکی از مشایخ گوید که بنی اسرائیل عابدی بود که روز و شبان عبادت
نیاسودی و سجاده طاعت بر محراب افق گسترانیدی روزی نشسته بود و پاره ابر بر بالای
سر او ایستاده فاسقی بود که پیوسته در کوچه خرابات با فواحش جفتی و لباس ز هر حجی بی
ننگی و از شراب لهو و لعب سرخوش بودی و همواره توالی نوای و صدای چنگ و چغانه
استماع نمودی و در میان بنی اسرائیل از او فاسق تر نبودی با خود گفت مردم و پیش عابد
می نشینم باشد که خدا برکت او بر من رحمت کند برفت پیش عابد نشست عابد گفت از من عابد
تری کسی ندیده و از تو فاسق تری کسی ندیده برخیز و از پیش من برو فاسق برخواست و برفت
ابر نیز با او برفت و سایه بر سر او افکند بر بعضی که در آن زمان بود وحی آمد که فاسق را
بدان گمان نیکو عفو کردیم و عبادت چندین ساله عابد را بدان کبر از جریده طاعت محو نمودیم
آدمی را کشنده است سه چیز بخل و عجب و هوا پرستی نیز بخل عجب هوا کر در بند از
شان اجل کشنده توانند   هر که بر بخل و عجب رو آرد   سنگ بر فرق از هوا بارد   بخل
کشتیست غرق دریا لنگرش عجب باد بادبانش هوا   بخل و عجب و هوا پرستی مرد آفتابش
فرو بند بکود   الهی البستنی الخطایا ثوب مذلتی و جللنی التباعد منک لباس

ذکر فاسقی با عابدی بنی اسرائیل

ومسكنتي ولمات قلبي عظيم جنايتي فاجيه بتوبة خيانتي منك بالملي ويقيني وياسولي ومنتهى
تو عزتك وجلالك ما احد لذنوبي سواك غافرا ولا ادرى لكسري غيرك جابرا وقد خضعت بالانابة
اليك وعنوت بالاستكانة لديك فان طردتني من بابك فبمن الوذ وان رددتني عن جنابك
فبمن اعوذ فوا اسفاه من خجلتي وافتضاحي ووا لهفاه من سوء عملي واجتراحي اسئلك يا غافر
الذنب الكبير ويا جابر العظم الكسير ان تهب لي موبقات من سوء عملي ولجرائحي الجرائر و
وتستر علي فاضحات السرائر ولا تخلني في مشهد القيمة من برد عفوك ومغفرتك ولا
تعرني من جميل صفحك وسترك   اي كريم پادشاه بي زوال بي عديل بي نظير بي مثال
قادر فرمان ده كون ومكان واي نهان از كرم ما را واي دهان برد ما را بدين از لطف جود
كو چراغي روشن از نور وجود از جنابش طلب ما را پاكي روح را بهر عمل چالاكي
پنج روزي كو زعمر بيعوض مانده باشد اي خداوند الغرض صرف كردان تو ما را از كرم
دني بود لبريز بيان انجام قدم سيما در باد تا فكار را از معاصي جان دل بيمار را صبر ده
انكه قناعت كن عطا فقر فخري را عيان بروي ماي از هوسهاي جهانش دور ساز زنده
نفس شوم شي اندكور ساز لذت غم بود لش سازي نكته فاكهتر را سازي بيان اكرام
شيعه خواص امير المومنين مسكن وهم مدفنش در كربلا از كرم سازش خداوندا عطا
چشم در بارش تو خون افشان از غم شاه شهيدان ان كبي دل ايش اي مهربان در نشين
از مكان شاه مظلومان حسين دردم رقص ز لطف بحساب از شهيدان خودت سازش
حساب سينه اش را جاي زخم تير كن كشته اش با خنجر شمشير كن از كرم سازي دعايش مستجاب
حمد اخلاص عنوان بهر ثواب   در ملح صفت فروتني ونامرادي وستودن شيوه
خاكساري ودرويش نهادي قال الله تبارك وتعالى في اصول الفرقان وعباد الرحمن
الذين يمشون على الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما والذين يبيتون
لربهم سجدا وقياما والذين يقولون ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها كان غراما انها

سالت

سائت مستقرا ومقاما والذين لا يدعون مع الله الها اخر ولا يقتلون النفس التي حرم الله
الا بالحق ولا يزنون ومن يفعل ذلك يلق اثاما يضاعف له العذاب يوم القيمة ويخلد
فيه مهانا الا من تاب وامن وعمل صالحا فانه يتوب الى الله متابا والذين لا يشهدون
الزور واذا مروا باللغو مروا كراما والذين اذا ذكروا بايات ربهم لم يخروا عليها
صما وعميانا والذين يقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذرياتنا قرة اعين واجعلنا
اماما اولئك يجزون الغرفة بما صبروا ويلقون فيها تحية وسلاما خالدين فيها
حسنت مستقرا ومقاما ظاهر اين ايات وبيان وترجمه اين كلمات فصيحه دلالت
نشان انست كه بندكان خدا بسيار هستند كه ميروند بر روي زمين از روي تواضع
وافتادكي وبا سكينه ووقار وچون خطاب كنند مر ايشان را نادانان يعني سخن جاهلانه
با ايشان كويند كويند در جواب جاهلان كه سلام بر شما باد يعني كويند كه سالم ما دار آن
از ضرر وآزار ايشان مراد ترك تعرض سفها واعراض از مجادله ايشان وكويند با
ايشان كه ما شما را بشما كذاشتيم ودر معرض جواب شما در نمي آئيم   چنان بايد بدرستي
كه بعد از مرتبت عرفي مسلمانت بمزم شويد وهند وبوز اند وديكر بندكان خدا
اناند كه با وجود حس خلق شب بروز آورده با براي رضاي الهي وبوده كاه سجده كننده
كان وكاه ايستاده كان شدند كه سجده كه ركوع كرده كه زاري وكه خشوع كرده بلكه بسر
بر كنند شب وروز از درد بيناليهاي جانسوز وديكر بندكان اناند كه با وجود اجتهاد در
طاعت واتصاف وخشوع وخضوع تكبير بر طاعت نا كرده كويند بر وجه بيشكاري از
خداي كراي بود كار ما بكردان از ما عذاب دوزخ را بدرستيكه عذاب دوزخ هست لازم
دوام وجاويد وبد بدرستيكه دوزخ بد ستا از روي ارامكاه وجاي بودن وايستادن
كي نامد ما با ان كناهست عفو كرم تو عذر خواهست اين هشت كناه كاره چند در جنب
جلال جلال تو چه ارزند كه مغفرت تو دست كيرات اين كناه ما حقيرات ودر تو

بگناهان بپوزی   باید شعر نیکو مرفوزی و بندگان حق آن باشند که چون نفقه کنند اسراف
نکنند یعنی در معاصی و محرمات صرف نکنند و تنگ گیری نکنند بر عیال و اولاد خود
و مستحقان حقوق واجبه باز نگرفتند و بود انفاق ایشان میانه رو است یعنی طریقه
اعتدال مرعی داشتند و ایشان اشخاصی میباشند که نپرستند با خدای عز و جل خدای
دیگر را و نکشند نفسی را که حرام کرده است کشتن او را خدای تعالی مگر بحق که آن
رده است و قتل در عوض قتل و زنا نکنند چه اصل معاصی این سه گناه اند و هر که بکند
از آنچه مذکور شده از این کبایر ثلاثه برسد و ببیند جزای کردار خود را که آثام است
و آثام بروایت   از حضرت باقر ع رودیست از دوزخ که الحضر و در پیش آن رود سنگها
بیتاز آتش و آنجا جای کسیست که غیر خدا را پرستیده باشند یا کسی را بناحق کشته یا
زناکاران نیز در آنجا خواهند بود و دو چندان کرده شود مر او را عذاب در روز رستخیز
و جاوید ماند در این عذاب در حالتیکه خوار و بیمقدار و ذلیل و بی اعتبار باشد
عقل داری میل بدکاری مکن زین چه بکنیشی سبک باری مکن هر چه باشد در شریعت
ناپسند دور از خود کن که باشی هوشمند ناصواب کار ببینی سربسر بر مراد خویش بینی ملکی
کار ای پسر مگر آنکه توبه کنی از شرک و بگروی بخدا و رسول و بکند کاری شایسته بسوای
کرده بدل کند خدای بدیهای ایشان که گناهان است به نیکوئیها و هست خدای آمرزنده
گناهان گناهکاران بتوبه بر ایشان مهربان یعنی معاصی سابقه را محو کند و در موضع
آن طاعت لاحق ثبت نماید   از ابن عباس مرویست که از سدی و مجاهد نقل است
که حق تعالی قبایح اعمال ایشان را در شرک تبدیل نماید بمحاسن اعمال در اسلام یا شرک
باسلام و قتل مومنین با قتل مشرکین و زنا را بعفت و بر هر کاری بدل نماید و گویند
محو کند سیئاتی که در اسلام کرده بحسناتی که در آن کنند چنانچه مذکور است که در صحیح
مسلم که ابی ذر گوید که رسول خدا ص فرمودند که روز قیامت بنده را در عرصات حاضر

کردانند

گردانند و صحیفه اعمال او را بدست او دهند در صحیفه گناهان صغیره باشد و محو اند و از گنا
هان کبیره خائف باشد چون همه بخواند کبایر را نبیند گوید من گناه کبیره کرده ام چرا در
صحیفه اعمال من نیست گویند که آن بحسنات بدل کرده اند و حضرت رسول ص این حدیث
میفرمود و از خرمی میخندید چنانکه دندانهای مبارک او را واضح پیدا شد و منقولست که مردی
نزد رسول الله آمد و گفت یا رسول الله چه میفرمائی در حق مردی که هیچ گناهی نمانده
که نکرده باشد و با این راه که حاجیان میروند ناکرده باشد آیا او را توبه باشد یا نه فرمود
مومن بوده و کلمه شهادت گوید گفت بلی فرمود او را توبه باشد و بعد از توبه صحیح گنا
هان او را بحسنات بدل کند مردم شاد شدند گفتن مکرر میگفت الله اکبر تا آنکه غائب
گردید   از شرب مدام لاف شرب توبه   وز عشق بتان سیم غبغب توبه   دل در
هوس گناه بر لب توبه   زین توبه نادرست یا رب توبه   و هر که توبه کند و نیکو کاری نماید
جهة تلافی تقصیریکه از او واقع شده باشد پس بدرستیکه باز گردد بسوی ثواب خدا
باز گشتن نیکو   در خبر است که حق تعالی فرحناکتر میشود از توبه بنده تا گمراهی که راه
یابد و تشنه که بآب برسد و نازاینده که فرزند آورد و دیگر عباد رحمن آنانند که حاضر
نشوند در مجالس و مشاهد باطل مانند مجلس اهل شرک و غنا و خمر و مزامیر و سایر
لهو و لعب و قبایح   بپوش از بهر شهوت جهانی   این جان شریف را همی رنجانی
آگاه نه که آفت جان تواند   انها که تو در آرزوی آنانی   و گواهی ندهند بامر باطل و ناروا
و چون بگذرند بر آن بدکاران حمیده خصال یعنی بکار ناپسند و ناروا باشد عقلا و شرعا
بگذرند در حالتیکه کریمان و بزرگواران باشند یعنی مکرم نفس خود باشند از آنکه با
بیند بر آن و از آن جمله چشم پوشیده نشاز خواهش و اعراض از ذنوب و گناهان آنچه
قبیح باشد تصریح بآن و امثال آن   و ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما السلام فرمودند که نظر

کنندگان بهر چه شریعت تجویز آن نکرده باشد شریک باشند ما کنندگان اگر حضور ایشان دلیل
رضاست بآن وحضرت رسول ص فرمودند که هر که در رهکذر مردمان بایستد که او را
لاف کاه کویند بر کسی عیب کند و یا بو... که بکنند سخنی کوید از انجا بر نخیزد والا که دوزخ
برو واجب شود واز ابو جعفر ع روایتست که مراد بلغو معاصیست یعنی چون با اهل معاصی
بکذرند دور کام بودانند و بروند و دیکر بندکان حق آنانند که پند داده شوند بایتهای پر
وردکار خود یعنی موعظ قرآنی بروی نیفتند در حالتیکه کوران باشند و نشنوند آنرا بسمع
قبول و کوران که نه بینند انوار آنرا یعنی مانند کسی باشند که نه بینند و نشنوند انوار آن
کار نکنند و دیکر عباد رحمن آنانند که از روی نیاز میکویند ای پروردکار ما ببخش بما
از زنان و فرزندان که روشنی دیدهٔ ما بود یعنی ما از ایشان خوشدل و شادمان باشیم
مراد اهل و اولاد صالحند وابن عباس فرموده که مراد از ذریه که مومن ازو باشد و چشم
او روشن شود آنست که کتابت علم فقه کنند و بکردان ما را برای پرهیزکاران ره پیشوا
یعنی ما را چنان توفیق ده پرهیزکاری ده که شایستهٔ امامت متقیان باشیم تا اهل تقوی
بما اقتدا کنند ابو بصیر از ابو جعفر نقل کرده که معنی آن اینست که بکردان ما را از متقیان
و پرهیزکاران امامی پیشوائی تا بوی اقتدا کنند ایشان کروه بندکان که مذکور شدند ایشان
داده شوند بغرفه بهشت بانچه صبر کردند بر مشقت دنیا و ترک شهوات و انواع کفار
و تحمل مجاهدات و فقر و احتیاج و برادای فرایض و عبادات و عطا داده شوند در بهشت
زندکانی باقی که هرکز فنا در عقب آن نباشد و سلامتی از آفات آورده اند که کوشکها
یست بر چهار خانه از زر و نقره و لولو و مرجان در حالتیکه جاویدان باشند در
غرفهای بهشت یعنی در انجا هرکز نمیرند و بیرون نیایند نیکوستان غرفه بهشتان
قرارکاه و جای بودن مدار از عشق جو ... عشق بازی بعیش و رستکاری
منادی میکند عشق از جیب وجود است که حد هر کاه اینجا آید اینجاست کال انجاست دیکر

جا چه جو

جا چه جوئی زهی ناقص زدیکر جا چه جوئی الکی انجا در آید مرد کو در رسد بید در صاحب درد
کردد وظاهر آیات مذکوره سیما اولی بیان آن می نماید که رنگ کلش حسن و فعال و
بینش آهنک قطار صفات کمال و معراج سپهر ارجمندی و درهٔ تاج سربلندی و کلکونهٔ
چهرهٔ آدمیت و مرغولهٔ طرهٔ انسانیت و زیور کردن خودآرائی و غلطانهٔ کوارانی و آتش
کرمی خونها و راه خلوت درونها و نشان پاکی کوهر و برهان اصالت جوهر و مسکن آتش
محبت سلسلهٔ وداد و جاروب بیکبی کینها و صیقل آئینهٔ سینها و ترجمهٔ کتاب فهمیدکی و
نقطهٔ انتخاب برکزیدکی و خرقهٔ زنده که پادشاه کدا را لایق و جامهٔ زیبنده بر اندام بزرک
و کوچک موافق و درشتی که کلهای دست کابی از آن توان چید هموار بیست که همه خاک
کرد دیدهٔ دشمن بدخواه توان فشاند خاکساریست کلیدیست که بآن در بهشت عافیت
بر روی خرمی توان کشود حسنکی است و رخنه که از آن خود را بحصار آسودکی توان انداخت
شکستکی است جنید الغامات از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیریست قاطع و کستن بنیاد
ملک کردن بدعوی مسلمانی برهانیست لامع همت بستکان تسخیر مملکت دلهای افتادکی
نقد علم کشور کشائیست و دلیران معارک مجاهدات را سر افکندکی طاق پهلوانی پاک کوهرا
کراز عیب دار عصبیت منزه اند جاد نکین دان دلها دارند و افتاده کانی که قدم تلاش موخر
نشینی در صف نعال می فشارند بار در طاق دلها میکذارند خواهی که سربلند شوی خاکسار
باش راهی جز آستان ستود حسد کان ندرا مصداق این کلمات و محقق این فقرات کلامست
که مروی است در از حضرت فخر الانام ص که فرموده اند که ان التواضع لا یزید الا رفعة فتواضعوا
یرحمکم الله ملخص کلام آنکه تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید و
فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیکردد چنانکه زعم منکران نادان و کال
مغروران کوران جانست که پیوسته در مجالس و محافل دامان اعتبار از پهلو نشینی دو دو نان
بهم فراکشیده میدارند و در خلا و ملا پای نکاه جنای ناز بستر راه نمی ... و بسیار شمرده

میکنادند که مبادا در فهرست بنیان رفعت شان ایشان قصوری و خللی بواد کسی خود از آن شان نموده
راه یابد گویند حجاج بن ارطاة را گفتند چرا بنمان جماعت نمی آیی و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم
میسازی گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت بقال و قصاب باشیم هانا این گروه بد نهاد و بادکاران
فرعون و شداد نشنیده اند که آدابن محفل هستی و خوان سالار آن موید حق یعنی جناب مستطاب
رسالت مآب صلعم وقتی طعام تناول میفرمودند شخصی سیاه فام که آبله بر آورده و اعضا او ریخت
افکنده بود در آمده در پهلوی هر کس مینشست نفرت نموده از پهلوی او برمیخواست آن حضرت
زبانی از روی شفقت مهربانی و برادر پهلوی خود جای داد و نیز در خبر است که اغنیا با جمعی
از اصحاب در خانه خود طعام میخوردند سائلی بر در ایستاده و بمرضی که باعث تنفر و کراهت
طبایع میگشت مبتلا بود چراغ افروز بزم جان کدا ذات نیاز آموز طور عشق با ذات کلید
قفل بند آرزوها نهایت بین ره جستجوها سرور اخیار و پیر باده ده چون داخل شد
بر ران مبارک خود او را نشاند و فرمود طعام بخور مردی از قریش از آن و امعر باز آن شد
منقبض و درهم گشته از علتی که در آن بود کراهت نموده بر دنا خود آنچنان علتی مبتلا گردید
و مرویست که مهر سپهر سعادت و لاله بوستان شهادت مولانا و مولی الکونین
حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام میگذشت جمعی درویشان نشسته بودند و نان پاره که از درها
گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما موافقت کن آن
شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که خدا تعالی
متکبران را دشمن میدارد و با ایشان نان خورد بعد از آن فرمود که شما نیز امر اجابت کنید
پس با آن حضرت بخانه رفتند و طعام خوردند حسین جان فدای جسم جانت فدای تکت
و هم اهانت فدای انکسار و هم زبانت بقربانی حال مهربانت در کافی روایتی مذکورست
که حاصل آن اینست که مهر سپهر کرامت و احترام علی ابن الحسین علیه السلام بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند
گذر کرد و بر دراز گوشی که داشتند آن جماعت چاشت میخوردند و برا دعوت نمودند گفت

ابن مضون

ابن مضون فرمودند که اگر روزه نمی بودم شما را اجابت میکردم پس چون بمنزل خود فرمود که طعامی
ساختند و انواع نیکو و پسندیده سرانجام دادند بعد از آن ایشان را طلبیدند و با ایشان طعام
تناول نمود و در مجموعه ورام آورده که حضرت سلیمان چون صباح میکرد از جوانب و اطراف
رجوع اغنیا و اشراف بنظر در می آورد تا بمساکین و درویشان میرسید پس با ایشان می نشست
و میفرمود مسکین مع المساکین یعنی من درویشم و فقیرم و با درویشان هم نشینی میکنم
حضرت کردگار در بیان تواضع و فروتنی در فی السورة عشر میفرماید که یا ابن آدم اصبر
و تواضع افعل ای فرزند آدم صابر باش در همه محنتها و انواع ابتلا و اذیتها و تواضع
و فروتنی و انکسار و همواری و نرمی و خاکساری پیشه خود ساز تا انکه ترا بلند نام و در دیده کان
اعتبار جای دهم تواضع کن چو عیسی بر سر خاک که تا قبل از رحیل آیی با فلاک چو ادریس
نبی را کار این بود از آن قبل از قیامت ره نمود قدم از منزل خاکی بالا بفردوس در وصول
معلا و ظاهر است که فرقه انبیا و اوصیا و زبده برگزیدگان خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر از ماه تا بماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بود و ماهچه علم سربلندی
ایشان بر سپهر برین می آسود از هم نشینی گدایان بینوا و هم کاسگی و همسایگی دردمندان مبتلا
عار نداشتند و چون عادت نشستگان سرای دولت و نو خود بینان دعوای بزرگی و
عزت شیوه تواضع و شکستگی را کسر شان خود نمی پنداشتند بلکه مفتاح این صفت خجسته
ابواب سعادت کونین بر روی خود گشاده اند و بنردبان شکستگی و افتادگی بر بام ملکات
رضیه بایوان خواص تقرب الهی نهاده چنانچه در کافی روایت نموده از ابی عبدالله علیه السلام
که خدای تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که یا موسی لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه
ای موسی آیا میدانی که چرا از سایر مردم برگزیدم و بکلام خود اختصاص دادم حضرت
گفت یا رب نه فرمود ایدانی الله تعالی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم
احدا اذل لی منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض

حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستیکه من بندکان خود را ایست کوداییلدم یعنی بر جمیع جهانیان
ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش بولی من ذلیل تر و تواضع تر و خاکسارتر
بدرکاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستیکه چون تو نماز کذاری جانب روی خود را
بر خاک میکذاری یا فرموده بو نفیس بیلدایکه بنا بر یکی اوی ودر عدة الداعی مذکوراست
که حق سبحانه وتعالی بحضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام وحی فرمود که از برای مناجات
بر فراز کوه بر آ و در آن مقام کوهها بودند کردن کشیدند هر یک طمع نمودند که حضرت موسی
بر فراز وی بر آید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور خود را حقیر شمرد و گفت که من کمتر از آنم که بعهد
خدا برای مناجات حضرت رب الارباب بر فراز من بر آید پس خدای عز وجل بموسی وحی فرمود
که اصعد ذلک الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی این کوه طور برای خود مرتبه قرار نداده
وخود را بنظر حقارت می بیند کو عزت کون مکان باشد مراد ای جوان کن خاکساری را
شعار نفس سرکش در جهان ودر مرویست که حضرت نوح علی نبینا وعلیه السلام بعد از
آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود بکوهها که انی واضع
سفینة نوح عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستیکه من خواهم کذاشت کشتی نوح بنده خود را
بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول نموده کردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی
نمی کرد پس کشتی سینه بر کوه جودی داده الحال فرود آمده و مضمون مسطور را نیز حدیثی است اخرج
شده در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده
که حاصل مضمون آن اینست که هر صفت که زیاد میکنند خدای تعالی بآن صفتها جز خیر و
یکی تواضع زیاد میکنی داند بآن ملکی رفعت و سربلندی را و یکی ذل نفس وشکستکی زیاد میکند
بآن ملکی عزت وارجمندی را و یکی تعفف و پاکدامنی می افزاید خدای تعالی جز غنا و بی نیازی
نهال انکشت در هم تواضع عفت دامن ثمر آید بلندی و غنا وارجمندی را اکر خواهی که
با نیکان قرین باشی بود جنت بقد خویشتن آرا لوای دردمندی را وبیان این مقال

احوال حضرت یوسف صدیق است که وقتی صورت خود را در آینه دید بخاطرش رسید
که احیانا اکر مرا بفروشند در عالم کسی یافت میشود که قیمت مرا تواند داد بنابراین وی را ابر بهای
اندک که بیست یا هفده یا هشت درهم بود علی اختلاف الاقوال فروختند و چون وی را بمصر
آوردند کاشتکان عزیز او را دیدند دل دادند و از حسن وجمال آن آفتاب سپهر کمال بعزیز
مصر رسانیدند نخستین چون آفتاب چرخ تابان هزاران کوکبش در طرف دامان بعد
چون سرو باغ خلد رضوان برفتارش جهی عمر مد خوامان عزیز فرمان داد که او را با امداد
بیازار آوردند روز دیکر ما ملالی یوسف را آراسته ساختند و آن کوهر بیقیمت را ببازار آوردند
از اشعه انوار آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خود دیدند که مصریان
انداختند دلالی چنانکه رسم بود ندا کرد که تشترون عبدا ظریفا لطیفا لیس فی الدنیا
مثله یعنی که میخرید بنده پاکیزه لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل آن نیست در این وقت
یوسف در همان منادی کرد اکر فتر لطف دیگر چنین ندا مکو که نه چنین است که تو میکوئی در طریق
توصیف آن بیت که تو می بوئی مثالی گفت پس چکویم گفت بکو که من یشتری عبدا ضعیفا
نحیفا غریبا مظلوما حقیرا یعنی که میخرید بنده ناتوانی نزاری غریبی ستمدیده بیقراری مثالی
کی گفتای غلام رسم فروختن نه اینست که تو گفتی بلکه چنانست که من گفتم القصه خریداران
مزایده نمودند و قیمت ها افزودند تا از برکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دیده
عزیز همسنگ او زر و نقره و مشک و دینار داده وی را خرید بجلا صفت تواضع و فروتنی
سر افکندگی صورت سعادت و فرخندگی است و آب بنا این سبو بجسته کوهر قدر در
سرمایه ارزنده کی خاکساری پایه بنای عزت است افتادگی پشتبان دولت نامرادی
سبب افروختن مقدار و بیچارکی قوت بازوی اعتبار خواهی که بود بر خلقت مسکن
او با بدخاک قدمها کشتن تا آب بنای نخل بلدارد سرکش بر شاخ صنوبر اندر فتن
ودیکر از فقره از سوره مذکوره اینست که و شکر لی از نظر ای فرزند آدم شکر مرا بنقلیم

رسان در برابر نعمتهای بدنی و خوارجی که بتو انعام فرموده ام چون غافلی نعمتهای
خود دار یاد میکنی دایم از برای تو ظاهر است که شکر نیز ثمره ایست از نهال تواضع یاد آورد هم
شخص با بهره بینی سرکوب افعی شکر در کجا مندکی نعمای الهی خواهد شد تا اینکه خود را
در معرض شکر گویان در آورد و در قرآن مجید واضح از این بیان وعد و وعید این
کلام را فرموده که لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و فقره اولی را
معنی همان مذکور و فقره ثانیه را معنی اینست که اگر کفران نعمتهای بی پایان خداوند
عالمیان نمایید بدرستیکه عتاب او بسیار دردناک میباشد و دیگر از فقره بعضی سوره
واستغفر لی اغفر لک وادعنی استجب لک واسئلنی اعطک وتصدق علی ابارک لک فی
رزقک وصل رحمی رحمک انسی اجعلک ای فرزند آدم طلب مغفرت از من نما که منم
آمرزنده تو و مرا بخوان در حوایج و جمیع امور عسیر اگر او بیسر اگر منم عطا کننده مسئو
لات و بر آورنده حاجات و تصدق کن از مال خود از برای رضای من بر حسب کتابت
تا اینکه برکت در روزیت عطا فرمایم و با ارحام و خویشان خود وصل در رفت و ...
تا اینکه ترا از مخلوقم برگزینم و بسط و بیان این فقرات محتاج بمجلس اخریست که انشاء الله
خواهد آمد و مخفی نیست که اوراق فقرات مذکوره جز از نهال بوستان انکسار از ثمر
مرهم نکو در واطلبنی العافیة بطول الصحة ای فرزند آدم از من طلب عافیت و خیر
عاقبت کن بسبب طول کشیدن صحت بدن خود زیرا که بدن مؤمنان اخلاص نشان محل
نزول بلاها و جمیع امراض و ابتلاها میباشد بلکه محل خنجر و تیر و قرارگاه نیزه و ...
و چون بدن نشان معدن انکسار است و شیخ حضرت ابی عبد الله الحسین ع جانها
بفدای جسم صد چاک حسین دلها بفدای قلب غمناک حسین جان ملک و فلک را
امشان و بوی قربان سر پای تن پاک حسین مرولیکه هزار و صد زخم کران
بوده است بر اندام فرحناک حسین والسلامة فی الوحدة ای فرزند آدم سلامتی دنیا

و دین و شادکامی

اموال عزت و دین و شادکامی روز واپسین در تنهائی و خلوت گزینی میباشد الله
طلب دستگیری بوانم شدیم اول قدم از وجود بیگانه شدیم او علم بی شنید لب بر
بستیم او عقل بیخرید دیوانه شدیم و نیز در باب تو او بجز ده عالم تنهائی و تفرد گفته
الله ای چه کلمت جبیب عقلخبان دامن صحبت بکش از ناکسان کو چه زاغار کشادت دهند
عاقبت الامر بیادت دهند کو بود اندرین غاریت جای حلقه ماتم شده تو یا برهای
بر که بهر حلقه نهی پای خویش محفل هر سفله کنی جای خویش ور شود دست دکر کوه سنگ
کوده میان منطقه دم بلنک بر که دعو نکان منافق سیر پیش تو بنده بخدمت کمر
و نیز در بیان همین فقره عمدة المشایخ در فرموده هر که او توفیق حق آمد دلیل عزلتی
بگزید و رست از قال و قیل عزلت اند عزلت امدای فلان تو چه جوئی ز اختلاط این
آن پا مکش از دامن عزلت بدر تا نکو دیجوه کدایان دربدر کو ندید نفس میخواهی
امان رو نهان شو چون پری از مردمان از حقیقت بر تو نکشائی دری زین مجازی
مردمان تا نگذری گر تو خواهی عزت دنیا و دین عزلتی از مردم عالم گزین چون شب قدر
از همه مستور شد لاجرم از پای تا سر نور شد اسم اعظم چون کسی نشناسدش سر
دری بر کل الاء باشدش تا توهم از خلق پنهانی همین لیلة القدری و اسم اعظمی ند
بعزلت ادای فرزانه مرد وز جمیع ما سوا الله باش فرد عزلت آمد گنج مقصود ای حزین
لیک کی با زهد و علم آمد قرین عزلت بی عین علم آن زلتست ور بود بی زای زهد آن
علتست زهد و علم ار مجتمع نبود بهم کی توان زد در ده عزلت قدم زهد چه بود از
هر پرداختن جلد و کد دار اول باختن علم چه بود آنکه ره بنمایدت تا کراهی ز دل
بزدایدت و تتمه این فصل از در مجلس سابق بتقریبی ذکر نمودیم و کاشف از همین فقرات
میباشد بعضی از تتمه سوره مذکوره که فرمودند والاخلاص فی الورع والزهد فی التوبة
ای فرزند آدم اخلاص و خدا ترسی در ورع و زاهد نیست در خود ترسی می باشد و زهد

بتفسیر مذکور در رجوع و توبه بدرگاه خداوند عالمیان بیان آید انشاء الله تعالی
یافت می کردد العبادة فی العلم ای فرزند آدم عبادت خدا کن فکان در علم و دانش و بیان
که طریق در آیات و بی نایان حاصل است اجل هر کرا در کانون سینه از هجران سوختن چراغی
از نور معرفت بر افروخته باشد حلاوت عبادت را ظهور بیش بود کلام آن نی سعادت
اجل خواهد بود این فقره و حال محققات بر غالب عباد دکال ظهورش ظاهر و هویداست
در عبادات مولانا حضرت سید السجاد چه مرتبت که در اوقات حضور صلوات در نزد مبارکی
از نخستین ذات با برکات در کمال تغیر هویدا و ظاهر بود و تفصیل آن اجمال در دیت در
واینست روایت میکند اخطب باشاد که تا فوکفنا آن سلطان ارشاد که در وقت عبادت
آن مقتدا امام و هیچ خلق خدا را نور دی روز نهادی رنگ رخسار شدی زند دیگر حالتش
پدیدار هر عضوش بلرزیدی افتادی بور آسمان بر باستادی چنین میگفت این طاعت
کننده که این احوال میدانست بنده که بهر شرح را در عرض حاجات بسوی کیست روز بش
در مناجات شدی معلوم او بی جیل بی حال که تغیر از چه میباید مراحال و الغناء فی القناعة
ای فرزند آدم غنا در دولت بی نیازی را در انکسار و شکستگی و قناعت و تخفیف مؤنت بدان
نه در دنیای این دار آن مانند گدایان و بی نوکلان از لقمات مشتبه و حرام این شکم حقیقت
عدم خون آشام را بهر دلیل وقال در سوانی و افتضاح احوال بر غای پا از برای تحصیل
مال و اسباب قدم حرص و آز را در جمیع ابواب مایل گردانی و چه نیکو در باب
قناعت گفته اند کوش تو اند که هم عمر وی نشنود او از دف و چنگ و نی دیده شکیبد
ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ گر نبود بالش آکنده پر خواب توان کرد حجر زیر
سر ور نبود دلبر همخواب پیش دست توان کرد در آغوش خویش این شکم بی هنر پیچ پیچ
صبر ندارد که بسازد بهیچ و بهاء دوال الدین فی غیر کو نبود خنک مطلا لکام زد بتوان
با قدم خویش گام ور نبود مشربه از زر ناب با دو کف دست توان خورد آب ور نبود

بوخوان

بو خوان آن این هم بتوان ساخت بنان جوین ور نبود جامه اطلس ترا دلق کهن ساتر تن
بس ترا شاید علاج ار نبود بهر ریش شاید توان کرد با انگشت خویش جمله که بینی همه را هست
عوض در عوضش گشته میسر غرض الخبر نداد در عوض ای هوشیار عمر عزیز است غنیمت
شمار و مخفی نماناد که همین غنا که در قناعت میباشد نهالیست که در بوستان انسانی
سر کشیده و جوانیست که در این شهرستان سیری نماید و همین قناعت است که منشا
خوشنودی و رضای حضرت رب الاعلی میگردد چه ظاهر است که در جمع نمودن مال و کو
شش در اجتماع اموال و توسع احوال بتحقیق از اموال حرام و شبه که التباس از
آب دیدگان یتیمان و خون دل بیوه زنان حاصل است و ابتدا چون طغیان و تخریب
خانه ایمان و بغضب آوردن خداوند عالمیان نیست و میبین که جمعی از اولاد آدم در این
دیوان سرای عالمیان بسبب طغیان مال طغیان در خزانه خیال ایشان بهم رسیده
و همان کثرت بسبب خروج از دایره طاعتشان گردیده چنانچه شداد ابن عاد که تا
الآخرة دعوی خدائی نمود و تفصیل قصه او بروایت اینست که روزی جبرئیل آمد که
بامر حق تعالی امر نماید که شداد عاد را دعوت کنید تا ایمان آورد و بگو حق تعالی
میفرماید که هزار سال متوجه دارم و هزار کنیز ارزانی داشتم و هزار لشکر را بهر تو کردم
و هزار خزانه عبادت بر تو دادم این مملکت و نعمت دامن بتو دادم اکنون بگو خدا یکیست
تا همچنین که در دنیا دادیم در آخرت هم بدهیم و از تو حساب نخواهیم چون داود پیغام
رسانید آن قبول این معنی نکرده گفت مرا با خدای تو احتیاجی نیست ای عزیز دنیا که
بنیا معمور نشود و در کار آخرت سعی بلیغ بجای آورد که عمر عزیز بر باد کند است و اجل
در پی دوان هر که نسیان مرا گرد شعار گیرد اسیر دلش زنگار هر سیر کاری که
در غفلت از فراموش کردن اجل است هر که او مراقب آنست از یاد اجلش باز داد
چون شداد و حق تعالی خبر میدهد رسول خود را الم تر کیف فعل ربک بعاد یعنی آیا

ندانستی ای محمد که چگونه کرد پروردگار تو با اولاد عاد ابن عوص ابن ارم ابن سام ابن نوح ع
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد سبط ارم بودند خداوندان قامتهای
بودند آن قبیله که آفریده نشده مانند ایشان در شهرها گویند که استخوانهای
هر یک از ایشان چون ستون بود و درازی بالای هر یک هزار گز و یا پانصد و چهارصد
گز و کمتر از سیصد گز نبود و از رسول صلی الله و آله روایت که فرمود که قوم عاد چنان بودند
که اگر ایشان را با کوهی خصومت افتادی قوت و توانائی ایشان آنقدر بودی که از کوه
سنگی برکندندی باندازه قبیله ایشان و بیاوردندی و بر سر آن قبیله زدندی و همه را
بیکبار هلاک کردندی و عاد را دو پسر بود شدید و شداد و هر دو پادشاه روزگار و
قهرمان با اقتدار بودند چون شدید درگذشت سلطنت جمیع ممالک و اسباب دعوی
بر شداد قرار گرفت و همه ملوک سر اطاعت پیش او بر زمین نهادند و بجهت بزرگی و
ملک و اسباب دعوی خدائی کرد و هر چند که انبیا مبعوث شده بودند ذکر وعد
و وعید میکردند و معجزات می نمودند عناد او بیشتر میشد و چون اسم بهشت و صفت
او از انبیا شنیده بود گفت من نیز مثل آن بسازم تا شما را معلوم شود که مرا بر بهشت
خدای شما هیچ احتیاجی نیست پس در بعضی از صحاری عدن باغی بنیاد کرد و آن را ارم
نام نهاد و تخت او سیصد بود و از روم و ترکستان و هندوستان و حبش و زنگبار و اکثر
بلاد عالم در تحت تصرف او بود روایت است که مردی عبدالله نام بعقب شتر گم شده در
صحرای عدن میگشت بشهری رسید که باره محکم داشت و بر حوالی آن قصور بسیار
و منارهای عالی قد در آن با امید آنکه کسی را ببیند و احوال شتر پرسد دید بدروازه
آمد و دری عظیم دید که از طلا بود مرصع بلؤلؤ و یاقوت و غیرها از اقسام جواهر آنجا
بنشست متحیر و متعجب فرو ماند چون کسی پیدا نشد ایمن خود را آنجا برسید و شمشیر
حمایل کرده بشهر درآمد از مشاهده آن شهر حیرتش زیاده شد و هشت بر او مستولی

شد کن

کنگرها دید بر ستونهای از زبرجد و یاقوت و خشتی از طلا و خشتی از نقره بر بالای
غرفهای بهمین کیفیت تختها گذاشته و فرشها بهمین طریقه لآلی و در و مرجان و خاک
آن از مشک و زعفران و بجای سنگ ریزه مروارید های آبدار ریخته چون از دید
و هیچکس آنجا پیدا نبود خوف بر او بیفزود از آنجا متوجه کوچها شد و باغها دید
درختهای بسیار دید در حوالی آن نشانده بودند تنها از زر مطلا کرده بودند و بر
گها از زبرجد و شکوفها از سیم با خود گفت که البته آن بهشت که حق تعالی وعده داده
پس قدری از جواهر و لؤلؤ برداشت از شهر بیرون رفت و چون بیمن آمد میان مردم
آمد آنها را بمردم مینمود همه تعجب میکردند و این خبر اشتهار یافت و معاویه در آن وقت حاکم
شام بود با او اعلام کردند او را طلبید و صورت حال از وی پرسید بیان و او در مجلس نشاند
و کعب الاحبار را طلبید و گفت یا ابا اسحق در دنیا شهری هست که بنای آن از زر و نقره
باشد و درختان آن مکلل بجواهر گفت آری شهری هست که حق تعالی در قرآن یاد کرده
لم یخلق مثلها فی البلاد و آن شهر را شداد ابن عاد ساخته معاویه گفت قصه این بیان
کن کعب الاحبار گفت ابن عاد اول جانب عادی که قوم هود بودند و ابن عاد دو پسر
داشت شدید و شداد چون عاد بمرد هر دو پسر او پادشاه شدند بعد از آن شدید
هلاک شد و پادشاهی بر شداد قرار گرفت و همه ملوک و سلاطین منقاد او شدند و
نهصد سال عمر کرد و چون وصف بهشت شنید بخاطرش رسید که مثل آن در دنیا بسازد
پس باطراف و اکناف عالم فرستاد که هر که از جنس جواهر قلیل و کثیر داشته باشد باید که
بفرستد مردم عالم از ترس آن اخبار داشتند بجانب او فرستادند و شداد صد مرد را
معین کرد و با هر یک هزار دیگر بنا از استاد و شاگرد همراه نمود و ایشان در عالم
عالم بگشتند بجهة تجسس موضعی که آب و هوای خوش داشته باشد جماعت عمارت
بنا کنند پس از صحرای عدن بنا فشد و زمینی که بود چهل فرسخ در چهل فرسخ پس آنجا

بنیاد بنای آدم کردند پس بفرمود که زمین را بکنند تا چهل گز فرو رفتند چون آب
رسیدند در میان آب بنا کردند و میلهای ساختند و از میان میلها بر مثال چشمها آب
بر روی زمین برآمد و روان شد و بفرمود تا او را هر چه از زر و سیم و جواهر بکار رفتی
جمع شده بود بر شتران بار کرده با دم میبردند و در اخبار آمده که هر روز چهار هزار
خروار زر و سیم و جواهر بکار می بردند تا مدت سیصد سال القصه شهری بنا کردند
از زر و نقره و مرصع بانواع جواهر و لالی و چشمهای آب روان کردند و درختها بنشا
ندند و همه بزر و سیم مطرز کردند و عرض سیصد سال باتمام رسید و چون از اتمام
کردن فارغ شدند حوضی بر کنار آن بساختند و در کوراکی در آن حوض هزار قصر بنا
کردند از جواهر و بفرمود تا در بیرون آن شهر چهار صد میدان طرح کردند و درختان
در آن میدان بکاشتند و در میان میدانها خانها بنهادند و در پیش هر خوانی صد
کاسه زرین و در هر یک لونی از طعام و چون خبر اتمام بشداد رسید ده سال دیگر
بتهیه اسباب راه مشغول شده امرا و ارکان دولت جمع کرده از دار السلطنه خود بتما
شای آن شهر روان شد و چون بدمشق رسید بفرمود تا هر جا دختران دوشیزه و
پسران پاکیزه بودند همه را حاضر کردند و از دمشق متوجه شد چون نزدیک بستان رسید
جمله را بچهار قسم کرده بمیدانی فرستاد گفت شما بروید تا من تنها در این بستان روم
و خود با یک غلام بدر بستان رسید شخصی مهیب بر در بستان ایستاده گفت تو
کیستی گفت من غلام ملک الموت گفت مرا چندان امان ده تا این بهشت خود را تماشا کنم
گفت امان نیست شداد پلید پای از رکاب بیرون کرد خواست یکی دیگر بیرون کند که جان او را قبض
کرد و ملکی صیحه زد که همه یکبار هلاک شدند پدر و مادرم فدای آن بزرگواران که حق تعالی
ایشان را مخیر ساخت میان بقای ابدی و دولت مستدام و همیشگی و تمام کنوز تحت الارض
جملگی را برای ایشان از آنکه از قدر ایشان هیچ کم نگردد و در قیامت بنی کلید بهشت و دوزخ

دوست

دوست ایشان باشد با این همه اختیار دنیا و ثروت آن ننمودند و همیشگی اوقات مشغول
تضرع و مناجات بودند بلکه شکم مبارک ایشان از نان جو سیر نمیگردید و مصداق این کلمات
روایت است مسندا عن العیص ابن القسم قال قلت للصادق جعفر بن محمد علیهما
السلام حدیث یروی عن ابیک ع انه قال ما شبع رسول الله ص علیه و آله من خبز بر قط ا
هو صحیح فقال لا ما اکل رسول الله ص علیه و آله من خبز بر قط و لا شبع من خبز شعیر قط
حاصل معنی آنکه عیص پسر قاسم بخدمت حضرت ع عرض کرد که حدیثی از پدر بزرگوارت نقل
میکنند که او فرموده است که جناب رسول خدا ص هرگز از نان گندم سیر میل نفرموده آیا این
حدیث صحیح میباشد آنحضرت فرمودند که آگاه باش و بدان که جناب رسول ص هرگز نان گندم
میل نفرمودند و از نان جو هم سیر نخوردند هرگز و ایشان را مخیر نمودند میان نصرت بر
دشمنان و نوشیدن شربت سعادت شهادت از دم تیغ و پیکان بی آنکه در مرتبه ایشان
نقصانی روی دهد و اختیار شهادت و ملاقات لقای ذی سعادت پروردگار عالمیان
مینمودند چون مولانا و مولی الکونین حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام که بروایت
عن مولانا الصادق ع انه قال سمعت ابی یقول لما التقی الحسین ع و عمر ابن لعنه الله و قامت
الحرب انزل الله النصر حتی رفرف علی رأس الحسین ع ثم خیر بین النصر علی اعدائه و بین
لقاء الله من غیر ان ینقص من اجره فاختار لقاء الله حاصل مضمون آنکه جناب صادق ع
فرمودند که شنیدم پدر بزرگوار میگفت که روزی که حسین ع و عمر سعد لعنه الله ملاقات
نمودند چون زمان حرب در رسید جناب اقدس الهی را ساخت نصرت را تا آنکه آویخته شد
بر سر مبارک سید الشهدا آنگاه آنحضرت را مخیر ساخت آنحضرت را میان نصرت دادن و یا قتل کردن
بر دشمنان و میان ملاقات نمودن پروردگار عالمیان بدون آنکه نقصانی در اجر آنحضرت
ظاهر شود پس اختیار کرد ملاقات پروردگار عالمیان را پدر و مادرم فدای تو باد
علم و کمال و حسن و صوری و معنوی و جمالت یا ابا عبد الله با آنکه تا الم اما من معتب

بغیضنا لوجه الله اما من ذاب بدنه عن حرم رسول الله ع با چشم اشکبار از دل پر درد
می آورد یا رب بدین حال بقادر ذو الجلال با این کلمات و مقال مترنم بودی خداوندا لقای
سرای فانی نمیخواهم و آرزوی ملاقات تو دارم ولیکن نه چون سابقان از اولاد آدم بلکه
با چشم گریان و سینه سوزان و بدن پاره پاره از زخم شمشیر و خنجر و سنان و با جسمی که پامال
سم مرکبان و با سر بریده در سر نیزه مخالفان جولان و با اهل بیت که در شهرها و کوچها و
بازارها سرگردان باشند با این نهج مرا شوق ملاقات قاضی الحاجات است خوشا حال
کسیکه بخواری شهید یار شود اگر شهید شود در حضور یار شود چه بهتر است از این
که برای دیدن دوست ز اشتیاق کسی سر دهد بدشمن دوست هر آدمی به بستر خود را شهید
میخواهم قتیل تیغ سپاه یزید میخواهم چو اگر با قدام لذت شهادت را بخون طپیدن جان
دادن الطاعت را وگویا بعد از شهادت میفرمود بزبان حال کشاده بین بکدیگر باغ
جنان ای شیعیان گریان وای سکان زمین و آسمان بهر راحتی از زخمهای پر درد
شان روی عن الرسول صلوات الله علیه و علیهم انهم قالوا من بکی و ابکی فینا مائة
فله الجنة و من بکی و ابکی خمسین فله الجنة و من بکی و ابکی ثلثین فله الجنة و من بکی او
ابکی فله الجنة و من تباکی فله الجنة حاصل معنی آنکه فرمودند رسول خدا و ائمه هدی علیهم
کسی که بگرید و بگریاند در مصیبت ما صد نفر را پس از برای اوست بهشت و کسیکه خود بگرید
و پنجاه نفر غیر خود را بگریاند پس برای اوست بهشت و کسیکه بگرید و بگریاند سی نفر را پس
از اهل بهشت خواهد بود و کسی که بگرید و بگریاند ده نفر را پس از برای اوست بهشت و
کسی که خود بگرید برای اوست بهشت ای مؤمنان عزای شهیدان فاطمه است امروز
روز ماتم افغان فاطمه است از گریه بهر چیست که ساکت نشسته اید کین گریه مرهم
دل بریان فاطمه است ای تعزیه دار قرة العین حسین رسول خون گریه کن از برای
فرزند بتول بی گریه در این مجلس عظما منشین خواهی تو اگر شود عزای تو قبول

ای شیعه

در بیان فضیلت گریستن

٨٠

روایت مسمع ابن عبد الملک

ای شیعه اگر غم شهیدان داری باید که ملازم دیده گریان داری حتی ز برای این عزا
ممکن نیست باید بحسین گریه تا جان داری و در بسند معتبر از مسمع ابن عبد الملک
روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیا
رت قبر امام حسین ع میروی گفتم نه من مردی مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند
تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم و از اهل قبایل و از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستم
که احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود که آیا بخاطر می آوری
انچه با آنحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی بخدا سوگند
که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل من اثر اندوه در من میبینند و امتناع میکنم از خوردن
طعام تا آثار حال من آثار مصیبت ظاهر شود حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه تو را بدرستیکه
شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند از برای شادی ما و اندوه
ناک میشوند از برای اندوه ما و خایف میگردند از برای خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی
ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران ما حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند
ملک الموت را از برای تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و
ملک الموت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست
و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را بر خلق خود
برحمت ای مسمع بدرستیکه آسمان و زمین گریه میکنند از روزیکه امیر المؤمنین ع شهید
شده است تا حال از برای ترحم با و اجمع ملائکه از برای ما میگریند زیاده از گریه آنها و
از وقتی که ما کشته شدیم گریه ملائکه ساکن نگردیده است و هر که گریه کند برای ترحم بر ما
البته خدا رحمت کند خود را شامل حال او گرداند پیش از آنکه آب از دیده او جاری شود
و چون آب از دیده او جاری شود و چون آب از دیده او جاری شود اگر قطره از آب دیده
او در جهنم بریزند هر آینه حرارتش را فرو نشاند و کسی که دلش برای ما بدرد آید در

در وقت مردن چون ما را ببینند شاد گردد و آن شادی از دلش زایل نشود تا چون بر حوض
کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما بیند کوثر بیند آب کوثر شاد میگردد و از لذت
طعامهای الوان اینقدر بکام ایشان میرساند که نمیخواهند از انجا بیرون روند ای مسمع
هر که یک شربت آب از آن بخورد و بعد از آن هرگز تشنه نمیشود و تعب و مشقت نمی بیند
و آن در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل دارد و از
عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است
و از چشمه تسنیم می آید و در نهرهای بهشت جاری میگردد و بر روی یاقوت و مروارید
میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان و بوی خوش آن هزار ساله
راه بمشام مردم میرسد قدحهای آن از طلا و نقره بود و الوان جواهر است و چون کسی اراده
میکند که از آن آب بیاشامد جمیع بوهای خوش را بمشام او میرساند و آشامنده
آن میگوید که من راضیم که در همین جا بگذارند و نعمت دیگر نطلبم و تحویل از این مکان را
نمیخواهم ای مسمع تو از ایشان خواهی بود که از آن آب حوض سیراب میگردند و هر دیده که برای
مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد بنظر کردن بسوی کوثر و همه دوستان ما از آن
می آشامند و هر کس بیشتر محبت که با ما دارد لذت از آن می برد باید و بدرستی که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر کنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست
دارد و دشمنان ما را از آن می برد راند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بو
حدانیت خدا و رسول میدادم چرا آب نمیدهی حضرت در جواب میفرماید برو نزد امام
خود یعنی ابی بکر ملعون و سؤال کن که برای تو شفاعت کند گوید امام من امروز از من بیزار
و بیزاری میجوید حضرت فرماید که برو نزد آنکسیکه ولایت محبت او را اختیار کرده بودی
و از او سؤال کن که شفاعت کند زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او رد نشود
او گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند راوی

گفت که من

گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مرد چگونه راه می یابد که نزدیک کوثر
بیاید حضرت فرمود که زیرا که او بر هر کاری نمود از گناهان بسیار و چون ما نزد او
مذکور میشدیم ناسزا نمیگفت است و جرأتها که دیگران در حق ما میکردند او نمیکرد
و اینها نیز از برای آن بود که ما را دوست میداشت با آنکه اعتقاد بامامت ما نداشت
ولیکن از بسکه مشغول عبادت خود بود و متابعت اهل نصب می نمود و ولایت ابو بکر
و عمر علیه اللعنه داشت و ایشان را بر همه کس تقدیم میداد مجملاً سزاوار است که
بیرون از خاندان اهل بیت طاهرین بعد از شنیدن امثال این نوع از اخبار که در
فضیلت گریستن بر آل پیغمبر وارد گردیده با آنکه همگی ایشان چه مقدار از ظلمها از آن
ستم کشیدند بتحقیق مرد فرزند شهیدان امام انس و جان و اهل بیت و اسیران آن سرور
عالم و عالمیان و بنده آدم و آدمیان مولانا و مولی الکونین ابا عبد الله الحسین ع
سیلاب اشک خود را ضبط نمایند آری چگونه توان ضبط اشک دیدگان نمود در حال
اینکه زان بیکسان جفاکه بر آن بیکسان گذشت آری که شنید بگویم جفاکه گذشت
هیهات من کجا و کجا شرح این مقال چون ظلم بیحساب شرح بیان ما گذشت کاردی
نکو دهر که اصلاح آن توان خونی نه بخت خصم که از وی توان گذشت حاشا که
بگذرند که بگذرند شفیعان روز حشر فردای از این گناه که این جرم از آن گذشت
تو خصم سفله بین که بامید ملک ری از ملک دهر و سلطنت و سلطنت جاودان گذشت
کشتند کوفیان خلقی را که تا کنون بشنفتند غبار غم او ست و از کون آیا بر کسی که وجود
وحشیان و مرغان عالم قدس و امکان نوحه گر باشند کسانیکه طینت ایشان از آن
عالیشان مخمر گردیده باشد کی توانند که در این ماتم خونابه جگر گون و اشک گلگون
از دیده بیرون بصحرای دامن نیفشانند در مجلس سابق بر بعضی از احادیث دال بر گریستن
وحوش و طیور در ماتم آنحضرت ذکر گردیده باشد که از جمله آنها این بود بروایت

باسانید معتبره از امام محمد باقر علیه السلام که گریستند بر حسین علیه السلام آدمیان و جنیان و مرغان
و وحشیان تا آنکه آبهای دیده خود را همه فرو ریختند کردم نظر بسوی چمن دیدم
از ملال سرهای بلبلان همه از غم بزیر بال کردم ز وضع بلبل باغ خود رسول الله
جواب گفت که ای بیخبر ز حال بر باد ظلم رفت گلستان کربلا آمد از بوم خراب کربلا
بگوش شادی گذشت ماه غم آمد بگوید گوش قمری چرخ گشت بعالم سیاه پوش
طوطی غم ابکوین باد الم بدوش سرو بدر و سرو خیابان کربلا از تیر تیغ نیزه در
انداخت خونناک شد سینهها چون سرهای صبح چاک عباس او فتاده رو در سر
بروی خاک جسم علی اصغر مظلوم چاک چاک چون گل فتاده بود بمیدان کربلا
خون گو بیدکی زر دیده که بالکند درسر این ظلم کی رواست طفلان بی پدر عاقل [illegible]
کوشکن از من تو این خبر اصغر بجای دامن مادر نهاده سر از تیر کین بگوش [illegible]
کربلا ای چرخ سفله کاش تو زیر و زبر شدی مانند کودکان حسین بی پدر شدی
چون لاله داغ بر دل خونین جگر شدی وانگاه در زمانه تو خوار نظر شدی در
چشم خلق همچو اسیران کربلا اسکبت دمع العین بالعبرات ربت [illegible] سنة الفرات
ای شیعه آیا فرو میریزی و اشک چشم خود را بسبب گریههای که داری و آیا نعره بر
کشیدی از سختی بیرون آمدن نفسهای تو و نبکی علی آل النبی محمد فقد ضاق
منک الصدر بالحسرات ای شیعه آیا گریه میکنی بر اهل بیت رسول خدا و چون گریه
نکنی و حال آنکه تنگ شده است سینه تو بسبب حسرتها و غمهای ایشان الا ابکیهم
حقا و بل علیهم عیوننا لریب الدهر منکبات ای شیعه گریه کن بر اوستی و روی کن چشم
های خود را با اشک دیده از برای آنچه از حوادث دوران بر سر ایشان آمده و لا تنس
فی یوم الطفوف مصابهم و داهیة من اعظم النکبات و فراموش مکن واقعه عظیم
ایشان را که از همه مصیبتها و محنتها بزرگتر بود رسول الله اجدنا علی ارض کربلا با

امطار فیض

بامطار فیض من الرحمات خداوند باران رحمت ببارد بر آن قبوری که مشتمل بر جسدهای
پاره پاره میباشد در زمین کربلا و صل علی روح الحسین حبیبه قتیلا لدی النهر فی
الفلوات و خدا صلوات فرستد بر روح مقدس حسین که حبیب اوست و کشته بیابان
کربلاست قتیلا بلا جرم فجعنا بفقده فریدا ینادی این این حمات و حسین کشته شد [illegible]
که دلهای ما را بدرد آورد و در دشت کربلا تنها ماند و فریاد میکرد که کجاست لشکر
یاری ما کنند و کسی نبود که او را یاری کند انا الظامی العطشان فی ارض غربة قتیلا و
مظلوم بغیر [illegible] وا مظلوما میکرد که منم جگر گوشه رسول الله و من بیابان تشنه و تنها
مانده ام در زمین غربت و بلا یعنی دشت کربلا خواهم [illegible] که کسی طلب خون من کند
از کشنده کان وقد رفع راس علی القنی و شاقوا نساء الطاهرات بتحقیق که بلند کردند
دشمنان سر حسین را بر نیزهها و بردند زنان اهل بیت خود را بخواری و زاری فقل لابن سعد
عذب الله روحه سنلقی عذاب النار باللهبات پس بگو با ابن سعد که خدا عذاب روح
او را زیاد کند که زود باشد که ملاقات عذابهای دردناک جهنم نماید از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در روز قیامت شخصی را بعرصه محشر در آورند که نامه اعمال
او از حسنات خالی باشد لهذا اراده دوزخ پیش گیرد پس حضرت رب العزت خطاب آید
که ای بنده من چرا که بود از نور من اما نبی است پس بفرماید [illegible] کنند که از
شعله آن تمام عرصات محشر روشن گردد و آن بنده بیچاره گوید من روزی نداشتم و از
آن خبری ندارم خطاب عزت در رسد که این قطره اشکیست که در ماتم حسین از دیده
جاری کرده ما قطره را ضایع نگذاشتیم و در صدف رحمت خود پرورده ایم و از
برای تو ضبط نموده ایم که امروز در روز حسرت درماندگی تو بکار آید و قطا این دردانه
خریدارم تمامی انبیا و اولیا بر آن قیمت کنند آن بنده آن دردانه را بجای صفی برد گوید ای
بار الها آدمیان این دردانه قیمت کن حضرت آدم گوید من قیمت این دردانه نمیدانم [illegible]

[illegible]

نوح پیغمبر قیمت کنند نوح گوید قیمت این در را ابراهیم داند ابراهیم پیغمبر چون بنزد او آید

گوید من قیمت او را نمیدانم و قیمت نمودن او را با سمعیل محوّل کند و همچنین هر یک

بدیگری حواله نماید تا آخر بحضرت ختمی پناه محمد مصطفی صلعم فرستند آنحضرت

فرماید این در را علی ابن ابی طالب قیمت نماید چون او را بنزد امیر المؤمنین آورند

آنحضرت بفرماید این در را فرزندم حسین قیمت کند چون بنده از عاشقان حضرت

امام حسین بود حضرت آن بنده را مثل برادر مهربان در بر گیرد و او را نوازش بسیار

نماید پس گیسوان عنبر خود را برهنه نماید و بکف دست نهد و در پای عرش الهی آید

گوید که خداوندا قیمت این در آنست که صاحبش را و پدر و مادر او را بیامرزی و با من

همنشین کنی در بهشت از رفیقان در جوار من جای دهی خطاب در رسد که یا حسین

این بنده را و پدر و مادر او را بتو بخشیدم و او را در بهشت از رفیقان و مصاحبان

و همسایگان تو گردانیدم پس خوشا حال گریه کنندگان بر حسین ای دل از یاد شهید کربلا

زار میباید گریست بهر شاه کربلا بسیاری باید گریست کامیابی از لب کوثر گر باشد

امید بهر سبط احمد مختار میباید گریست تا قیامت در عزای شاه مظلومان حسین

با تن زار و دل افکاری باید گریست هم بلا از فلک گردش داغ میباید نهاد هم بیاد

آن تن بیمار میباید گریست در عزای سرور دین دست غم بر سر زنان فارغ از فکر سر و دستار

می باید گریست از غم بی آب لعل شهید کربلا روز و شب چون ابر در آذار می باید گریست همچو

بلبل با فغان و ناله در هامون دشت بهر آن گل بر سر هر خار میباید گریست زار روی زرد

روی شه خونین کفن تا ابد با دیده خونباری باید گریست از گناه هر لحظه زین عشق خلق

رئیس شاه طالب بور استغفاری باید گریست در شب قتل حسین که هوش باشد

در سرت تا سحر از خواب خود بیزار میباید گریست ای محبت پیشگان خاک غم بر

کشید و ز سرشک لاله گون روی زمین را تر کنید محتی غمناک کرد از جمله وقایع جان

کنار و ستور نی

۸۴

کنار و ستورش محنت اندر روایت مسلم کجکار میباشد و تفصیل روایت و بروایت ابن

که مسلم کجکار گفته روزی مرا پسر زیاد برای مرمت دار الاماره کوفه طلبیده بود و من مشغول

کجکاری شدم ناگاه صدای شیون لب از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که بمن نزدیک

بود پرسیدم که این صدا چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او

رفته بودند امروز سر او را در شهر داخل میکنند پرسیدم که کی بود آنکه خروج کرده گفت

حسین ابن علی ع من از ترس خادم سخن نتوانستم گفتن چون بیرون رفت طپانچه بروی

خود زدم که نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم

تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیا

ورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند حرم محترم حضرت سید

الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملها نیند ناگاه دیدم که حضرت زین العابدین

برهنه سوار است و علیل و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید

و از روی حزن شعری میخواند که بروایت اینست یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراع

جدنا فینا ای بد بختان امت حق تعالی شما را جزا بدهد که رعایت جد ما نکردید

لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا در روز قیامت ما و شما که در

نزد رسول الله حاضر شویم چه جواب خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا

لم نشید فیکم دینا ما را بر شتران برهنه سوار کردید و مانند اسیران می برید گویا هرگز

بکار دین شما نیامده ایم وای بر شما الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریة من

سبل المضلینا وای بر شما الیس مگر نمیدانید که رسول الله جد منست که مردم را از گمراهی

هدایت کرد یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا والله یهتک استار المسیئینا ای واقعه

کربلا و هی بر بلا را که اشتی که هرگز تسکین نخواهد یافت و اهل کوفه با اطفال و کودکان

اهلبیت ترحم میکردند و جزع و فغان میکردند پس ام کلثوم فغان بر آورد که

که ای اهل کوفه صدقه بر ما اهل بیت حرام است و آن نانها از دست و دهان کودکان میگرفت
و بر زمین می انداخت زبان طعنه بر زنان کوفه گشود دختر جانشین پیغمبر
میفرمود که اهل کوفه صدقه بر ما روا نبود زکوة لایق اولاد مصطفی نبود و زنان
اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان ذوالجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای
گریه را شنید صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما
میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون
برخاست ناگاه دیدم سرهای شهیدان را بر نیزها کرده بودند پیدا شدند در
میان آنها سری دیدم درخشنده در نهایت حسن صفا و نور و ضیا و شبیه ترین
مردم بود برسول خدا مانند ماه تابان سپید درخشنده و از خضاب لحیه مبارکش تمام
بود بر نیزه سری چند مشکبو دیدم زنان چند همه گریه کنان دیدم بپای نیزه
روان نوجوان بیماری شکسته خاطر درهم بی کس و غمخواری ز بس که خار مغیلان
خلیده در پایش پر آبله بود با دامن کشته بی همتش نمانده بر تنش از تاب ظلم قوه دم
سری برهنه پای برهنه و مجروح دو دیده اشک فشان بی خبر ز خود شده لبهای
کش از تشنگی کبود شده دو دست بر دوش هر دو پای در زنجیر اسیر دادرس از بیکسی
افکنده بر پی فتاده بود بر پشت و روان از عقبش لشکر بی شرم آن خواهران تشنه
لبش زینب گاه جنبان اندوه و رنج بیماری زینب گاه جنبش محنت و گرفتاری نه همدمی
که پیغامش غمگسار شود نه مونسی که در آن بیکسیش یار شود سر به در سر نیزه در
برابر طیان بمعرکه کربلا برادران بدین طریق چه آن جوان بدید زاهل کوفه
یکی از زنان آن بر سید جواب گفت که دردانه عجز آستان یتیم آل عبا زین العابدین
است این زینب گاه نظر افکند دید در محمل زنی که کرده سرکش غم زهرا گل در
گیسوان پریشان با آه و رنج و تعب سؤال کرد از او گفتند بود زینب سری که بر هر...

سروری می بود بر پیش محمل او سرکی عیان نمود و چون زینب خاتون را نظر بر سر
آن سرور افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد زد که ای ماه
فلک امامت که بی وجود تیره روبان منخسف گردید که ای خورشید سپهر خلافت که
بر پیش رود کار خود یاد داده غم دیدار ما پوشیده ای برادر مهربان فاطمه یتیم را طلبیده
دلداری کن ای برادر بنگر که از فرزند ماتم زده به غیر خود خبری علی ابن الحسین خبری
داری که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است
و در روایت اشعاری چند آن نور دیده فاطمه زهرا خواند که مضمونش این است ای
برادر من و ای پناه من و ای فخر و ذخیره من و امید من چگونه که تو را گم کرده ام ای برادر
من ای فرزند رسول خدا شهادت و خواب بدن تو در قبر جسم مرا کاهید ای برادر
من بدن تو را پامال سم ستوران نمودند و اسبان بر بدن تو تاختند تا استخوانهای
سینه تو را از راه ظلم درهم شکستند ای آقای من همشیره تو میگرید و مرغان هوا بر
مظلومی میگریند ای برادر اینک زنان بی صبر در سراپردها در اطمینان نشسته اند و
ما از سراپردهای ما با اسیری بیرون آوردند و گویا ما از دختران خطا و فلکبادیم
که زنان از انهار بر ما زدند و جور و جفا نمودند از سخنان جانسوز آن نور دیده زهرا آتش
حسرت از نهاد بر کشید و از اشک خونین خاطران رخساره زمین گلگون و از دود
آه دل سوختگان هوا تیره گردید بگو به آل پیغمبر نمودند غزلهای باران زچشم عالم و
آدم روان شد اشک چون باران سر شاه شهیدان را بر نیزه ماه تابان را
برابر محمل زینب همی بودند سرداران چه نور دیده زهرا بدید آن ماه پیکر را
ز غم این نکته فرموده بر بیننده ای هواداران سر بابا حسینم را شهید نور عینم را
چسان غلطان بخون بینم سرش بالای سرداران ز آهش ناله بر دل بدرند سرش بر
چوب محمل زد چنین از خون شدش رنگین شدند اهل حرم حیران ز آه درد آن

محزون سر پوشیده شد گردون تمام کوفه را این غم بهم پیچید چون دوران تمام
یار غمخواری در این منزل هواداری چه دارم ای خدا بنگر بحال این پریشانان ابا اولاد
دون بود ابا چرخ ستمگستر ببین کز غم جفا کردی بروز کار غمخواران شکستی نام
زینب دل بی صبر زینب رنجوری شکوه ها دارم میان ظلم کرداران برادر کشته
ام کوری بغم اعتشرام کردی بلبلستر رنجیمان تو اسیر این جفاکاران برآوردی
ز خشم چون کنارم ساختی جیحون ببین حالم ز بیداد همین قوم ستمکاران
چنین ظلمی کجا باشد خدایا کی روا باشد باهل بیت پیغمبر ببین یاران آمکاران
دل درد بادغم بود هزاران پاره اش بنگر از این درد غم محنت روان اشکم چو باران
باران پس بودند یکی ابن زیاد ملعون در قصر دار العماره نشست و مردم کوفه را
با انعام و سر مبارک سید الشهدا را در طبقی گذاشتند و نزد آن لعین ولد الزنا حاضر
کردند خطاب کرد بحضار آن لعین پلید سر مبارک آن شهریار را طلبید بجراز
بدن بر اش جدا کردند جه مهر زینت مجموع طلا کرده گذاشتند سر انور امام
عباد بر تو در خلایق عبید ابن زیاد و بعد کنیزان سراپرده عصمت و فرزندان حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله را بروش اسیران بمجلس آن در آوردند تمام تر لیلا داد
از شتر پیاده شدند بر او بش هم از درها ایستاده شدند و بروایت حضرت امام زین
العابدین علیه السلام سنان ابن انس علیه اللعنه سر آنحضرت بمجلس آن لعین در آ
آورد و شعری چند باین مضمون میخواند که پرکن رکابم را از طلا و نقره که پادشاه
بزرگوار را کشتم که بحسب و نسب از همه بزرگتر بود و از همه بهتر بود و بپدر و مادر
از همه نیکوتر بودند ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت هرگاه تو میدانستی او چنین است
چرا او را کشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند ودد از ابو المفاخر روایت
که چون ابن زیاد سر امام حسین را بر ران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و آنرا

وجه دارند

وجه دارد و برا سوراخ کرده بگوشت ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمد و چندانکه
سوراخ کرده بود زمین غایب شد و آن سوراخ در ران وی بماند و هر چند علاج کردند بر نشد
و از زخم وی عفن عظیم ظاهر میشد چنانچه هیچ شامه را تحمل شنیدن آن نبودی و پیوسته نافه
مشک بر آن سوراخ بستی و با وجود آن رایحه کریه از زخم بوی آن مشک غالب بودی و همیشه
بلا مبتلا بود تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر او در میان کشتگان بدین علامت شناخت
پس چون سر مبارک آنحضرت را نزدیک آن بدگهر گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و
شادی نمود و چوبی بر دست داشت بر لب و دندان سید شهدا میزد و میگفت چه بسیار
خوش دندان بوده است پس در آنحال گویا زینب خاتون باین مقال مترنم بود
و میگفت ای بی نهاد بر سر شاه کربلا چوب جفا مزن مزن بر لب سبط مصطفی چوب جفا
مزن مزن شمر بی حیا کرد سرش ز تن جدا از ره کینه و جفا چوب جفا مزن مزن
این لب پیغمبر است شافع روز محشر است این سر سبط حیدر است چوب جفا مزن مزن
مانده بخاک بیکفنش پاره علی اکبرش از ره کینه بر سرش چوب جفا مزن مزن
بیکس و بی یاور و معین کشته ببین دو غم قرین بر لب نازکش ببین چوب جفا مزن مزن
این گل باغ حیدر است لعل لبش چو گوهر است بوسه گه پیمبر است چوب جفا مزن مزن
بر سر کلبن مراد هادی جنت بشداد ای پسر زیاد چوب جفا مزن مزن
از ستم ای سگ دغا بهر خدا بیا بیا بر سر از بدن جدا چوب جفا مزن مزن
مانده تنش بکربلا دختر سرش بر نیزه ها بر لب نازکش بیا چوب جفا مزن مزن
کشته نکون زین شدین از ستم تو ای لعین بر سر انورش ببین چوب جفا مزن مزن
از ره کینه و عناد ای سگ شوم فتنه جو خوف ستم مکن مکن چوب جفا مزن مزن
حامد زار مبتلا گوید و گوید ای دغا بر سر شاه کربلا چوب جفا مزن مزن
در آنحال زید ابن ارقم گفت این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار که من میدیدم

دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می بوسید و میمکید هر آدم بتر بوسیدی که چوب بر
دندان تو چوب میزنی ای روسیاه بی ایمان پس زید صدا را بلند کرد گفت ای ملعون
گدای دشمن خدا گویم میگیری که خدا ترا فتح داده است اگر نه پیر بودی و خرف شده هر آینه
ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت برادر او حسن را بر ران راست
خود نشانیده بود و او را بر ران چپ خود نشانیده بود و دست مبارک بر سر ایشان میکشید
و میگفت خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مؤمنان تو ای پسر مرجانه چگونه
محافظت کردی امانت حضرت رسالت را پس گریان از مجلس آن لعین بیرون رفت و گفت
لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید
که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را بندگی بکرد پس نظر آن ملعون بر زینب خاتون
افتاد که در کناری نشسته و کنیزان او بدور او را حلقه کرده بودند پرسید که این کیست
یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر زاده رسول خداست آن حرامزاده گفت حمد میکنم
خداوندی که شما را رسوا گردانید و دروغ شما را ظاهر کرد زینب خاتون گفت ای لعین
حمد میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس
و شک و گناه پاک کردنی و رسوا نشود مگر فاسق و دروغ نگوید مگر فاجر و آن ما
نیستیم دیگران است پسر زیاد گفت دیدی که خدا چه کرد با برادر تو و اهلبیت تو زینب
گفت ندیدم مگر نیکی آنها بسعادت شهادت فایز گردیدند و روزی خدا میان تو
و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در آن وقت ترا معلوم
خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون از این سخن در خشم شد حکم کرد که او را
بقتل آورند عمرو ابن حریث گفت بر گفتن زنان امام نه مؤاخذه معقول نیست پس
از مکالمات در میان آن لعین بی دین و زینب خاتون و ام کلثوم واقع شد پس
آن ملعون متوجه حضرت امام زین العابدین شد و پرسید که این کیست گفتند علی

ابن الحسین

ابن علی ابن الحسین است گفت که شنیدم که خدا کشت علی ابن الحسین را حضرت فرمود که من
برادری علی نام داشتم او را مردم بستم کشتند و آن ولد الزنا گفت بلکه خدا او را کشت حضرت
فرمود که جانهای همه را خدا قبض میکند در وقت خواب و در هنگام وفات آن لعین گفت
تو جرأت می نمائی در جواب من ببرید او را گردن بزنید چون زینب خبر قتل او را شنید مضطرب
شد و برجست و بر آنحضرت چسبید و گفت بخدا سوگند که از او جدا نمی شوم اگر او را میکشی
مرا نیز بکش در آنوقت گویا جناب زینب خاتون بزبان حال باین مقال مترنم بود ای
لعین از ما چو میخواهی جدا کن بس است این جور بیداد کجا باشد شرم از خدا ای
بیحیا کن بس است این جور بیداد ز ما چو طفل بیماری نمانده بر مسند نمانده جمال ما نگر
رحمی بما کن بس است این جور بیداد برای خاطر آن پیمبر شفیع روز محشر بیا قطع نظر
زین ما جرا کن بس است این جور بیداد زکین کشتی همه یاران ما را هواداران ما را بلاد
بیکسی ما را رها کن بس است این جور بیداد مگر آخر نه ما ز اولاد رسولیم ز زهرای بتولیم ستم
کم بر آل مصطفی کن بس است این جور بیداد سکینه از جفایت ای جفا جو خراشد صفحه رو
حذر از نالهٔ خیر النسا کن بس است این جور بیداد اسیریم و بغریب ماندگانیم ز جور ت
در امانیم نظر بر حالت طفلان ما کن بس است این جور بیداد بیا بیدار نوبه هر دم از دل
که باشد شرط ایمان هزاران لعن بر آل زنا کن بس است این جور بیداد حضرت گفت
ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید می نمائی و نمیدانی که کشته شدن
در راه خدا عادت ماست و شهادت در دست اعدای دین کرامت ماست ما را قتال دشمن بدکیش
عادت است با اهل کفر حرب نمودن سعادت است تهدید ما چرا بشهادت کند کسی
نیکی اگر آرزوی دل ما شهادت است پس ابن زیاد لحظه سر بزیر فرو برد و تامل نمود
بعد از آن گفت مرا از گفتگوی این قوم خلاص کنید پس امر کرد که ایشان را بخانه ای برند که
در پهلوی مسجد است و حبس نمایید زینب خاتون گفت که در آن وقت بگذارید زنان کوفه

بنزد ما بیامد مدتی نیامد که چون اسیران بودیم که زنان بیت ما می آمدند   و در روایت
از سید احمد ابن ابی طالب که حاصل و ملخص آن اینست که ابن زیاد ملعون نامه که بعمر
سعد ملعون داده بود او را مطالبه نمود و آن ملعون گفت نامه گم شده است و اظهار
ندامت و خسران دنیا و آخرت می نمود با آنچه مرتکب آن شده بود پس پسر زیاد بمسجد
و بمنبر بر آمد خطبه خواند که مشتمل بود بر فرحناکی با آنچه مرتکب شده بود از قتل
حسین ع در آن حال عبد الله ابن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین بود و یک دیده
در جنگ جمل دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول
عبادت بود حرفهای درشت چندی بان ملعون گفت که باعث خوشنودی خدا و ر
سول خدا و سبب غضب آن پلید بود خواست آن ملعون که او را بگیرد و اذیت
نماید قبیله آن پیر بخشا و از مسجد بیرون بردند و آن سنگدل جمعی از قبایل مصر را
با محمد ابن اشعث بجنگ ایشان فرستاد بعد از محاربه و قتال بسیار آن پیر دیده دل را
گرفته بنزد آن خبیث آوردند بعضی از مکالمات در میان آن سعادتمند و آن خبیث
پسر خبیث واقع گردید تا آنکه آن خبیث گفت دیگر از تو هیچ سوال نمیکنم تا آنکه شربت
مرگ بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال
میکنم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق و دشمن ترین ایشان بنزد خدا باشد
پیش از آنکه تو از مادر متولد شده شوی و چون نابینا شدم از شهادت ناامید
شدم و الحال بحمد الله که خدا بعد از نا امیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا
مستجاب گردانید آن ولد الزنا حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند
در روز دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر نیزه کردند و در دروازه ها و
محلات گردانیدند   چون سر منور امام حسین ع داخل بازار شد و در بالای سر آن ها
نفی ندا داد [illegible] اهل کوفه شنیدند و بآواز بلند این شعر را خواند [illegible]

میکنم بعد
شهادت عبد الله ابن عفیف

و وصیه

۸۷

و وصیه المسلمین علی قناة یرفع خبر بسیار غریب و عجیب است که سر پسر فاطمه دختر محمد را
مسلمانان بر سر نیزه کرده اند و المسلمین بمنظر و بمسمع لا جازع منهم و لا متجع و مسلمانان
آن را می بینند و میشنوند و هیچکس زاری و جزع نمیکند و دل کسی بدرد نمی آید   از زید
ابن ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای
هجوم عالم و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها
بر نیزه کرده اند و یکی در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع
بود   چون آفتاب که از نیزه تا کشیده هلال نموده شعشعه مهر و ماه را پامال علم
کرده از آن نور تا بعرش برین بر بین فروغ شعشعه اش داده عرش را تزیین بگاه
چون نظر کردم حیرتم افزود   که آفتاب جهان تاب نیزه باشد و روشنی آن امام با شکیب
سر آمد فلک سعد گشته بود زمین زخون مجاهدان چون عنبر خضاب شده بالش
حکی قدسیان کباب شده   چون سر نزدیک غرفه من رسید بلند غرفه از شعاع آن سر
منور شد و دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش دادم سوره کهف تلاوت مینمود
باین آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
لهفی لراسک و هو یرفع مشرقا کالبدر یعقفا الی امل المباد یتلو الکتاب و سمعت
و اعظم خذ القنا بدلا من الاعواد و اخرنا که سر مبارک حسین را بلند کردند در جا
بلند مانند شب چهارده میدرخشید و چندان دو شود بلکه بر نیزه بود و حرکت می نمود
و منبر اسلام و تلاوت کتاب الهی می نمود و نشنیده اند مردمان و اعظی که عوض منبر بر نیزه
سوار گردد موعظه فرماید بجز حسین ع که سر مبارکش در نیزه ها مشغول موعظه کردن
بود   پس موعظه های بدلهم [illegible] ایشان چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک
حسین ع بود گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف در عجیب تر است و
بروایت دیگر مروی است   این آیه تلاوت نمود که در همان سوره است انهم فتیة

امنوا بربهم وزدناهم هدی و بروایتی خبر بردند چون سر مبارک آن بزرگوار را
بکوفه بردند حق تعالی این آیه وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون زود باشد که بدانند
آنها که ستم کردند که باز گشت ایشان در کجا خواهد بود پس ابن زیاد لعین فتح نامه
باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال با یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الیه
نوشت که اکنون در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه در این باب بعمرو بن
سعد امیر مدینه نوشت چون خبر آن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کردند که
حسین کشته شد منادیان زجیر و واسیاها بر آوردند پس صدا بلند نمودند کشته
کشته حسین بدشت کربلا پاره پاره کشته تنش بخون خضاب شده جسم جان پرور [illegible]
موالیان جوانان او شهید شدند زنان اهل حرم جمله نا امید شدند زنان آل هاشم
با سران سرداران بشهر کوفه دگر بشام کشته روان پس شیون از خانهای بنی هاشم
و سایر بیوت مردم بلند شد که هرگز چنین ماتمی در مدینه نشده بود رسید
اشک بجائی ز کوی احباب که فند سپهر در آن می نمود همچو حباب در زهره الی یا [illegible]
آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت ص جزعی و فزعی افتاده که مردم گمان بردند
که قیامت قائم شده اول آنروز که حضرت رسول در جنگ احد بود و شیطان ندا داد
که ان الاحمد قد قتل خروش و فغان از مردم برآمد چنانچه محرمان حجرات رسالت
و بنات هاشم و بتول عذرا بی اختیار بجانب احد روان شدند دویم روزی که حضرت
رسالت از این حجره متوجه ریاض سبحانی شد و هیچکس نبود از اهل مدینه الا که در غم
و ماتم و غصه و الم بودند سیم وقتیکه خبر شهادت مرتضی علی ع از کوفه باستماع
اهل مدینه رسید فغان بر کشیدند و گویا ماتم حضرت پیغمبر ص تازه شده چهارم
زمانیکه امام حسین ع عزیمت مکه کرده بود و داعیه کوفه داشت خواهران و دختران
میبرد و اهل مدینه را وداع میکردند پنجم روزی که اهل بیت از شام در رسیدند و اهل

مدینه استقبال

مدینه استقبال نموده و تعزیت گری کردند ای کاشکی شش نوبت فکر کرده بودی که
پنجم از نوبتهای زمان خبر رسیدن شهادت امام انس و جان بمدینه همینا انکه [illegible]
مذکور [illegible] دلالت بر آن دارد پس آن ملعون بر منبر بر آمد و گفت این نالها و شیونها
بعوض شیونهای که از خانه بنی امیه بلند بود برای عثمان پس برای مصلی گفت
من میخواهم سینه که سر او در مدینه میبود و ما او را در شام میدیدیم و ما مدح میکردیم اما
حکم کسیکه شمشیر برو [illegible] ما کشید و او را ده قتل ما نماید بعد از این که او را بکشیم چاره
نتوان کرد پس عبدالله ابن صائب بر خواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را
میدید چه میکرد عمر گفت ما سزاوار تریم بفاطمه از تو پدرش عم ماست و شوهر او برادر
ماست و فرزندان او فرزندان مایند اگر فاطمه زنده می بود چشمش میگریست و دلش
و کشنده او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزادکردهای عبدالله ابن جعفر نزد او رفت
و خبر شهادت فرزندان او را با وی گفت در خط تو دستار اشای بهی مهجور د دو سرو
باغات ای مهجور دو بخور بدشت کربلا در خون طپیدند برضوان معلی آرمیدند
سر ایشان سر نیزه عیان شد تن ایشان پایمال مرکبان شد بخون کردند غسل خاک
کافور نبود از بهرشان تابوت نکردند بخاک کربلا صد پاره پاره فتاد اجساد شاه
چون ماه پاره عبدالله رض بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون
ابو السلاس آزاد کرده او گفت که این از حسین ابن علی ع ما را رسید که عبدالله نعل خود
بر آورد و گفت ای فرزند [illegible] نسبت بامام حسین ع چنین سخن میگوئی بخدا سوگند
که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم از این سعادت محروم شدم بحمد الله
که فرزندان من در رکاب او سعادت شهادت رسید هزار آن شکر که این دولت میسر
شد عبدالله [illegible] آخر چنان من شکر این نعمت کنادم که در محشر در کل خود [illegible]
دارم پس ام لقمان دختر عقیل ابن ابو طالب با خواهران خود صدا ابو [illegible]

بلند کردند و بر سید شهید و شهیدان میگریستند و مرثیها میخواندند و بروایتی دیگر
زینب دختر عقیل گیسوهای خود را بر ایشان کرده خونابه باشد دیدگان روان کرده میگفت
ای کافران بیحیا چه میخواهید گفت در جواب سید انبیا روز قیامت از شما پرسد که
چه کردید با عترت بعد از من و بچه جهت ایشان را کشتید و اسیر کردید آیا
این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا مرثیها شنیدم که کسی میخواند برای
آن امام مظلوم و ادا عید بدیدند چون شب شد از هر طرف اشعار در مراثی بیان
بر آن امام اخیار و شهید تیغ اشرار جنیان میشنیدند و اما یزید پلید بر
مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بآن ولد الزنا نوشت که سرها و اسیران را بشام
فرست چون آن نامه بآن ولد الزنا رسید محفر ابن ثعلبه را و بقولی [?] دیگر [?]
طلبید و آن سرهای شهدا را با او داد و ابو برده ابن عوف و طارق ابن ابی ظبیان را با
گروهی از ملاعین که همراه او کرده و سرهای آن سروران با آنجانب شام فرستاد و بعد
از چند روز بتقدیر سفر محنت اثر اهل بیت حضرت رسالت جبر البر کرده و حضرت امام
زین العابدین را در گردن غل گذاشته و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را
بر دوش اشتران بی شتر سوار کردند با شمر لعین و جمعی از مخالفان و منافقان را
از عقب آن جماعت فرستاد تا با ایشان ملحق شدند بر در این حال گویا زینب خاتون
بفلک کج رفتار بدین مقوله و اثار بزبان حال شکوه میفرمود ای چرخ پر دورنج
خانه ویرانم و از ظلم بیداد تو من گریان و حیرانم ای بیوفا تا کی جفا بر آل پیغمبر
بجا آورده ای با چشم گریانم الحاد جو تا کی بروی روز کردی حسین را غرق خون
بودی رضا صبر و سکون کو سرور ما شاه دین ای بی وفا گردون کو آفتاب انورم
آن نور چشمانم جسمش بخاک کربلا افکندی از راه جفا کردی سرش از تن جدا
در راه شام ای بیحیا کو محرم زینب کو اکبر و کو اصغرم آن ماه تابانم آن نور چشمان

نوم کجا [?]

کو آفتاب انورم ای خاک عالم بر سرم سقای طفلان را دو دست از کین جدا کردی
بموری اندرم ای عشق در لجوی بریانم قاسم چه شد ای دل شکن فرزند شاه دین حسین
اکبر و نو نیر [?] جسمش زکینه پایمال مرکبان کردی شورش فکندی از غمش بر جسم در هم
جانم نیک جسان کی دوان روان از کوفیان و شامیان کوی زیاد روباوران باهم
هان شامی کوفیان چسان زینب کو در روان نیک چند بر حال ما الام بر اشتر عریان سوار
بیچاره و با حال زار با آه و درد اشکبار باشد سر پاک حسین بر نیزه کیان با جمله سرهای
عزیزان شهیدانم در پیش روم جلوه کی باشد خداوندا نکو کشتیم از این غم بو جهر کی افغانها
و آهم ای صبا از روی غمخواری بر سوی جدم مصطفی آن شاه روز انم بگو نیکی کشتگان
دیگر اسیران جهان بس سوی شام غم روان ای خواهر زار حسین در بار نیکی بس که غمت آه
فغان دارد دل و جانم نالم از این ظلم و شرر در جمله لیل و نهار با سوز چشم اشکبار ای
چرخ دون پر در خرمت خانه ویرانم و از ظلم بیداد تو من گریان و حیرانم و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون انا لله و انا الیه راجعون دیگر قصد شد آن لعین بروایتی
ابن سعد و روایتی آنست که چون بیکوروزه شهر رسید حق تعالی ملکی فرستاد تا صیحه زند بر ایشان
و هم برمیدند و آن شهر از نظر مردمان غایب و خوانده ام که در زمان حکومت نوردی
کوتاه بالا سرخ رنگ سبز چشم که بر ریشا و خالی بر عنق او نشانه باشد طلب شتری بد انجا
رود و این ابر بیند چون بار نکریست عبدالله دید گفت بخدا که این مرد است آورده اند
که چون بهشت شداد عام شد یکی از عقلای زمان خود را فرستاد تا ببیند که آیا دران
عیبی و نقصانی دارد امر دفرمان بجای آورد چنانچه مولی شاعر نظم در آورده است چونکه
شداد عاد ساخت بهشت هم که شد و هم عبیر سرشت زیرکان زمانه را طلبید وز میان
شان یکی حکیم گزید گفت بنگر بدین بهشت مرا گلشن عنبرین سرشت مرا تا به بینی چگان
کلاخشتم کان مرصع بهشت ساختم مرد گوهر شناس صاحب دید شد در آن گوهرین

بهشت چه دید دید شهری بخوبی چه بهشت خانها لعل و سنگ و در وی خشت نقره ها از
بلور و از مینا نردبان از عقیق و کاه دیا کنبدها بلور و مینا گون هم فرونه جام لعل و
ستون لؤلؤین کاسها جام ابریق طشت فرونه آفتابه عقیق گوهرین پردهای نگارین
چون حی پر از دیباهای رنگارنگ باغش از خرمی ور شبنم پر خیرش گهر باد شبنم در م
عکان بوم مرصع نهال هم سیمین تن و مرصع بال ماهی سیلگون بجوی گلاب [illegible]
ماه نو در آب خاکش از مشک و عنبر و کافور بادش از عطر چون بخار عود سوسنش
سیم عنبر آلوده نرگسش زر گوهر آموده خوشهای عنب ز تاک بلند جام فروده
مروارید چون جهان دیده آن مقال بدید آهی از جان سوزناک کشید پیش شداد
رفت دل پرتاب سینه پر آتش دیده پر آب گفت مطلق بهشت بود کی نبودی در
اجل از راه خوب بچشیدیک [illegible] ابن ندنکوست کدره از دهای مرا شد و اوست چون بنا
میت بیاید هشت دوزخ است اینکه ساختی نه بهشت اما چون شداد هلاک شد
جبرئیل آمد گفت یا داود حق سبحانه و تعالی دشمن بود هلاک کرد و مال او و مال [illegible]
لو تو داد ابو تسلیم نمود وتمه حدیث قدسی اینست یا ابن آدم کیف تطمع فی العبادة
مع الشبع ای فرزند آدم چگونه طمع در عبادت مینمائی با اینکه شکم خود را از طعامهای
گوناگون پر مینمائی چه بتجربه ظاهر است که شکم سیر را حضوری در عبادت حاصل نیست
نو فرض بودن میل آن و روح عبادت که تضرع و خشوع میباشد از شکم سیر انتزاعات
بلکه پری شکم منشأ جمود عین میگردد و بعد در این باب گفته شده تو چه دانی قدر
آب دیدگان عاشقان تو چون نادیده کان کی توانی زنان خالی کنی بر نرگسها
های اجلالی کنی طفل جان از شیر شیطان باز کن بعد از انش با ملک انباز کنی تا تو
تا دیک [illegible] حیرت دال که یاد بو العین همزه و مخفی نیست که عبادت مع الحضور
نیز چنین است که در دوا منتر [illegible] هوای [illegible] میگردد و کیف تطلب جلاء القلب مع

کنون القوم

کنون القوم و چگونه طلب جلا و روشنی و صفای قلب می نمائی با بسیاری خواب بدان
صفای دل اگر خواهی زخواب مرد شو بیدار جام سحر [illegible] اگر جویی بجو [illegible]
چه خواهی رستگاری ترا دغم و رستگاری ترا نجاتی بجوئی تو این مطلب از این رفتار
و مصداق این بیان حدیثی است که از خاتم پیغمبران که فرموده اند ان العبد اذا تخلی
بسیده فی جوف اللیل المظلم فناجاه اثبت الله النور فی قلبه فاذا قال یا رب یا رب
ناداه الجلیل جل جلاله لبیک عبدی سلنی اعطک و توکل علی اکفک ثم یقول جل
جلاله لملائکته یا ملائکتی انظروا الی عبدی قد تخلی بی فی جوف اللیل المظلم و البطالون
لاهون و الغافلون نیام اشهدوا انی قد اغفرت له الحدیث ملخص معنی آنکه بدر
بدرستیکه بنده متواضع چون در دل شب تاریک بخلوت عبادت پروردگار خود را
بخواند جناب اقدس الهی نور در قلبش و می افشاند چون ندای یاربش بلند گردد و
ندای جل علا بلسان در رسد گوید ای بنده من سؤال کن از من تا عطایت کنم و توکل
بمن نما تا کفایت و متکفل احوالت گردم پس جناب پروردگار رو بملائکه خود کرده فرماید
ای ملائکه من نظر نمایید بسوی این بنده من که در دل شب تاریک رو بمن آورده
مرا میخواند و ارباب بطالت بلهو و لعب مشغولند و ارباب غفلت بخواب مرده گواه
باشید که این بنده را آمرزیدم و احادیث در این باب در مجلس مناسب انشاء الله تعالی وارد
خواهد یافت و مخفی نماند که نقصان این عمل در ایام جوانی بعمل و نوک اهل [illegible] شد
نه در زمان پیری پس جهد نمای [illegible] این کلمات [illegible] ایام شباب باهوس
بودم حیف [illegible] بوده و نه گوش شنفت در خواب غرور صرف شد نقد حیات
بیدار شدم کنون که می باید خفت وکیف تطمع فی الخوف من الله تعالی مع خوف الفقر
و چگونه طمع می نمائی ترسیدن از خدا را با این فقیری و بی نیائی خائفین را حال احوال
جداست خوف درویشی با ایشان کی رواست انکه خائف گشت نامش عارفست عاشق راه

عارفان را تاملست جداست وكيف نطمع في الورع مع الحرص على الدنيا وچگونه طمع مى

غائى در ورع و از پرهيزگارى با حرص آرى كه بر دنيا دارى كجا اهل ورع بجهت دنيا

كوشند نه بى اگر در جام معرفت مى نوشند جز قرح جوى نشى ندارند طمع با جام

مو و نيم عورت نپوشند كيف نطمع في حب الله تعالى مع حب الدنيا وچگونه طمع

در محبت الهى مى نمائى با محبت دنيا كه در كانون سينه دارى ارباب محبت خدا از آنكه

از مال منال دنيوى بى نوايند در پيش خدا مقرب باشند هم اندر نظر خلق ذليل و خوار نمائى

كيف نطمع في مرضات الله تعالى مع احتقاد الفقراء والمساكين وچگونه طلب خوشنودى

خداوند عالم مى نمائى با اينكه در دل حقد و كينه فقرا و مسكينان دارى الرجوع

رضاى رب غفار فقرا و مسكينان را مى باشد دل مومن مقام حق تعالى است و

مخفى نيست كه فقرات مذكوره كه خوف و ورع و حب الله و مرضات بوده باشد حاصل

نمى شود مگر بتجربه فروتنى و پيمودن مراحل خاكسارى است وليكن اين مرحله امريست كه بر اهل

دنيا تحصيلش در نهايت صعوبت و اشكال است از جمله اين مراحل ترك لذت و خود

آرائيست در ... از صدوق قدس الله روحه نقل نموده كه رسول الله ص بابا ذر فرمود كه اى

كه ترك پوشيدن لباسى فاخر كند با آنكه قدرت بر آن داشته باشد و غرض فروتنى و تواضع

و فروتنى و تذلل بدرگاه الهى باشد خداى تعالى او را كرامت پوشاند گويند آنكه

فارسى پوشيدند كه چرا جامه نيكو نمى پوشى گفت كه انما انا عبد ضعيف فاذا اعتقت

يوما لبست يعنى جز اين نيست كه من بنده ام و بنده را ازين جامه لايق نيست هرگاه

شوم روزى خواهم پوشيد يعنى در روز قيامت پوشيده خواهد كرد ديگر از اسباب

فروتنى و علامت خاكسارى آنست كه با غلام و خدمتكاران خود شفقت و مدارا

سلوك نموده از مقام مهترى و خواجگى خود و بندگى ايشان خود را گم نكند بلكه خود را

و ايشان را جمله بنده يك درگاه دانسته فرمان روائى خود و بندگى ايشان را از تفضلات

الهى داند

الهى داند گويند يكى از آداب دانان رسوم بندگى و درويش ضميران چراغ زنده دلى در وقت طعام

خوردن بارها غلام خود را طلبيده همسفره خويش مى ساخت شخصى از معقولان رسوم

تعارف و بى ادبى آن باب ملامت كرد گفت غلام بيگانه از خواجه خود اين قدر بس است كه با او هم

كاسه و همسفره و همراز نشستن ضايع و بى ادب برمى آيد گفت چنين است كه ميگوئى وليكن

غلام در خدمت من بى ادبى و ضايع نكارى نمى آيد بهتر است از آن كه من در بندگى حضرت

آفريدگار و ديگر از اسباب فروتنى حمل قوت و تجهيز عيال در و نفسى كه نفس سركش مختال

از آن سركشى امتناع نمايد چنانچه مشهور است كه حضرت امير المومنين ع بعضى از حوايج خانه

خريده بود و برداشتن خادم پيش وى آمده گفت يا امير المومنين اين بار بمن ده تا بردارم فرمود

ابو العيال احق ان يحمل يعنى پدر عيال در برداشتن سزاوارتست بعلاوه در دادن با مثال

اين امور بقصد تاديب نفس مغرور صفتى حميده و شيوه پسنديده است مگر آنكه از

تقاضاى وضع زمانه ارتكاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد

چنانكه در كافى مذكور است كه حضرت ابا عبد الله عليه السلام مردى از اهل مدينه را ديد

كه براى عيال خود چيزى خريده برداشته بود اما چون آنحضرت را ديد شرمنده شد آنجناب

فرمودند كه اشتريته لعيالك وحملته اليهم اما والله لولا اهل المدينة لاحببت ان ا

اشترى لعيالي الشيء ثم احمله اليهم حاصل معنى آنكه اين را براى عيال خود خريده و برداشته

بسوى ايشان مى برى بخدا قسم كه اگر اهل مدينه نمى بودند يعنى انديشه از طعن سرزنش

ايشان نميكردم هر آينه دوست ميداشتم كه من نيز براى عيال خود چيزى بخرم و خود برداشته

بسوى ايشان ببرم و ميبايد دانست كه رعايت امثال اين مصلحتها اگر مبنى حفظ عرض خويش

و بستن زبان هرزه گويان بد انديش باشد با تواضع و شكستگى نفس منافاتى ندارد

چنانكه حضرت مومنان صاحب شور مخفى و مستور نيست ديگر آنكه در وقت رفتار در كوچه

و بازار بسوى كنده دماغى آينده گان و رونده گان را از خود باز باليدن اماس باد نخوت و

و پنهانی سینهٔ نفس بد طبیعت راه بر آمد و وقت مردم شناسی نکو داند جناب ولایت
مآب امیر المؤمنین ع با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع
و انکسار و کمی بر از تغییر کردن کشان جنان پیاده از بازارها میکذشت و مردم بمعاملات
خود مشغول بودند چون رفتن عمر و زید که کاهی از عبور یکدیگر کاهی آن عالم ربانی کسی
واقف نمیکشت تا فرمودی راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارک وی را میشنیدند راه
بروی میکشودند دیگری از اصول تواضع افشاء و مبادرت سلام بر شیعه اعم از آشنا
غیر از اهل اسلام است و در از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که در سلام هفتاد
حسنه است شصت و نه از آن کسی است که ابتداء بسلام کرده و یکی از جواب دهنده آن
دیگر آنکه اگر در سلک اهل دانش منتظم باشد مسئله از او پرسند که در آن و باشد
بجهل خود اقرار نماید و چون علمای گردنکش مغرور که سر نخوت شان بر تسلیم بدانستن
امری از امور فرود نمی آید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در هر حالتی بدانستن
مسئله چند مغرور نکشته خود را از نادانان شمارد و عتاب الهی را در فتوای دادن
از سلامت مردمان سهل نپندارد گویند که از شعبی پرسیدند گفت نمیدانم گفت
شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی و تو فقیه عراقینی گفت فرشتگان شرمنده نشدند
که جهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم
یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح می بود ملائکه بآن جلالت قدر ارتکاب بر آن نمی نمودند
و دیگری از اصول انکسار ترک غرور و استکبار است بجهت تحصیل علوم و مسایل از علماء
چند مسایلی بزرگتر و صاحب ثروت بوده باشد و عالم فقیر و بی چیز و خود را سائل
باشد همچنین از این اصول است ترک مجادله با ارباب غرض و صاحبان مرض و کرهان
و جهل و نادانی و فرو رفتگان در طبیعت حیوانی و نادیدگان دقایق دانسته
دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست زهد و ورع حال سلامت

پوشیده حرص

حکایت شعبی

پوشیده حرص و طمع باشد بآن معروف نکشته و از جوش مریدان و شیفتگان گفتن
ایشان باد نخوت در خود نکند و از التماس فاتحه و استدعای دعا ادعای کرامت
ننماید و فریب شیطان نخورد و از قرار بیتی مقلدان خود را در زمان عجیب نپندارد
بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و گیره بر باد داند در درگاه الهی برای
قبول حسنات خود جز شیوه تواضع و تذلل نورزند و از بیم اندیشه کنند قبول حسنات
خویش بپوشیدند چون برگ بید از بیحاصلی بر خود بلرزند چنانکه آورده اند که وقتی در زمان
شد و باد سرخ پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق
گردید شخصی زاهد و گوشه گیری عابد در آن عهد بود نزد وی رفتند جهت رفع
آن بلا استدعای دعا نمودند شیخ گریان گشته گفت یا لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی
ای کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلای شما از شومی من نباشد و دیگر
از اصول انکسار عیادت مرضی و بیماران است و اجرای این سنت را غرض صحت خود
دانستن بآن خود را از مرض امانیت برهاند زکوة صحت جسم است خبر پرسیدن
نگاهبانی عمارت بیش باید دید در امالی شیخ طوسی ره از حضرت سید و بهتر عالم صلی
الله علیه و آله و سلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که خدای عز و جل
بنده از بندگان خود را در قیامت سرزنش کرده خواهد فرمود که عبدی ما منعک اذ مرضت
ان تعودنی ای بنده من چه مانع شد ترا وقتیکه بیمار شدم عیادت من کنی آن گوید
سبحانک انت رب العباد لا تالم و لا تمرض پاک و منزهی تو از عیوب و نقایص ای
پروردگار بنده کانی الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی میگوید که برادر مؤمن تو بیمار
شد و عیادت او نکردی هر آینه می یافتی مرا در نزد او و پس از آن متکفل حوائج تو گشتم
انها را دوا میکردم و این از کرامت بنده مؤمن است و من رحمن و رحیم دیگر آنکه
اگر فقیر بینوائی و بر ابکلیه خود تکلیف نماید در اجابتش انگشت بر دیده منت خود گذاری

همکاسکی فقرا از نعمتی دانند سفرهٔ حقیر شان را موجب در یای رحمت شمارد و نان خوشک درویشان را نان خورش خوشکوارتر دانند آتش خمارمستی و خود رائی فرو نشاند و از کاسهٔ سفالین ایشان شربت خوشکوار تر عز بسندی نوشند و از بلیخ چوبینشان آب حیات لذت دردمندی نوشند و از بوریای فرشتشان بوستانکی تکیه زنند و از بی سقفشان سر نخوت بزیر افکنند تنکی سرا ایشان را چهره بوستان سرای آسودکی و خوشحالی دانند و تاریکی کلبهٔ محقرشان را سایه بال همای فارغ دلی و فارغ بالی دانند بمحل اجابت دعوت بینوایان را فوز عظیم شمرده بزرک و بار کوچک دلی بودن و کمال سرکشی نفس را از رشتر ناشناسی شکستان ره بستر بکار دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی ره از ابن عباس مرویست که حضرت رسالت پناه ع از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین می نشست و طعام فرمود و کوسفند می دوشید و اکر بنده او را بضیافت میخواندی اجابت میکرد بمحل این همین دستور در هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح نفس مغرور باشد و توسن نفس از قبول آن امتناع و زبونی و در عقبهٔ دشواری آن بد چشمی نماید بناز باید اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزکار را بر ارتکاب آن امر کرداند و طبع کودک حفظان را که از نفخ باد غرور و استکبار بفوز بیخ و تاب بیلاس عزت و اعتبار کرفتار است دوای بادشکن بی تعینی و بیمقداری و سفوف سودمند تواضع و خاکساری در کلو ریختن از آنکه مرض مهلک جان کاهش رهاند که تا این مرض زایل طبع را از آن عافیت حاصل میکردد و از نقد عقل باصلاح می آید و از نعمت بندکی ادراک لذت می نماید در مجموعهٔ ورام از سید انام ع مرویست که فرمودند که مالی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را کفتند شیرینی عبادت چیست فرمود تواضع مخفی نماناد که شیرینی

افتاد کی

افتادکی و تواضع با هر آفریده نیکو و مستحسن است مکر با متکبران که با آن قوم نکبر نمودن و در این صفت با ایشان طریق معارضه پیمودن اولی و انسب است چه جواب عربیت و سزای بی ادب بی ادبی شاید که زشتی این صفت از دیدن او در دیکران ایشان را حالی و ایشان نخوت سرشتشان بسوزن خلیدن آن معنی از باد غرور خالی کردد مؤید این کفتار کلام سید ابرار است که در مجموعهٔ ورام مذکور است که چون بینید متواضعان را از امتان برای ایشان تواضع کنید و چون بینید متکبران برایشان تکبر کنید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکست شان و بزرکی و نخوت ایشان میکردد پس عاقل هوشمند و لبیب خردمند را در خور آنکه در این دو روزه که از بهتر عمر بی اعتبار مانده خود را بکوچه عنایت بیفکند و در جمیع اوقات مراقب نفس شوم سرکش بوده شاید آنکه ناش در دیوان و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا الایة ثبت کردد و همیشه از آیات منهیه و احادیثی که مشتمل بر آکاهی بوده باشند خود را متذکر سازد بلکه بکلام ارباب هوش خود را از خواب غفلت و فراموشی بیدار کرداند چون کلام که فرموده پس بکو دید و بکو در روزکار دل بدنیا در بند د هوشیار ای که دست میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار ای که در شهنامها آورده اند رستم و رویین تن و اسفندیار تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلقست دنیا یادکار این همه رفتند با این شوخ چشم ما هیچ نکوییم از ایشان اعتبار ای که وقتی نطفه بودی در رحم وقت دیکر طفل بودی در شکم مدتی بالا کرفتی تا بلوغ سرو بالای شدی سیمین عذار همچنین تا مرد نام آور شدی فارس میدان صید و کارزار انچه دیدی بر قرار خود نماند انچه بینی هم نماند برقرار دیر و زود این شکل و این شخص نازنین خاک خواهد بودن و خاک غبار این همه بهجت چون چون بکذرد تخت بخت و امر و نهی و کیر و دار نام نیکو کر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنکار سال دیکر را که می داند حساب تا کجا بود آنکه با ما بود یار

در بیان ...

حلاوة العبادة التواضع

در بیان فضیلت ...

خفتگان بیچاره در کنج سرای خفته اندر کلبه بی هوش مانده صورت زیبای ظاهر هیچ نیست
ای دل بود در صورت زیبا بیاید هیچ پیدای خرد بیدار روان من بگویم کو بیابی اسواد
آدمی را عقل باید در بدن ور نه جان در کالبد دارد حمار پیش از آن کز دست تو بیرون
بود کوشش کن به تمام اختیار گنج خواهی در طلب رنجی ببر خرمنی می بایدت تخمی بکار
چون خداوندت بزرگی داد و حکم خورده از خوردان مسکین در گذار چون زبردستیت
بخشید آسمان زیر دستان را همیشه دوست دار عذرخواهان را خطاکاری ببخش
زینهاری را بجان ده زینهار شکر نعمت را نکوئی کن که حق دوست دارد بندگان حق
گزار لطف او لطفیست بیرون از عدد فضل او و فضلیست بیرون از شمار گر بهر موئی
زبانت باشدت شکر یک نعمت نکوئی از هزار نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام
نیکت یادگار ملک بانی را تو ای پیروز شب گاهی اندر خرم گاهی در خمار کام درویشان
مسکینان بده تا همه کامت برآید کردگار با غریبان لطف بی اندازه کن تا رود نامت
به نیکی در دیار روز بازو داری شمشیر تیز گر جهان لشکر بگیرد غم مدار از درون
خفتگان اندیشه کن وز دعای مردم پرهیزکار منجنیق آه مظلومان بصبح بخت گیرد
ظالمان را در حصار با بدان بد باش با نیکان نکو جای گل گل باش جای خار خار دیو
با مردم نیامیزد مترس بل بترس از مردمان دیوسار هر که در با مردم بد پرورد آبرویش
از جهان برآید شو دمار با بدان چندانکه نیکوئی کنی قتل مار افسا نباشد جز بمار
ای که داری چشم عقل و هوش گوش بند من در گوش کن چون گوشوار نشکند عهدی
الا سنگدل نشنود قول الا اعتبار پادشاهی را ثنا گویند و ملح من دعای میکنم
دیث وار سعدیا چندانکه میگوئی بگو حق نباید گفتن الا آشکار هر که را خوف
طمع در بار نیست از خطا باکش نباشد در تتار القصه الهی ظلل علی ذنوبی غمام رحمتک
وارسل علی عیوبی سحاب ... الهی هل یرجع العبد الابق الا الی مولاه ام هل یجیره

من سخطه

من سخطه احد سواه الهی ان کان الندم علی الذنب توبة فانی وعزتک من النادمین وان
کان الاستغفار من الخطیئة حطة فانی لک من المستغفرین لک العتبی حتی ترضی الهی
بقدرتک علی تب علی وبحلمک عنی اعف عنی وبعلمک بی ارفق بی ای خداوند کریم
پادشاه وی رحیم عاصیان عذرخواه ناند ما کو جرا عصیان برات عفو رحمی
عالم در خورات سوی در بار از خطاکاران نکی بوده اشر در صف محشر ملا ...
از جرم بی از جرم خطاست لیک امیدش زتو عفو گناهست چون که باشد در شب
روز شو شیبی در عزای شاه مظلومان حسین جرم او را بو شهید کربلا بخش یا رب
از ره لطف و عطا منزل و صدق بخار تشنگان کن عطا بس ای خداوند جهان در
دم رفتن شهادت روزیش جامه گلگون رنگین در بپوشش از شهیدان خوبت
سازی حساب در صف محشر دهی او را ثواب چند بنیا ازدلش بیرون غم چشم گریان
دلش پر خون غم از حلاوت مناجات ای کریم در دلش بنمی نوا از لطف عمیم از عزیزان
التماس این ثواب ختم اخلاصی بام الکتاب در مذمت عابدان ریاکار و زهد
فروشان سمعه کردار قال الله تعالی فی سورة الماعون فویل للمصلین الذین هم
عن صلوتهم ساهون الذین هم یراءون وفی سورة الکهف فمن کان یرجوا لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا وفی سورة البینة وما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء حاصل ترجمه آیات انکه متحرکان دائم
جوی خود فروشان و لباقان ارباب خیالات تنزیر چون خرقه پوشان و منبرداران دعوی
امامت چون بی خودان و مسکنان محراب سفاهت چون جاهلان و ارباب ... کی
طالب سمع از کار چون دعای ثابت ... کارند و محودان قراءت صلوات که شدگی
شوندگان عیبی و ... و بیهوشان زهد فروش و معمان ملتبس ریا و سمعه پوشیده
اعلام انکه وای بر نماز گزارنده کانی که ایشان از نماز خود فراموشکاران و غافلانند

انکه اینکه ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایده از فواید دنیا بخلق مینمایند
و در نظر ایشان جلوه میدهند پس هر که امید دارد که ادراک ثواب پروردگار خود یا از
عذاب او میترسد علی اختلاف الاقوال پس باید که کند عملی شایسته و شریک نسازد بعبادت
پروردگار خود احدی را کنه کاریم و زهدی میفروشیم که شاید بپوشد از عیب پوشیم
کو بیع هست ما را می شناسد که ما کندم نما و جو فروشیم در کافی از حضرت امام همام
ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمودند که الرجل یعمل من الثواب لا یطلب منه
وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة
ربه ملخص معنی انکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از ان تحصیل رضای الهی نباشد و همین
میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعتش را بشنوند شخصی که باین صفت
باشد انکسیست که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته روی در قبله
نیکوئی کن خلق بگذار و خدا جوئی کن ** رنجی از چشمه اخلاص بجوی در رخ خویش
جان خود این جرعه بنوی سوی اخلاص اکر راه بری هر دو عالم تو بتیغ نکو بگیری
خطبه قرب بنام تو بود جرعه وصل بکام تو بود راهب کعبه اقبال شوی محرم پرده
اجلال شوی در از نور دیده عالم و فخر زیده ما بنی آدم ص منقولست که فرمودند
من صلی صلواة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسیکه نماز بریا کند پس بتحقیق که برای خدا
تعالی شریک قرار داده است بعد از ان انحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند و نیز
از انجناب ص مرویست که فرمودند که اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست
فرمود ریا و سمعه و هم از انجناب در خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر
یعنی خوفناکترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله
یا انکاه این مضمون ادا فرمودند که خدای عز و جل در روز قیامت وقتیکه پاداش عمل
اعمال بنده کان را میدهد باهل ریا میگوید اذهبوا الی الذین تراؤن فی الدنیا فانظروا

هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانی که ریا میکردید و عملهای خود را
در نظر ایشان بعضی اقسام جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا میبایید در نزد ایشان پاداش
عملهای خود را که در نظر ایشان وا نموده است بر شما و مامور نمیشوید شما مکر اینکه
علی سبیل اللزوم عبادت پروردگار عالم نمایید از راه اخلاص و نیت صادق خالی از شرک
که مشتمل بر ورع و اجتهاد بوده باشد از برای خدا است دین و اطاعت و بر وجه داسنکه
و مسلمانی ای بجو دخوانده ورع و رزانوا زعم بر حرص طمع لوازندرا هرکه الوده بکل
رهکند بش کی ز کل پاک شود آب خورش دیده غیر از تو حرام است حرام ورع از تو حرام
تمام بیست اهل ورع آن مانده ز راه کش بغیر از تو کند دیده نکاه هر از غیر تو شد بجانب
ورع اینست و دیکی افسانه هر درختی که نه بارش ورع است بستر انداز حرص طمع است
از دلم رغبت دنیا کم کن زاد اساس ورع محکم کن سازم از نظاره جهان مایل بدهد تا نتم
رخت بر منزل زهد بدانکه ریا بتفسیر بعضی از علما عبارت است از انکه بنده طاعتی
کند بقصد اینکه مردمان ببینند و سمعه انکه آوازه انرا شنوند تا در اینها کسند یا نفعی
دنیوی بوی رسانند و این قصدها منافی نیت قربه و اخلاص است از شرایط صحت عبادت
بیرون و مذمت این صفت طاعت سوز روایات و اخبار بسیار است و دامان کتاب
وسعت برای تنگ است دلهای در دخان ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ ملامت لبریز و سر
شار کلمه مضی را باتی جناب اقدس الهی در سوره بیست و ششم از میفرماید یا بنی آدم ا
التی من الزاد فان الطریق بعید بعید ای سالک این صحرای عادت سرا بدانکه تو اسفری
در پیش است عجایب عالم عقبا و مشتمل است بر راه بسیار دور که منزل اول مقبل آن
بعد تو از غار ظلمانی کور و درکات بیشمار و عقبات بسیار باید پیمود پس جهد در
بسیاری توشه و زاد او احلد عا ره دور و دراز است ای برادر برای توشه بسیار به
دار عملهای نیکو از راه اخلاص تدارک کی ریا کی میرود کار و جدا السفینه فان

البحر عمیق ای فرزند آدم کشتی قلب را از برای حمل محبت آل محمد ع و عملهای خالص نو وتا
و باك از مناهی کردان بر تحقیقیکه دریای عالم برزخ و محکم جبار عمیق و بسیار کود است
چه کشتیهای محکم که اندرین بحر شکسته باد کردا از سر فهم چه بادی باد کبر و عجب که باد
شکسته کشتی اعمال ارباب وخفف الحمل فان الصراط دقیق دقیق و شانه خود را از حمل
بار معاصی و وزر و وبال که ملتئم از خوردن اموال یتیمان و صغیران و ضعیفان بی برد
بالات و همچنین از آزار رسانیدن زیر دستان و ترك اوامر و نواهی خداوند عالمیان
و کفتن نکفتنیها شنیدن نشنیدنیها و ابصار ندیدنیها و نحو ذلك سانده را از بار
ثقیل که از معصیت بود کار جلیل بستر خالی نما که معبر تو دو صراط است و در اذکار بوده
است هزار سال راه است هزار سال بالا بایدرفت و هزار سال راست و هزار سال
سرازیر و باریکتر از موها است و تیزتر از شمشیرها و فرشتکان ایستاده اند و قلابها در
دست دارند دوزخیان را می ربایند و در دوزخ می افکنند کلام در این باب در باب
مجالس و ابواب بتفصیل علی انهج الثواب مذکور خواهد شد بعون الله تعالی الحاصل
معنی انکه صراط در کمال رقت و باریکیست بار کران معاصی را بتو بر دار و سبك کردان
تخفیفده تو بار معاصی ز خویشتن کاندر صراط معبر تای بنده خدا است امر بسد حظ
شمارش تو کار سهل نیست جهان جمله خلق از غش تو پاست و اخلص العمل فان الناقد
بصیر بصیر و خالص کردان عمل خود را از شرك و ریا پس بتحقیقیکه مراقب و ناقد او بغایت بصیر
و بیناست در کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که کل ریاء شرك انه من عمل للناس
کان ثوابه علی الناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست بدرستیکه
کسیکه طاعتی کند از برای مردمان ثواب آن بر مردمان است یعنی باید ثواب خود را از
ایشان خواهد و کسیکه طاعتی کند برای خدای تعالی ثواب او بر خداست و از
اقدس نبوی ع روایت کرده اند از آنچه خلاصه مضمون آن اینست که روز قیامت بیش

از هر کس

از هر کس را از خدای تعالی بوند اول مردی که قرآن حفظ کرده باشد حق تعالی خطاب اول
بصاحب قرآن یعنی با آن مردی قاری کرده کوید ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی کوید
بلی ای خدا وندمن کوید آیا تو چکونه کوید خدایا آنرا در نماز قرائت کردم و در آناء اللیل
تلاوت نمودم حق تعالی فرماید بلی چنین اما برای من نکردی بلکه قصد آنکه مردمان
کویند فلانکس قاریست و قرآن میخواند تو را امروز پیش من حقی نیست و اجر آن همان مدح
تو بود دوم مرد دیکر صاحب مال باشد کوید که تو را مال بسیار دادم با آن چکونه کردی کوید بار دوم
خدایا انفاق کردم و صدقه دادم کوید چنین و لیکن قصد تو با آن این بود که مردمان کو
یند فلانکس مرد سخیست پس تو را امروز حقی نباشد و مزد تو همان بود که مردمان ثنای
کویند سیم شخصی که شهید شده باشد پس با آن شهید خطاب فرماید که نه من تو را قوت سیم
و شجاعت دادم کوید بلی بحق آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند کوید قصد تو در جهاد
آن بود که مردمان کویند فلان مرد شجاع است پس پیش از آن مدحت نصیبی نیست پس
فرمان دهد تا هر سه را بدوزخ برند و در هم از جناب مستطاب نبوی ع حدیثی روایت کرده
که ملخص حاصل مضمون آن بر سبیل احتمال اینست که خدای تعالی پیش از آنکه آسمانها را
خلق کند هفت فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمانها را فرو کرفته و بهر دری از درهای
آسمانها فرشته دربان کرد پس فرشتکان که حافظان و ظابطان اعمال اند عمل بنده را می
نویسند از صباح تا شب و بعد از آن آن عمل را ببر بالا میبرند و آنرا نوری است چون نور
آفتاب تا با آسمان دنیا میرسد و حفظه آنرا نیکو و بسیار میشمارند پس آن فرشته که دربان
آسمان دنیاست میکوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش زنید من فرشته غیبتم
هر که غیبت میکند نمیکذارم که عمل او از من درکذرد و برود که من مرا باین مامور ساخته
بعد از آن حفظه اعمالی می آیند و با ایشان عمل صالح است و آنرا میکذرانند و میرند و نیکو
و بسیار می شمارند تا با آسمان دویم میرسند فرشته که در آسمان دویم است میکوید بایستید

و بزنید این عمل را بروی صاحبش که روی بآن جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب
دنیا ام یعنی خدا مرا موکل کرده است که هر عملی که برای دنیا کرده باشند نگذارم که
عمل او از من بگذرد و بر گردد که من مرا بآن مأمور ساخته است بعد از آن حفظه رایت
بر ند عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بآن میناز ند و آن از آسمان اول و دوم
میگذرانند و بآسمان سیم میرسد فرشته که بر آن آسمان است میگوید توقف نمایید و بز
نید این عمل را بر روی صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال اینها
رد کنم صاحب این در مجالس بر مردمان تکبر کرده است بر گردد که من مرا امر کرده است که عمل
او را نگذارم که از من در گذرند و حفظه دیگری بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد چون
ستاره درخشنده در آسمان و او را آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس
میگذرانند آن عمل را تا بآسمان چهارم میرسد فرشته که در آنجاست میگوید بایستید
و بزنید این عمل را بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب این معجب و خودپسند بود
و طاعت کرده و بآن عجب و خودپسندی نموده بر گردد که مرا مأمور ساخته که عمل او را نگذارم
که از من تجاوز کند بسوی غیر من و حفظه دیگری بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی
داماد برند پس میرود میفرمایند آن را تا بملک آسمان پنجم میرسد و آن عمل مشتمل بر جهاد
و صدقه ما بین الصلوتین و آن را روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آن ملک گوید که منم
کینه من فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آن را بر دوش وی بار کنید زیرا
آنکه او حسد میبرد با کسیکه علم می آموخت یا عملی که از برای خدای تعالی میکرد بسبب
طاعتی که میکرد و چون میدید که احدی را در عمل و عبادت فضلی حاصل است بر او حسد میبرد
و در بدگویی او می افتاد پس حفظه آن عمل را بر دوش او بار کنند و او را لعنت کنند و
فرمود که حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و روزه و زکوة و حج و عمره از آسمان در میگذرند
تا بآسمان ششم میرسد فرشته آن آسمان میگوید بایستید من صاحب رحمم بزنید این عمل را

بروی صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای آنکه صاحب این عمل بر کسی رحم نمیکند چون بنده از
بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرر دنیوی مبتلا گشت بر و شماتت می نماید برگردد که من مرا امر کرده
که نگذارم عمل او از من بگذرد دیگر فرمود حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد
و ورع و او را آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی مانند برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشند
پس حفظه با آن فرشتگان میروند تا بفرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید
این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی که برای خدا نباشد مراد صاحب
این عمل این بود که نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی منتشر گردد بر
گردد که من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من در گذرد بسوی غیر من دیگر فرمود حفظه بالا
میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با آن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خا
موشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند مشایعت
آن عمل میکنند پس از همه حجابها میگذرند تا در نزد خدای تعالی می ایستند پس گواهی میدهند
از برای آن بنده که چنین عمل نیک و دعای شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که شما حا
فظان بنده منید و من نگاهبانم بر آنچه در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده
باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر او باد لعنت من و حکایت مذکور
طویل است و از آن آنچه در این مقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم آیات و اخبار [illegible]
کدا ز هوش بودار برای قبول عمل در درگاه خدای عز و جل که زینت نماز و روزه و خواندن
دعای این و آن را و هر روزه بی نیت و محض از اسنکی ظاهر کردار و بالکیه کی چیزی فرد شمار
در روز عطر کی دارد و روز شمار فریاد رس نی بلکه تا نقد عمل در بوته یقین بمعیری در درین
از غش ریا خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی بسکه قبول نرسد و قانا الله طریق سیدی که
خرقه صدق [illegible] اعراض دنیوی را از دوش خواطر بیفکنند در آنحضرت شایسته خلعت کرامت
نکو در گوهر طاعت را در بازار قیامت بهای [illegible] اخلاص جنری بر بهاده و تحفه

اعمال را در حضرت ذو الجلال با لا بنی خواهی عیب خلق جز دست رد نمیزند عمل بندگی که در
جویبار بندگی نم از آب اخلاص بر نکشد شکوفه جز حسرت بار نیاورد حاشا الهی نگشاید در حسن
کرداری که چون شاهدان جان از هر لحظه از دریچه دو نظر این و آن جلوه خود نمائی کند هم آغوش
قبول حق را نشاید مخفی نماند که غش ریا و سمعه در نقد طاعت بغایت خفی چنانکه از حضرت رسالت
عالم منقول که ایاکم والشرک الشرک فان الشرک اخفی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل الظلماء
یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک پنهان که بدرستیکه شرک خفی تر است در امت من از
رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تار و تاریک باشد که از غایت خفی بر صاحب خود نیز پوشیده باشد
و بسهولت ادراک آن نتوان یافت بسا کسان که باعتقاد خود عمل خالص اندوخته و چشم امید به
ادراک درجات بلند آخرت دوخته اند و چون پرده از روی کارها برداشته شود خواهند
دانست که آن صلاح و قید بلاش ندارد و شید آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد که جهد
خوب متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود ذخیره و آماده ساخته اند که فردا
که محک قبول در هر یک بزنند و از هم جدا سازند معلوم خواهد شد که آن جمله قلب و دغل
در دری اند و حسن و عمل بوده اجل ارباب اخلاص و بندگان حق شناس را مقامیست ورای
مقام پاکان و حالیست غیر حال خطاکاران بلکه غالب اوقات در محاریب عبادات مرغ روح
از شوق ملاقات حضرت بی نیاز از قالب بدن بعالم قدس پرواز نماید چون سرور منقیان
و باعث وجود جمله عالم امکان حضرت امیر مؤمنان که ملکوت این صفت حمیده و خصلت پسندیده
از ایشان بظهور رسید و از آن جمله ابن بابویه از عروة ابن زبیر روایت کرده است که گفت روزی
در مسجد رسول خدا با جمعی از صحابه نشسته بودیم پس یاد کردیم اعمال و عبادات اهل بدر
و اهل بیعت رضوان ابو الدرداء گفت که ای قوم میخواهید خبر دهم شما را بکسیکه مالش از همه
صحابه کمتر و علمش بیشتر است و سعیش در عبادت زیاده بوده گفتند کیست آن شخص گفت علی
ابن ابی طالب پس چون این را گفت همگی روی از وی گردانیدند پس شخصی گفت از انصار

گفت که حرفی

گفت که حرفی گفتی که هیچکس با تو موافقت نکرد گفت من آنچه دیده بودم گفتم شما نیز آنچه دیده اید
از دیگران بگوئید شبی در نخلستان بنی نجار بخدمت آنحضرت رسیدم که از دوستان کناره
کرده بود و در پشت درختان خرما پنهان گردیده بود و بآواز حزین و نغمه دردناک میفرمود
که الهی چه بسیار گناهان که از دوش من برداشتی و در برابر آن نعمت فرستادی و چه بسیار بلا
که از من جدا دور کرده کردی و رسوائی که الهی عمر من در معصیت تو بسیار گذشت و گنا
هان من در نامهای اعمال عظیم شد پس من از غیر کرم تو امید ندارم و بغیر از خوشنودی
تو آرزو ندارم پس از پی صدا رفتم دانستم که حضرت امیر المؤمنین است در پشت درختان
پنهان شدم و آنحضرت رکعات بسیار نماز گذاردند و چون فارغ شدند مشغول دعا
و گریه و مناجات شدند از جمله آنچه میفرمودند این بود الهی چون عفو و بخشش ترا فکر
میکنم گناه من بر من آسان میشود و چون عذاب عظیم ترا یاد می آورم بلیه خطاهای من
عظیم میشود آه اگر بخوانم در نامهای عمل خود گناهی چند را که فراموش کرده ام و تو آنها را
احصا فرموده پس بگوئی بملائکه که بگیرید او را پس وای بر چنین گرفته شده و اسیری
که خویشان او را نجات نمیتوانند بخشید و قبیله او بفریاد او نمیتوانند رسید و جمیع
اهل محشر بر او رحم میکنند پس فرمود که آه از آتشی که جگرها و ابریان کند آه از آتشیکه جمیع
احشا را فرو میبرد آه از دریاهائی که افروخته از آتش جهنم بسیار گریستند تا آنکه دیگر
صدا و حرکت از آنحضرت نشنیدم با خود گفتم الله اکبر خواب بر آنحضرت غالب شد و از
بسیاری بیداری نزدیک رفتم که برای نماز صبح آنحضرت را بیدار سازم چندانکه حرکت
دادم حرکت ننمود و چون چوب خشک جسد مبارکش بچشم آمد با خود گفتم انا لله و انا
الیه راجعون دویدم بجانب خانه آنحضرت و خبر بحضرت فاطمه صلوات الله علیها
رسانیدم فرمود قصه چون بود عرض کردم فرمود که والله ای ابو درداء این غشی است که در
غالب اوقات او را از ترس الهی رو میدهد پس آب آوردند و بر روی آنحضرت زدند بهوش

آتشی

باز آمدند و نظر بسوی من کردند من میگریستم فرمودند که از چه میگریی ای ابو درداء گفتم از آنچه
میگریم اینست که می بینم یا امیر المؤمنین که تو با خود میکنی فرمود که اگر ببینی مرا بسوی حساب
بخوانند و در هنگامیکه گناهکاران یقین بگناه خود داشته باشند و ملائکه عذاب غلاظ
کرده باشند و نزد خداوند جبار مرا بدارند و جمیع دوستان در اخذال مرا واگذارند و اهل
دنیا هم بر من رحم کنند هر آینه در آن روز بر من بیشتر رحم خواهی کرد که نزد خداوندی ایستاده
باشم که هیچ امری بر او پوشیده نیست پس ابو درداء گفت والله که چنین عبادتی از هیچیک از
اصحاب پیغمبر ندیده ام این تذلل خالی از ریب و ریا است که عبادت منتهی ناموس رواست
با اینکه همه امر ممکنات در دست او بود بلکه وجود همه اشیاء بطفیل وجود ذیجود موجود
با این تذلل و فروتنی و عجز و انکسار بوده اند آری هر که از اوج محبت بیشتر سینه اش از الله محبت
بیشتر بشوخی چند از مراتب و جلالت آنحضرت در کتاب نهج العارفین ده معجزه دوازدهم
نقل نموده و اینست الفاظ آن حدیثی است که مشهور است در میان مخالف و مؤلف و خاص
و عام و محض بحدیث عمامه است و ترجمه آن اینست که روایت کرده است که ابو عبدالله ذکر یا از
ابی جواهر اسود از محمد ابن عبد الصانع و محمد ابن عبد الصانع بالا برد سند حدیث را
بسلمان فارسی و گفت سلمان که بودیم روزی نشسته در خدمت مولانا امیر المؤمنین ابن
ابی طالب ع در وقتیکه متابعت کردند مردم عمر بن خطاب را من بودم و دو فرزندش حسن
و حسین علیهما السلام و محمد ابن حنیفه و محمد ابن ابی بکر و عمار بن یاسر و مقداد ابن اسود
الکندی پس امام حسن ع متوجه پدر بزرگوار شده گفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه سلیمان
ابن داود گفت خداوندا عطا کن بمن پادشاهی را آیا تو هم مالک هستی چیزی از پادشاهی سلیمان
امیر المؤمنین ع فرمود قسم بخدا بدرستیکه شما فرزندان اند و خلق کرده اشان را که بتحقیق
که مالک نشانت پدر تو پادشاهی که مالک نبوده هیچ کس قبل از او پس امام حسن ع و حضار مجلس
التماس کردند که دوست میداریم اینکه نظر کنیم ببعض آنچیزی که تملیک کرده الله تعالی

از پادشاهی

از پادشاهی تا اینکه زیاد شود ایمان مردم آنحضرت فرمود بلی و بنمایم بشما از جهة اعزاز و
احترام شما بعد از آن آنحضرت برخواستند و وضو گرفتند و دو رکعت نماز گذاردند و بعضی حاضر شدند
و ما میدیدیم آنحضرت را دراز کردند دست مبارک را بجانب مغرب تا اینکه ظاهر شد ابری
برای از کف مبارکش ابری و حال آنکه میکشیدند ابر را تا اینکه آوردند و قرار دادند در حضور
دار و بجانب آن ابر دیگری را بعد از آن اشاره فرمودند بجانب باد و فرمودند که پائین بیا
ای باد قسم بخدای عظیم که بتحقیقیکه دیدیم ما ابر را و ابر دیگر را پائین می آمدند و میگفتند که
شهادت میدهیم باینکه نیست مستحق پرستش که هیچکس مستحق پرستش او نیست او مستحق
پرستش همه است در حالتیکه یگانه است و نیست شریکی از برای او و شهادت میدهیم باینکه
محمد بنده و رسول اوست شهادت میدهیم باینکه تو وصی رسول کریمی که محمد است و ر
سول الله تعالی است و توئی وصی او و هر کس شک کرد در وصایت تو بتحقیقیکه جهنمی شد
هر کس که متمسک بولای تو شد بتحقیق یافت راه نجاة را بعد از آن نزول کردند آن دو ابر تا اینکه
گردیدند بحیثیتیکه گویا دو بساط اند و بوی آن دو ابر از بوی نجابت خوب تر خوب تر بود
پس فرمود ما امیر المؤمنین ع که بنشینید بر این دو ابر نشستیم بر آن ابر که اشاره فرمود و گرفتیم
هر یک موضع خود را گفت سلمان امیر المؤمنین ع فرمود ای باد برداری ما را پس برداشت باد ما را
رفع رفیعی و در این وقت نظر کردیم و دیدیم امیر المؤمنین ع در آن ابر دیگری بالای کرسی از نور
نشسته و پوشیده دو جامه زرد و بر سر گذاشته تاجی است از یاقوت زرد و در پا نعلین
از یاقوت که میدرخشند و در دستش خاتمی است از دره بیضاء و نزدیک بود که نور روی آنحضرت
چشمها را بحیثیتیکه خیره کند که دیگر نتواند دید پس گفت امام حسن ع یا ابتاه بدرستیکه سلیمان
ابن داود مطاع بود بسبب خاتمش و امیر المؤمنین ع بچه چیز مطاع است پس فرمود آنحضرت که ای
پسر من وجه الله تعالی ام و عین الله تعالی ام و لسان الله تعالی ام و من ولی الله تعالی ام و من
نور الله تعالی ام و من کنز الله تعالی ام در زمین و منم قدرة مقلده و منم جنت و نار و منم سید

فرنیفین ای پسر من آیا دوست میداری که بنمایم بتو انگشتر سلیمان ابن داود را گفت بلی پس دراز
کرد دست مبارکش را بزیر جامه اش و بیرون آورد خاتمی که بر او نگینی بود از یاقوت سرخ نوشته
شده بود بر او چهار سطر و فرمود که والله این خاتم سلیمان ابن داود است چون از دیدنش
باقی ماندیم متعجب از آن حالت و آنحضرت فرمودند که از چه چیز تعجب میکنید این تعجب ندارد
بدرستیکه من بنمایم بشما امروز چیزی که نموده باشد هیچکس قبل از من و نه بعد از من پس امام
حسن گفت یا امیر المؤمنین دوست میداریم که بنمائی بما یاجوج و ماجوج را و سدی را که منتهی
میشود بایشان پس فرمود امیر المؤمنین ع باد را که بردار ما را گفت سلمان والله چون شنید
باد قول امیر المؤمنین ع را داخل شد بزیر ابر و برداشت ما را بهوا تا اینکه آمدیم بکوه عالی که در
در هوا و بر او درختی بود خشک شده و برگش ریخته عرض کردیم بخدمت آنحضرت که چیست حال
این درخت که خشک شده است فرمودند بپرسید از آن درخت که خود خواهد خبر داد شما را
از آن حالت فرمود امام حسن ع که چه چیز است حال تو ای درخت که رسیده است بتو اینچه مشاهده
میکنیم در تو درخت جواب نگفت امیر المؤمنین فرمود ای درخت بحقی که من دارم بتو جواب
بده ایشان را گفت سلمان بخدا قسم بتحقیق که شنیدیم ما از آن درخت که لبیک لبیک ای وصی
رسول الله بعد از او حقا بعد از آن درخت بتکلم در آمده عرض کرد بخدمت امام حسن ع یا ابا
محمد بدرستیکه پدر تو امیر المؤمنین ع تشریف می آورد هر شب باینجا و تسبیح الله تعالی میکرد
و چون فارغ میشد می آمد ابر سفیدی که بوی مشک میداد و بر او کرسی بود پس می نشست بر او
کرسی بعد از آن سیر میفرمود و من ندیده ام آنحضرت را تا این وقت و هر شب تعاهد احوال
من میکرد و من زندگی میکردم از بوی او و مدت چهل روز است که از او خبر ندارم و این حالت
که در من می بینی از آن است از حزن و غم ندیدن اوست التماس بکن ای سید من که تعاهد
احوال ما کند پس نشستی در نزد من بتحقیق زنده شدم الحال از بوی او و از نظر بسوی او گفت
سلمان چون این دیدیم باقی ماندیم متعجب از این فرمود امام حسن ع که امیر المؤمنین ع چون

او انسبید

او انسبید را بالای ابر پس آمد و دست مبارک زد بر آن شجره ما بید قسم بخدائی که جان من در دست
قدرت اوست که بتحقیق شنیدیم از آن درخت الرحمن بنی و من سیدیم که آن درخت سبز و تازه
بر شد و میوه آورد بقدرت الله تعالی و برکات او و خوردیم از میوه او و بود که این
نیاز شکر پس گفتیم یا امیر المؤمنین این عجیب است فرمود که خواهید دید از این عجیب تر بعد از
آن عود کردند بموضع خود و فرمودند باد را که بردار ما را پس داخل شد باد بزیر ابر و برداشت
ما را تا اینکه دیدیم دنیا را بقدر دوره سپر در هوا ملکی را دیدیم که سرش در زیر آفتاب و پا
یش در قعر دریا یک دستش در مغرب و دیگری در مشرق چون رفتیم بر پیش آن ملک گفت
نیست مستحق پرستش مگر آن مستحق پرستش که هیچ کس مستحق پرستش او نیست و او مستحق
پرستش هم است در حالتی که یگانه است و شریکی نیست از برای او و محمد بنده و رسول است
و تو وصی او هستی حقا شکی نیست در وصایت تو هر کس شک کند در وصایت تو هر کس کافر است
گفتیم یا امیر المؤمنین کیست این ملک و چیست حال دست او در دست مشرق و دیگری در مغرب
فرمود امیر المؤمنین ع من او را مامور کردم باذن الله تعالی در اینجا موکل کرده ام بظلمات
لیل و ضوء نهار و همچنین در اینجا ایستاده است تا روز قیامت و من مدبر کارهای دنیا ام
و میکنم هر چه میخواهم و امر این ملک و کارهای خلایق با من است عرض کردیم بحساب الله تعالی
پس برداشت باد ما را تا اینکه رسیدیم بسد یاجوج و ماجوج و فرمود امیر المؤمنین ع باد را
که پایین بیار ما را بر این کوه و اشاره کرد بکوه عالی نزدیک سد بلندی او بقدر مد بصر بود
و آن کوه سیاهی بود که گویا قطعه ایست از لیل بلند میشد از آن دخان و فرمود امیر المؤمنین ع یا ابا
محمد منم صاحب این سد بر این بندگان گفت سلمان دیدیم ایشان را سه صنف صنفی هر شخصی
طولش صد و بیست ذرع در عرض شصت ذرع صنف ثانی طول هر شخصی صد و هفتاد ذرع
در عرض هفتاد ذرع و صنف ثالث هر شخصی فرش کرده بود یک گوش خود را و دیگری را لحاف
بعد از آن امر کرد باد را که بردار ما را اتفاق پس باد ما را بکوهی از یاقوت سبز که محیط بود بدنیا

دو پر بالای او ملکی بود بصورت بنی آدم و آن ملک موکل قاف بود چون دید ملک امیر المؤمنین را
نازل شد از بالای کوه بخدمت امیر المؤمنین و گفت یا امیر المؤمنین آیا اذن میدهی مرا در کلام
فرمود امیر المؤمنین ع من خبر دهم با چیزی که اراده داری که بگوئی پس فرمود امیر المؤمنین ع اگر اراده
داری که سؤال کنی که تو را اذن دهم صاحب بتحقیق اذن دادم تو را باذن الله تعالی پس تعجیل
کرد ملک و گفت بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن طیران کرد تا اینکه رسید بلند درخت خلال
تی از درخت اول بود گفتیم یا امیر المؤمنین چه چیز است حال این درخت فرمود سؤال کنید
از او گفت اما حسن ع ادغم من چیدم و من نزدیک شدم گفتم ای درخت تو را قسم میدهم بحق
امیر المؤمنین که خبر دهی مرا که چه چیز است حال تو و بود در این مکانی گفت سلمان پس انگشت
درخت بزبان فصیح و گفت یا ابا محمد من افتخار میکردم بر اشجار و درختان من فخر کردن این
کرد تا بوی آمد هر شب ثلث اول از شب استظلال میکردی ساعتی بعد از آن می آمد
بخدمت او اسب سیاهی سوار میشد و میرفت و من ندیدم او را تا این وقت من زنده
میکردم از بوی او افتخار میکردم نقدوم او تا امده است چهل شب است و این معموم داده
مرا و کر دیده ام بطریقی که می بینی گفتیم یا امیر المؤمنین سؤال کن از الله تعالی که این حالت
او را باز و پس صلح کردن دست مبارک خود را بر آن شجره و گفتند یا شاهان و ماشیدیم از
آن درخت الرحمن بیتی و او میگفت شهادت میدهم اینکه تو امین این امتی و وصی رسول
خدای کسیکه متمسک بتو شد نجات یافت و کسیکه مخالفت تو کرد بتحقیق گمراه شد بعد
از آن سبز و صاحب برگ شد و نشستیم در زیر آن درخت درخت سبز خوش سبزه بود گفتیم یا
امیر المؤمنین که حالت این ملک موکل بقاف فرموده بودم من دیروز بر جبل ظلمت سؤال کرد از
من ملکی که موکل بجبل ظلمت بود اینکه زیاده کند این ملک را اذن دادم آمده و زیاده این ملک را
و این ملک بر امروز طلب اذن کرد تا برود و زیادت ملک موکل بجبل ظلمه کند مکافات او
گفتیم یا امیر المؤمنین ملائکه حرکت میکنند از مواضع خود مگر باذن شما فرموده قسم بحق کسیکه

بلند ساختند

بلند ساخت آسمان را بی ستون که نمیدانم یکی از ملائکه را که حرکت کند از مکان
خود بغیر اذن من مگر آنکه بسوزد گفتیم یا امیر المؤمنین بودید شما با ما انس هر شب
در منزل خود و ما در خدمت شما بودیم چه وقت تشریف می آوردید بقاف فرمود نمی
شناسید چشمهای خود را پس فرمود بگشائید چون گشودیم رسیده بودیم بمکه معظم
فرمود بتحقیق که رسیدیم بمکه معظمه و بدانید هیچ کس از شما و همچنین می آیم بقاف و نمیدانم
هیچ یک از شما گفتیم یا امیر المؤمنین این عجب است از وصی رسول الله فرمود بخدا قسم بحق
الله تعالی که من مالک هستم از پادشاهی چیزی را که مشاهده کنید شما هر آینه خواهید گفت
کفتی تو و من بنده مخلوق الله تعالی ام از جمله خلایق میخوردم و می آشامم بعد از آن
آوردمان بروضه خوب سبزه که گویا از ریاض جنت بود دیدیم در آنجا جوانی را که نماز میکرد در
میان دو قبر گفتیم یا امیر المؤمنین کیست این جوان فرمود برادرم صالح است و آن دو قبر
ابوین اوست عبادت میکند الله تعالی را در میان این قبر چون دید طالع ما را آمد بخدمت
امیر المؤمنین ع و او گریه میکرد و چون فارغ شد از گریه گفتیم سبب گریه چیست گفت بود می ستیکم
امیر المؤمنین ع میگذشت بر من هر روز وقت صبح و من انس گرفته بودم با او زیاد میکردم عبادت
اندیدن او و مدت چهل روز است که تشریف نیاورده است نمیتوانم ضبط کنم خود را از بسیاری
شوق من بخدمت او و رسیده است بمن انچه میبینید گفتیم یا امیر المؤمنین این عجب تر است از
کل انچه دیدیم شما با ما بید و ما در خدمت شما هستیم هر روز با وجود می آید هر روز پیش
این جوان پس فرمود امیر المؤمنین میخواهید بنمایم بشما سلیمان ابن داوود را گفتیم بلی پس بر
خواست و بر خواستیم و ما در عقب میرفتیم تا اینکه داخل شد بر بستان که ندیده بودیم
هرگز مثل آن را و در آن بستان جمیع میوه ها بود و نهرها جاری بود و مرغها تغنی میکردند
چون دیدند امیر المؤمنین ع جمعیت کردند و سایر اندا خشند بر سر ما خبر دیدیم در آنجا
سریری از فیروزج بر بالای او جوانی افتاده بر پشت و نبوده در دست انگشتری و بر بالای

سر او مارى عدد روى پاى و مارى چون ديدند اين دو مار امير المؤمنين را افتادند بر قدم
آنحضرت مى ماليدند روى خود را بخاك پاى آنحضرت تا اينكه گرديدند مثل خاك گفتيم
يا امير المؤمنين اين سليمان است فرمود بلى و انگشترى كه در دست داشتند فرمودند
كه اين انگشترى اوست بعد از آن بيرون آوردند انگشترى را از انگشت خود در دست
سليمان كردند بعد از آن گفتند يا سليمان برخيز باذن الله تعالى انگاه زنده شد ميگفت
استخوانهاى او و حال آنكه پوسيده است و اوست آنكس كه نيست الهى مگر او و اوست حاكم
بامر خلايق قهار بر عاصيان صاحب كل اختيار در همه آسمانها و زمينها و صاحب كل اختيار
من و آباء اولين من گفت سليمان كه شنيديم ميگفت شهادت ميدهم اينكه نيست مستحق
پرستش مگر آنكه مستحق پرستش او نيست و او مستحق پرستش هم است در حالتيكه يگانه
است و شريكى ندارد و شهادت ميدهم اينكه محمد بنده و رسول خدا است و فرستاده
اوست از براى هدايت مردم و رسانيدن دين تا اينكه معاودت كند او را بر دين هر
چند كراهت داشته باشند مشركان و شهادت ميدهم اينكه توئى وصى رسول الله
و امين و هدايت كننده و من سؤال ميكنم كردم از صاحب اختيار خود اينكه باشم از جمله
شيعيان تو و نشنيدم ما لك نشنيدم هيچ چيز را گفت سلمان چون شنيدم اين را جستم
و بوسيدم قدم امير المؤمنين را بعد از آن امير المؤمنين عليه السلام نشست بر بالاى سر سليمان
سليمان بحالت اولى برگردانيد (ع) و برخواستيم بجاى ميكو ديديم در غار پس بوسيديم از
آنحضرت از ما و رفتن فرمود و داع تا قاف جهل دنياست مثل دنياى كه ما آمده ايم جهل
گفتيم يا امير المؤمنين چون است علم شما با آن دنياها فرمود مثل اين دنيا و كسى كه
و براههاى آسمانها و زمينها با سلمان واجب كردم من بر ليل پس بامر من مظلم شد و
كردم من نهار پس بامر من مضيئ شد منم سبب محنت و واقعه بر اعداء منم مدد بر امور روز
قيامت اسماء ما نوشته بر عرش تا مستمند شد بر سموات تا قايم شد و نوشته شد

بر ارض تا قايم

بر ارض تا قايم شد و نوشته شد بر بادها تا منتشر شد و نوشته شد بر برق تا لامع شد و نوشته
شد بر برق تا خاشع شد و اسماء ما نوشته شد بر جبهه اسرافيل كه بالجناح او در مشرق و در يكى
در مغرب و او ميگويد سبوح قدوس ربنا و رب الملائكة و الروح بعد از آن فرمود بپوشانيد
چشمهاى خود را پس پوشيديم چشمهارا بعد از آن فرمود بگشائيد گشوديم ديديم كه در شهرى
هستيم كه بزرگتر از آن شهر نديده بوديم هرگز اسواقش معمور و قومى كه نديده بوديم در ان دراز تر
از ايشان خلقى هر كدام از اينها گويا نخلست گفتيم يا امير المؤمنين كيستند اين قوم كه نديده ايم عظيم
تر از ايشان خلقى هرگز فرمود كه اينها بقيه قوم عاداند و كفار و ايمان نياورده اند بروز ميعاد و
بمحمد صلعم دوست داشتم كه بنمايم بشما اين جماعت را در اين موضع و بود شهر اينها در مشرق
و بحقيقت كه رفتم من بقدرة الله تعالى و قلع كردم مدينه اينها را از ميان شرق و آوردم پيش
پيش شما و شما مطلع نشديد دوست دارم كه مقاتله كنم با ايشان در پيش شما بعد از آن
نزديك شد با ايشان و خواند ايشان را با يمان پس ابا كردند و حمله كرد با ايشان و حمله كردند
ايشان با آنحضرت و ما ميديديم ايشان را و ايشان نميديدند مارا پس دور شد از ايشان و
مسح كرد دست مبارك خود را با بدان ما و فرمود ثابت باشيد بر ايمان بعد از آن رفت بجانب ايشان
و خواند ايشان را با يمان ثانيا پس ابا كردند بعد از آن صيحه كرد بر ايشان صيحه عظيم گفت سلمان
قسم بخداى كه جان من در دست اوست گمان بودم كه زمين منقلب شد و كوهها بر يكديگر
خوردند و ديديم ايشان را مصروع از نابت بجفاى درخت خرما كه سرنگون و منهدم شده با
شد و فرمود كه ضعيف عنكم ايمان شما يعنى اگر بنمايم بشما عجيب تر از اين را ايمان شما ضعيف
خواهد شد و نزديك ميشود كه اعتقاد الوهيت كنيد فرمود كه آيا دوست ميداريد كه بنمايم
بشما چيزى كه عجيب تر از اينها باشد گفتيم يا امير المؤمنين ما طاقة ديدن عجيب تر از اين نيست محمد
خلائق در الجنان خلائق كه هدايت كرد ما را باين نعمتها و نبوديم مهتدى اگر هدايت
نميكرد ما را الله تعالى پس بر كسيكه ايمان نياورد بر وصايت تو لعنت الله تعالى و لعنت

جمیع ناس بیرون مسجد کرد بصحابه و صحابه پیش آمد فرمود که بنشینید بر این بخانه نشستیم و خویش
نشست بر آن دیگری بعد از آن کلامی فرمود که ما نفهمیدیم هنوز کلام آنحضرت تمام نشده
بود که سحابه مانند ابیال الابر و انقد و بلند شد که ندیدیم در دنیا مثل بود و دهی بعد از آن باز بیرون
آورد ما را بخانه امیر المؤمنین در کمتر از برهم زدن چشم دو تیکه ما آمدیم موذن از اذان ظهر
میگفت و وقت رفتن ما وقت طلوع شمس بود گفتیم این امر عجیب است رفتیم بنماز و برگردیم
و برگشتیم در پنج ساعت که از روز رفته فرمود امیر المؤمنین ع اگر اراده داشته باشم که بکوبم
شما را جمیع دنیا و جمیع آسمانها و زمینها را در کمتر از مد بصر هر آینه میکوبم بقدرت الله
تعالی و بقوت او و محمد رسول او و لیکن بسیاری از مردمان ایمان نمی آورند گفت سلمان لعنهم
لعنت الله تعالی بر کسیکه جاحد و طایب تو باشد و غصب حق تو کند و زیاد کند الله
تعالی بر ایشان عذاب درد ناک را و بگرداند ما را از آن جماعت که مفارقت نمیکند یک
ساعت از تو در دنیا و آخرت بحق محمد و آله بر ایشان باد صلوات الله تعالی و سلام او
پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین کی روا بود که با این فضل و کمال و قرب و منزلت
تو در خداوند ذو الجلال ایشان قضا بگردن مبارکت افکنند و بیعت ابا بکر ملعون نو ابو بند
دهند از ظلم و ستم بر پهلو و شکم زهرا است که بهترین زنان دنیا و آخرت بود زدند و فرزندش را
سقط نمایند و فرزندانت که بهترین جوانان اهل بهشت اند یکی را یکصد و هفتاد پاره
جگر مبارکش در طشت ریزند و دیگری را بهزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدن مبارکش پاره
نمایند و اسب ظلم بر بدن مبارکش بتازند و دختران کی امت را باسیری شهر بشهر بگردانند
آه آه وای بر این هر اجساد پاره پاره در میان خاک و خون در زمین کربلا اهل کوفه و شام بیفکنند
و کسی نباشد که ابدان مبارک مظلومان را در خاک پنهان نماید و احزنا آه وا مصیبتا
ای دل بیا بخاک شهیدان گذر کنیم درماتم حسین علی گریه سر کنیم چون عندلیب از نوا
دل نالهای زار بر گل حدیقه خیر النسا کنیم از ذکر سر گذشت چراغ دل بتول مانند

سمع خاک

۱۰۴

سمع خاک کدورت بسر کنیم و از داغ تشنگان بیابان کربلا کعبه صفت لباس مصیبت بر کنیم
هر سو روان ز دیده نمایم سیل اشک رو دوران کنیم جوی ز خون در جگر کنیم تن در پلاس غم
بگریبان برم سر و از آب دیده دامن افلاک تر کنیم چو گریه کن برای حسین عین شفاعت
است که کار دیگر کنیم ای گریه بار دیگر از این غصه بعد از این مژگان بکاوش دل جان نیشتر کنیم
از آتش جهنم ز سوز تش طوفان اشک آه بنیاد سر فلک هم زیر و زبر کنیم ما بیم رخ بخاک در آن
فلک جناب با دیده پر آب نمایم این خطاب کای آب رنگ گلشن آل عبا حسین ای نور چشم
حضرت خیر النسا حسین بر خاطرت غبار کدورت چه جا روا است ای مایه صفای دل مصطفی
حسین احباب بر آن حضرت سرو روان او سیلاب خون ز دیده روان است یا حسین صد چاک
همچو غنچه گل شده دلهای اهل بیت از بهر پاره جگر مرتضی حسین سرو هوای خلد برین
نقد جان بکف رو بر صفای اهل جهان پشت پا حسین با کام خشک چشم تر خواطر حزین شد
بیگناه کشته بر تیغ جفا حسین از ظلم بدترین خلایق شهید شد فرزند ارجمند رسول
خدا حسین و احسرتا که گشته ز هم صحبتان خویش از جور روزگار بعید حسین پس
کاسهای زهر کیدر و دن که نوش کرد از تلخی مفارقت اقربا حسین بی اختیار خون دل از دیده
هر طرف کو ریز دوان ز داغ جگر گوشها حسین ای دوستان ز جور مخالف فغان کنید
مغلوب دشمنان شده در کربلا حسین بر مرده گشته تازه گل گلشن جنین شباب افسرده
گشته گلشن بستان بو تراب وفی محمد ابن موسی بن المتوکل ره سنداً عن سالم ابن ابی
جعده قال سمعت کعب الاحبار یقول ان فی کتابنا ان رجلا من ولد محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله یقتل و لا یجف عرق دواب اصحابه یدخل الجنة فیعانقوا الحور العین فمر بنا
الحسن صلوات الله علیه فقلنا هذا قال لا فمر بنا الحسین علیه السلام فقلنا هو هذا قال
نعم حاصل مضمون آنکه کعب الاحبار گفت که در کتاب ما مذکور است که مردی از اولاد محمد ص کشته
میشود و هنوز خشک نگردیده عرق چهارپایان اصحاب که داخل بهشت گردند و معانقه با

بجود العین غایند این جناب حسن بما الذنب نپرسیدیم که این گفته این جناب حسین
گذشت نپرسیدیم که انگیسکه خبر داری این گفته آری جانم فدای چشم پر افشانت ای
حسین قربان آه سینه سوزانت ای حسین گرد دلم کباب کرد دیده ام پر آب چون خواهم
آید به دل بیادت ای حسین بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که گفت
که من مجاور مولای خود علی ابن ابی طالب موسی الرضا صلوات الله علیه بودم روز عاشورا
برای اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین رضی الله عنه میخواندم و این روایت رسید که حضرت باقر
علیه السلام فرموده که هر که از دیده او در مصیبت حسین بقدر پر پشه آب بیرون آید حق
تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد و در این مجلس مرد جاهلی که
مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث صحیح
باشد و چگونه کسی که بر حضرت اینقدر ثواب داشته باشد و چگونه کسی که بر حضرت
اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلال خود برنگشت و برخاست
و چون روز شد بنزد ما آمد و زبان بعذر گشود و اظهار ندامت از گفتهای شب نمود
و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رختخواب خوابیدم در خواب دیدم که قیامت بر پا
شده است و مردم همه را در یک زمین جمع کرده اند و نامهای اعمال را و بحسب اعمال مردم
را بسوی جهنم کشیده اند و دیوانهای اعمال را گشوده اند و آتش جهنم را برافروخته اند و
قصرهای بهشت را بجلوه در آورده اند در آن وقت تشنگی بر من غالب شد و چون نظر کردم
عجایب را است خود دیدم حوض کوثر است و بر لب حوض کوثر دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده
اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامههای سیاه پوشیده و میگریستند
از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی است و دیگری
علی مرتضی و آن زن فاطمه زهراست صلعم گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند گفت مگر نمیدانی
که امروز روز عاشوراست و روز شهادت شهید کربلاست پس نزدیک فاطمه صلوات الله علیها

رفتم و گفتم

رفتم و گفتم ای فخر زنان رسول خدا من منکر این حضرت از روی غضب بر من نگاه کرد و گفت تو نیستی
که انکار میکردی فضیلت ثواب گریستن بر مصیبت فرزندم حسین دیده ام حسین را من از دوست
این خواب بیدار شدم و از گفته خود پشیمان گردیدم والحال از معذرت میطلبم که از تقصیر من
درگذرید آه از دمی که با الرجا [illegible] فاطمه گرد دلبند [illegible] الان فاطمه آید بکوی بلا و نبیند
تا سر حسین گوید که ای انیس دلجان فاطمه صد پاره جسم پاک حسین را نظر کند هر سو بخون
طپیده عزیزان فاطمه کو مصطفی که بخیبر کند جسم چاک تو از خون [illegible] کفن
از اشک چشم غسل دهد جسم پاک تو [illegible] شاه نجف کجاست که تربت
کند بنا گوید غریب ناشده مدفون فاطمه بوده نعش پاک تو گرد در [illegible] کربلا عزای
سلیمان فاطمه یا عین ابکی لا لحلو الربع والدمن یا [illegible] الباکی علی السکن ای چشم
گریه کن آمانه از برای مفارقت یاران و اوطان گریه کننده بر وطن غریب گریه کننده بر مصائب
رسول نبی الهدی فیما اصیب به و ساعد البضعة الزهراء علی الحزن ای چشم [illegible] گریه کن
و شفیع قیامت را در آخر باو رسیده و یاری کن فاطمه زهرا را در حزن و اندوه که دامن کربلا
شده و قائلیها بارض الطف صارخة علی القتیل الغریب النازح الوطن و همزبان شو او
در زمین کربلا که نوحه میکند بر کشتههای آواره از وطن خود والنوح من نادبات الجن مرتفع
و قلبها موجع بالثکل والمحن و نوحه و عزا از نوحه کننده کان جنیان بلند شده و دلهای
ایشان از حسرت و اندوه بدرد آمده لهفی علی فاطمة الصغری مفرحة بالدمع اجفانها [illegible]
الوسن واحزنا بر فاطمه صغرا گریه و نوحه چشمهای او مجروح شده لهفی علی قولها من حین
قد نظرت شلو الحسین بلا غسل ولا کفن ملقی علی الارض عاری الجسم معفر الجبین مختضب
الاوداج والذقن ابن الحماة وابن الناس [illegible] لنا و [illegible] جاد دهری و اعتدی [illegible]
قبل ان [illegible] فاطمه [illegible] بدن [illegible] و حسین [illegible] خون
حلقوم او جاری گردیده پس در آن وقت فاطمه گفت ای کجا رفتند یاران و یاوران [illegible]

وز یاد بسنده کان آه که دشمن کار غدار بر ما جور و جفا کرد لهفی علی السید السجاد مغللا فی الام
تعب الانامل البدن واحسرتا بر امام زین العابدین بیمار کرا و را بجفا بزاری اسیر کرده و بغل
و زنجیر در هم بستند اذا شکی استهزؤا فیح شتمهم وان دنی ضعفوه فاضل الرسن اکر از درد الم
شکایت میکرد آن کافران او را دشنام میدادند و اکر از ذلیل میشد باقی مانده زنجیر رسن را
با عضای او می بستند که بستن او محکم تر شود واحسرتا الکریم السبط مشتهرا کالبدر یرفع
فوقا الی ابل اللدن واحسرتا بر سبط رسول الله که بر نیزه مانند ماه شب چهارده مید
رخشید فیا لها محنة عمت مصیبتها وبالها حرقة فی القلب تحتجی ای وای از محنتی که مصیبت
آن عالم است و بهمه عالمیان رسیده است و ای از حسرتی که حزن و اندوه آن بهر دلی رسیده
وتسحب بنات المصطفی ذللا علی المطایا الی الاطراف والمدن و دختران مصطفی بخرج و جزع
وایشان را بجوادک و زاری بر شتران سوار کرده بودند و باطراف شهرها میکردانیدند کا
ننی یا البتول الطهر واقفة فی الحشر تشکو الی الرحمن ذی المنن وکویا می بینم فاطمه زهرا را که
در عرصه محشر بسوی پروردکار شکایت میکند تانی وقد خضبت ثوب الحسین دما من نحره و
هی تنید الحزن والشجن خواهد آمد بعرصات محشر در حالتیکه جامه خون آلود حسین باد
باشد و فغان و ناله خواهد نمود و تدعو الاعین ابن مسمومی ویا اسفی علی القتیل ویا کربی
ویا حزنی و خواهد کفت احمد کجای ای فرزند زهر نوشانیده من وای فلذه من بر
سر از تن بریده   درد اکر شاه کربلا کشته سر از پیکر جدا افتاده در دشت بلا اعضا از یکدیگر
جدا غلطان بخون خویشتن دردهای عمر احمدی از موج طوفان بلا قاسم جدا اکبر جدا
از جدال تیر و سنان خورده اند آب از تشنکی عباس آورد کجا اصغر جدا طفل حسین اصغر
جدا آوخ که آن بیداد دون کشتند اسیر آل علی عابد جدا زینب جدا کلثوم غم پرورد جدا
زین غم بصد شور و فغان کویند در باغ جنان حوران جدا غلمان جدا رضوان بچشم تر
جدا سوزند از این ماتم عیان افلاک با افلاکیان کروبیان جدا کیوان جدا انجم جدا

اخر جدا

نوحه من کلام [illegible]

اختر جدا زین ماجرای پر بکا ند جامه پر نیل عزا یحیی جدا موسی جدا عیسی بسر جدا و آید ز فر
دوس علا هر شب بدشت کربلا افغان کنان با حوریان زهرا جدا حیدر جدا هر یک ز انبای
دوران شاه جهان از دیده کشته خون چکان مهتر جدا کهتر جدا از داغ شاه تشنکان با اهل
بلاد و جهان ایم جدا خاتم جدا اول جدا آخر جدا فالکل یبکی و ندرهم حرفی تطوماد الم
سوزش بسوزد میدم خامه جلاد فر جدا   در مجلس ابن عباس کوید که روزی رسول الله
نشسته بود در نزد او علی و فاطمه و حسن و حسین صلعم بودند پس کفت که اللهم انک تعلم ان
هؤلاء اهل بیتی واکرم الناس علی فاحب من احبهم وابغض من ابغضهم ووال من والاهم
وعاد من عاداهم واعن من اعانهم واجعلهم مطهرین من کل رجس معصومین من کل ذنب
وایدهم بروح القدس منک یا رب خدایا بتحقیق که تو میدانی که حضرات اهل بیت منند و کرامی
ترین مردمانند در نزد من پس دوست کیر اکر ایشان را دوست دارد و دشمن دار کسی را که
که ایشان را دشمن دارد و مکو و فرد تند این فقره آخر را برادر و اعانت کن کسی را که ایشان را
باکیزه از هر عیب و نقصانی و نکهدار ایشان را از هر کناهی و موید کردان ایشان را بملک
روح القدس که از جانب تو است پس فرمود یا علی تو امام امت منی و خلیفه منی بر امت بعد از من
و تو ای راه نمای مؤمنان بسوی بهشت و کویا اینکه من می بینم که فاطمه را که بتحقیق که روآورد در
روز قیامت بر نجیبی از نور سوار است از طرف راست او هفتاد هزار ملک و بر طرف چپ او
هفتاد هزار ملک و در پیش روی او هفتاد هزار ملک و از عقب سر او هفتاد هزار ملک روند
زنان مؤمنه را بسوی بهشت میبرد و جز این نیست که هر زنی که نماز کرده باشد در شب و روز
پنج نماز و روزه کرفته باشد ماه رمضان را و حج بیت الله الحرام بعمل آورده باشد و زکاة مال
خود را داده باشد و اطاعت شوهر خود نموده باشد و علی ابن ابی طالب را بعد از من دوست
داشته باشد داخل بهشت کردد بشفاعت دختر من فاطمه زهرا و بدرستیکه فاطمه بهترین زنان
دنیاست و آخرت پس قایل عرض کرد که یا رسول الله آیا فاطمه بهترین زنان عالم خود است پس

فرمود آن مریم دختر عمران بود ولیکن دختر من فاطمه پس او بهترین زنان دنیا و آخرت است و او بین
و آخرین و بدرستیکه فاطمه در محراب عبادت بایستد پس سلام میرسانند برو هفتاد هزار
ملک از ملائکه مقربین و ندا میکنند فاطمه را بچیزی که ندا نمودند بآن چیز ملائکه مریم را پس
میگویند یا فاطمه ان الله اصطفاک وطهرک واصطفاک علی نساء العالمین ای فاطمه
بدرستیکه جناب اقدس الهی ترا برگزیده است و پاکیزه فرموده است و برگزیده ترا
بر زنان عالمین پس التفات بسوی علی فرمود و فرمود یا علی بدرستیکه فاطمه پاره تن من
است و نور دو چشمان من است و میوه دل منست محزون میسازد مرا هرچه او را محزون میسازد
و شاد میگرداند مرا هرچه او را شاد میگرداند بدرستیکه اول کسی است که بمن ملحق می شود
از اهل بیت من پس با او نیکی نما بعد از من و امام حسن و امام حسین پس ایشان پسران
منند و ریحانت من میباشند و بهترین جوانان بهشت اند پس گرامی دار ایشان را مثل
گوش و چشمانت پس بلند فرمود دست خود را بسوی آسمان و گفت اللهم انی اشهدک انی
محب لمن احبهم ومبغض لمن ابغضهم وسلم لمن سالمهم وحرب لمن حاربهم وعدو
لمن عاداهم وولی لمن والاهم و در مجالس از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که فرمود
شنیدم که جابر بن عبدالله انصاری میگفت که گفت رسول الله ص که فرمود که روز قیامت
دختر من فاطمه محشور آید که بر ناقه از نوق بهشت سوار باشد مدبج الجنبین و خطام آن
ناقه از لؤلؤ تر باشد و قوایم آن از زمرد سبز و دنباله آن از مشک اذفر و دو چشمان آن از
یاقوت سرخ و بر آن ناقه از نور باشد که بیرونش از اندرونش و اندرونش از بیرونش دیده
شود داخل آن قبر عفو الله و خارج آن رحمت الله است و بر سر آن تاجی باشد از نور که
از برای تاج هفتاد رکن باشد هر رکنی مرصع بیاقوت و در که روشنی دهد مثل روشنی
ستاره کاب در آسمان و در جانب اطراف راست او هفتاد هزار ملک باشد و مثل او در جانب
چپ آنحضرت باشد و جبرئیل خطام ناقه او را گرفته منادی نماید باواز بلند که دیده کان

خود بپوشند

خود بر پوشند تا بگذرد فاطمه دختر محمد ص عبور میکند آنحضرت با دو حسنین تمام دیده بپوشید
ایها الثقلین تمام دیده بپوشند مردم محشر که تا عبور کند نور چشم پیغمبر پس باقی نماند
نه پیغمبری و نه صدیقی و نه شهیدی مگر اینکه دیده گان خود بپوشند تا اینکه فاطمه ع بگذرد
تا عبور نماید تا محاذی عرش الهی رسد پس از ناقه فرود آید ناله کنان و گوید الهی و سیدی حکم
نما میان من و میان کسی که مرا ظلم نموده و میان کسیکه پسرم را کشته گویا در آنوقت [illegible]
بر زبان حال گوید بر رو گواه خدایا زجور امت تو داد از آن گروه ستم پیشه کار صد فریاد چه
کرده بود با امت محمد مختار که انتقام کشیدند از آن خویش و تبار زدند سنگ بدندان پیغمبر زین
امام شهید گشت چرا بر قضای اهل یقین بر تیغ آل مراد ان پلید سید بن جواد زدند مرا ز عنا
در شکم که سقط گشت از آن نور دیده ام محسن حسن که روشن از آن بود دیدهای خواص
با او بولی چه دادند زهر الماس تشنگی که بیک آب خوردن از اثر تمام یکصد و هفتاد
پاره شد جگرش بپاره جگرم حضرت امام حسین که بود عرش ترا گوشوار زینت و زین بیاد
قصیر تو عصر لش ز پای پیت حکایتی است که تقریر آن بیان نتوان گذشته است ز تقریر
شرح حال آن رسیده است بعالم غم شهادتان پس در آن وقت ندا از جانب الهی رسد
که ای حبیبه من و دختر حبیب من سؤال نما از من تا عطا کنم و شفاعت کن تا قبول شفاعت
تو نمایم پس قسم بعزت خودم که از من در نمیگذرد ظلم ظالمی پس فاطمه گوید الهی و سیدی
ذریتی و شیعتی و دوستان ذریه و شیعه مرا و شیعه ذریه مرا و دوستدار مرا پس ندای
الهی رسد کجا است ذریه فاطمه و شیعه او و دوستان فاطمه و دوستان ذریه فاطمه پس ملائکه
رحمت با ایشان احاطه نمایند پس پیش روی ایشان فاطمه روان گردد تا داخل بهشت گردند
و در روایت از جناب صادق از رسول الله ص مرویست در وقتیکه روز قیامت گردد نصب
نمایند از برای فاطمه ع قبه از نور و حسین ع آید در حالتیکه سر مبارکش در دستش باشد پس
در وقتیکه ببینند فاطمه حسین ع را ناله کشد چنان ناله کشیدن که باقی نماند در محشر ملک

ملکی مقربی و نه پیغمبر مرسلی مگر اینکه گریان کردند پس ممثل گرداند جناب اقدس الهی در بهترین
صورتی و او مخاصمه نماید کشندگان خود را پس حشر بین جناب اقدس الهی کنند کشندگان او و شریکان
در قتل او و اجمع نماید تا آخر ایشان پس بکشند ایشان را پس میکشند حسین ایشان را پس
زنده گرداند و باقی نمانده از دیگر واحدی بکشند ایشان را کشتنی پس در آن وقت منقطع
شود صبر فراموش کرده پس فرمود جناب صادق ع رحمه الله شیعتنا خدا بیامرزد
شیعیان مرا شیعیان ما والله مومنین میباشند و بدرستیکه قسم بخدا که والله
شنیدند ما را در مصیبت بطول حزن و حسرتیکه ما را میرسد از رسول الله مرویست که فرمود
چون روز قیامت گردد می آید فاطمه با جماعتی از زنان پس گفته میشود از برای او که داخل
بهشت شو پس گوید داخل نمیشوم تا اینکه بدانم آنچه بجگرگوشه من واقع شد
بعد از من پس گفته میشود بآن انظری فی قلب القیمة پس باو گویند که نظر نما در وسط قیامت پس نظر
نماید بسوی حسین ع و بیند که ایستاده است بی سر که تا که از عقب خلق سید الشهدا
شود بصورت صحرای کربلا پیدا کفن بگوید ایستاده با تن بی سر هزار و سیصد و پنجاه زخم
در پیکرش کوفتند سر بکف دست مضطرب احوال محشر از دیدنش تمام از دنبال ز کودک امنی در
خروش وعجلا انا فاکل منی با افغان والاما باه ناله روان شهربانو در پیش کوفته قبر بنا
پاره پاره خویش برو دو دست یعنی از مادری داد اشفاق علی اصغر در خون طپیده
با قنداق بنالهای جگرسوز اصغر مظلوم روانه همچو پیک لعل خونش از حلقوم علی
اکبر چون آن نامدار کشوردین ستاده با بدن پاره پاره غمگین زخارش بد آورده حضرت
عباس بویک لاله عباس از معاشر ناس ز دست رفته دو بافتاده و بیس همان لباس
شهادت زخاک خون ندیم بکو به قاسم حسره نصیب داماد بدست پاش حنای عروسی
و شادی کوفته دست عروسی بخون زنا تا سر روان برای شکایت بر نوه پیغمبر زیکطرف
زیکطرف بد آمدند لشکر شهدا تمام غرقه بخون همچو لاله احمر روان بحکم پادشاه روز محشر

کوفتند سر بکف

کوفتند سر بکف دست بی سر و سر داران شود هجوم یتیمان سید الشهدا بپای عرش در اطراف
حضرت زهرا کوفته دامن زهرا بدست و گریه کنان بهانه جوی تظلم کنان سینه زنان
بیکطرف در صف حشر سید سجاد سر برهنه بیاید بناله و فریاد ستاده لشکر سادات
ماه تا ماهی بپای عرش الهی برای خونخواهی جناب حمزه احمد بدیده خونبار برای
حکم خداوند قادر قهار کوفته پایه عرش و کنند فغان خروش بهشتی که بیاید ز اهل محشر
جوش پس از فاطمه ناله و اولاد و عترت خواد او بیاید از ناله او هم بناله در آیم و ملائکه
و ملائکه از ناله او بناله در آیند پس دریای غضب الهی بجوش آید از برای ظلم و ستمهائی
که بما رسیده است پس امر نماید جناب اقدس الهی با تش که او را هبهب نامند که هزار سال
بر آن دمیده اند تا اینکه سیاه گردیده و لحت داخل او نمیگردد برای او هرگز غم و اندوه از او
بیرون نیاید هرگز پس فرماید که کشندگان حسین را بیندازند در آن آتش برچیند
ایشان را و آن آتش فریاد نماید و ایشان فریاد کنند و گویند پروردگارا چرا ما را داخل
آتش کردی پیش پرستان پس جواب آید ان من علم لیس کمن لا یعلم بدرستیکه آنکه میداند
مساوی با جاهل نخواهد نترسم جزای قاتل او وقتی زنند بیکباره بر جریده رحمت قلم
زنند نترسم که این گناه شفیعان روز حشر دارند شرم که کنند خلق دم زنند جمعی
که ز تیغ بهم صفتان شود کربلا در حشر صف دنان صف محشر بهم زنند از صاحب حرم
چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیر بصید حرم زنند آه از دمیکه با کفن خون چکان ز
خاک آل علی چو شعله آتش علم زنند فریاد از آن زمان که جوانان اهلبیت گلگون کفن
بعرصه محشر قدم زنند دست عتاب حق بدر آید ز آستین چون اهلبیت دست باهل ستم
سزاوار است که شیعیان حسین ع نیز در مصیبت آنحضرت بر سر و سینه زنند و باین
مقال نوحه نمایند جانم بلی فاطمه در بر غمزده آید در صف محشر دعوی خون خلق
حسینش کند که کفار برشده دور مقنعه از سر فکنند حضرت زهرا شافع محشر قاسم

عباس عابد بیمار غرق بخون اند اکبر و اصغر دیده گویان حضرت جبریل عارض پر خون نو زد
پیغمبر خادم رضوان همه چون بهر شهیدان کشته مجاور بر طرف عرش حمله نوازی
فرق پر از خون ساقی کوثر کرب بلا را باز دو باره کرده مهیا سید سرور بر در جنت شاه
غریبان بهر شفاعت همه ماند چهره پر از خون با دل سوزان غرق شهادت در صف
محشر جامه دریده فاطمه در پی بهر شکایت نزد پیمبر سر بکف خویش شاه شهیدان
جمله شهیدان با تن بی سر عابد بیمار در غل و زنجیر در تب و آزار خفته به بستر دست بدیده
حضرت عباس مشک بدندان با رخ انور با تن صد چاک میان میدان شاه جوانان
علی اکبر قاسم داماد با تن مجروح کرده عروسش جامه ز خون تر کودک معصوم تیر به
حلقوم کشته بقنداق علی اصغر زینب و کلثوم اسیر و مهموم رفته بغارت چادر
معجر عزت مسکین خوش نشین که نوحه رات کرد گوش فلک کر مخفی نماند که از جمله
فجایع دلخراش و محن پر جراحت دلهاء عاشقان پر بلا اسیران آل محمد است از شهر کوفه بجانب
شهر شام و کیفیت آن بسیار طولانی میباشد بحسب وقایع و کرامات که در آنجا قرب
بثوابات مذکور میگردد کوچ کردند عزم راه شام از کوفه پامال حسین آشفته حال مضطر
از درد هجران حسین زینب بغم شد نوحه گر که چون دید که ظلم شر شد بشد بیش روبرو جلوه
گر سرهای یاران حسین گفت ای فلک کج ظلم کین کردی تو بیداد اینچنین میکوی در رو با صد
اینس سوی اسیران حسین کی خواهران در بدر ای دختران بی پدر بار بلا از این ظلم و
شر رو چون خیمه گویان حسین در مرویست از وقایع حادثه و در اثنای راه بلی آیت
که چون بحران رسیدند بر سر راه خانه مردی یهودی که او را یحیی حرانی میگفتند با
آن مردم بیرون آمد و آن سرها را نظاره میکردند ناگاه چشمش بر سر مبارک حضرت امام
حسین ع افتاد دید که لبهای مبارکش میجنبید پیش رفت گوش فرا داشت این کلام شنید
او رسید که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از این حال متعجب شده و از

استماع مشاهده

استماع مشاهده این مقال بشگفت آمده پرسید که این سر کیست گفتند از آن امام حسین ابن علی
گفت پدر و مادرش معلوم شد مادرش که بود گفتند فاطمه بنت محمد رسول الله یهودی گفت اگر دین
جد او بر حق نبودی این برهان پدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان راند و عمامه دق
مصری از سر برداشت و قطعه قطعه ساخته بخویشتن اهل بیت داد و خود جامه که پوشیده بود
بحضرت امام زین العابدین ع فرستاد با هزار درهم که این زاد ما یحتاج خود صرف نمایید جماعتی
که موکل آن سرها بودند هیچ او زدند که این چکارست که پیش گرفته دشمنان ولی شار احتما
میکنی از گرد این اسیران دور شو و اگر نه سر ترا بر داریم یحیی را دوستی محبت در یافته بود خانمان
خود را فرمود تا شمشیر بیاوردند و تکبیر گویان بر ایشان حمله کرد پنج تن از ایشان بکشت عاقبت
بدرجه شهادت رسید و امروز تربت او بدر دروازه حران معروف و مشهور است و یحیی شهید
میگویند و در آنجا دعا مستجاب میشود که هرچه خواهان که آبرو مطلبی بکند بر خاک شهیدان
عشق نقل کرده اند که این لشکر در اثنای طریق چون نزدیک موصل رسیدند کس با امیر موصل
فرستادند و پیغام دادند که شهر را بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا
ساز تا بر سرها نثار کنی و بآمدن ما بمنزل تو تمام اهل جزیره مباهات و افتخار کنی که سر امام
حسین ع و فرزندان و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهل بیت او نیز همراه آوریم امیر عماد الدوله
که حاکم موصل بود و اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت ای قوم
زنهار که بدین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت همداستان نباشید موصلیان همه با او
متفق گشته نقل و علوفه بیرون فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس
در یک فرسخی شهر منزلی بود ایشان آنجا فرود آوردند و در آن منزل سر فرزند دلبند نبی بر سر
نیزه بر افراشتی سرای سرو بوستان غیوب جلوه کرده چون شکوفه بر سر چوب رسید دیدند یکی
ایشان از بالای شهر موصل بدست بنصیبین نهادند و بنصور الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند
تا شهر را بیاراست و همین که آن لشکر بشهر در آمدند بقدرة الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی

بوقتی پدید آمده بکینه شهر را بسوخت مردمان بهم بر آمده وجنگ زده کوه را آن لشکر بکشتند و

ایشان را از انجا بشهر دیگر کردیش آن سلیمان بن یوسف بوده توجه نمود ند سلیمان را دو

برادر بود یکی در جنگ صفین بدست حضرت مرتضی علی بقتل رسیده بود یکی دیگر با این برادر

حکومت شریک بود دروازه شهر با او تعلق داشت او را داعیه شد که سرها را از دروازه خود

بشهر درآورد سلیمان میخواست که از دروازه او بشهر درآید میان برادران جنگ شد و سلیمان

کشته گشت و فتنه و غوغا پدید آمد و لشکر شهر نیز انجا سر اسیمه روی بحلب نهادند و در

حوالی حلب کوهی بود و در بالای کوهی آبادان با محکم و آن معموره کفتندی و کوه بنحال الا تر آن

معمور است و در انجا کوتوالی بود بنام او عزیز ابن مروان و اهل آن حصار با مهتر ان ایشان

همه یهودی بودند و حرم پیدا شد و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام ببازدیکی شهر

بود چون انجا رسیدند پای کوه که علف بسیار داشت فرود آمدند چون شب درآمد در خدمت

شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زبان و در نظر

لیلی دوران دو شکر چون عقیق آب داده دو گیسو چون کمند تاب داده پیش شهربانو

پیش شهربانو آمده و آغاز گریستن کرد و گریه او را سبب آن بود که چون شهربانو را بعد بنه

آوردند صد کنیزک با او بود آنکه بر تربت امام حسین مشرف شد پنجاه کنیزک را آزاد کرد

و چون امام زین العابدین متولد گشت چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد با وی ده کنیزک

مانده بود در میان ایشان این شیرین بحسن یکتا و بجمال جمیله بود و نیز شیرین بخانه در

آمد شاه زاده با شهربانو نشسته بودند امام حسین بشیرین نگاه کرد بعطا تبسم گفت شیرین

عجب روی او فرخنده دارد شهربانو گمان بود که امام حسین را با او میلی پدید آمده گفت یا

ابن رسول الله و یرا بتو بخشیدم امام حسین دریافت که در خیر کمان بوده است فی الحال فرمود

من هم او را آزاد کردم شهربانو برخواست و سر عیبه جامه خود را بگشود و خلعتی نفیس قیمتی در

شیرین پوشانید امام حسین گفت تو چندین کنیزکان آزاد کردی هیچ کلام را شکل این جامه

پیر پوشانیدی

109

بر پوشانیدی شهربانو گفت ای سید من انها آزاد کرده من بودند و شیرین آزاد کرده شماست

پس میان ایشان فرقی باشد امام حسین او را دعا کرد و شیرین همچنان در ملازمت

شهربانو بسر میبرد تا در این شب که در پای کوه منزل کردند شیرین در حال شهربانو نگریست

که جامه که فراخور او پوشد نداشت بیادش آمد از آن جامه مرصع که در نظر امام حسین بر او پوشانیده

بود که بر روی افتاد از شهربانو رخصت طلبید که بدان ده رود غرضش آنکه از اینجا بر باوی

بود و بهای آن از جامهای که آنجا میبافتند عزیزی برای شهربانو بیاورد اما چون شیرین در سوی

خواست که بدان ده رود شهربانو گفت تو آزادی و کسی تو را نگاه نمیدارد و با شیری نیکو دهر جا

که دلت خواهد برو شیرین برخاست و بکوه بالا رفت بر در حصار آمد در بسته بود و پاسی از

شب گذشته بود در را کوفت عزیز ابن هارون واقعه دیده بود و در پس حصار آمده انتظار

میبرد آواز داد که ای کوبنده در شیرین تویی گفت آری در حال در را بگشاده سلام کرد و او را

بسوی خود برده و بتعظیم تمام بنشاند شیرین از عزیز پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول

شب بخواب شدم موسی و هارون علی نبینا و علیهم السلام را در خواب دیدم سرها و پاها

برهنه و از زنان و آبا اندیده ریزان و از تعزیت ایشان پیدا و علامت مصیبت از صفحه

حال ایشان هویدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان ملک جلیل شما را چه رسیده

است که سر و پای برهنه چون مصیبت زدگان از بهر چیست این آه و ناله و گریه شما از

برای کیست گفتند تو ندانسته که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی را بکشتند بظلم و اکنون

سر او را با اهل بیت او بشام میبرند و امشب در زیر این کوه فرود آمده اند من گفتم که شما محمد

مصطفی را میشناسید و بدو اعتقاد دارید گفتند ای عزیز چگونه نشناسیم که او پیغمبر بحق

و حق سبحانه و تعالی از ما در باره او پیمان گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم هر که با او بگوید

و او را دوست گوید اندر جای او در دوزخ است و ما پیغمبران از آنکس بیزاریم من گفتم مرا نشانه

پیدا کنید و علامتی بنمایید که یقین من بیفزاید و در این کار دقوی فتوحی بر من بگشاید گفتند

بخیر بود این در قلعه چون آنجا رسید کنیزکی شیرین نام که آزاد کرده امام حسین است پیش روان
خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد و نام او شیرین است متابعت او کن او ترا رهبر خواهد
بود بدین اسلام درآی و تو دیگر نزد سر امام حسین رو و سر آن سرور را از ما سلام برسان که جواب
خواهی شنید پس من از خواب برآمدم و فی الحال برخواستم بدر قلعه آمدم و تو در کوفتی بدین
دانستم که تو شیرینی و چون گفتند که تو خبر من خواهی بود رضا داده که حالا الاحلال من باشی گفتند
ترا بود شرطی که مسلمان شوی و شهربانو اجازت فرماید پس شیرین برگشت و بخدمت شهربانو
آمد تمام قصه را بعرض رسانید شهربانو از این واقعه متحیر شد و بر ابیات و اخوات امام
امام حسین ع بازگفت همه متعجب نموده اما چون خورشید جهان آرای موسی وار ید بیضا از
سر کوه طلوع نموده معموره عالم را روشن گردانید   از طرف کوه شرق گشت هویدا رایت
بیضا نمود چون گفت موسی عزیز بیامد و هزار درم رشوه بکوتوال داد تا دستوری داد که
که در حق اهل بیت خدمتی بجا آورد پس چون دستوری یافت و برای هر یک از خواتین حرم بیت
عصمت و طهارت جامه قیمتی بیاورد و هزار دینار پیش امام زین العابدین ع آورد و برد
وی بشرف اسلام معزز گشت و نزد سر شاهزاده آمد گفت ای سید سلام هارون و موسی
علیهما السلام بخدمت شما آورده ام از سر امام حسین ع آوازی آمد که سلام خدا بر ایشان
باد عزیز گفت که یا سید خدمتی بفرما که مرا در حق سبحانه و تعالی حاصل امام حسین علیه السلام
فرمود که الحمد لله [illegible] بجای آوردی چون اسلام قبول کردی خدا و رسول از تو خوشنود شدند
و چون در حق اهل بیت من احسان کردی جد و پدر و برادرم از تو راضی گشتند و چون سلام
آن دو پیغمبر آوردی رضای من دریافتی روز قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی
شد انگه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای دل من میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را
بعقد عزیز در آوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند   سایر اهل بنی چون بر سر ایشان
فتاد در روزها هر بته خورشید عالم تاب شد   سید ابن طاوس و دیگران از این

لهبر و دیگر

لهبر و دیگران روایت کرده اند که من بخدمت بودم در خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم
که میگفت خدایا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا از خدا بترس و مثل این سخن مگو
زیرا که اگر گناهان مانند قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمائی
امید آمرزش هست که خدا آمرزنده و مهربانست گفت بیا تا قصه خود را با تو بیان کنم پس
مرا بکناری برد و گفت من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام موکل بودند در
راه شام هر شب صندوقی که سر آنحضرت در آن بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در
یکی از شبها ایشان شراب میخوردند و من شراب نخوردم چون آنها بخواب رفتند صداها
مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدای سلام
که کسی ندا کرد که محمد مصطفی می آید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد صدای صهیل
اسبان و قعقعه سلاح مردان بگوشم آمد ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد و حضرت
آدم و نوح و ابراهیم و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم اجمعین
با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از آسمان بزیر
آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید الشهدا را بیرون آورد و بنزد
سید برد و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه آن پیغمبران آن سر را میبوسیدند و مجلس
تعزیت بحضرت رسالت صلعم میگفتند و آنحضرت میگریست   هر سال تازه میشود این درد
سینه سوز   سوزی که کم نگردد [illegible]   اندر شفق هلال محرم ببین که
هست چون نعل ابرش سرکشیده [illegible] عرق گشته است   ای تشنه فرات یکی دیده باز کن
کز آب دیده بر سر [illegible] جلوه هاست   و بروایت دیگر حضرت جبرئیل بنزد حضرت رسالت
آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور گردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت
جفا کار اگر میفرمائی زمین را بلرزه در می آورم و سرنگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم
زمین بلرزه در آریم و سرنگون سازیم جهان [illegible] سیماب بسکون سازیم تمام آدمیان

بنای عالم را هلاک قهر غایبم غرق خون سازیم حضرت فرمودند ای جبرئیل میخواهم که در روز
قیامت با ایشان خصمی کنم فغان بحکمت حضرت الکریم شکایتش بمعبود داد خواه بوم پس
آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه بر سر سید الشهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند
ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این جماعة
نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود که بلحم مامور شده اید بعمل آورید ایشان حربهای آتش
داشتند و بر هر کی حربه میزدند آتش بعد او میگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان فضل
می کردند من فریاد بر آوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا بیامرزد
ترا چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند ای کاش که فاطمه ترا با
موی پریشان و ناله و نوحه کنان و با جامه سیاه و دیده پر اشک و سینه پر آه در انجمن ماتم
بودی و بر سر مبارک آنحضرت این مقال مترنم گشتی شهید بی پناهم غریبهای مهجور
ماتم نظر بکشا بدین افغان و آهم فدایت جان مادر در آن دشت غم افزا چسان بود
شکیبا چه آمد بر سرت از جور اعدا فدایت جان مادر ز بیداد اندوه و آهت نغافل
قلب کاهت فغان خواهران بی پناهت فدایت جان مادر بجز اندوه سر و چشم ز دیدگان
هوشم چه آید ناله زینب بگوشم فدایت جان مادر نخاک تو موج خون عیان
جوی بحر جیحون ز چرخ فلکی اکنون چه گوید فدایت جان مادر چسان بینم ابیرشت کو ننالد
حیدرش بجور ظلم اعدا دستگیرش فدایت جان مادر فغان مو پریشان غمای شببند
ریشان ز داغت جمله خونبار خروشان فدایت جان مادر همه منزل ابرار سرشک از نوی
بمحمل بعوده داهرا پسارباران کل فدایت جان مادر غمای نوحه خوانند در اندوه
فغانند زکوه بیر نالهها بر کل نشانند فدایت جان مادر دل پر درد زهر فغان سر زهرا
بدر بیتی بدی سر بکوه زهرا فدایت جان مادر شهیدم کو اسامت چه شد
داس هواست فدای جسم بی رخت و لباست فدایت جان مادر کنایم از فغانت زداغ

لشکانت

لشکانت جدا از تن سرت یاور ایت فدایت جان مادر ندانی یاوری یار نه باب و نه
باب و نه برادر فدای جسم صد چاک تو مادر فدایت جان مادر برت عالم فغانت
نی با ماتم نشانت فدای جسم بیداد نهانت فدایت جان مادر چسان با اهل مضطر
هزاران زخم منکر بر جسم بی تنای جان خاهر فدایت جان مادر دلم زهر امکدر از این
غم نا بجسر بمو بکای فدایت جان مادر فدایت جان مادر ایا شاه شهیدان
ز راه لطف و احسان نظر کن سوی دیار پریشان فدایت جان مادر وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون انا لله و انا الیه راجعون و تتمه حدیث قدسی است و
ولحق یوملن الی القبر بخواب خود را تا آخرت افکی که در قبر نقاب پیاده ملاقی بیش مار دران حالم
خفت و عزلت الی المیزان و فکر کن که خود را بمیزان افکی که تا قیامت نکو دیده و ثقیل و خفیف
تن از روی علی ظاهر گشته و فکر نمودن را بهوده بیهودن است و شهوتک الی الجنه و شهوات
دخواهشهای خود را تا آخر ابدان تا وارد بهشت شوی که ری و راحتک الی الاخره و راحت
خود را با آخرت افکی که دنیا محل راحت نیست بلکه اهل بیت فرموده اند در شان دنیا که لذتی
در دنیا نیست لا لذه فی الدنیا بلکه زندان مؤمن و بهشت کافر است و لذتک الی حور العین
و لذتهای خود را تا آخر ابدان تا ملاقات حور العین غافل ابو سلیمان درانی او یکی از عرفا
بود از غایت لطف او را ریحان القلوب میگفتند نقل است که روزی میگفت وقتی مرا در خواب
برده بود من مرد در خواب دیدم که حوری پس گفت که خوابیده مرا پانصد سال است که پرورش
تو می آیند و گفت شبی حوری را دیدم که بخندید و روشنی از نعمتی بود که در دهن غی اید گفتم
سبحان الله این چه روشنی حال است گفت شبی قطره چند از دیده با بدیده و از آن آب روی
را شستی این همه از آنست که آب چشم شما گلگونه روی حوران است نقل است که چون وفاتش
نزدیک آمد اصحاب گفتند مرا بشارتی ده که بحضرتی کریم خدا وند غفور و رحیم است گفت چرا
نمیگویید که بحضرت خداوندی میروی که بصغیره حساب کند و بکبیره عذاب این بگفت و
جان بداد و او را در خواب دیدند سوال کردند که خدا با تو چه کرد گفت بعتاب بیعنایت خود

رحمت کرد مرا و بخشید   از نوای مسکین چه خیزد جز غبار جان کنی و هم بمیری نا رساند پای درد
نرددنر کو تو هستی مرد کار   چون نغان نوا از این دستان بدار   یعنی باید که چنین آراسته
نو بان خویشتن را خواسته و کن لی اکن لک اللذ بوای من باش و عبادت خود را بوب
و بیا میا الای تا اینکه من نیز از تو باشم و متکفل امور دینی و دنیوی تو کردم و تقربوا الی
باستهانة الدنیا و نزدیکی و قرب بسوی من جوید بتجارت و بمقدار جوی سمر دن ابن عاذ
سرای دنیا را که بی اعتبار است و تحببوا الی الناس ببغض الفجار و حب الابرار فان الله لا یضیع
اجر المحسنین و دوری جوید از آتش دوزخ بدشمن داشتن بدکاران و دوست داشتن
صالحان و نیکوکاران پس تحقیق که خداوند رحمن ضایع نمیکند اجر محسنین و نیکوکاران را
مرویست که بشر حافی قدس سره مردی بزرگ و کرامات بوده چنانکه خضر علی نبینا و علیه
بدیدن او آمدی و جوان نیکو بوده که با شیخ بشر صحبت داشتی مردی بزرگ و کرامت و پارسا
روزی بشر آن جوان را گفت میخواهی که خواجه خضر را ببینی گفت بلی هر روز بخواستند که
در بیابان نهادند در میان صحرا قبه دیدند سبز زده و پیرمردی با جامهای سبز در آن قبه
نشسته شیخ بشر در آن قبه رفت و آن جوان برابر او سلام کردند و بنشستند خواجه
که این جوان کیست شیخ گفت مرد صالح و پارسا در خدمت درویشان میباشد خواجه از آن
جوان پرسید که تو با انکوبان پادشاه هیچ صحبت داشته‌ای آن جوان گفت نه گفت چند بود مضا
کرده گفت بلی خواجه خضر گفت کسیکه چند او با ظلم بوده باشد و پیرهنشا و را نفرقه کرده چگونه
پادشاه و لیاقت مجلس درویشان بوده باشد فی الحال آن قبه و خواجه ناپدید شدند ای عزیز
کسیکه جد او مصاحبت با انکوبان داشته باشد درویشان او را نفرت میکنند حالکه هر
روز با ایشان می نشینیم و طعام ایشان میخوریم و لباس ایشان می پوشیم از مسلمانی که
بهره داری و غایر و روزه ما را چه اعتبار الهی بحرمت درویشان و صدق نفس ایشان که جمیع
مومنان را از صحبت ظالمان نگاه دار و محتاج بایشان مکردان خصوصا کسانیکه طالب
مجالست ایشان نباشند   پادشاها دل بجوی آغشته ام پای تا سر چون فلک سرگشته ام

دهرم شو

دهرم شوی انکه از راه آمدم   دولتم ده کو جه بیگاه آمدم   هر که در کوی تو دولت یار شد
در تو گم گشت و خود بیزار شد   نیستم نومید از الطاف تو   بس امیدم هست از اعطاف تو
بجملا مخفی نیست که مراتب مذکوره جز بترک ریا و سمعه کی تواند که حاصل کردد آه کی
که اعمال ما از برای خدا باشد و حال آنکه هر وقت که عملی اینچاره صادر کردد خود واقف است
که بجز اغراض دنیویه چیزی مقصود نیست وای وای کجاست عمل خالص کجاست دل خالی از
محبت دنیا کجاست نیت عبادت در واعظی و وعظ و مولفی و تالیف و هر عملی که از اعمال آن حضرت
کرده و منسوب بغرضی از اعراض دنیویه نباشد قال الله تعالی فی سورة هود من کان یرید
الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین
لیس لهم فی الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی
کلام صدق نظام بنابر قول مفسرین آنکه هر کس که از اعمال حسن اراده تحصیل دنیا و زینت
آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله حصول مرادات دنیویه کرده و منظورش از آن
تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب نباشد پاداش اعمال ایشان را با التمام در دنیا
با ایشان میرسانیم و چیزی از اعمال دنیوی ایشان کم نکرده و این گروه آنانند که نیست برای ایشان
در آخرت غیر آتش و تباه و ناچیز شده اجر کردند در دنیا یعنی اعمال حسن و باطلست اجر بوده
که میکردند از ریا و سمعه   در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسول الله روایت کرده
ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک
و بطل اجرک و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسیکه عمل بریا
کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای پوشنده پای منکر نعمتهای الهی
ای فاجر یعنی فاسق دروغ گوی غادر یعنی بیوفا ای خاسر یعنی ای زیان کار عمل تو فاسد و اجر تو
باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آن بخواه که عمل خود را برای او میکردی
و مخفی نیست که هر مرضی که از امراض روانی و هر علتی از علل جاذب را علاجی چون حمره

لون و سرعت نبض دلیل بر وجود تب و غیر آن از مرضی مبتلا شد که طبیب شناخته در علاج آن میکو
شد و همچنین ریا و سمعه که از امراض مهلکه علیه میباشند دل غافلان را از آن جان بیرله
بودن بسیار مشکلست علامتها و سببها است که طبیب عقل را بعد از ادراک علامات در رفع
اسباب آن حذاقت بکار بودن و در علاج دل دردمندان از آن مرض کوشیده و قدم سعی و اهتمام
افشردن بسیار ضرورست علامات مرض ریا که کافی از طبیبان دار الشفای دین مبین حضرت
امیر المؤمنین علی ماثور است که فرموده‌اند که ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس و یکسل
اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره حاصل معنی آنکه مرائی را سه نشانست یکی
آنکه چون در نظر مردمان عبادتی کند با نشاطی باشد و آن عبادت را از روی شوق
بجا آورد دویم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش آن بروی گرانی نماید
سیم آنکه در هر امری از امور وی دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی نمایند پس
هر هوشمند با خبری که از علامات مذکوره در خود اثری یابد می باید که خود را بمرض ریا
مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد و لکن بسیاری از مردمان را دریافتن این علامات
در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تأمل بسیار است این مرض مهلک هیجان سودای
جاه و مال و غلبه حب دنیای جاه اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعه چنانکه گذارش
یافت عبادت است از اینکه بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بدیدن یا شنیدن بر آن
مطلع گشته وی را ثنا خوانند و از صلحا و اخیارش دانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل
مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازند و بکمند دراز
دو دام صید خلایق نموده و با طبل آوازه صلاح و علم بلندی نام بر تسخیر کشور دلهای خاص و
عام پردازد و باین وسیله مشتهیات و مستلذات نفس شوم میسر گشته و مرادات دنیا
باسهل وجهی بحصول پیوندد غافل از آنکه کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست
ربانی و بیخواه در شکر و عملها موقوف رقم تقدیر داده سبحانست و جزا و هر کس را نصیبی

114

محتاج و درویش و درمانده کار خویش است امید عطای این و آن سرمایه سرگردانی است و دست
سخا و جود شان شانه طره پریشانی و وسعت دستگاه شان از وعده‌های دروغ بیابانی بی
سراب و جمیله شان از نوع صنعت دستی بلی است انظر و ابا ز چشم نظر التفاتشان چه
آب نومیدی تراود و از کلید زبان چاپلوس شان غیر ابواب بستگی بروی راه‌ها نگشاید
دل بفضل فضول خلق مبند دل بر عقبات دستی از تیغ مبند کار تو جز خدای نگشاید عطای که از خلق
هیچ آید تا توانی بجز او بیار مگیر خلق را هیچ در شمار مگیر همه هیچند و هیچ اوست کراوست
بس توحید او بس که هنر تو است الغرض پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم
بلکه همه خلق عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند که یک جو فایده و یا یک سر مو ضرر بکسی رسانند
بقضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند و باین مدعا در جمله از اخبار
اشاره شده است که محل تفصیلش در مجلس آخر است انشاء الله تعالی المجد الا هوشمندان آگاه چاره
کرده این مرض مبتلا باشند این درد را چنین جستجو و طبیبان امراض قلبیه نسخه علاج این مرض را
بدینگونه بسته‌اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد می باید که بحث عنفجان تأمل در عواقب
امور و بیوفای دنیای پر شور و شر مداومت نماید و با بارح فکر ریشه و تلخی جان کندن قلع
مواد و آزاد رفع آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل از سودای جاه و مال بیحاصل تنقیه
نماید و بتبهای عرق و کومیهای باران ظاهر مشفق بمبردات مواعظ دلنشین تسکین داده حرارت
از محبت سرد سازد و جهت هوا از زکی از بادهای وعده‌های دروغ اهل زمانه بنیاشوبد دست
از هم شستن دل و ادعو انفعال ندامت مداد و طپش دلی از تشویش روزی بمفرح دل
بحکم الهی پس مداوا کند و در سر تلاش روزی خلایق را بفضل آشنائی درگاه حضرت
خالق تسکین بخشد الحاصل می باید که اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را بر جدکشت نظر
اعتبار گردانیده شرح احوال گذشتگان از طبقات پادشاهان جو بینه خوانده و
اسباب فقرا و درویشان بیچاره بلکه بعکس نفس اماره خواند و بحکم و من یتوکل علی الله

تهوجبه و ثنا بر آیات و اخبار وارده در توکل که در باب ذکر آن خواهد شد از بوادی
کثر امید آن و این نشیب که به عنایت حضرت رب العالمین داده و کافه خلایق را در مهالک
و بادی و شیوه حاجت گذاری از صورت دیدار گردانند چون به مذکورات عمل عابد در او لمعه
حاصل کرد و سرای خاطر از دفع التفات خلایق خالی شود به توفیق الهی مرض مذکور روی بر
بهبودی میگذارد و لکن مرد خود بیشتر نشاید که بهمین خواطر رجع نکرده از نکس این [illegible]
کال اندیشه عابد و دل ناتوان او پیوسته از غذای لذید تحسین و ثنای مردمان بهره کار فرماید
چه تحسین و ثنای خلق اگر طباع را خوش آید و باعث عود مرض ریا و سمعه میگردد و طریق [illegible]
از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را در
نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مروی است
که بحواریون میگفت که اذا صام یوم احدکم فلیدهن رأسه ولحیته ویمسح شفتیه بالزیت
لئلا یری الناس انه صائم واذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله واذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله
یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل معنی آنکه روزی که یکی از شما روزه باشد باید که سر و
ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان در نیابند که او روزه است و چون بدست راست
خود عطائی کند از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و
میتواند بود که مراد این باشد که بدست راست هرگاه صدقه چنان دهد که اگر کسی در جانب
چپ باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند که خدای تعالی [illegible]
[illegible] را در میان خلایق تقسیم مینماید مدح و ثنا را نیز بدستور در میان تقسیم نموده
بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج باین نیست که باظهار زهد و عبادت
پردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب باین و آن سازد و در همانکتاب از جناب رسول
منقول است که سه کسند که در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایه رحمت الهی نیست خدای
تعالی ایشان را در سایه عرش خود در پناه حمایت خود جای دهد و از تابش آفتاب طاقت

گداز

طاقت گداز آن روز محافظت میفرماید اول دو مرد که باهم دوستی کنند از برای خدا باشد نه جهت
حصول مقصود دنیا و همچنین بر آن دوستی از هم گردند دویم آنکه تصدق کند از دست راست
که دست چپ را خبر نباشد سیم مردیکه که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید که من
از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مؤاخذه پادشاهی بگرد آن عمل نگردد و از مهر
سپهر کرامت و اعتلا حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام منقول است که کن مستور الطاعة
ولا تکن مضیعها فان البذر اذا اخفی نبت واذا ظهر لم ینبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را
از خلق بپوشان و به اظهار [illegible] و آن عمل خود را ضایع مکن دانه تخم را چون پنهان کنند
بروید و چون از خاک بیرون افکنند نمیروید یعنی بنده که بر چنین مخفی باشد ثمر ثواب
و منفعت بر کاری روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتگی بیرون آوری ضایع و باطل
روز قیامت که هنگام درودن کشتهاست بیفایده و بیحاصل خواهد بود و در امالی شیخ
طوسی ره از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که خطاب بابی ذر غفاری
ره فرموده اند مذکور است که ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة
علی النافلة یعنی بدرستیکه نماز سنتی که پنهان گذارده شود زیادتی و رجحان دارد بر آنکه
آشکارا گذارده شود مانند زیادتی و رجحان که نماز واجبی بر سنتی دارد و ما یتقرب
العبد الی الله بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نجوید بنده بسوی خدای
بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا یا اباذر خدای تعالی را
یاد کن یاد کردن خامل ابوذر گفت یا رسول الله ذکر خامل چیست آنحضرت فرمودند ذکر خفی
و نیز فرمودند که یا اباذر بدرستیکه پروردگار تو عز و جل مباهات میکند بملائکه [illegible]
مردیکه در زمین قفری یعنی بیابان بی آب و علف باشد و مکانی خالی و خلوتی باشد پس
اذان و اقامت گوید و بعد از آن نماز گذارد پس پروردگار تو عز و جل میگوید که نظر کنید
بسوی بنده من که نماز میگذارد و هیچکس غیر از من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته [illegible]

قرآن خوان

می فرستد که در قفای او نماز کنند و برای او استغفار کنند تا روز قیامت دوم مردی که زمانی
از شب برخواسته در تنهائی نماز گذارد پس بسجده غاید در همان در سجده بود که بخواب رود پس
الله تعالی گوید که نظر کنید بسوی بنده من که روح او در پیش منست و جسد او در طاعت خدا می
ساجد است سیم مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزد تا جنگ
کند تا کشته شود از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که کسی طاعتی کند و مقصودش از آن
عمل رضای الهی باشد خدای تعالی او را بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسیکه عمل بسیار
کند و تن خود را در گدازش انعمل ریاضت فرماید و شب خود را به بیداری گذارند و مرادش
از آن مردم باشد خدای تعالی آنعمل را در نظر مردم کم و اندک گرداند حکایت شده است که
که مردی از بنی اسرائیل برای آنکه در زمان شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام بر آرد
مدتها متحمل مشقت عبادت می بود و سالها چنین بوادی ریاضت اقدام مبالغه و اهتمام
می نمود و بر هیچ کوچه عبور و بر هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر آنکه میگفتند که مرائی و سیادت تا
آنکه وقتی بزه شعورش را آب توفیق باتی از زنگار غفلت در احتراز و خاطر سرگشته اش بدلالت
عنایت سبحانی از طریق آن عزم ناشایسته باز آمده بخود گفت که ای نفس تا کی بعبث خود را در تو
ریاضت گذاری و عمر عزیز بی خلف را در تحصیل ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آنست
که چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعات را بولای اخلاص از درد اغراض فاسده بالائی
که خلوص عقیدت بر میان جان ببندد بیش از این دامن ضمیر را بلوث ریا نیالائی القصه نیت خود را
تغییر داده سالک طریق بندگی اخلاص گردیده بعد از آن بهیچ قومی عبور نکرد مگر آنکه نامش بخوبی
می بردند و از اهل تقوی و ورعش می شمردند و مؤید این مقال کلام حکیم ذو الجلال است
که ببعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عملك الصالح علیك ستره یعنی بپوش عمل صالح خود را
از خلق بر پوشی و بر منست که آنرا ظاهر سازم مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در خلوت
گذارده شود و در وقت گذاردن کسی بر او مطلع نگردد بلکه میباید که تا نفس باز پسین طاعات

خودرا

115

۷

خود را چون دامن صاحب جو صلکان در زاویه نسیان خفته و پرده کتمان بر حسنات داماند تا می
خویش نهفته دارد چنان که دابی نوکیسگان نقود بندگی است که بتقریبات فلان می نمایند که شب
چنین برخواستم و روز چنین روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع فلان
مسجد یا رباط بنا کردم خیرات و مبرات خود را هر روز بابن آن شمارد بهوش باش ای مرد اسیر
هوا و هوس بیا و گوهر ایمان خویش محکم دار که در بو نفس تو همدستی کند با ابلیس که از کف تو
نرباید این در شهوار در کافی از حضرت ابی جعفر منقولست که الابقاء علی العمل اشد من
العمل یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند که نگاه داشتن عمل
چیست فرمود که یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده لا شریك له فکتبت له سرا ثم یذ
کرها فتمحی فکتبت له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی با قوم یا قوم خویش یا برادر مؤمن خویش
بجای آورد و مالی در مصارف خیر صرف نماید و آنرا همین از برای خدا میکند و بجز تحصیل
رضای الهی از آن منظوری و مدعائی ندارد پس آن صله و نفقه برای آن عمل بر د عبادت
پنهانی نوشته می شود و بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید که صله چنین
کردم و نفقه چنان نمودم پس اظهار ثواب و فضیلت نهفتگی باطل ساخته آن صله و نفقه
که برای او عبادت کرده آشکار نوشته می شود بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن می
نماید پس دیگر باره از نامه عمل محو میگردد و عمل ریا میشود مجملا در کنجینه کردار از نظر
اطلاع خلق دور نگاه پیوسته بقفل خموشی ببند و بعد بنود ابنای زمانه و زیان و سود
این آشنا و بیگانه را در جنب عنایات الهی موج سراب و نقش بر آب دان که بسا از یک خوار
استحضار بیگانه بجوی و واقف احوال درون و بیرون آن و بر جمیع سالکان طریق بندگی
آسان کرده کنت همگنان را بر اوامر حق خود از سموم ایمان سوز شیطان رجیم گرداند
و قوافل حسنات کافه بندگی به بدرقگی توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات
نفس گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رساند آنش بلطف و سعت در حوض خویش جون خود

ندهام چو ظالم از دشمن خویش   کس دشمن من نیست منم دشمن خویش   ای وای من و دست من
و دامن خویش پس جهد نما ای عزیز که عبادات خالصه از روی اخلاص و نیات خالصه بعمل
آوری و از مصلا قایه فویل للمصلین الایة نام خود را خارج نموده و از حلقه مجلس شان
خود را دور دار و از ثبت دیوان ایشان اسم خود را محو و مجو نمائی   الهی انت الذی فتحت بابا لعبادک
الی العفو و سمیته فقلت توبوا الی الله توبة نصوحا فما عذر من اغفل دخول الباب بعد
فتحه الهی ان کان قبح الذنب من عبدک الهی ما انا باول من عصاک فتبت علیه و تعرض
لمعروفک فجدت علیه یا مجیب المضطر یا کاشف الضر یا عظیم البر یا علیما بما فی السر یا جمیل
الستر استشفعت بجودک و کرمک الیک و توسلت بجنابک و ترحمک الیک فاستجب تعالی
ولا تخیب فیک رجائی و تقبل توبتی و کفر خطیئتی بمنک و رحمتک یا ارحم الراحمین
ای بر آرنده افلاک نگون   ای عطا کرده بهر عارض سکون   از بر کیست فلک ساجد او مانده در
معبد خود سر گردان   شبعیان در تکاپاک نما   میلشان جانب افلاک نما   سمع … ساز
فراموشان جامی از خود صفا نوشیشان   خاصه در زد باد شفیعی بار عمل   مبتلای غم دنیا
واملی حبه دنیا از دلش برداری   سوی عقبی قلبش سوزدی آری   منزوی از همه مخلوق کن و صرف
ایمان وفا خویشتن کن   سازد رکوع بلا مسکن او   هم در آن خاک غم ادفن او   کشتهء تیغ بعین
لعبانش کن   داخل جمع شهیدانش کن   در صف حشر در آن شیون و شین   بخشش بر
غمناک حسین   در جهان نیز بیفکن روزی   بس مولا و سکنی مهجوری بجوان شد هم
عباسش فاتحه ختم کن والخلاصش   در ملک فرو رفتگان بجود خطیئات از برای … ملک
وفا لوازش بی … فرزندان در خصوص ایمان بنار روند و بال قال الله تبارک و تعالی فی سورة
المنافقین فقوله یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل
ذالک فاولئک هم الخاسرون   وانفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب
لولا اخرتنی الی اجل قریب فاصدق واکن من الصالحین ولن یؤخر الله نفسا اذا جاء

اجلها

اجلها والله خبیر بما تعملون وفی سورة التغابن انما اموالکم واولادکم فتنة والله عنده اجر
عظیم حاصل مضمون آیات هذا بعد الان انکه ای حریصان ملک و مال دنیا و ای اسیران سلسله
این بحر موج فنا ای جاهلان نا هوشمند و ای حمالان زنک و فرزند و ای تهی دستان سرمایه
حسن عمل و ای بار کشان غولان بیابان طول امل و ای کسانیکه ایمان آورده اید مخفی نماند
که باید مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما باز خدا یعنی بسبب اشتغال عیال
و اولاد … و از کثرت تعلق باولاد و فرط تعلق در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید
و برای این دوام بی اعتبار خود را در ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدگار میندازید
و هر که اینکار کند یعنی عیال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشان زیان کارانند
که عظیم باقی را بحقیر فانی فروختند و متاع سعادت جاودانی را بآتش شهوات نفسانی سوختند
الله   دل بعیال و اولاد و مال دنیائی مرد عاقل کجا تواند بست   زانکه در پیش راه پر خطر است بسته
زین ره کی تواند رست   و تفقد نما باید بداده در راه خدا بمسکینان و درویشان بینوا از
آنچه روزی شما کرده ایم پیش از آنکه زمان مرگ و هنگام جان کندن شما رسد پس در آن وقت
آن غافل بینوا و مسافر دنیا بدعا گوید پروردگارا مرا مهلت ده کمی و زمان هنگام مهلت دادنت
جواب اما الایام واما الساعات فقد فنیت خواهد شنید پس جهد کن که راست گو باشی
و نام تو در دیوان صالحان و نیکوکاران ثبت نمائی و بدانکه خداوند جهان دارنا خبیر
نماند از هیچ کس بلکه عمر هر یک محدود و بسر آید و خداوند عالم علیم و دانا است باعمال صادره
و معمول از بندگان   از روی یاد خویش خود یاری کن   آماده زبهر سفر ندادکی   از
بیکسی مرده خود یاد آور   در ماتم خویشتن و فریاد کن   وچرا بر بندگی مالهای شما و فرزندان
شما آزمایشی است ظاهر گردد که کدام یک از شماها محبت و اطاعت الهی را بر اینها اختیار
میکنند و کدام دل بعیال و فرزندان بسته از بندگی حق باز میمانید و در نزد خدای عزوجل
آماده است اجر عظیم از برای آنکه اسیر از دام علایق مال و فرزندان جسته باو محبت خالق

بکاهد بسبب اندك مجملا بوسیده بیست که در جمیع عمر دل مال بیوسته احوال تشویش است
ودر یوم بی تابی دزد نعل دست دراتش ناخن درهم ودینار کونه خاطر تخت و محبت سیم وزر
چون سکه دردست نشسته از جستجوی سیم تن ناتوانت سیماب کردیده ورد کوفتن زرما
شدکاه هردم باتش محنتی دیده صحرای فرصتی که جهة کشتکار اعمال صالحه بتصرف داده اند بابو
انداختند وجویبار زندکی را که وقف مزرعه بندکی عمرده اند در شوره زار فکر آب دمین
ضایع ساختند صفحه ضمیر را که برای ذکر الهی مهیا شده تسبیح وابتدا نفی کشیده اند سر رشته
جان زر وهم ودینار عمر آرزوی دوردراز است چون مار کنج روز وشب برسر اندیشه سیم وزر
خفته ودل بحرص وآز تنها زعصمه ملك مال القارون صفت نجاك کرده فرو رفته جهد
اند وحتی مال ماسد ملال که الهاکی میلیتی وکاهی در تحصیل در دکوه کرداب دار بدنهای تفکر
فرو میروی کاهی برای قطار شهار شتر حرص را در وادی حرمان کسسته مهار میسازی وزمانی
از جهة اسب واستر توسن نفس را در کوه وکرمهالك بی باکانه میسازی کاهی بهوس کلدو
ودمرکی طمع را در دم بیجارکان می افکنی وکاهی بهوای باغ وبوستان نخل اساس بی بی کار زنا
بلند فلاکت از بیشه میکنی از حسرت ملك واب چون آسیا دست تاسف بهم میسانی ور
کردانی ودرنشو تخم تحم صفت خاك هزار کونه کلفت بر فرق دل می افشانی همانا آن آبان فرانی
وتنبیهات آسمانی که در حق دنیا بوستان ودرودیافته بکوش هوشت نرسیده سر بیچه معانی
اخبار واثار صادقین که جهة تادیب کودك طبعان دبستان تکلیف از استین عبارات بی
آمده طپانچه تاثیر بر بنا کوش خواطرت نکشیده بس تو آن الملکه فرض ومتحتم انکه بدایات مذکوره
مذکوره تفکر نمائی وبضمن احادیث آنچه کردد که عمده معاصی حاصله بوجه قلبد التصفیر
فرمائی در اخبار مستطاب نبوی مرویست که حب المال والشرف ینبتان النفاق
فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال وبزرکی میرویاند نفاق را در دل همچنانکه
میرویاند آب سبزه را همانا مراد آنست که از جهت خواهش مال وشرف بود تقوی از دل

بطرف میشود

بطرف میشود واز آتش محبت این دو باطل آب ورنك ایمان از کوهر دل زایل میکردد و
در این مسلمانی وما اند منافقان همین بزبان وباطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد
بود از اسکه بمعصیت فروبودم جنك وازاسکه زرده سینه تقوی بوسنك اهل
اسلام از مسلمانی من صدسنك کشیده اند نکفار و فرنك مجملا محبت دنیا وعقبی جون آب
واتش با هم جنك دارد وطلب عاجل واجل مانند شب وروز با هم راست نمی آیند مرغ دلیکم
کرفتار هوس خواجکی کردید در هوای بندکی حق طیران نتواند نمود وخاطر یکه از غلبه خارخار
حرص غنچه صفت بنکاه داشتن زر عادت کرده بنظاره کلشن عبودیت دیده شکفتکی نتواند
کشود جناب اقدس الهی در سوره جهارم میفرماید یا ابن آدم من اصبح حریصا علی الدنیا
لم یزدد من الله الا بعدا وفی الدنیا الا کدا وفی الاخرة الا جهدا والزم الله تعالی قلبه هما لا
ینقطع عنه وشغلا لا یفرغ منه ابدا وفقرا لا ینال غناه ابدا واملا لا یبلغ منتهاه ابدا ای
فرزند آدم کسیکه صبح نماید در حالتیکه حریص بر دنیا باشد نمی افزاید این حرص از خداوند
عالم مکر دوری یعنی علت وسبب بعد از حضرت سبب حرص دنیا باشد ودر دنیا این حرص
نمرساند باو چیزی مکر مشقت بسیار ودر اخرت حسرت بیشمار ومی اندازد جناب اقدس الهی
دل اورا اندوهی که ملازم او باشد از او دست بر ندارد ومشغولی نکذارد وخیالات فا
سد همچنین در اجتماع مال که آن شغل از او فارغ نکردد هرکز فقر وبیچیزی که هرکز بغنا و
دولت وبی نیازی بر نخورد وآرزوهای که هرکز بمطلب ومقصود خود نرسد از حضرت
خاتم انبیاء منقولست که ان الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم وهما مهلکاکم یعنی دینار
ودرهم هلاك ساختند پیشینیان را دردین وایمان ایشان را تباه نمودند وشما را نیز هلاك میسا
زند
کویند روز اول که دینار ودرهم رسیده ندا هر از طریق دین ابلیس لعین بر کوفته بوسید و
بر چشم مالید وکفت بسی مردم فریفته این شده بفرمان در آیند وبسا کسان مشغول باین
کشته از بندکی حق باز مانند وبسبب این قسمهای دروغ در میان خلایق شایع شود

[illegible]

واز جهت این ریختن خونهای ناحق در عالم منتشر گردد و آنحضرت رسول صلعم منقولست که
اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون ویقتلون یعنی امری که ازو ترسنا
آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن بر هم حسد
برند و بیشتر عداوت و قتل جهت آن بیکدیگر ابتدا پیدا آورند   حرص بگذار که آفت مردست
وند و نفس را بیی در دولت   حرص طماع را که خود کام است   زهر در جام ما در کام است
محنت از حرص خیزد ای درویش   هر که را حرص بیش محنت بیش   در مجموعه و دام روایتی مذ
کور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام همسفر بود و طریق
ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار جوئی رسیدند و جهت چاشت خوردن ن
مانی در آنمکان آرمیدند از جنس ماکولات سه قرص نان با خود داشتند از آن جمله دو گرده
تناول نموده یکی را گذاشتند حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام جهت آشامیدن آب ب
سر آن نهر رفته چون باز گردید گرده را نیافت پرسید از آن شخص سئوال فرمود که این گرده را
که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روان شدند اتفاقا آهوئی با دو آهو بچه بنظر حضرت
عیسی آمدند یکی از آن دو آهو بچه را طلبید بفرمان حق تعالی آمد بجد حضرت عیسی و
حضرت آن را ذبح نموده و قطعه از گوشت آن بریان نموده باتفاق رفیق تناول فرمود بعد
از آن خطاب با آهو بچه کشته کرده فرمود قم باذن الله آهو بچه زنده گشته براه خود در رفت بعد
از وقوع این چنین حضرت برفیق خود گفت ترا بحق آن خدائی که این آیت بتو نمود که آن گرده
که برداشت آن شخص دیگر باره انکار نمود گفت ندانم چون از آن مقام گذشتند بوادی رسیدند
حضرت روح الله دست آن شخص را گرفته بر روی آب روان گردید چون گذشتند آنحضرت فرمود
از تو سئوال میکنم بحق آن خدای که این معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آنشخص گفت
خبر ندارم از آنجا تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی پاره خاک و ریگ فراهم
آورده فرمود کونی ذهبا باذن الله آن خاک و ریگ بفرمان الهی زر گردید و آن طلا را سه حصه

کرده فرمود

کرده فرمود که یک حصه از این جمله از من و حصه دیگر از تو و حصه دیگر از کسیکه آن گرده نان را
برداشته است آن ابتر سیاه دل و آن بیر محبت بی حاصل دید بهم حرص و طمع بر آن حصه دیگر بیتاب
نموده گفت آن گرده را من برداشتم حضرت روح الله چون نقد گوهر آن قلب بد وسیله را
بمحک آن طلا از ده بوته آهن محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را باو داده و دامان الفت
از او در رفاقت او در کشید آن مرد با آن مال خطیر در آن بیابان تنها مانده بود که دو شخص باو
رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت گشوده گفت این مال
سه حصه میکنیم و هر یک حصه بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی
بود فرستادند که جهت ایشان بتحصیل طعامی کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه
نمود که این طعام را می باید بزهر آلوده گردانید و بخورد رفقا داد آن مال را منفردا باید نمود القصه
آن طعام را بزهر آلوده روانه گردید از قضا آن رفیق دیگر با هم دیگر چنین قرار داده بودند که چون
آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل آورند حصه او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق
رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک شدند آن مال و آن
سه مرد در آن بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی ع را گذر بر ایشان افتاد آن حکایت
با صحاب خود نقل کرد گفت هذه الدنیا فاحذروها ملخص معنی آنکه عاقبت کار دنیا و معامله
این خلاصه سوداها ملاحظه نمائید آمرش این زشت خوی بد کیش اجتناب نمائید و حکایت
مذکور در بعضی از کتب بر وجهی مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله
در سفری سه قرص با رفیق خود سپرد و یکی از آنها را خورده در وقت باز خواست گفت زیاده
از دو قرص نبود حضرت روح الله بدعا کور را بینا کرد و گاو مرده را احیا نمود و فرمود که بحق
آن خداوندی که چنین کرده راست بگو که آن یک قرص دیگر چه شد گفت خبر ندارم پس بجز ابرد
سیله سه خشت طلا ایجاد نمود حضرت روح الله گفت که از این سه خشت یکی از من و یکی
از تو و ثالث از خورنده آن قرص است رفیق گفت من خوردم مجملا حضرت روح الله هر سه

خشت را بوی کذاشتند از او دود شد از قضا چهار دزدی بوی رسیده بطمع آن خشتها
اورا کشتند و دو نفر ایشان از پی طعامی رفتند تا طعام بیاورند آغشته بزهر چون باز کشتند آن
دو نفر دیگر برای آنکه آن خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد بر خواستند آن دو نفر را بقتل
رسانیدند و خود نیز از آن طعام زهرآلوده خورده رخت هستی بدار البوار کشیدند دیگر
حضرت روح الله بآن مقام رسیده از کشته شدن آن پنج تن متعجب شده و چون آمد که بر سر
خشتها هر دو شش صد کس کشته شده و این خشتها از این موضع بخشیده است فاعتبروا
یا اولی الابصار مجملا اگر قلیلی تفکر در احوال گذشتگان و فی الجمله تدبیری در اطوار معاصرین و همقطاران نمائی و نظر عبرت بر اختلاف احوال و تشعب افکار بهر امور با طلر این عا
لم بسر اکشائی خواهی دانست که متعبد دنیا از این کونه نیرنگ بسی بر آورده و حبال
بازیها از این لعب ازین بر دهان و بر بسیار بر آورده است و بر همین منوال احوال
هر دو نفری که بر سر سیم و زری که خصومت هم بستر و در نزاع آید و بسی هر یک دام فریبی
کستریده بپوستند در کمین هم نشستند و عنقریب از شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاکت خواهد
نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر کوه هر دو خواهد ماند و بهمین دستور تا
امثال بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست الحمد لله الآن دست توحید و بلند بودن
اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار بکنج انزوا
عزلت و انزوا در خزیده اند و از بیشتر اهل دوران از ایشان بر از شد بادمساک
سلان بر آینه خاطرشان غباری فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی میزنند و
بیگانه از ابنای زمان با دانای انکار ونهان آشنائی میکنند مشهورست که اسکندر
ذو القرنین و قتیکه علم جهانگیری بر افراخت و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک بهر سوی
تاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق بر چیده بودند از
جمله رسوم و عادات ایشان این بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبرها

رسیدن اسکندر بجائی عزیز و دیدن خلایق با رست عالی از نعمت دنیا

دو نفر دفتر

بقدر رفتند و زمینی بخود ندید و در همان موضع بادای نماز اشتغال می نمودند و مانند بهایم
کیاه میخوردند و بآن معاش میکردند و ایشان ذو القرنین رسول بخدمت پادشاه ایشان فر
ستاد بر نخود طلب نمود جواب گفت که مرا با اسکندر رجوعی نیست و احتیاجی نیست چون این خبر
باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از او سؤال نمود که بسبب چیست که شما
مال و اسبابی ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمیگمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید
گردد فرمود که از این جهت است دنیا را مکروه میداریم و خواهش دل را بنقش محبتش نمیگماریم که
دل را بجاشنی لذات نفس و بآن مشتاق میسازد و بهمان راضی گشته بطلب بهتر از آن کوتاه
طمع میفرماید اسکندر پرسید که باعث چیست که قبری چند کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور آمده
بر تفقد آن و ادای نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن این قبرها آرزوی دنیا
از دل بیرون میکند و نیستی اندیشه مردن کیاه هوا و هوس از زمین خواطر ما میکند دیگر
سؤال نمود که چرا بخوردن کیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند هم بسر میآید تا از شیر و گوشت
آنها متمتع گردید خود را از این تعب رها نمائید فرمود جهت آنکه نمیخواهیم که شکمهای خود را مقبره
حیوانات کنیم و خوردن کیاه بنی آدم جوع را فرو مینشاند و آدمی را از ورطه هلاکت میرهاند
و از طعامها هر چه از کام و زبان گذشته دیگر احساس طعم آن نمیشود خوب و بد و تلخ و شیرین
همه یکسانند و بعد از آن دست دراز کرد و کاسه سری افتاده بود برداشت خطاب باسکندر
کرد که ای ذو القرنین میدانی این کاسه سر کیست اسکندر پرسید که کیست گفت کاسه سر پا
دشاهیست که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی خود ظلم و
ستم بر خلایق مینمود خدای تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سر یر ملکش فرو کشید
و اعمالش را ضبط نموده در روز حساب مکافات آن را در کنارش خواهد نهاد بعد از آن کاسه
سر پوسیده دیگری برداشت گفت یا ذا القرنین این را میشناسی گفت نه فرمود این نیز پادشاه
بود که بعد از آن پادشاه ظالم بر سر یر ملک نشسته و از جور ظلم و سوء عاقبت آن پادشاه

عبرت گیر و نظر با عقبت و عاقبت عمل و داد منموده عاقبت کار او نیز باینجا رسید و اعمال او را
خدای تعالی احبط نموده و در روز قیامت پاداش او را باو خواهد رسانید بعد از آن پادشاه
اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین است و چنین خواهد شد اسکندر
فرمود راضی بمصاحبت من میشوی که مرا بجای برادر باشی و عزت و دولت خود را بتو مفوض دارم
و در مال و اسبابیکه خدای تعالی بمن ارزانی داشته تو را شریک خود کنم دائم فرمود اجتماع من
و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه همه مردمان با تو دشمنند و با من
دوست گفت چرا گفت بجهة ملک و مالی که در دست تست با تو در مقام عداوت اند و چون
من ترک این کرده ام با من بر سر یاری و صداقت یعنی ما به النزاع مردمان ماده در دنیا
ابنای زمان مال و اسباب دنیویست و چون تو بآنها پای بند آلوده و من از آن آسوده ام همگی
با تو در مقام خلاف و جنگ و با من یار پس صفای این مباینت که میان من و تو است الفت
ما با هم در عسکر و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی بندد القصه جهة این معنی راضی نشده
بمصاحبت و موالات اسکندر نگشته و اسکندر او را وداع نموده از آن مقام درگذشت یا
ابن آدم کل یوم ینقص من عمرک روایت لا تدری ای فرزند آدم هر روزی از ایام عمرت ناقص و در
شرف زوال و اتمام است و تو نمیدانی و از این مرحله غافل و کشش و کوشش تو در تحصیل مال
و اسباب بیحاصل است و غافلی از آنکه مردان خدا و هوشمندان راه بیما در این دو روزه دنیا
قدم استراحت در تخت خواب این عادت سرا نکشیده اند و جز شربت نومیدی از جام باده
این ساقی کش بیوفا نوشیده اند   نقلست که شیخ مالک دینار علیه الرحمة در ریاضت
دادن نفس بدان درجه رسیده که سالها بر آن بگذشتی که شیر نمی و فیشی و نان خوردن
نخوردی و میوه نچشیدی هر شب محل روزه کشادن دو قرص جو خریدی و بدان روزه
کشادی و چون گاهی اتفاق افتادی که آن نان گرم بودی در خوردن نفس وی شادی کردی
در عقب تن بودی وقتی بیمار شد چون صحت یافت آرزوی گوشت در دل پیدا شد چنانکه

عادت بهمان

١٢٠

عادات بهمان است چون آن روزش از حد گذشت و طاقتش طاق شد بدکان کله پزی شد
و دو داده پاچه بخرید و در آستین کرده برفت کله پز شاگردی در عقب وی فرستاد که ببر
بین که چه میکند و آن پاچه را خواهد خورد یا نه زمانی برآمد شاگرد باز آمد گریان و نالان
گفت ای استاد شیخ از اینجا برفت بر سر کوچه رسید خاکستر ریخته بود بر آنجا بنشست
و پاچه را از آستین بیرون آورد و سه نوبت بو کرد و گفت ای نفس از این آرزو بس که بیش
از این تو را نرسد و آن پاچه را بدرویش داد و برفت تا آنکه گفت ای نفس ضعیف من رنجها
که بر تو می نهم و این کارها که از تو باز میگیرم پنداری که از دشمنی تو میکنم در دنیا هیچ چیز
بر من از تو عزیزتر نیست اینها را از برای آن میکنم تا مگر تو را از عذاب دوزخ برهانم بر این
صبر کن و دو روز چند مرا یاری ده تا شاید بنعیم مقیم برسی   نفس را سرکوب و دایم خوار دار
ناتوانی و درویش از مردار دار   نفس و شیطان میرسانند تو را   تا بیندازند اندر چه ترا هش
بدار هر که سیر شد میکند در کندن گودن دلبری میکند   نقلست که شیخ حبیب عجمی را هفت سال
گوشت بریان آرزو بود و هر سال آن را به دیگری می افکند چون هفت سال برآمد با خود گفت ستمها
کشتم از نفس خویش و برخواست دانگی زر برداشت بدر دکان بریانی رفت و گفت نیم دانگ
نان بده و نیم دیگر بریان چون بستد در راه که می آمد کودکی را دید برهنه و موی سرش زرد
لب و ناخنش دراز گشته و کودک یتیمی بودی و تشنه گفت ای کودک پدر کیستی گفت پدر من
و او مرده است گفت پدرت ندیدم امشناسم معلوم دار که چیزی ندادم که بنودهم دست در
آستین کرد و آن نان و بریان را بدو داده گفت ای نفس صابر باش تا در عقبی جزای خیر یابی
نفس را آن به که در زندان کنی هر چه فرماید خلاف آن کنی بنده رمانش بجز جوع
و عطش تا که سازی رام اندر طاعتش   نقلست که شیخ ابوتراب مکی قدس سره وقتی
بخاطر رسید که ای در تغار چه بودی گرم یک نان سفید با تخم مرغ بودی که بآن افطار میکردم
فلان برآمد برخواست و برای قضای حاجت بصحرا رفت ناگاه دید کودکی و بانگ بر او زد که

که دزد مردمان کور آمدند چه حالست پیر گفت این مرد بود که او را از مسجد دزدیده است
و امروز آمده تا دیگری بدزدد و ایشان شیخ را بگرفتند و میزدند و شیخ میشمرد تا هشت شمرد
میزدند بعد از آن مردی آمد و شیخ را بشناخت و گفت ای غافلان این ابو تراب نخشبی است
چون نام وی بشنیدند در پای او افتادند و از وی عذر طلبیدند آن پیر دست وی بگرفت
و او را بخانه برد و نانی چند سپید با چند عدد تخم مرغ بیاورد که شیخ افطار کند شیخ گفت
هان ای نفس آرزوی نان سپید و تخم مرغ کردی بیاری بیا در عوض سیلی چند خوردی
پیش از این فضولی مکن و از وی بحول الله تا بلای مبتلا نگردی و شیخ افطار ناکرده بیرون رفت
و عزم خود بشتافت. بو صیاد و تا توانی کام نفس تا نیفتی ای پسر در دام نفس نفس خود را
باز دار از هر مزه تا نباشی در بلا و در دوزخ وبانی کل یوم نفعك والله الحمد و در رویت
هر روز می آید و تو حد می غافل فلا بالقلیل تقنع بس نیز بر روزی معاش از ذلک قناعت
مخفی و پوشیده نیست که مردان حق پای خرج ابدان را از گلیم دامن قناعت بیرون ننموده اند بلکه
منتهای کمال خود را در این یافته اند. نقل است از شیخ مسعود که گفت خواجه حاتم اصم روزی
نفقه بمن داد و گفت برو و چند نان بیاور برفتم بیرون آمدم در کوچه چند درویش و صفره دیدند
گفتم ای پیر و آنگه زر بگیر و چند درم بفروش پیر سیم بستد و گفت بیا تا جای فرود آییم در کوچها
میرفتم تا مردی از خوانه خویش بیرون آمد پیر گفت ای مرد رخصت ده تا این جوال را بر در خانه
تو بنهم و بدانکه چند نان بدین مرد دهم مرد گفت نیکوست پیر جوال بر در سرای او بنهاد و سیم
برکشید و آنگه وجوی بود بدانکه چند بعد از گفتم ای پیر بدین جو نیز چند نان ده گفت از صاحب
خوانه رخصت بگیر آنک خواسته بودم اگر خواهی بجای دیگر رویم پیر میرفت و من بر اثر وی میرفتم
تا از شخصی دیگر رخصت خواست بداد جو نیز بداد من برداشتم و گفتم بخواجه حاتم بردم و قصه
باوی بگفتم حاتم را عجب آمد و گفت آن پیر زود خواهد بود دیگر مرا آنگه بدادی
گفت باشد که همان پیر را دریابی و از او چند بستانی من بیامدم و پیر را دیدم در گوشه

چند قرص و ...

چند قرص بخشید و همی خورد فرا رفتم و سلام کردم و آن پیر مرا بشناخت و گفت ای
که هر روزه چند درم میستانی گفتم من شاگرد حاتم اصم و از برای او میبرم گفت ای جوان هر چه
من حاتم آرزو کند بخورد بجهت آنکه سی سال است که نفس چند درم میخواهد و بدو نمیدهم و
آرزوی او بجای آوردم چند نان برداشتم و پیش حاتم بردم و حکایت پیر باوی گفتم حاتم گفت
را مدد آمد از خود در دیگر بست و بعد از آن شرط کرد که تا زنده بود آرزوی نفس
بر نیاورد سالکان دین دار و محققان عالی مقدار با نفس خود چنین کرده اند اهل
دنیا را جز این بایدش لقمهای چرب و شیرین بایدش ای پسر با یاد حق مشغول باش
و از خلایق دور همچون غول باش نقل است از سالک دین دار و مقتدای پروردگار
و محقق باعتبار اعنی شیخ بزرگوار مالک دینار قدس سره که گفت شبی در خواب دیدم که
کسی گفت برخیز و بفلان جا رو که مارا دوستی است که ترا با او زیارت میطلبید چون از خواب
بیدار شدم بموجب فرموده عزیمت رفتن کردم بدانجا که نشان داده بودند پیری را
دیدم بود در مسجدی تا نماز میکرد فرا رفتم و سلام کردم گفت علیک السلام یا مالک
دینار گفتم ای شیخ مرا هرگز ندیده ای چون دانستی که مالک دینارم گفت آنکه ترا از جمیع
رهاخبر داده است و ترا بنزد من فرستاده است مرا از نام تو خبر داده است بعد از آن بسی بسیار
و با لطف بسیار گفت بیا تا بمسجد رویم و نماز بگذاریم چون بمسجد رفتیم و نماز گذاردیم دست
بگرفت و بخانه برد منزلی دیدم بغایت کوچک و بوریای کهنه در او افتاده و کوزه شکسته
بی آب آنجا افتاده بنشستیم و از هر دری سخن در پیوستیم بعد از زمانی آن شیخ برخواست
بیرون رفت و کوزه را پر آب کرده و پیش من بنهاد برداشتم و روزه گشودم و بعد از آن
برخواست و از زنبیلی دو قرص جوین بیرون آورده در خوانی نهاد و پیش من آورد من
برداشتم و گفتم ای دریغ اندک علف اگر می بودی تا نان خورش کردمی پیر زنی بود اعرد را
در حزین و گفت برخیز و آن کوزه را بدکان بقال برده گرو بگذار و پاره علف بستان در خرقه

نمک بیاورد ما نان را با نمک بخوردیم چون فارغ شدیم گفتیم الحمد لله که خدای تعالی ما را
قناعت داده است پیره زن گفت ای شیخ اگر ترا قناعت داده است پیره زن گفت ای شیخ اگر
قناعت میبود کوزه ما در دکان بقال در گرو نبودی بعزت و جلال خدای تعالی که هفت
سال است در خانه ما نان خورش نبوده است مالک دینار گفت چون این سخن بشنیدم جامه
برتن خویش بدریدم و از آنجا گریان بیرون آمدم و دیگر بغیر از نان تهی چیزی نخوردم
قرص جوی میشکنی و می شکیب تا نخوری گندم آدم فریب نان خورش از سینه خود
کن چه آب از دل خود ساز چو آتش کباب بدان ای عزیز که پای لنگ ارباب معصیت با وجع
دایره هدایت نرسد مگر آنکه قدم بر جاده قناعت گذارد و شکم را بجهت اعتدال گرسنگی
تصفیه نماید شاید باین وسیله مرغ روح پر و بال سوخته را با شاخسار نهال تقوی
آشیان دهد مخفی نیست که در گرسنگی ده فایده است اول آنکه صفای دل حاصل می شود
و دیده جلا می یابد چه درستی که از بسیار خوردن دل کور میگردد و دیده کند میشود
و بخار دماغ بسیار می شود مثل کسی که مست باشد پس دل از فکر حق باز میماند بلکه هر
گاه بسیار خورد حافظ او قصور می یابد و کند میشود فهم و ادراک و ادراک او و رسول
الله ﷺ فرموده که زنده دارید دل خود را بکمی خنده و صفا دهید بکم خوردن و ابن عباس
روایت میکند از رسول خدا ﷺ که فرمود که هر که بسیار بخورد و بخوابد سیاه میشود
دل او پس فرمود که هر چیزی را زکوة است و زکوة بدن گرسنگی است کم خوردن یکی را تب
نگیرد زیر خوردن بروزی صد بمیرد دوم رقت قلب است و دریافتن لذت مناجات و
تاثیر ذکر خدا پس بسا ذکری که جاری شود بر زبان و حضور قلب نکوند ذاکر از آن لذت نه
بیند و اثر نکند و این قساوت قلب است و پری شکم خوردن برای زیستن ذکر کردن
تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است سوم شکستگی و خواریست بلا
سبیکه شکسته میشود نفس و خوار و ذلیل میگردد مگر بگرسنگی و حضرت رسول ﷺ فرموده

که سر درد و خوشحالی

که سر درد و خوشحالی دری است از درهای دوزخ و اصل او بسیار سیر خوردن است و مذلت
و گرسنگی دری است از درهای بهشت و اصل او گرسنگی است و هر که در بندد بر خود در های
درهای دوزخ بتحقیق که گشاده میشود برو دری از درهای بهشت البته زیرا که این دو
در دو مقابل یکدیگر اند همچو مشرق و مغرب پس نزدیک شدن بیکی دور شدن است از دیگری
آنکه در نعمت تنعم نیست او چه داند که حال گرسنه چیست حال در ماندگی کسی داند که
باحوال خویش در ماند چهارم آنکه فراموش نمیشود بلای خدای تعالی و عذاب او بیم انکسار
شهوات معاصیست زیرا که مایه شهوات و قوی البشر از طعام است پس کم خوردن
طعام ضعیف گردانیدن شهوات باشد و این از بزرگترین فایده هاست با آنکه در دو
طعام است حظ نفس رنج آورد طعام که بیش از قدر بود که کل شکر خوری بتکلف زیان
دهد و زبان خوشتر بود خوردی کل شکر بود ششم کم کردن خواب است زیرا که هر که بسیار
خواب را میل میشود بخوردن بسیار آب و آب بسیار آشامیدن زیاده میکند خواب را هفتم
بسیار کردن عبادات است چه اگر زمانیکه اینکس مشغول بخوردن است و بسیار زمانیکه حرف
پختن و خریدن شود بعد از آن محتاج میشود بشستن دست پس از آن بخلال کردن و
دیگر باوردن آب و آشامیدن آن پس اگر این اوقات صرف طاعت و ذکر و عبادت شود
بهتر خواهد بود هشتم صحت بدن است و دفع اکثر امراض امساک است از اکل و شرب حکی
آنکه حکیم کند آغاز با سر انگشت سوی نعمت دراز که زنا کفش جلال زاید یار نا خوردنش
بجان آید لا جرم حکمتش بود گفتار خوردنش تندرستی آرد بار نهم سبکی مئونت است
و آسانی آن و نحمی نا کشیدن از تنگدستی چه کم خوردن طبیعت شد کسی را چه
سختی پیش آید سهل گیرد و گفته اند فراخی چه تنگی بیند از سختی عیر دهم
آنکه بکم خوردن ممکنست که بدیگران ایثار کند و تصدق کند بیتامی و مساکین را تا بواذد
تا جمله فواید کم خوردن آسانی روزه است و اعتکاف و طهارت نگاه داشتن پس جوع

خزینهٔ عظیم است از جهت فایدهٔ آخرت و الحمد لله گفته اند که درویشی آخرت آیا باید دانست که رجوع
در آنست که کسی خود را در مهلکه انداز و ضعف بر خود مستولی کرداند و جهت طاعت بالتمام
باشد بلکه لا بد است از خوردن اگر این کس را از طاعات منع کند و ضعف مستولی شود لکن
کلوا و اشربوا و لا تسرفوا را منظور باید داشت بخیدان بخورد که دهانت بر آید نه چندان که
از ضعف جانت بر آید در خبر است که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام روزی در مناجات
گفت که یا رب از بندگان که توانگرند بحق تعالی خطاب فرموده که آنکه قانع تر بوده باشد
بدانچه من دهم   ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ طاعت نیست گنج صبر اختیار
لقمان است هر که را صبر نیست حکمت نیست   شیخ شبلی روزی با مریدان بمکتبی رفت در دکو
دکوا دید که در سفره یکی نان حلوا بود و در زنبیل دیگری نان خشک این کودک از آن دیگری
حلوا طلبید گفت تو سگ من شو تا ترا حلوا دهم گفت   سگ من شدم ان جا گفت من غلام
کمترین کمترین من کودک حلوادار گفت بانگ سگ کن آن بیچاره بانگ سگ کرد و لقمهٔ حلوا بدو
داد و هر وقت که بانگ سگ کردی لقمهٔ حلوا بیش او انداختی شیخ در ایشان مینگریست
و میگریست و میگفت طمع بر بنشد که مردم چه میرسانند اگر این پسر بنان خشک خود قانع
کردی سگ همچو خودی نشدی   بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق که بار منت خود به زبار
منت خلق و لا با الکثیر تشبع و بمر بسیاری سیر کردی و بنزای عزیز بکلی توشهٔ مال و قلهٔ
اساس و نقص اموال راضی شو که مرض حرص را علاج جز بخفتن مهد لحد نی بلکه اکثر
مال اندوزاده که در حرص و از ز طغیان نموده چون طاغیان ما نمین عنقریب خود را در
مهلکه در معرض سخط خداوند عالم خواهی در آورد و از آن جمله قارون لعین بود که بسبب طغیان
مال خود را خراب ما نموده و تفصیل قصهٔ او بروایت   ابیت الواح موسی علی نبینا اورد
فرمود که بنو لیسید چون توراة را نوشتند الواح از نظر ایشان غایب شد و فرمان آمد که ای
موسی توراة را بنبشته موسی عرض کرد الهی تو عالمی که من چیزی ندارم چیزی بنالمد کفت

کفت ای موسی

کفت ای موسی آن گیاه را که بتو نمودم که گوسالهٔ را با آن سوزانیدی با گیاه دیگر جمع کن
اگر بر زمین مس زنی که آن همه طلا شود پس موسی اسم یکی از آن گیاه نوشت و بقارون
داد که فلان گیاه بیاور و یکی نیز نوشت بکالوت داد که فلان گیاه بیاور و یکی را نوشت و بیوشع
داد که فلان گیاه بیاور و هر سه بطلب گیاه رفتند چون از شهر بیرون رفتند قارون بیوشع
گفت که آن کاغذ را بمن بده تا من بینم که کاغذ را گرفت اسم آن گیاه را خاطر نشان خود نمود و
کاغذ کالوت را نیز دید بر آن مطلع شد و آن گیاه را که موسی آورده بود از انبیی بخاطر
گرفته بود پس شروع در کیمیاگری نموده زر میساخت و گنج می نهاد و قارون قوم موسی
قوله تعالی ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم بدرستیکه قارون بود از قوم موسی
پس ستم کرد و تکبر نمود بر قوم موسی و خواست که همه در تحت حکم او باشند از ثعلبی نقل است
که وی عم موسی بود و نیز جمعی خواهرزاده وی بوده بروایت عطا از ابن عباس پسر خاله او
بود که با موسی بکوه طور رفته بودند گویند بظاهر ایمان آورده بود و بباطن مانند سامری
کافر بود حق تعالی خواست که او را امتحان سازد پس او را بوسیلهٔ مال و جاه امتحان کرد قوله تعالی
و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة و عطا کردیم او را از گنجها
ذخیره نهاده و بدرستیکه کلیدهای آن در حین برداشتن هر آینه رنج می آورد و یکی وقر بسیار
از مردان صاحب قوة از عطا منقول است که مراد بعصبه چهل مرد توانا بودند که کلیدهای گنجهای
او میکشیدند و در کشف الاسرار آورده که شصت استر کلید خزاین او را میکشیدند و
کلیدها را از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد القصه موسی منع او می نمود که بمال
دنیا مغرور مشو و عصیان ملک او قبول نمی نمود پس روزی قارون با آرایش هر چه تمام تر
بمیان قوم در آمد بر استری سفیدی که زین زرین داشت نشسته و جامهٔ ارغوانی پوشیده
و چهار هزار کس با او بهمین صفت سوار شده بودند بنوعی آورده که هزار جاریه با وی
بودند بر استران سفید و زینهای زرین و جامهای ارغوانی پوشیده و در روایت دیگر از

جانب راست او سیصد غلام و از جانب چپ او سیصد کنیز با جامهای دیبا بدین زینت در
میان قوم در آمده آورده اند که موسی بعد از غرق شدن قبطیان مذبح و قربانی بهارون
داد بعد از آن هر قربان که بود بهارون دادی تا بر مذبح نهادی و آتش بیامدی و
آن را بسوختی قارون بر این حال حسد برده روزی بموسی گفت که تو رسالت بردی و مذبح
و قربانی بهارون دادی من از این معنی چون صبر کنم موسی گفت این در دست من نیست خدا
تعالی داده و بهر که خواهد دهد او دایم در صدد ایذای موسی و اتباع او بود و موسی با او
مدارا میکرد بجهت علاقه خویشی و هر روز طغیان او بیشتر میشد تا وقتیکه حکم زکوة نازل
شد بآنکه عشر یا ربع مال بدهد موسی بقارون گفت که حق تعالی زکوة مال بر بندگان
واجب کردانیده و زکوة میباید داد گفت اینکه تو میگوئی مبلغ عظیم میشود و من نمی
توانم داد موسی بامر خدا گفت ای قارون از هزار دینار یک دینار بده و از هزار گوسفند یک
گوسفند بده با آن نیز راضی نشد و جمعی را از بنی اسرائیل طلبید و هر چه موسی گفت فرمان
بردید این زمان میخواهد که مال از ما بستاند و ما را درویش سازد و رای شما چیست
گفتند تو مهتری ما ئی صلاح از تست گفت میخواهم که در میان قوم او را رسوا کنم تا دیگر
سخن او را نشنود بلکی نوعی کنم که کشته شود پس زنی فاجره را طلبید و دو همیان زر بوی داد
و معین کرد که فردا بمحضر خاص و عام حاضر گرد و اقرار کن که موسی با وی زنا کرده روز دیگر
موسی در مجمع بنی اسرائیل وعظ میفرمود گفت که هر که زنا کند او را سنگسار کنیم قارون
بر پای خاست گفت اگر هم تو باشی موسی گفت اگر من باشم گفت بنی اسرائیل میگویند که تو
زنا کرده با فلان زن فاجره گفت معاذ الله او را حاضر کنید چون آن زن بمحفل در آمد موسی
گفت ای زن ترا سوگند میدهم بخدائی که دریا شکافت و توریة فرستاده که آنچه راست است
بگوئی زن از هیبت الهی دریافت و با خود اندیشه کرد که اگر راست گویم و توبه کنم از گذشته خلاص یابم
بر من رحمت کند و از سر گناه من در گذرد و اگر دروغ بگویم و نسبت زنا بموسی بدهم بعقوبت

دنیا و آخرت

دنیا و آخرت گرفتار شوم پس برخاست و گفت یا کلیم الله قارون دو همیان زر بمن رشوت
داده که در باره تو افترا گویم و اینک هر دو همیان در نزد من است قارون چون بنی اسرائیل
مهر و نام او را در آن دیدند بر ایشان ظاهر شد و موسی بگریه در افتاد و روی بر خاک نهاد
شکایت قارون بحضرت بیچون نموده گفت الهی اگر من پیغمبر توام برای من بر او غضب کن
بلا و ماتم بفلای انکسی یاد کن بعد از اینکه هزار و عثمان در دشت تنها از لشکر کفار اشقیا
و بدن مبارک شاه از هزار و سیصد زخم زده بودند و بضرب خنجر و تیر و نیزه و شمشیر از مرکب بر روی
زمین کربلا افکندند آن جناب روی مبارک بر خاک نهاده و باین مقال مترنم بودند کی
بار خدا بروز محشر کن رحم بر امت پیغمبر با اینکه زنانش که ناموس آدم بودند میدانست که بی یار
و یاور و بیچاره و عاجز با اسیری شهر بشهر و دیار بدیار خواهند رفت با این همه بتنگی هیچ بلا از
از ایشان نبوده و در آن حین غمخواری این امت مینمود نه فکر زنان نه خواهران بود آندم
همه یاد امتان داشت وقت است که ذکر شهدا گویم گویم از محنت ارباب بلا گویم گویم شرح
غم مظلومی شهزاده حسین را فریادکنان صبح و مسا گویم گویم نی مرده کی سر و دیبا من بنوا
چون قمری بیبرگ نوا گویم گویم افسرده کی آن گل رودا چه هر آن هر لحظه بصد صوت نوا گویم
کریم شهادت ناکامی لب تشنه کیش را ببوسند باواز رسا گویم گویم لبی آبی لعل لب جان بر و داوها
تا جوهر جان است بقا گویم گویم لبریز ملال است سراپای وجودم از غصه ندانم که چه گویم گویم
اندوه کی خاطر زهرا کنم اظهار با جرات عثمان دغا گویم و گویم از بیکسی اهل حرم نوحه کنم سر
تا ناکسی اهل جفا گویم و گویم آدم بزبان محنت اولاد پیمبر با بغض عناد سفها گویم و گویم چون
با قهر دلسوخته دیگو شد دین را دایم زصعه بصد قصه و صفا گویم و گویم فلو ان اجرام العلی
فی مدارها و انجمها المرساة فی غایة الخفاء و اجسام السفلی نباتها و جمادها و صخرها الصما
والصلد والصفاء تسمع نداء من نداء آل احمد بصدد عن عما و انشق باسفا بدد سیلید
اگر اجسام علویه و سماویه با انجم دوار از ستارکان و اجرام سفلیه از ضمیر با انجم مشتمل

بودند از گیاهها و معادن و سنگها بشنوند اندکی از بلاها و محنتهای آل محمد را دیگر بگریه
بپاشیده میشوند فقد ظلت الغبراء اقلت باهلها و من دارت الخضراء بالشمس والسماء و
متناوح نوح الثواکل بوتیه و صابت مصیبات الدهور بفقدها فوالله ما فاس مرء
بحق فقدهم و ما عاینت عین البصیرة مثلها ای وفتیکه زمین اهل جود را بود داشته و
آسمان بخروشیده و ستارگان گردش کرده و از هنگامیکه عقل دیشه است تقلید ارباب بلا
و مبتلا شدن و عالمیان بمصایب ... را بخدا قسم که احدی بمثل این مصیبت اهل بیت
رسول الله مبتلا نشده و هیچ چشمی مثل آن ندیده حسین ابن زهراء حجة الخلق کلهم و
اتباعه الغر الکرام ذو التقی حسین فرزند فاطمه که حجت جمیع خلایق و یاران او که همه اتقیا
و نیکوکاران بودند و تفسقت الغبراء علیهم برحیبها فخلو بروضات الجنان علی الوجاء
زمین با وجود وسعت با ایشان تنگی کرد و بسوی جنت بشتاب خرامیدند لقد قتلوا ظلما
و عادت رؤسهم تدور علی الافاق کالنجم الدجاء همگی از روی ظلم و ستم کشته شدند
و سرهای ایشان را در آفاق مانند ستارگان درخشان در شب تا گردانیدند و ها
تلک ابدان خوت بعد مجدها و تلک رؤس عالیات علی القناء پس متنبه شو و دیده بصیرت
بگشا و ببین که این بدنها که با وجود آن عزت و بزرگی که بر روی زمین افتاده بودند
و این است سرها که بر سر نیزهها بلند شده و تلک الذراری من سلالة احمد بقین اساری
لا خفیر و لا امطاء و این است ذریه طاهره و از سلاله احمد که باقی مانده اند اسیر تنها بی یاور
و بحم رکب اساری لاهل الهند فقدا اساری لاهل البیت تبقی بلا فداء اسیران اهل هند فدا
داده میشوند و رها میکردند و اسیران اهل بیت رسول باقی میماندند بی فدا فیالیت نفسی
تفدی لرؤسهم و یالیت وجهی کان عن وجههم وقا کاش جان من فدای ایشان میشد
و کاش نفس من بعوض نفوس ایشان هلاک میگردید فکونوا من الرائین فیهم تاسفا
و کونوا من الباکین فیهم تلهفا ای شیعیان باید از روی حزن و تاسف بر ایشان نوحه

و گریه کنید

١٢٥

و گریه کنید فهلا ابنا یا صاحبی علی النوی فقوا ابنائنا ابناء البتول بینوی ای رفیقان صبر کنید
و یاری کنید مرا که گریه کنیم برای اولاد فاطمه که در کربلا شهید شده اند بیا که چهره ز خون حلق
خضاب کنیم حلق بر آتش بیچارگی کباب کنیم بدنشد محنت و اندوه هر کجا باشیم بسر دمانم
فرزند بو تراب کنیم ز نسل دیده تر دجله را کباب دهیم ز شوق حلق بل را سراب کنیم فی
المجلس ۹۲ عن داود الرقی قال کنت عند ابی عبد الله علیه السلام اذ استسقی الماء فلما
شربه رایته قد استعبر و اغرورقت عیناه بدموعه ثم قال یا داود لعن الله قاتل
الحسین فما انغص ذکر الحسین العیش انی ما شربت ماء باردا الا و ذکرت الحسین و ما من
عبد شرب الماء فذکر الحسین علیه السلام و لعن قاتله الا کتب الله له مائة الف حسنة
و محی عنه مائة الف سیئة و رفع له مائة الف درجة و کان کانما اعتق مائة الف نسمة و حشره
الله یوم القیمة ثلج الفؤاد داود بن کثیر رقی گفت بودم در نزد امام جعفر صادق ع که آنحضرت
آب طلبید پس چون آشامید آن را دیدم که اشک از دیدههای مبارکش جاری شد پس
فرمود ای داود خدا لعنت کند کشنده حسین را پس چه بسیار ذکر حسین ع زندگانی را
تلخ دارد بدرستیکه من نخورده ام آب سردی مگر اینکه بخاطر آورده ام حسین ع را
و نیست هیچ بنده که آب بنوشد پس بخاطر بیاورد حسین ع را و لعن کند کشنده او را مگر
اینکه بنویسد خدای تعالی از برای آن بنده صد هزار حسنه و محو کند از آن بنده صد هزار
گناه و بلند گرداند از برای او صد هزار درجه و باشد از برای او ثواب آزاد کردن صد هزار
بنده و حشر نماید او را خداوند عالم در قیامت که رویش مانند برف سفید باشد
ای دوستان بخاطر آورید آن سید انس و جان را نه بخطورات قلب بلکه با آه و فغان و اشک
خوناب بنوان و حکی که اختر و دل بریان و بیچارگی نمودن این کلمات با حزن و اندوه نوحه
آه از آن وقتی که از بانگ یتیمان حسین ناله واحسرتا بر خواست از جان حسین آه
از آن وقتی که از بهر وداع آخرین شهربانو دست خود زد بدامان حسین آه از آن

وقتی که زینب معجر نیلی بسر دست بر سر میزد و میشد بقربان حسین آه از آن وقتیکه آمد
تیر بر پیشانیش گشت گلناری رخ چون خال نعلان حسین آه از آن وقتیکه از تیغ
سنان کوفیان تر شد از خون همچو گل سبز نعلان حسین آه از آن وقتیکه از خاک
سیاه قتلگاه کرد شمر روسیه دست در گیسوان حسین آه از آن وقتیکه دست
شمر خنجر میکشد بر گلوی نازک خونابه افشان حسین ابن قولویه بسند معتبر
از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای زراره بدرستیکه
آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست
چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بخروش آمدند همچنین
و ملائکه چهل صباح بر آنحضرت گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن
نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبید الله زیاد را برای ما آوردند
و پیوسته ما در گریه ایم از برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین ع او را یاد میکرد
خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که آنحضرت را
بر آن حالت میدید از گریه او میگریست که ریش مبارکش و ملائکه که در نزد قبر آنحضرت
گریه میکنند و گریه ایشان بر غیر آن هوا و هر که در هوا و آسمانهاست از ملائکه گریان
میشوند و چون روح مقدس آنحضرت از بدن مبارکش مفارقت کرد جهنم نعره زد که نزدیک
بود زمین را و چون جان عبید الله زیاد و یزید بن معاویه علیهما اللعنه از بدن خبیث ایشان
بدر رفت جهنم بخروش آمد و اگر حق تعالی او را نگاه نمیداشت هر آینه جهنم را که آن اخبث ... هر
آینه هر که روی زمین بود از خوش و خروش فرو میبرد ولیکن او مامور است بامر خداوند
و خازنان او را زنجیرها دارند و چندین مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرده و مقاومت
او نیافته اند تا آنکه جبرئیل آمد بال خود را بیش داشت و آنرا فرو کرد و او ساکن گردید
و بدرستیکه جهنم گریه میکند بر آنحضرت و میخروشد بر قاتلان آنحضرت و

الجهنمهای

اگر جهنمهای دنیا و آخرت خدا بر روی زمین نمی بودند هر آینه زمین را سرنگون
میکرد و هیچ گریه پسندیده تر نیست نزد خدا که بر آنحضرت بگریند و از گریه برای آنحضرت
فرو ریزد و هر که بر آنحضرت گریه میکند بیکی حضرت فاطمه زهرا کرده است آنحضرت را
و احسان بحضرت رسالت صلعم کرده است و حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت
هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسیکه بر جدم حسین گریسته و محشور
میشود با دیده خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی
از روی او ظاهر میشود و خلایق همه در ترس و بیم اند همه گریه کنندگان بر حسین ایمنند و همه
خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خدا بخدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب
نمی ترسند و ملائکه نزد ایشان می آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت می نمایند و
ایشان ابا میکنند و میگویند که ما را مجالست و صحبت آنحضرت بهتر از بهشت عنبر و شمیم و
لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت و حوران و غلمان برای ایشان پیام میفرستند
که شوق لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت تمامی نهایت رسیده است و ایشان بسبب
سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمی کنند که پیغام ایشان را بشنوند
دشمنان اهل بیت را می بینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده و نه دوست
دوستی و یاری که ما از شدت ... نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان
و خزینه داران بهشتهای ایشان می آورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتهای را که حق
تعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد
انشاء الله تعالی نزد شما چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشت
های ایشان میرسد و میشنوند که ایشان بخدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق
ایشان بلقای ایشان زیاده میگردد پس همنشینان آنحضرت میگویند حمد و سپاس خداوندی را
که فزع اکبر و احوال این روز را از ما بر داشت و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس ایشان

وشتران از بهشت با محملها برای ایشان می آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و ثنای
حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسول و آل او میباشند تا داخل منازل خود گردند پس
ای شیعیان اگر ثواب گریستن بر آنحضرت این درجه و مقام دوستان چنین باشد که سزاوار است
که زمانی خالی از گریه و زاری و لحظه آرام از نوحه و بیقراری داشته باشیم ای شیعه ابادات نبوید
و بدین لباس سیاه عزا می پوشند زمانیکه بخاطرت آید جولانهای آنحضرت که در آن دشت غربت
و بلا از جور مخالفان بی شرم و جفا میکردند یار و یاور بجز شربت شهادت مینوشید و
لباس گلناری از خون خود چگونه می پوشید ندا آه واه وامصیبتاه و واحسرتاه نه فلک اد اسیر
محمل جوا تا که بمحمل شد بطحا انشت جان ددهه پیرهن لاله رنگ تا که بخون زاده زهرا نشت
تا شد کلگون لباس عارف یزدان شناس حرم عالی اساس پیشرو کل ناس غافلر سالار
زه شام شد درشب دیجور بدر یا نشت صاعقه درد و غم از جای جست خرمن و نار بیکجا
نشت اکبر عالی حسب قوه بازوی باب حسن بعهد شبا خورده طوفان آب یوسف
چه با هنگ وتم بر فرس بر تبسل با نشت تا که یعقوب بعیوق رفت اشک دلیجا بثریا
نشت اصغر بیزبان چه چه بمیدان تیر اجل از کمان جست و در دیده دهان
تیر زنه کیر چه پرواز کرد بر شجر نور بجلی نشت حضرت خیر الانام شافع یوم القیام صلد
خواص و عوام ماهی کفر ظلام تا وبر سنکون تا رشد غمزده در دامن صحرا نشت ماه
بیجبه بر خاک کرد مهر بخاکستر مینا نشت خون جران آن جسم پاک ریخت بالای خاک
بکوه اندوهناک شد دسمک تا سماک زلزله در گلشن قدسی زده مرغ بکلها نشت
از شرر انکیزی شمر لعین شعشعه خنجر بیضا نشت صبح از این رستخیز کرده قبا
شام درین برکند و کرده برخاک بیز سلسله دین هم از هم کسیخت زده بر ها نشت
در شرع غم بهلو آدم رسید تیر الم بر دل حوا نشت زین غم اتش طراز دین الم جا نکداز ریخت
شر سوخت دلها تا که برو تا بکلیسا رسید دود فراق از سر مهبا نشت

هم روزا

١٢٧

کلاه غزالی زنکار بو فاد قاضی لعبتون نشت قطب راوندی از اعمش روایت کرده است
که گفت در حرم دیدم مردیکه از نهار اگر همراه سر مبارک حضرت امام حسین به شام رفته بود ما
گفت در راه شام بسر دیر راهبی از نصارا رسیدیم و سر آن سرور بر نیزه بود و ما بر دور آن
حراست میکردیم چون شراب بجام کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم
که دستی از دیوار دیر ظاهر شد بقلم فولاد از مداد خون بر دیوار دیر نوشت باین مضمون که
آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت ما ترسیدیم
و بر خواستیم که آن دست را بگیریم نا پیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست
ظاهر شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون بخدا سوگند که ایشان را شفاعت کننده نخواهد
بود و در روز جزا در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده کرد که آن را بگیرد باز
غایب شد چون نشست پیدا شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون و بتحقیقیکه کشتند حسین را
بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از نور بر خود مشرف شد دید که نوری از
آن سر ساطع است بجانب آسمان با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا می آیید گفتند از عراق
می آییم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست برای یزید میبریم راهب گفت لعنت بر شما که
عیسی را اگر پسری بود ما او را بر دیدهای خود می نشاندیم پس راهب گفت من التماس دارم که
شما بگرید و خود بگویید که ده هزار درهم از پدر میراث بمن رسیده است آنرا از من بگیرید و سر آن
سرور را بمن دهید که امشب نزد من باشد و چون وقت رحیل شود من باو پس دهم چون بعمر
عمر لعین گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید که فردا او باشد تا هنگام رحیل پس راهب زر
همیان که در او ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت و عمر لعین زر را تصرف کرد و سر امام کرد و
بمراه داد پیر و سر انور را با آن نیل بخت داد راهب چون سر آن نور گوار بر دیر خود صومعه
اواز نور آن منور و روشن شد صدای هاتفی را شنید که خوشا حال آنکسیکه حرمت این نور
گوار را دارد پس راهب آنسر را شست از گلاب و کافور معطر کرد و بر سجاده خود گذاشت

درو آسمان کی دانید و گفت بی وجود کار احیای عیسی امر کن که این سر با من سخن گوید ناگاه سر مبارک
آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت من کی سر تو کیستی اصل و نسب را
بیان کن سر آنحضرت فرمود که منم فرزند بلند محمد مصطفی و جگر گوشه علی مرتضی و منم نور دیده
فاطمهٔ زهرا و منم شهید کربلا منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا منم خسته بی یار و ناتوان
نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی اسیری غریبی شهیدی حزینی نه همراه امینی نه از کس امانی می
نور دو چشم مصطفی ام فرزند علی مرتضی ام سر دفتر خواندان خویشم بگو بدیده حضرت علام
فرزند که غریب و مستمندم مظلوم شهید کربلایم راهب چون این سخنان جانسوز را شنید
خروش بر آورد و روی خود را بر روی مبارک آن سرور نهاد و گفت روی خود را بر نمیدارم تا
نگویی فردا من شفیع توام ناگاه از سر مبارک سید شهدا صدا بر آمد که بدین جد من در آی
تا تو را شفاعت کنم روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
الله پس سر مبارک حضرت امام حسین قبول شهادت و شفاعت او نمود و چون خواستند
که سر را از راهب بگیرند بر بام دیر بر آمد و گفت میخواهم بالا سر کرده این لشکر سخنی بگویم چون عمر
لعین ببام بر آمد گفت تو را بخدا و بجد این سر قسم میدهم که این سر را در صندوق گذاری و بگو
با این سر جفت نکنی عمر لعین قبول نمود ولیکن بقبول وفا نکرد راهب از دیر فرود آمد و سر بسوی
صحرا نهاد و در کوهها و باغها و بیابانها میگشت و عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل
گردید چون بنزدیکی دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه داران خود آن زرها طلبید و مهرها دید
ملاحظه کرد و سر همیان را گشود دید که زرها سفال شده است و بر یک روی آنها نقش شده که لا
تحسبن الله غافلا عما یقول الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند ظالمان
و بر روی دیگر نقش بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و زود خواهند دانست ستمکاران
که باز گشت ایشان بکجاست پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون چون زیان کار دنیا
و عقبا شدم آن سفالها را فرمود که در آب بیفکنند سید ابن طاوس از حضرت امام محمد

باقر ع روایت کرده است که پدرم امام زین العابدین ع میفرمود که چون ما را به نزد یزید
پلید می بردند ما را بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهل بیت رسالت را بر شتران
برهنه سوار کرده بودند و در عقب ما بودند و سر پدر بزرگوار و جد عالیمقدارم بر نیزه
بر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و هر
بلا را که ما میدیدند که آب از دیدهای ما جاری میشد نیزه بر سر ما میکوبیدند و با این حال
ما را داخل دمشق کردند و چون داخل آن شهر شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهل بیت
ملعونند لعنة الله علی من ظلمهم محمد و آل محمد بلسانه و قلبه و جوارحه چگونه توان استماع
این نوع سخنان نمود سیل خون از دیدهای جاری نه نمود و جامه را بر تن چاک نکرد و با خود را
از جمله شیعیان محسوب داشت بیا که دفتر غم پیش یاد بگشاییم زبان بپرسش زین العباد
بگشاییم که ای چراغ شبستان مصطفی چونی بسوز شعله این داغ ابتلا چونی بدرد داغ
یتیمی چگونه میسازی ز ایمنان پدر ای ایمن چنین جدا چونی هزار جان مقدس فدای جان تو
باد بجان که دانی این درد بی دوا و نباد دوا چونی شکست پشت صبوری ز درد مهجوری
تو بی پدر بلا با پدر تا چونی ز راه تا الدر چه نشد دلت چگونه ریش است بلا جزای ولی فغان
ما چونی خدای صبر دهد هم ترا و هم ما را چگونه میکنی و آنچه در این بلا چونی بعزم شام چه
از کربلا سفر کردی غلامت بود همه احبابان وداع من بپدر ید کردی اسیر همره آن کاروان راه
سفر بدوش باز یتیمی چسان سفر کردی عمامه بود تو را آب دیده چگونه ز غم چنان بگریه بر لب خشک
خویش تر کردی نگو دیار تو مدار ز همی غلط مظلوم چگونه با ستم ظالمان تو سر کردی جبین اهل
حرم را بدست غم خواری چگونه پاک زخون پدر جگر گردی مخفی نماند که از جمله وقایع غم آمیز
و قضایای ماتم انگیز حکایت داخل شدن اسیران سید الشهدا و جان اعنی جان خاتم پیغمبران محمد
مصطفی ص است بشام ناهنجار مرویست که چون خبر رسیدن آن لشکر و آوردن سر آنحضرت و
اسیران اهل بیت بشام رسید بیزید پلید امر کرد که شهر را آیین بندند و مردم بتماشا بیرون

رفتند اما چون بنزدیک دروازهٔ شام رسیدند در آن وقت مخدرات اهل بیت عصمت را بر
شتران برهنه سوار کرده بودند و در پیش و اهل بیت از عقب می‌رفت و سر امام ع با سایر سرهای
سرهای شهدا بر سر نیزه‌ها در پیش روی ایشان بود و نیزه‌داران در اهل بیت را حاضر کرده
بودند و هر یک از ایشان که از مشاهده آن میگریستند نیزه بر سر ایشان میکوبیدند ام
کلثوم میگوید که از شمر لعین التماس کردم که چون ما را داخل شهر کنی بگو زنان را از راه دیگر ببرند
که نظاره کمتر باشد آن ملعون التماس ما قبول نکرد و از راه کفر و عناد حکم کرد که سرها را پیشتر ببرند
در میان شتران حرم بودند سهل بن سعد گفت که من در سفری وارد دمشق شدم شهری
دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار دیدم
که بازارها را آیین بسته‌اند و پرده‌ها آویخته‌اند و مردم زینت بسیار کرده‌اند و دف و نقاره‌ها و کا
سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در
شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو غریبی در این شهر مگر ترا
خبر از این حادثه کامله نیست بشارت مگر از دماغ این معامله نیست گفتم من سهل ابن
سعدم که بخدمت حضرت رسالت‌پناه رسیدم گفتند ای سهل ما تعجب داریم که از آسمان چرا
خون نبارید و زمین چرا سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آن است که
سر مبارک حسین ابن علی ع را از عراق برای یزید بهدیه آورده‌اند گریستم که حلق خونین
نبی که بر آب کرد خاکش بسر چرا بر تو آب کرد خاکستر شد بباد رود کاش زدودن نه
آتشی بزن را کبابم کرد گفتم سبحان الله سر امام حسین را می‌آورند و مردم شادی میکنند
پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه
شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم که رایت کفر و ضلالت از پی یکدیگر آمدند جم
بجت خویش نشستم بگوش رسیدم با انتظار قدوم مخدرات حرم ناگاه دیدم سواری می
آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده‌اند که شبیه‌ترین مردم بود بحضرت

رسالت ع

رسالت ع پس دیدم زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می‌آورند که از الفاظ
اثر یتیم پیدا شد نعره و ای لب تشنگان هویدا شد حضور زینب بنوم فراغ
نعب سر کشیده صحرای کربلا زینب تشنه بر شتری در میان انجمن بر یک شمع بی
دانش که شب بی هیچ میان بر کشان نیزه‌ها جولان بود بهرستان سرهای نوجوان غا
یان بود پس من رفتم نزدیک یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم غریبه
منم مبتلای شیون و شین منم سکینه منم دختر امام حسین منم که خوار و اسیر در شک
بادم زده هجر پدر هم نیز افغانم منم که جسم حسین را بخاک خون دیدم اسیر وار
شهر چو بازار گردیدم گفتم از اصحاب جدت شما ام اگر خدمتی دارید بفرمایید سکینه گفت بگو
بان بدبختی که سر پدر بزرگوارم را که از میان ما بیرون برده سر را پیشتر ببرد که مردم شام
مشغول آن سر شوند کردند و دیده از ما بردارند و بحرمت رسول خدا اینقدر بحرمتی روا
ندارند که ما ستمزدگان اهل بیت یاسینیم شکوفه چمن خاتم النبیینیم سهل گفت من رفتم
آن ملعون که سر آن سرور را داشت گفتم آیا ممکن است حاجت مرا برآوری که این سر را از میان ا
زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن ملعون زر را از من گرفت و حاجت مرا روا
کرد و بروایت ابن شهرآشوب چون خواست زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و
بر یک جانبش نوشته بود لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون پس آن کافران حرم محترم و اولاد مکرم سرور انبیا را آوردند تا در مسجد جامع
که جای اسیران بود ایشان را در آنجا نگاه داشتند بروایت و بروایت از منهال بن عمر مرویست
که مرد پیری بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت شهرها را از شما راحت داد و
یزید را بر شما مسلط شد حضرت امام زین العابدین گفت ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی گفت
که آیا این آیه خوانده قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربی گفت بلی فرمود که آنها مائیم
حق تعالی مودت ما را در رسالت کرده‌اند است باز فرمود که این آیه را خوانده وآت ذا القربی حقه

گفت بلی فرمود که ماییم آنها که حق تعالی به پیغمبر امر کرده است که حق ما را با ما عطا کند فرمود که این آیه
خوانده که اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی گفت بلی فرمود که
ماییم ذا القربی که اقربای پیغمبریم آیا خوانده این آیه را که انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت بلی خوانده‌ام حضرت گفت ماییم اهل بیت رسالت که
حق تعالی شهادت به طهارت ما داده است ماییم که وصف حق تعالی کرده است و این کلام
ما را ما عزیز خاندان رسولیم یکباره دختر رسولیم و خاندان ما در شأن ما جبرئیل آورد
کل قرآن با این همه خوار گشتیم سرگشته در دنیا گشتیم آن مرد پیر گریان شد و از گفته‌های
خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر خود انداخت و رو به آسمان کرد و گفت خداوندا
بیزاری میجویم از دشمنان آل محمد از جن و انس بعد از آن به حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم
قبول میشود حضرت فرمود که بلی پس آمد و توبه کرد و چون خبر به یزید علیه اللعنه رسید
او را بقتل رسانید پس یزید ملعون مجلس آراست و خود بر تخت شاهی نشست و تاجی
مکلل به در و یاقوت بر سر نهاده و امرا و بزرگان شام را حاضر نمود و امر کرد که سرهای شهدا را
با اهل بیت سید آخر الزمان به مجلس آن بی ایمان در آوردند در حینی که ایشان را میبردند سر آن
حضرت مکرر میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و جمیع این کلمات را از او شنیدند
و نعشی پیش روی آن سر مبارک میرفت و سوره کهف میخواندند چون به این آیه رسید ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا به قدرت خدا سر مبارک حضرت امام حسین
به تکلم در آمد و به زبان فصیح گفت امر من از قصه اصحاب کهف عجب‌تر است اما چون اهل بیت به
قصر یزید رسیدند آن ملعون که سر مبارک حضرت امام را برداشته بود داخل مجلس آن
ولد الزنا شد چون نظرش بر یزید افتاد گفت آه او فر رکابی فضة وذهبا انا قتلت السید
المحجبا یعنی پر کن رکاب مرا از طلا و نقره به جهت آنکه من کشتم آقای پرده‌نشینان و بزرگوار را
قتلت خیر الناس اما و ابا وخیرهم اذ ینسبون النسبا کشتم کسی را که بهترین مردمان بود از حیثیت

پدر و مادر

۴۰

پدر و مادر و شریف‌ترین ایشان بود از حیثیت حسب و نسب یزید از سخنان وی در غضب
شد و گفت ای بدبخت اگر میدانستی که امام حسین بهترین مردمان بود چرا کشتی گفت
به امید جایزه و خلعت یزید گفت هیچ چیز از من به تو نرسد مگر اینکه تو را با او رسانم پس امر کرد
که او را بیرون قصر بردند و گردنش را زدند و در آن زمان و در آن مجلس جعفر بن ثعلبه صدا
بلند کرد که فاجر ابن اللئیم را برای امیر المؤمنین آورده‌ام حضرت امام زین العابدین در آن
راه با کسی سخن نگفت در این وقت فرمود که نزد خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست پس عبد
الرحمن ابن حکم برادر یزید گفت خوب کردی که نسل فاطمه را برانداختی و نسل سمیه زانیه را
بسیار کردی یزید پلید سر به نزدیک او برد و گفت این مجلس جای این حرفها نیست پس یزید
طشتی زرین طلبید امر کرد که سر مبارک حضرت امام حسین را در میان آن نهادند و سرهای
سرهای شهیدان را آورده در پیش تخت وی بداشتند و آن ملعون بلند بانگ اسطلبید
و میگفت این سر کیست و احوال صاحب آن را میپرسید و او را اعلام میکردند تا بر تمام آن سرهای
شهیدان اطلاع یافت پس آن ملعون اظهار فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب
این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد
من بهتر است از جد یزید و من بهترم از او و همین سخن او را به کشتن داد علی ابن ابراهیم
از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین صلعم را با سایر
اولاد حضرت رسالت صلعم با غل و زنجیر و جمعی از اهل عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید
پلید کردند یزید گفت که الحمد لله که خدا پدرت را کشت حضرت امام زین العابدین ع گفت
لعنت خدا بر کسی که پدرم را کشت پس یزید در غضب شد و فرمود که آنحضرت را بقتل رسانند
حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت را کی به منزل خواهد رسانید و محرمی بغیر
از من ندارند پس در آن حال گویا زینب خاتون به زبان حال با این فقرات مترنم مکش ظالم
تو زین العابدین را امام راستین را علیل و ناتوان و دل‌غمین را حیا کن ای ستمگر نکو بر ما

اسیران دل افکار همه بی یار و غمخوار شکسته موبنی و یار جفا کن ای ستمگر بر بین دل خسته مان
اندر غریبی ندیاور نه حبیبی اسیر مبتلا بی نصیبی جفا کن ای ستمگر نه عباس نه قاسم نه حبیبی
نه اکبر نور عینی بجای عیش دارم شور و شینی جفا کن ای ستمگر ز ظلمت سرو قد اکبر
زپا افتاده یکسر بدشت کربلا بی یار و یاور جفا کن ای ستمگر بجز این ناتوان سادات حبیبی
نمانده در غریبی مادر بود همان یار و انیسی جفا کن ای ستمگر مکش ای جفا پیشه بعالم بجز غم
اشکبارم دل پر حسرت و حال فکارم جفا کن ای ستمگر آن ملعون شرمنده شد و گفت تو
ایشان را خواهی برد و پیش طلبید و سوالهای طلب کرد و بدست غضب خود آن آهن را از گردن
آن امام عالی مقدار برید و بوسید که دانستی چرا خود متوجه شدم حضرت فرمود برای
آنکه دیگری را بغیر تو بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن ملعون این آیه را خواند
که ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق دیگران است این آیه
در شان ماست که ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی السماء انفسکم الا فی کتاب من قبل
ان نبراها لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در
زمین و نه در جانهای شما مگر در نامه نوشتیم پیش از آنکه شما را بیافرینیم تا آزرده نشوید
بر انچه فوت شد از شما و شاد نگردید بانچه داده است بشما پس فرمود که مائیم که باین
آیه عمل کرده ایم و بقضای حق تعالی راضی شده ایم و محزون نگردیده ایم برای انچه از ما فوت
شود و شادی نشویم از برای انچه بما رسید از نعمتهای دنیا و بروایت ابن عار و دیگران
از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که فرمود که دوازده نفر بودیم از مردان
اهل بیت که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردنهای ما بود و ما را
بریسمانها بیکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید دختران حضرت
رسالت را اسیر میکنی اگر حضرت رسالت صلعم ما را باین حال بیند چه خواهد گفت فاطمه دختر
امام حسین ع گفت ای یزید دختران رسالت را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند و صدای

گریه زنان

گریه زنان از خانه یزید بلند شد از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را
بریدند و غلها را برداشتند و سر مبارک حضرت امام حسین را در میان طشتی گذاشتند
و بر نزد آن لعین حاضر کردند چون نظر آنحضرت بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی از دل
پر درد کشید و اشک خونین ریخت سرشک دیده بر همچو سیل کرد روان چه دید راس
شریف امام تشنه لبان فغان و ناله بر آورد از دل پر درد بحالتی که بتقریر شرح نتوان
کرد و بعد از آن هر که بکلثوم سکینه تماشا نمود چون نظر زینب خاتون بر آن سر منور
افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت درید و صدای حزین کرد که دلها را پاره پاره کرد و فریاد
بر آورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه و منا ای فرزند دلبند سیدة
النسا ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آن لعین خروش بر آوردند و یزید پلید ساکت
بود و زنی میگفت پس زنی از بنی هاشم که در خانه یزید پلید علیه اللعنه بود صدا را
بنوحه بلند میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهل بیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی ع
وای فریادرس بیوه زنان و یتیمان وای کشته تیغ اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران خروش
بر آوردند و آن ولد الزنای بیحیا منافق شد و چوب طلبید و بر دندانهای مبارک سید
الشهدا میزد و میگفت لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل کاش
بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را
از فرزندان قاتل ایشان کشیدم فاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل پس سر در
دخوشحال میشدند و میگفتند ای یزید شل نشوی خوب انتقام ما را کشیدی پس ابو برزه
اسلمی از صحابه که در آن مجلس حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین بن علی
که فرزند فاطمه است و مکرر دیده ام که حضرت رسالت صلعم لب و دندان او و برادرش را می
بوسید و میگفت که شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت
کند ایشان را و معذب بعذاب الیم گرداند و برساند ایشان را باسفل درک جهنم پس یزید

پلید در غضب شد و حکم کرد و او را بکشیدند و از مجلس بیرون آوردند پس زینب دختر حضرت
امیر المؤمنین برخواست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم جد خود
سید پیغمبران را راست فرموده است خدا که عاقبت آنها که کارهای بد کردند آن
بود که تکذیب کردند بآیات خدا و استهزا کردند بآنها که آیا گمان میکنی ای یزید که چون بر
ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بروش اسیران از شهر بشهر آوردی
که این از خواری ماست نزد خدا و از کرامت خدا و بزرگواری تو پس تکبر میکنی و شاد میشوی بآنکه
کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده
است آیا فراموش کرده بودی فرموده خدا را ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لانفسهم انما نملی
لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی گمان مبر که ما مهلت داده ایم کافران را بهتر است
از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشان را الا آنکه مگر زیاده کنند گناه خود را و برای
ایشان است عذاب خوار کننده آیا از عدالت تو است ای فرزند آزاد کردها که زنان و کنیزان
خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمه حضرت رسالت را اسیر کرده و بی محاوره و هودج
از شهر بشهر میگردانی بی یاوری و معاونی و مدد کاری از روی طغیان بر خدا و انکار
سید انبیا و افعال بعید نیست از جماعتی که جگر گوشت بزرگواران را بدندان خائیده
باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشند و پوست شمشیرها بر روی
حضرت رسول صلعم برهنه کرده باشند و اینها همه نتیجه ظلم و ضلالت قدیم است و کینه دیرینه
شمشیرهای بدر و حنین است و احداث کینه از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت رسالت
نظر میکنی و از کشتن ایشان پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب بر لب و دندان سید
جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود و چنین میطلبی از کافران گذشته خود که در
جهنم اند تقرب می جوئی بسوی ایشان بعد از اصل کردن ذریت محمد صلعم و ریختن خونهای اهل بیت
رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلاف خدا سوگند که نبودی باشیاخ خود خواهی

رسید وآرزو

رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو تمام فرو خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی
و آنچه کرده بودی نکرده بودی و آنچه گفته بودی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام
بکش از هر که بر ما ستم کرده و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای ما را ریخته و حا
میان ما را بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و برودی
وارد خواهی شد بحضرت رسالت با آنچه متحمل شده و از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت
کرده در عترت او در هنگامیکه حق تعالی تفرق ایشان را بجمعیت مبدل کرده باشد و بر
کنده گی احوال ایشان را و از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان
مکن آنانرا که در راه خدا کشته اند مرده اند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی یابند
خدا بس است برای حکم کننده و پیغمبر کافیست برای تو خاصم کننده و جبرئیل ظهیر و یاور است و
زود خواهد یافت عذاب خود را و یافته آنکسی که ترا بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت را
برای تو مستقر گردانید و خواهید دانست که مکان شما بد تر است و یاوران شما کمترین که من
قدر ترا اگر میشمارم و سرزنش ترا اعظم میدانم نه برای آنست که خطاب بر تو فایده میکند
بعد از آن که دیدهای مسلمانان را گریان کردی و سینهای ایشان را بریان کرده چه سود
میدهد دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول
خدا و سینهای که شیطان در آنها آشیان کرده و بچها از این قسم کرده تو کردی آنچه کردی
پس نهی عجب است کشته شدن بزرگوار و فرزندان پیغمبران و صلحا و اوصیای ایشان بد
ستهای آزاد شدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دست ایشان میریزد
و گوشتهای ما از دندانهای ایشان می افتد ای یزید اگر الحال ما را غنیمت میشماری زود باشد
که موجب غرامت تو گردد در هنگامیکه نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست
خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنم و او است پناه من و بر او است اعتماد
من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و با ما عداوت کن بخدا که نام ما را

محو بینوائی کرد و وحی ما را بر طرف بینوائی کرد و بفضیلت ما بینوائی رسید و عار کرد او
خود را از خود رود بینوائی کرد و نیت ولی تو ملکی اندک مکری دار ایام دولت ملک اندک ملکی
و عنقریب جمعیت تو از هم خواهید پاشید و دیر نبود که منادی ندا کند از جانب حق تعالی که
لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرد برای ما اول را بسعادت
و برای آخرت آخر ما برحمت و شهادت و سؤال از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد
و اجر ایشان را مضاعف گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد بس نیکو رحیم و دود است
و خدا بس است ما را و او نیکو وکیل است از برای ما یزید پلید لعین گفت که این قسم سخنان
از جگر سوختگان بعید نیست پس حضرت امام زین العابدین ع خطاب کرد که ای فرزند حسین
پدر تو قطع رحم من کرد و سلطنت من منازعه کرد و رعایت حق من نکرد پس خدا با او چنین
کرد که حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی با آبا و اجداد
من بوده پیش از آنکه تو متولد شوی و در بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا ص در
دست پدر و جد من بود وای بر تو یزید اگر بدانی که چه کرده و چه خطاها مرتکب شده در
حق پدر و برادران و عموهای اهل بیت من هر آینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر نشینی
و فریاد و واویلاه و واثبوراه برآوری آیا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه
و علی و جگر گوشه رسول خدا بر در دروازه شهر شما آویخته است و ودیعت حضرت رسالت
است در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت روز قیامت و در بعضی از
روایات مذکور است کلامی که ملخص آن اینست که آن لعین از سخنان آن امام مبین بخشم
آمده امر بقتل آنحضرت کرده جلاد او را داخل باغ نمود مشغول بحفر قبر گردید و آنحضرت
مشغول نماز چون جلاد اراده کشتن آنحضرت کرد دستی از هوا آمده بآن لعین خورده
بجهنم واصل گردید خالد پسر یزید قصه بر یزید خود خواند امر کرد که آن لعین را در آن
قبر دفن نموده و حضرت را بمجلس طلبید و از حضرت امام رضا ع منقولست که چون سر

مطهر حضرت

مطهر حضرت امام حسین را بمجلس یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید آوردند مجلس شراب
آراسته و با ندیمان خود شراب زهرمار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب
بیاران خود میداد و میگفت که بیاشامید که شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته
و دلشاد و خرم کرده است ما را و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین و پدر بزرگوار و جد بزرگوار صلوات
علیهم اجمعین میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب میشد سه پیاله زهرمار
میکرد و ته جرعه شوم را در پهلوی طشتی که سر آن سرور در آنجا گذاشته بودند میریخت پس هر که
از شیعیان است باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان
ما است و هر که در وقت نظر کردن شراب و شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین ع
و لعنت کند بر یزید و آل زیاد حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان
آسمان باشد پس زبان نوحه گو یار بیت خوانی با دل پر درد بدین کلمات جانسوز
بزبان حال مترنم بود یزیدا ای بیحیا سگی جگرخواری ستمگر حسینم را بریدی سر بظلمت
ای سگ کافر بلندان حسین من امام مشرقین من شهید نور عین من مزن چوب جفا
دیگر سر بریده را یارب چگونه بیند ناتوان زینب که چوب کینه محنت بلبهایش زنند آه
خدایا کی روا باشد چنین ظلمی کجا باشد بعدالتگی روا باشد سران در دوالوت دیگر
برادر کشته شد زینب بغم آغشته شد زینب بلا سرگشته شد زینب بفریادش رس ای
داور اسیر کوفیان بینش ذلیل شامیان بینش باندوه فغان بینش نگون نام سر و همسر
در این وادی حسین جانم ایا نور دو چشمانم چسان بینم ایا جانم سرت بر نیزه و دیگر
فلک بنگر جفا کردی چسان بر ما جفا کردی همه سرها جدا کردی ز اولاد پیغمبر ندادم طاقت
دیگر ایا چرخ ستمگستر ز بس دیدم تن بی سر ز ظلمت ای جفا گستر ببین ای بیحیا دیگر نداشت
آل پیغمبر بظلم ستمگر بداختر بنه بخنجر ستم بگسر ایا دیدار دریاران از این اندوه بی پایان که
راس شاه مظلومان بخون آغشته شد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انا لله

وانا الیه راجعون تمت قصه قارون بروایت ابن جبرئیل نازل شد که حق تعالی امر فرمود
که زمین را در فرمان تو کردم با او امر کن آنچه میخواهی پس موسی روی بنی اسرائیل کرد گفت ای
قوم بقارون مبعوثم چنانچه بفرعون بودم هر که با قارون است باید که بجای خود قرار گیرد و با وی
باشد و هر که با منست از وی دور شود همه بنی اسرائیل یکبار کناره گرفتند و از او فرار نمودند
الا دو تن که با وی بودند آنگاه موسی خطاب کرد بزمین که یا ارض خذیهم ای زمین بگیر
ایشان را زمین پایهای ایشان را تا بکعبین فرو برد ایشان تضرع کردند امان خواستند
بجای نرسید دیگر باره گفت ای زمین بگیر ایشان را تا میان فرو رفتند و ایشان در تضرع
افزودند موسی التفاتی بآن نکرد دیگر باره گفت تا بگردن فرو رفتند ایشان استغاثه و
زاری بغایت نهایت رسانیدند و گفتند ای موسی بحق قرابتی که با هم داریم که با ما رحم کن
موسی بجهة فرط غضب و حدت و شدت خشم از استغاثه ایشان متاثر نشد و گفت
ای زمین ایشان را فرو بر و در دم فرو بردند در اکثر تفاسیر آمده که حضرت عزت با موسی
خطاب کرد که هفتاد بار قارون و یاران او از تو فریاد خواستند و تو بفریاد ایشان نرسیدی
و اصلا رحم نکردی بعزت و جلال من که اگر یکنوبت مرا بخواندندی اجابت کردمی القصه چون
قارون بزمین فرو رفت بنی اسرائیل با یکدیگر گفتند که موسی دعا کرد که تا قارون بزمین فرو
رفت که همه کنوز و اموال او در تصرف آید موسی چون این بشنید از خدای تعالی استدعا
کرد تا حق سبحانه و تعالی گنج و سرا و خانهای او را نیز فرو برد بزمین و صاحب لباب آورده
که هر روز قارون بمقدار قامت خود با خانه و مال بزمین فرو میرود تا نفخه
صور باخر زمین خواهد رسید رخت خوش در کوشیده نشود جز بخاک پوشیده جرم ماه
بشر زکاسه افلاک نشود سیر جز بخوردن خاک یا ابن آدم ما من یوم جدید الا و یاتیک من
عندی رزقک و ما من لیلة جدیدة الا و یاتنی الملائکة من عندک بعمل قبیح ای فرزند
آدم هیچ روزی نیست مگر آنکه رزق تو از جانب من می آید و هیچ شبی نیست مگر آنکه می آیند

ملائکه از

ملائکه از نزد تو بعمل زشتی ظاهر و هویداست که رزق از جانب خالق بتمامی آید و اظهر
آنست یا مثل آن قریب بآنست که شبی نباید مگر آنکه معصیتی بنامه عمل ما قرار گیرد از اکل
حرام یا گفتن دروغ و شنیدن آن و یا کردن غیبت و شنیدن آن و یا کردن ضیبت و شنیدن
آن یا بنساد نیفکندن نوبه یا دیدن نامحرمان از زنان مسلمانان یا مبتلا ساختن تو نفس
سرکش بجبال الاستغاثه از دیدن خوب رویان از اطفال مسلمانان سیما در امثال این ازمنه
که کمی از نفوس از این حوض مهلک و آتش ایمان سوز مبرا باشند و کمی از مکلفین این وادی که از اشرف
انبیا عاشقان انو ساوس شیاطین و غولان حامل گشته باشند شیخ ذالنون مصری گفت
وقتی در شهر مصر رفتم کوشکی بغایت بلند دیدم فرا رفتم بر نزدیک آن کوشک حوض آبی بود طهارت
کردم چون از طهارت فارغ شدم چشم بر آن بام کوشک افتاد بر کنگره کوشک کنیزکی دیدم با جمال
تمام خواستم که بدانم که از آن کیست گفتم ای کنیزک بکه تعلق داری گفت ای ذالنون از دور که پیدا
گشتی پنداشتم که دیوانه ای چو الکن نزدیک می آمدی چون نزدیک آمدی دیدی طهارت کردی
گفتم مگر عالمی چون از طهارت فارغ شدی استغفار کردی گفتم که عارفی اکنون بتحقیق دانستم
که نه دیوانه و نه عالمی و نه عارفی گفتم چون گفتا که دیوانه نبودی طهارت نکردی و اگر عالم بودی
بنامحرم نگاه نکردی و اگر عارف میبودی بغیر حق دیگری نپرداختی و این کلمات گفت و ناپدید
گشت تا کل بغفه واستجیبوا الله و نوم امیحولی در حاجات و منم قاضی الحاجات و مستجاب
سبنمایم دعای تو اخیری الیک نازل و شرک الی صاعد چرمن مس بسوی تو جاریست و
شر تو بجانب من بلند شود هیهات هیهات نیست این شر صاعد مامکی امورات منقلم
و چون عز آن محبت زن و فرزند که فی الحقیقه محبت ایشان منشا سخط بوده کار عقلا
امیان است بلکه فی الحقیقه محبت ایشان خدایان اند و حق دوستان ایشان با عقل
افتان در محکمه خداوند عالمیان در محضر جمیع مخلوقات و ملائکه و پیغمبران خواهند
گویند زهی بی خردی و کمال بی عقلی که عمر گران مایه را کسر و تحصیل مال و بی مودن نام

عمل خود از و بند و بال شاند برای این نوع ظاهر دوست باطن عدو چه نیکو در این
فرموده است که دشمن بتر ز جمع دشمنان با ارباب مکنت و مسافر بی مردمان بزرگ
صاحبان مال و ثروت با اولاد و اقارب بند که دوستی چشم انتظار در راه اجل خواجه
دارند و در تأخیر حصول مدعا ایشان صورت بر جگر میفشانند و هر چند در زندگی خواجه
دست تصرفشان در کیسه و صندوق او دراز و قوی بوده از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف
توانند نمود و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده بهر وضع که پسند
طبعشان باشد توانند زیست همان داس ضمیرشان از خوار خار معنی استقلال با بار
و کوی بیابان خاطرشان از حسرت خواجگی چاک است مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه
بپوسته در طپیدنست و دندان طمعشان بدان آرزوی کامرانی در روز و شب از انگشت
حسرت گزیدن غنچه دلشان چون نفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطرشان چون شبنم
عرق عرار وفانه نکوید و دیده هوسشان برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در پرواز
و طپش دلشان جهت عروس عزای او در شوق رقصیدن مشهور است که از پیری پرسیدند
که میخواهی بدولت پسر در ملک و مال تو مستقل کردد کفت بلی میخواهم ولیکن باین طریق
که او را بکشند تا چنانچه از میراث پسر مرحوم [illegible] باشم و اکر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب
از مرک کسی سوکوار و متألم باشند در مصیبت اینکس کوشی خواطر [illegible] بی خراشند چون بنک
نظر عالی و در حقیقت آن آرزوی دور اندیشی عور غائی معلوم میکنی درکر آن تعزیت داری
خود میدارند و آن اشک خونین بر حال خود میبارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب
هوش را در وقت نام عمر بپایان رسید و طومار حیات تو حکم کل نفس ذائقة الموت در هم نوردید
است امید از زندگی کوتاه ساختند و بلند هستی از وحشت آن و در طرد [illegible] بودند و
فرزندش مو کنان صحرا رسیدند و خویش و پیوندش مو کنان رو صحرا [illegible] آن کوس بزند
کوس رحلت و آن مسافر دیار حسرت چون آن فریاد و شیون شنید و بی تابی آن دلسوختگی

کان مطلع

کان مطلع کردید چشم کشود بفرزندان خطاب کرد که این همه بیتابی برای چه میکنید و فریاد
و فغان را برای چه سبب از حد میکذرانید کفتند چکونه خود را از کریه و نوحه باز داریم که چون
تو پدر مهربان از ما میروی و در مثل تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایه عطوفت بر سر ما که
خواهد کسترد پس متوجه زن خود کردیده پرسید که تو چرا چنین نوحه و نوحه میکنی کفت چون
نکنم که از خدمت چون تو یار مشفقی دور و از صحبت چون تو قرین مونسی مهجور میکردم نمیدانم
که عاقبت کار من چون خواهد کشت و روزکار این عاجزه بیکس بی تو چکونه خواهد کذشت
آنکاه متوجه اقارب و عشایر کشته پرسید شما سبب اندوه و ملال هر یک را پرسید و [illegible]
سؤالها را اندیشه و خیال یکان یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک
از مسکینی و پریشانی حال خود را فصلی پرداختند آن مرد آکاه کفت پس شما همکی غم دارید و
این اشک خونین جهت اختلال احوال خود از دیده میبارید این نوحه و ماتم برای من نبوده
است دل هیچیک از شما برای من نسوزد و نیز صحبت در مجالس انیز خواهد آمد انشاء الله
تعالی فنعم المولی انا و بئس العبد انت پس نیکو آقا و سیدی که من میباشم و بدکار و تیره
بنده که تو باشی بد نعمه الرحمن سر باقی کشته شده مرا همانا کسی باشد بجز من کسی خدا باشد
نباشد اکر جوئی مرا فی الحال یابی چه من بیدا کسی باشد نباشد انت تسئلنی و اعطیک تو
سؤال میکنی مرا و من عطا مینمایم ترا و استر علیک سوءة بعد سوءة و فضیحة بعد فضیحة کبش
الحلو بیکی کار ساز عظیم التردید کو بی نیازم اکر جوئی مرا فی الحال یابی که من ساره ام بنده
نوازم و استحیی منک و لا تستحیی منی حیا میکنم از تو و تو حیا نمی نمائی از من و تنسی و تذکر عزی
مرا فراموش میکنی و عزم را بخاطر می آوری و تخاف الناس و تأمنی و از مردمان میترسی و اندیشه
داری و از مکر شدید العقاب ایمن میباشی و تخاف مقتهم و تأمن غضبی و خائفی از غلاب
امر ایشان و ایمنی از غضب من که خداوند عالم الباقی بس ای عزیز بتفکر غائر در مآل امور و جهد
کن که نام نامیت از دیوان کودنکان معزز و محو کشته تا مخاطب ایها الذین امنوا لا تلهکم

و در سؤالی

الابرنباشی بخودنداد چون سفیان واخیار وصالحین وابرار واحل عمانی الهی توان بعد
الایمان بك تعذبنی ام بعد حبی ایاك تبعدنی ام مع رجائی لرحمتك وصفحك تحرمنی ام مع
استجاری بعفوك تسلمنی حاشا لوجهك الکریم ان تخیبنی لیت شعری للشقاء ولدتنی امی
ام للعناء ربتنی فلیتها لم تلدنی ولم تربنی ولیتنی علمت ام من اهل سعادة جعلتنی وبقربك و
جوارك خصصتنی فتقر بذا للعینی وتطمئن له نفسی ای بتدعیم ومهربانم آرام دل
ابلیس جانم بکند رعطا ولطف احسان ازجرم خطای تیره بختان مخصوص کرم غایت بار
چون رفت دستش ابکار کریم کر خطای او کثرات در جنب عطای تو حقرات از رحمت ای
خدای رحمان کن محو نیش تو از شهیدان در نامراش از هزارشبین است لیکن سل خاندان
حسین است. تو معصیتش مکن نگاهی ده از کرمت باو پناهی از لطف خدای عالم آرای
بخاندان زهرا سازیش بر حسین قرینش در کوی بلاکش فرزینش از جام شهادتش عطا
کن در درجش از آن دوا کن کن سینه اش ای خدای ذهبر جای شمشیر و تیر و خنجر درد حسین
ورو ستانش زین شهد شهادتش چشانش مقبول کن دعا بنوای رب بر جان حسین و
جان زینب امید دوستان دلبند ختم اخلاص بعد الحمد در بند قصاب
و بسیاعمال و بسیار دانستن خیرات و حسنات شمردن خود از اهل معنی و کمال استثقال
الله تبارك وتعالی فی سورة یس الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو
مبین وفی سورة الانبیاء ونضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا و
ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین بر خود گمان عبوری نفس و
مکر آن اعمال از روی هوا و هوس و بر عبادت کننده کان ارباب ظنون کرچند کی فانشا
از ثقل حمل عبادات و بر خود بالان ارباب صفا و سر دکلش طاعات اعلام الم اعهد الیکم یا بنی آدم
بسوی شما ای فرزند آدم اسکر عبادت بنماید شیطان را که بتحقیق او از برای شما دشمن
آشکار او چون روز قیمت ترازوی عدل و داد و میزان مستقیم و سداد کذارده شود هیچ کس

بهیچ مقدار

بهیچ مقدار ظلم نمیشود هرچند برابر دانه حبه خردل باشد آورده می
شود که آورده می شود و ما کفایت کننده ایم از روی حساب محقق و پوشیده نیست که اعظم عبا
دات و پوستش شیطان و منافی کامل البعد از مصاحبت عفو رحمن عجب است که شیطان
خبیث بنی بعد از انکه معلوم ملکوتیان بود بسبب همین عجب که بقول انا خیر منه خلقتنی
من نار و خلقته من طین از او بصدور رسید مخاطب کلام بکلمه فاخرج فانك رجیم وان
علیك لعنتی الی یوم الدین کردید و همین عجب است که بسیار کس را در جزا اعمال وزن
اندك باشد و شخصی را در کبیره دار قیامت در زمره الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا داخل خواهد نمود بجا مقصود از وضع این مجلس خود پسندی
و غرور آن که بنده را از بسیار اعمال و صفات بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ
دماغ جهم میرساند و بدان سلب خود از بندگی خواص خدا بلکه سرآمد اولیاء الله و انبیا
میشمارد و این صفت چنانچه سابق اشاره شد از اعظم اسباب تکبر است و کیف کان طول
قیام و قعود از تو این صفت نا محمود غلط است سرمایه بر بده و کرنند رکوع و سجود از کودن
فراز که مردود غالبی بشکل آورده در اروایت نبوی کاش هستی و معلم ادبیه بر سیء جناب
رسالتماب منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز استهلاك کننده الله
یکی بخل با خو که بمقتضای آن عمل کنند و دیکر هوای که پیروی او کنند و دیکر هوای که پیروی کنند
و دیکر عجب و خود پسندیدن باطل کننده ثواب عمل است و باعث خشم خدای عز و جل
و از سالار اولیا حضرت علی مرتضی این مضمون مرویست که سیئه که از آن دلگیر و آزرده باشی
بهتر از حسنه ایست که باعث عجب تو کردد و نیز منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریین
خطاب کرده کم من سراج اطفائه الریح و کم من عابد افسده العجب بتقریر مذکور از و در از
از عبد الرحمن ابن حجاج منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بحضرت ابی عبد الله
عرض کردم که شخصی کار ناشایستی میکند و از آن خائف و ترسانست و بعد از آن عمل صالح میکند

وتعجب کوید در خاطر او بهم رسیده اما آیا چگونه است حال این شخص آنحضرت فرمودند که هو فی
حالة الاولی وهو خائف احسن حالا من حالة عجیبة یعنی حال اول آن شخص که از گناه خود خایف
باشد بهتر است از حالیکه بعبادت خود مغرور باشد   از عنایات مقدس نبوی مرویست
که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام گفت یا داود مژده گناهکاران را
و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت چگونه مژده دهم گناهکاران را باینکه من توبه را می
پذیرم و گناه را عفو میکنم بترسان صدیقان را که باعمال خود معجب و مغرور نگردند
که بدرستیکه بنده نیست که او را برای حساب وا دارم مگر آنکه هلاک گردد همانا مراد اینست
که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و شاهد عمر در بندگانی ابیر حسن و عمل
خود پوشد چون ترازوی مکافات در میان آید و محاسب عدل داد حسنات او را با نعمتهای
الهی که جز این انفاس را اداء شکر و سپاس هر یک از انها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را
از شرم تقصیر جز عرق خجلت نبیند و از انفعال تهی دستی عذر بیش آوردن چیزی در دست
نماند آورده که یکی از زهاد هفتاد سال خدا پرستیده کی کرد پای سعی در طریق بندگی
و عبادت فرسوده بود اعتماد تمام بر طاعات خود داشت و قلم و از نیمه معرفی بر رکوع و سجود
خویش کرده غره میگرد حضرت کریم علی الاطلاق بشربت لطف شامل خواست که آن مرض
مهلک از وی زایل شود روزی گذارش ببیابانی افتاده تشنگی بر وی غالب گردید و بدنش آتش تب
جانش از دیگ بدن لبریز کرده کارش بهلاکت انجامید در آنحال فرشته با قدحی آب زلال بفرمان
حضرت ذوالجلال بر وی ظاهر گشت زاهد از او دم آبی طلبید گفت بی بها ندهم زاهد گفت چیزی با
خود ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت ده سال عبادت خود را بتو دادم
فرشته گفت زاهد عبادت خود را بدهی آب ندهم هفتاد ساله عبادت خود را داده دم آبی ستانید
و لختی هستی خویش را از گرداب آن مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتی که بهای قدح آبی باشد
شایسته آن نیست که همه جان نازی و از عجب و خودپسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی

ای داغفلت

ای داغفلت شعار وای سیاه مست باده پندار ای ناموس پرست بیدینی وای مرده دل دیده خود
بینی که طمع خام افت بشر است از تند باد عجب و غرور فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بوده
که کام آرزو دیستان از قدحهای سرشار کرم الهی آب مراد ننوشیده و هیچ دمی بی توفیق گذشته که جهت
آبیاری بوستان حیات چشمهای نعمت از کوهسار مکرمتش نجوشیده کدام ساعت است
که طفل خواهشت از مکیدن احسانش بر پستان عطا نبوده کدام لحظه است که بنیان تمنایت
اندر شتر امالت عقده آرزوی نگشوده در دور روزی عامی بر سفره نزلش خواص و عام تلو
تواتر باران عطای بیشمارش بر کشت حیات هر خفته و بیدار متقاطر نبوده و جودت
چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول عمرت اعد از آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام
نیکو گذاری ادنی نعمتی از آن بجا آری و جبهه را در سجده شکر بر عطائی از ان خاکساری
همان در غلتید بایر ناسپاسی مانده باشی و هنوز غبار تقصیر را از چهره سعی نیفشانده
جز اعتراف عجز بشکر نعمتها روا نیست   این بیچاره از خدای جهاندار از عطاست   در ازسبیل
بیقراری و چراغ در درمان آه و زاری که حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین مرویست که این
دعا میخواند که الهی و عزتک و جلالک و عظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک
دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق و شکرهم اجمعین
لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی و لو انی کربت معادن حدید الدنیا
بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی و بکیت من خشیتک مثل بحور السموات و الارضین
دما و صدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی و لو انک عذبتنی بعد ذلک
بعذاب الخلائق اجمعین و عظمت للنار خلقی و جسمی و ملات جهنم و اطباقها منی حتی
لا یکون فی النار معذب غیری و لا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا
ما استوجبه من عقوبتک حاصل معنی این کلام حقایق نظام و ملخص مضمون این مناجات
هوش ربای آن است که اگر بتو سبیل احتمال انکه قسم بعزت و بزرگی تو که اگر من از انگاه باز که ابداع آفرینش

من کرده از عدم بوجود آوری و از ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چندان
که خدای تو برقرار است بهر موی که در بدن دارم دو دهن و چشم و هر دهن عبادت سرمدی
مداومی با حمد و شکری که همه خلایق میکنند با وجود این هر آینه ادای شکر پنهان
نعمتی از نعمتهای تو که بر من است نتوانم و صاحب تقصیر بودم و اگر کوههای آهن دنیا را به
دندانها میکندم و زمینها را با اطراف پلک چشمهای خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر در
پاهای گرد آسمانها و زمینها اشک خون و خوناب میگریستم هر آینه این اندکی بود در جنب
حق بسیار تو که بر من واجب است و اگر تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی و مرا بعلاوه
همه خلایق و بزرگ میساختی برای آتش بلکه مرا و بر میکردی جهنم و طبقات آن را از من تا در
آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی نبود هر آینه معبود این بعدل تو بر من اندکی
از بسیار اجر من مستوجب آنم از عقوبت تو   اگر دماغ ادراک انسان کلید هشت این سخنان درد
ناک استشمام روایح معانی نماید هر دو دیده شعور از کل یابد مقربان این بالهای بر شود
از خواب گران بیفکری کشاید معلوم میگردد که حقوق الهی بر ذمه بندگی بیش از آنست که
با این نماز و روزه ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و ستایش از آن دور است که
بپای شکسته این طاعتها مرحله از مراحل آن توان پیمود طایر همت بشر را پر و بال آن که
سعی از آن ناتوان است که بقله قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق را احمال و
اثقال علایق از آن گرانتر که بساحل انجام خدمت گذاری تواند رسید جایی که ملائکه
مقربین از دم تو کوتاهی ادای حق بندگی معترف و قایل و جاهل سواران مراکب سعی
و کوشش در قطع بوادی عبودیت راجل باشند ما بیچارگان بیدست و پا و حق و بستان
خدا پرست را با این نماییم عبادتی که بهزار عیب و نقص آلوده و گودنی از نکردن قدمی
در پیش باشد یا نباشد چندین مغرور بودن و از قبول و نا قبولش در دیوان یوم
الحساب اندیشه نکرده این اعتماد بر آن نمودن کار بی عقلی و سفاهت و غایت بیخبری

وبلاهت

وبلاهت است   ای شوق مجنون کار هر روزه ما   وی بر حرام کاسه و کوزه ما مجلد
روزگار و میکوبد چرخ بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما   در بعضی از احادیث قدسیه عبا
رتی وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در عبادت
من میکنند و برخاستن شب میخواهند پس من افکنم بر او مقداری خواب را که از شفقتی
که با اوست پس میخوابد تا صبح میشود چون بر میخیزد آزرده است و نفس خود را مخاطب و معاتب
ساخته یعنی بسبب آن خواب و باز ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر
وا میگذارم او را اگر آنچه خواهد بکند یعنی بندگی بکام دل نماید هر آینه او را بدان عجب بهم
میرسد و بسبب عجب خود بنده هلاک میگردد پس می بیند دیگر سر آمد عابدان گشته و
سعی و اجتهاد خود را از حد مقصرین در گذشته پس بدان نوع از من دوری میکند و
گمان اینکه بسوی من تقرب میجوید پس میباید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند
هر چند که نیکو و پسندیده باشد و گنهکاران از آمرزش من نا امید نگردند اگر چه گناهان
ایشان بسیار باشد لیکن میباید برحمت من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند
و بغمخواری من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان خود میکنم با آنچه صلاح کار ایشان در
آنست و من بندگان خود نیکو کارم و از احوال ایشان خبردار   در نهج البلاغه از سخنان
هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین ع کلامی نقل می نماید که ملخص آن اینست که خداوندا
فرشتگان با وجود قدر و منزلتیکه در نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و
بندگی تو است و با وجود اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده
میکردند کنه آنچه پنهان است بر ایشان هر آینه حقیر می شمردند عملهای خود را و عیب و ملامت
میکردند خویشتن را و هر آینه میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده و حق فرمان برداری ترا
بجا نیاورده اند و مشهور است که حضرت سید ابرار ص با آن عجز و انکسار میفرمایند که ما
عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن

تو و بندگی نکردم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدین گونه از در عجز در آید
و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دل نهاده مستوجب
شد چون انکه زبان هرزه نالان خودستائی نفس را بی بهره از افکار عیب زنیم و بکوشش عجز
و شکستگی در خرید از ما شایستگی اعمال بر افعال بیش فکنیم همواره بجاروب خاکساری
بر در بی مزدی خورشاک عیب و خود بینی را از خانه دل برو بیم و بپیوستن عصای
ملامت و سرزنش بر تو این نفس بد کیش کوبیم تا مگر در صف عجز از سر افکندگی سر جمع توانیم
افراشت و بطبیعا عجز و خجالت روی سرخ توانیم داشت که عذر از این شیوه مختصر پسندیده حیلی
و جوهر شرمساری شایسته درگاه صمدی که تواند بود زند صبح خواجوی بر محک نقد عملها
همین انکو دهای ما خجالت سرخ رو باشد مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی
کرده و آن مدت را بصیام نهار و قیام لیل بسر برده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نمود روا نگشت
متوجه نفس خود شد و گفت که من قبلک اتیت لو کان عندک خیر قضیت حاجتک حاصل
معنی انکه ای نفس از شومی تو هلاک مشوم اگر در نزد تو چیزی میبود حاجت تو روا میگشت
پس بفرمان الهی فرشته بر او نازل شد گفت که یا ابن آدم ساعتک التی زریت فیها علی
نفسک خیر من عبادتک التی مضت مضمون انکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را
در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در این مدت کرده مخفی
نماند که اکثر سفها و جهال در دیدن اعمال خود نظر بر امور ظاهر برند که عبادت است [illegible] فقط
ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل اینکه در نمازها جامه
سفید و پاک در بر کنند و تحت الحنک بندند و ردا در بر افکنند و موضعی شریف و مکانی
مباح جویند اذان و اقامت را نیکو و بلند گویند و نمازها را در اول وقت کنند و در سجود و
رکوع شیوه خضوع و خشوع را از دست نگذارند و در قرائت دقایق تجوید و قواعد
میل را فوت نکنند و دقیقه از اذکار و ادعیه ماثوره است غافل نگردند و جمیع افعال را [illegible]

ووقار بجا آورند

ووقار بجا آورند و در هیچ حالی از احوال بر یمین و یسار خود ننگرند و در ادای زکوة و خمس
و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک عمره و حج نیز بهمین نهج عمل نمایند و بجمله آداب ظاهر
هر بر و افعال جوارحند و اکثر مردم را بدانها اهتمام و رعایت نهایت میسر است و بندگی حق را
ورای آداب و شروط دیگر است که کار دل و متعلق باحوال باطن است از جمله اخلاص است
و آن عبادت است از انکه در گذاردن عمل خیر بتحصیل رضای خدای عز و جل قصدی دیگر نکند
و متاع بندگی را در دکان خودفروشی بدستکاری نگاه ندارد و آن را از اظهار استعداد قبول
نیفکند و شهد سعادت عبادت را از ثقل اغراض دنیوی بر آلایش برده را بآلایش
ماند در لذت غبار و طول اوراد بریا و سمعه نیالایند و عمده در تصحیح عبادت از این معنی
ناگزیر است و تحصیل آن با خستگی مرض هوا و دلبستگی علایق دنیا دشوار چه حصول این
مرحله موقوف بر کر مجاهده بر مخالفان نفس سرکش و تحصیل مرحله خاکساری و کر شکستن
سپند هوا و هوس را بی سوزش آه و کانون سینه بر آتش است و برخی از این مقوله در باب
مذمت دنیا و سمعه ذکر کرده شد بعضی از اکابر دین در این مقام سخنی متین و تمثیلی
دلنشین ذکر فرموده اند که خواهش دنیا مانند سرگین است که در زمین ریخته و فکرها و
خیالها چون مگسانند که از او بهم میرسند و بر آن هجوم میکنند و هر چند بر آن
باز میآیند و آن سرگین است از جوش و خروش آن مگسان نمی توان رست پس چاره آنست
که جاروب همت را لای سرگین محبت دنیا از صفه خانه دل و ازان پاک سازی و از هجوم مگسان
اندیشه و خیال آسوده و فارغ بال گشته بر سر خوان حضور بکام دل و تناول نعمت بندگی
مشغول گردی و لیکن این همت کجاست و صاحب این همت کو من خود ندیده ام تو
اگر دیده بگو حسن عملی که زیور صدق و اخلاص آراسته و شاهد کردای که بزیور
این اطوار دنیا و آداب و شروط بندگی پیراسته باشد بغایت نادر و کم یاب است و مخصوص
خاصان حق و بی دگری که آنجناب است و زهد فروشان بی دل و فریب خود که شاندر

دعواکی ابهره از آن بینت دبیر فرض که این سعادت و اقبال احدی را حاصل و هلال رکوع
و سجود ناقص از نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خواطر جمع میتوان بود که ردّ تا
آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطرات که بسا اللّه را طریق بندگی می باشد خانهٔ دین
و ایمانش زیر و زبر نخواهد نمود و چون میتوان دانست که در راه زندگی غارت زن راه
زنان نفس و هوی نخواهد گردید و باینخوان حسن و عمل را از کوی پر خوف و خطر چه
سلامت خواهد گذرانید غافل مشو که مرکب مردان راه را در سنگلاخ بادیه بسیها
بریده اند مگر نشنیده که بپاینده کوه کوه یقین ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درگاه
احدیت و گرفتار لعنت ابدی گردید سالها در میان ملایکه بود و از طاعت و عبادت طرفه
نمی آسود گویند که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده که او سجدهٔ خدای تعالی نکرده باشد
و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه مذکور است که عبرت گیرید و پند
گیرید با آنچه خدای تعالی با ابلیس کرد و دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال
آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بوده
یا از سالهای آخرت این همه عبادت او را خدای تعالی باطل بر تکبر نمودن یکساعت و
منقول است که هر روز که در زیر عرش بود بر می آمد و ملائکه را موعظه کردی و ششصد
هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی و تقریبا او در پایه بود که روزی یکی از ملائکه مقرب
میگفت که اگر عبادالله از من جوید [illegible] شود و فعل قبیحی [illegible] را شفیع خود
سازم تا برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار شفاعت او از گناه من درگذرد
تا آن زمان که فرصت توفیق داشتم دست طلب ز دامن همت نداشتم مهر من داد و شبنم
نجون میکاشتم ششصد هزار سال عبادت گذاشتم در طاعتم هزار و هزاران خوانده بود
از ملک ارکشور ملک که ملک در جهان بود این همه در اینهم علم من نهان از ابلکه داشتم
هر دو عقل نکته دان بودم معلم ملکوت اندر آسمان بود کهم ز خیل ملک بیکی انبه بود

القصه

القصه با عبادتی چنان و تقربی چنین بسبب یکنافرمانی بداغ سیاه نفاق موسوم بخطاب
فاخرج فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه مقرب الهی گردید و بسیاری از عباد
و زهاد بنی نوع انسان بنی عمرها سالک و ریاضت بوده در قطع مراحل عبودیت چابکیها
نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جاده هدایت بیرون نهاده و سرمایهٔ ایمان
و ذخیرهٔ اعمال بچون دل اند و خرمن را بباد فنا داده اند از آنجمله برصیصای عابد است که از دنیا
و نعیم دنیا کناره کرده و کثرت طاعات و عبادات فرشتگان را شگفت آورده بود روزی
ابلیس لعین مکر نهاد بقصد تخریب خانهٔ ایمان آن سست بنیاد در زی عابدی بلباس پوشیده
در صومعهٔ وی آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز عبادت کنم و در عبادت
معین و یار تو باشم برصیصا گفت هر که اراده کند حق هوس است حق تعالی معین و یار بس است
پس شیطان مشغول نماز شد و عابد خواب میکرد و شیطان خواب نمیکرد و عابد استراحت میکرد
و شیطان استراحت نمیکرد پس عابد بنیاد آن شیطان رفتار روی شکستگی و اخلاص عمل
خود را حقیر میشمرد در جنب عمل او و گفت بچه چنین تو را چنین قوتی بر عبادت بهم رسیده است
پس ابلیس گفت منشاء این عبادت و بیخودی خوابی من آنست که گناهی کرده ام هرگاه بخاطر
میرسد از ندامت خورد و خواب بر من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو
شوم گفت برو گناهی کن آنگاه توبه کن حق تعالی رحیم است تا حلاوت طاعت را دریابی
برصیصا گفت بچه گناه اقدام کنم گفت زنا گفت زنا نمیکنم گفت پس شراب میکن که آن سهلتر
است عابد گفت آنجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو که آنجا بهم میرسد القصه برصیصا
بده رفت و بر بوی آن فریب چون بدان ده رسید چون رسید زن صاحب جمالی دید بنقل
[illegible] از وی شراب خرید و چندان تناول نمود که سرکشید چون اساس کاخ و اجتناب [illegible] شراب
از هم ریخته و رشته اشتباه حق بریده بود [illegible] مست گشت با آن زن زنا کرد اتفاقا
زن شوهری داشت در آن بین رسید و عابد او را نیز بقتل رسانید در آنحال شیطان

ببعضی از ابناء بنی آدم رفته شکایت نمود حاکم برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه بجهت
شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن و آنگاه خون کردن بقتل وی فرمان داد چون
بر دارش کشیدند ابلیس بهمان طریق اول بنزدیک وی آمد و گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که
اطاعت همچنین بدکند ابلیس جزا اینست ابلیس گفت نعوذ بیست سال است که زحمت تو میکشم تا
بر دارت کشیدم اکنون میخواهی که ترا از این برهانم گفت میخواهم و هرچه اراده کنی بتو میدهم گفت
مرا یک سجده کن برصیصا گفت چگونه سجده کنم که بر دارم گفت بایماء سجده کن القصه برصیصا بایماء
یک سجده ابلیس کرده یکباره کافر واند و حضرت جنید بن سالم را ابلیس اشاره سوختنی زد ایمان
بسوی دیار عدم مسافر گردید آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق
عزلت گزیده و از سنگلاخ شور دنیا بکنج تجرید و انزوا خزیده بود صبح و شام از چمن
زنده کیش گلهای بندگی میدمید و از روزن شاب زلال حیاتش بر گل و ریحان جنات
میغلطید در شکار وحشی غزالان فرصت بتیر کمان قیام و رکوع را از دست ندادی و در
نرم کردن آهن سخت روی نفس بتیر بیلک سجودش ابکار تیغ نهادی معلوم غازش بر سر جان رضا
از گوشه چشمی سرو پای فرصتش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر دل آگاهش بمرتبه آرزوها
نعله گی گریه و استخوان سخت جانش بر تعمیر نانی پرورده نو سعی اتفاق با اضطراری
همیشه دو شاب و پای بر سلوکش از حلقه پیچ تاب خویش پیوسته در رکاب بیداری شبش
از غنچه کشتی استراحت کرده و جسم ریاضتش از نعمت گرسنگی روزه فریب جامه درستی
روزه فریب از چشم خونبارش گلرنگ قمور و وسعت شبهای شب خیزش تنگ سینه
راحت از تاخیر ریاضتش امکار و نیاز عمر از دیده بی خوابی آبله دار از شصت اخلاص بناوک
تیر دعایش بر خاک بیفتادی و سعادت قبول دست در سینه مسئولش نهادی چون
متوطنان آن مرز و بوم را استجابت دعای او معلوم گردید بیک آوازه اطوار نیکش بهر دور و
نزدیک رسیده بود هر سال چندین خسته بیمار را بحوالی صومعه وی آورده التماس دعا

شفای ایشان

(۱۴۱)

شفای ایشان میکردند و آن بیماران بدست دعای آن ارجمند از بند علل و الم رستند و بفیض
انعام یار صحبت پیشه رو بدیار خود می آوردند و ابلیس همیشه در دعاش پنهان و پیدا بر
پیوسته در کار داشت و در کمین وی میبود تا وقتیکه دختر پادشاه را مرضی صعب عارض گشت
و کارش از معالجه طبیبان حاذق با استعمال دواهای موافق درگذشت لاعلاج برادرانش
وی را بصومعه آن عابد برده مدعای ایشان آگاهی یافته گفت دعای او وقتی خاص کرده دارد توقف
نمایید تا وقت قبول میرسد و چون آن وقت میرسد دعا را دریغ ندارم برادران خواهران خود را بوی
سپردند تا رسیدن وقت دعا سیر دشت و گشت صحرا غنیمت شمردند چون صومعه از
وجود ایشان پرداخته و پرده عیشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل
از دست داد و نخل سال خورده ورع در برابرش بر تند باد فسون ابلیس لعین از پای در افتاد ترکان
میل و هوا بر گرد آن نگاه بیجا شهر بند دلش بگرفت و بیغمای تاراج هوسهای نفسانی بکمر بست
و وسوسه شیطانی از کشور خاطرش غبار فتنه بر انگیخت مرغ حیاتش بصفیر ترغیب
شیطان و بدامگاه وصال دختر پرید و نفس شوم بر مهمیز خارخار آن دو عنان تامل از دستش
کشید القصه عابد برگشته بخت دست خیانت بآن امانت دراز کرد و ابواب سیاه رویی
بر روی خود باز کرد و بعد از صدور آن خطای فاحش و خمور آتش شهوتش شیطان بصورت
پیری بر او ظاهر گشت از سبب ارتکاب آن عمل استفسار کرد زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان
گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه از آن گشاده است لیکن تدبیری باید کرد
که برادران مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت
آسانست دختر را بکش و در خاک پنهان کن چون برادران آیند بگو من دعا نمودم بیمار وفات یافت
ندانستم چه شد عابد روسیاه قتل آن ضعیفه بیگناه را صواب دیده بقتلش رسانید و در گوشه
صومعه در خاک کرد چون برادران رسیدند احوال پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس تعلیم
کرده بود گفت چون ایشان بر زاهد اعتماد و بقولش اعتقاد داشتند قبول کرده رو بمنزل نهادند

ودر طلب خواهر بهر سو میشتافتند در آن حال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد و از او
احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را میجوئید زاهد با وی زنا کرده آنگاه بر
قتلش رسانید و در خانش پنهان کرد پس ایشان را بر سر آنخاک آورد چون خاک را شکافتند
خواهر کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها پاره پاره بر سر خاک کردند عابد را مقید
ساخته بشهر آوردند خلقی از وقوع آن امر عجیب متعجب و آب خلوص اعتقاد ایشان در علیه
عنا بر ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید و جمعی که با آب وضوی زاهد تبرک می جستند خون
تن تشنه گشته و گروهی خاک پایش بجای طوطیای چشم کشیدند خاک و خاشاک بر سر وی
میریختند در آن وقت ابلیس بصورت پیری با صفا بر او ظاهر گشته و گفت ای عابد من
خدای زمینم و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمان جزای عبودیت چندین ساله
تو این داد که تو را بر سر دار فرستاد یکبار مرا سجده کن تا تو را از این ورطه برهانم عابد باشاره
ابلیس را سجده کرد پس سنگسارش کردند و گوهر جان ناپاکش بآن سنگها از جیفه کالبدش
رهانیده بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان دین ربای ایمان شکار در هر عصری از اعصار
از اینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران صاحب عبادت و چابک سواران میدان
عبادت را از مرکب حسن عمل بر تیغ جان ستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور
همیشه چنین غرور آن لعین از کمین بنی آدم برچین است و بر سر اسب سنان بر جهتر راه
زنی سالکان طریق ثواب در دزدیدن از بند تزویر کمند تسخیر تا نفس یار نیست ایمن
نمیتوان بود و از شمشیر تیزش جز آنسوی گور نگاه مرا نمی توان آسوده پس مرد آخر بین
می باید که در سلوک راه دین جو هر بدرقه عنایت الهی دلیر شده و بیمان روزه بسیار و
بکوبیر و ازی شبهای تار بر روی نفس اماره تخند و بر نقد بیکر خود را از دامگاه مکر
و حیله شیطان رهانیده و متاع ایمان و اعمال را از او بستر دامانی و اموال سلامت بمنزل
رسانی با خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عملی که بدست سعی و

اهتمام فراهم

۱۴۲

واهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اوصیاء و در برابر حسنات مقربین و اولیاء
چه خواهد نمود ای بشنو بعضی از طریقه اولیاء و اوصیاء که چگونه راه حق پیموده اند
و در میدان مجاهده با شیطان لعین بچه نوع قدم ثبات افشرده اند در کشف الغمه سبب
ملقب گشتن علی ابن الحسین بزین العابدین بدینوجه ذکر نموده که آنجناب شبی در محراب
خود ایستاده بود بادای تهجد قیام می نمود بجو میکرد در محراب بدانک روان انگشت
چه سیل بیقراری شیطان بصورت اژدهای خود را بر او ظاهر ساخت که شاید هجوم
با جج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش کند و بنیل تفرقه هواس
شکست در آیینه گیتی نمای حضور قلبش خاطر شوش افکند آن امام معصوم از صدمه آن مخذ
اصلا پروا ننموده بآن التفات نفرمود تا نزدیک وی آمد انگشت بزرگ پای مبارکش را
بدهن گرفت باز ملتفت نشده آغاز گزیدن کرد آنحضرت قطع نماز نکرد و چون از نماز فا
رغ شد بالهام الهی دانست که شیطان است دشنام داد و بر او سیلی زد و فرمود دور شو ای
ملعون ناپاک از آن مقام فیضناک دور شد آنحضرت باتمام ورد خود قیام نمود پس
آوازی شنید و گوینده او را نمی دید که سه بار گفت انت زین العابدین [illegible] مشهور
گشت و بزین العابدین ملقب گردید خدا را بندگان اینچنین است از آن راهست
که زین العابدین است بلی تا چنین نباشد چگونه تواند که عالم علوم اولین و آخرین
و سردفتر سابقین ولاحقین باشد بشنو یکی از معجزات و خوارق عادات که از آن فخر کا
ینات بظهور رسیده مرویست که مرد مؤمنی از بزرگان اهل بلخ بدر بسیاری سالها
در زمان امام زین العابدین بحج بیت الله میرفت و قبر پیغمبر را زیارت می نمود و بخدمت
علی ابن الحسین مشرف میشد و آنحضرت را زیارت و تحفه های رهلا با بجهز آنحضرت
میبرد و مسائل خود را از آنحضرت اخذ می نمود و ببلد خود میرفت روزی زوجه آن مرد

گفت تو تحفه‌های بسیار بجهة انکس میبری و چیزی نمی‌بینم که در عوض بتو عطا کنند آن مرد
گفت ای زن انکس که من بجهة تحفه و هدایا میبرم پادشاه دنیا و آخرت است و هر
دو دستگیر مردم است یعنی مملکت او ست زیرا که او خلیفه خدا است در زمین و حجة
خدا است بر بنده‌گان او و فرزند رسول خدا است و امام ما و فرزند امام است چون زن
از آن مرد که این اوصاف را شنید ساکت گردید تا آنکه آن مرد قطع راه کرده حج نمود بخدمت امام
زین العابدین رسید و اذن گرفته داخل خانه آنحضرت شد و سلام کرد و دست و
پای آنحضرت را بوسید دید که طعام در خدمت آنحضرت هست پس آن شخص را پیش طلبید
و تکلیف چیزی خوردن نمود اعرابی بقدری که خواست خورد و آنحضرت طشتی طلبید با
ابریقی که آب در آن بود آن مرد برخواست و ابریق را گرفت و آب در دست بر دست
امام ریخت آنحضرت فرمود ای شیخ تو مهمان منی چگونه آب بر دست من بریزی آن مرد
عرض کرد که دلم میخواهد که باین خدمت سرافراز شوم آنحضرت فرمود حال که تو چنین
کردی بخدا قسم که چیزی بتو ظاهر کنم که خوشحال شوی و دیده تو روشن شود پس اعرابی آب
بر دست آنحضرت ریخت تا اینکه ثلث طشت پر شد از آن آب پس حضرت فرمود چه چیز است
در این طشت آن مرد عرض کرد که آب است آنحضرت فرمود که آب نیست یاقوت سرخ است
اعرابی نگاه کرد دید که آب در طشت مبدل به یاقوت سرخ شده بحکم الهی پس آن
حضرت فرمود که آب بریز پس اعرابی شروع کرد باب ریختن تا اینکه دو ثلث طشت پر آب
شد حضرت فرمود که چه چیز است در این طشت اعرابی گفت که آب است حضرت فرمود که آب
نیست زمرد سبز است اعرابی نگاه کرد دید که زمرد سبز است پس آنحضرت فرمود که آب بریز پس
اعرابی آب ریخت که تا طشت پر آب شد حضرت ای مرد چه چیز است در میان طشت اعرابی
گفت که آب است حضرت فرمودند که بلکه در سفید است پس طشت پر شد از سه رنگ

جواهر یکی

جواهر یکی در سفید دویم یاقوت سرخ سیم زمرد سبز پس آنحضرت اعرابی تعجب بسیار کرد و
خود را بر دست و پای آنحضرت انداخت و دست و پای آنحضرت را بوسید آنحضرت فرمود
ای شیخ نزد ما چیزی نبود که در عوض هدیه بتو دهیم این جواهرها را بردار که عوض تو میباشد
و عذرها را از زن خود بخواه که او بر ما عتاب کرد اعرابی از خجالت سر بزیر افکند و گفت
ای آقای من که بتو خبر داد از سخن زن من شکی نیست که تو از اهل بیت نبوتی پس اعرابی حضرت را
وداع کرد و جواهرها را گرفت و بمنزل خود رفت و نقل گذارش را از برای زن خود نقل
کرد زن اعرابی گفت آنحضرت را که مطلع سخن من کرد آن مرد گفت ای زن من بگفتم بتو که آنحضرت
از خانواده علم و آیات است پس آن ضعیفه سجده شکر ادا کرد و آن شوهر خود را قسم داد که
او را نیز با خود بخدمت آنحضرت ببرد تا او دیده بجمال آنسرور و چشمانش روشن شود پس امسال
دیگر اعرابی زن خود را برداشت و روانه شد و در آن راه ضعیفه بیمار و در نزدیک مدینه
وفات کرد آن مرد با دیده گریان و دل بریان بخدمت آنحضرت رسید و کیفیت آمدن و مردن
زن خود را بعرض آنحضرت رسانید آنحضرت برخواست و دو رکعت نماز کرد و دعا نمود پس
روی باعرابی کرد و گفت برخیز برو بسوی خیمه خود که او را خدا زنده کردانید آن مرد بسرعت
تمام داخل خیمه شد دید که زوجه اش در خیمه نشسته و صحیح المزاج است و خوشحال شد و اعتقاد
او زیاده شد پس اعرابی گفت ای زن خدا تورا چگونه زنده گردانید آن زن گفت قسم بخدا
که ملک الموت آمد و روح مرا قبض کرد و روح مرا بالا برد ناگاه بمردی برخوردم که نور جمال
او آسمانها را روشن کرده بود اوصاف شریفه اعرابی را بیان میکرد و شوهرش تصدیق
او میکرد اعرابی گفت ای زن آن شخص که تو دیدی در آسمان او آقای من امام زین العابدین
است پس آن زن گفت چونکه ملک او را دید بر قدمهای او افتاد و گفت السلام علیک یا
حجة الله فی ارضه السلام علیک یا زین العابدین پس آنحضرت جواب سلام ملک الموت را
داد و گفت ای ملک الموت کار بخیر برگردان روح این ضعیفه را بجسد مطهرش که او قصد

زیارت من کرده بود ومن از پروردگار خود خواستم که سی سال دیگر او را عمر بدهد و
زنده گانی کند پس اگر او بزیارت شما می آمد و نقدان ما بر ما حق واجب دارند ملک الموت
چون این سخنان از آنحضرت شنید گفت سمعا و طاعة لک یا ولی الله پس روح مرا در کرد
بجسد من ومن دیدم ملک الموت را که دست شریف آنحضرت را بوسید و از نزد من رفت
پس اعزه دستهای خود را گرفته بخدمت آنحضرت آوردم آن ضعیف خود را بقدمهای آن
حضرت انداخت و می بوسید و میگفت این است آقا و مولای من این است آنکس که من او را
در آسمان دیدم و ببرکت دعای او خدا مرا زنده گردانید پس ایشان در خدمت آنحضرت
بسر برده بقیه عمر را در مدینه طیبه گذرانیدند تا آنکه وفات یافت   آه آه کسی را که این
قدر و منزلت در نزد خدا باشد که روایت کردیم دستان مبارکش را بغل و زنجیر مقید
سازند و چون آه کشد بتازیانه گران آزارش نمایند و گاهی دیگر بلا از بستر بیمارش کشند
و گاهی شمر لعین قصد نماید که در رختخوابش ذبح نماید و گاهی عبید الله زیاد امر بقتلش
نماید و گاهی یزید لعین بجهة کشتنش جلاد طلبد و اگر عفوش نماید در خرابه جایش دهد
آه آه ای کاشکی همین قدر جفا بود و بدن مبارک پدرش را هزار و نهصد و پنجاه زخم منکر
نموده بودند و سر مبارکش را شهر بشهر و دیار بدیار نگردانیده بودند و ابدان برادران
و یاورانش را بر خاک هلاک نیفکنده بودند آه آه چه ظلمها که از آل طاهرین در آن دشت
پر کین بستم سوزان دیدم شکست چه سرها و دستها که از تیغ کین از بدن دور گشت
و چه مخدرات عصمت و طهارت که باسیری بی چادر و معجر بر شترهای برهنه سوار شهر بشهر
دیار بدیار گردانیدند هیچ میدانید ای شیعیان که این سرگذشت آنکس است که جبرئیل گهواره
جنبان او بود و جماعتی از ملائکه ببرکت او عزت یافتند و مقرب درگاه الهی گردیدند و ملکی که
ملائکه از حق تعالی تحفه می نمودند و بدست بوسی او مشرف میگشتند که بود آنکه ز
زینت دوش پیغمبر و میوه دل اسد الله امیر المومنین حیدر و پاره تن فاطمه زهرا ای زهر

وبود دیدکان

ق ۱۴۴

و بود دیدکان جناب سید البشر مولانا و مولی الکونین ابا عبد الله رشتهٔ هر کس که بالای
معزز کرده اند بوقت تشریف محنت را رسانی کرده اند از تو خوشتر جهان خاصان ز
روی اختیار اختیار کام خشک دیده تر کرده اند در بساط دهر گویا هر متاع غم که بود نقد
اول وقف اولاد پیمبر کرده اند در بهای ابتلا الاطفال اهل بیت را زهر حسرت در گلو چون شیر
مادر کرده اند بسمل شمشیر قهر خصم سرکش کرده اند کشتهٔ الحسین را چرخ از بیضه سر پر کرده اند
زیور آن اکر بالش از پر جبرئیل بود بهر آرام تنش از خاک بستر کرده اند آنکه از حال حسینی
بود خلقی کامجوی آب در کامش روان از جوی خنجر کرده اند اهل دل را بود از جان هر سر مو
تشنه تا بجوی اعتبار آن موی معنبر کرده اند وای بر قومی که بر امید عفو روزگار
قصد قتل شافعان روز محشر کرده اند محرمان محفل قدس اشک دیده هچو شمع با دل پر سوز
از این غم خاک بر سر کرده اند آه افسوس از غبار خاطر آل رسول داد فریاد از شکست
گوهر آل بتول   روایت که در ایام محرم دعبل خزاعی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام
رسید دید که آنحضرت نشسته بود و اصحاب در دور او حلقه زده بودند و حضرت
محزون و شکسته خاطر بودند چون آن والا جناب دعبل خزاعی را دیدند او را جا نموده و
تعظیم او کرده فرمودند مرحبا بناصرنا بیده و لسانه خوشحال تو ای یاری کننده ما بجان و
زبان خود پس فرمودند ای دعبل میخواهم شعری در مصیبت جدم ابی عبد الله بخوانی
بدرستیکه ای دعبل هر که مصیبت ما را یاد آورد و بگرید و بگریاند اجر او با خداست و هر که
چشم در مصیبت جدم حسین تر کند در فردوس اعلا با ما خواهد بود پس پرده نصب نمود و اهل
حرم امر کرد که در پس پرده آمدند دعبل را فرمود بخوان شعری چند در مصیبت جدم حسین
پس دعبل شروع بگریه کرد و گفت افاطم لو خلت الحسین مجدلا وقد مات عطشانا بشط
فرات ای فاطمه اگر بخیال تو میرسید که حسین با لب تشنه در کنار شط فرات شهید میشود
و بدن او در صحرای کربلا افتاده اذا للطمت الخد فاطم عنده و اجریت دمع العین فی الوجنات

۲ب

هر آینه بر روی خود بزدی و صورت خود را بمخراش بدری تا اشکهای خونین بر رخسارت جاری
میکرد موی کرد آلود رخسار پر از خون حسین کو بدیدی فاطمه در عرصه کاه کربلا انجمن
بکریستی کز کریهای زار او ساکنان آسمان بکریستند بر صلا افاطم قومی یا ابنة الخیر فاندبی
نجوم سموات بارض فلاة ای فاطمه ای دختر رسول بهترین خلقان برخیز و نوحه کن بر ستار
کان درخشان که همه بالبشتر ریخته شده است بر روی صحرا و بیابان قبور بکوفان و
اخرا بطیبه و اخری بفخ نالها صلوات و از خانواده رسالت قبرهای چند بکوفه است
و قبرهای چند در مدینه است بفخ که قریب مدینه است که آنانا قانتا دودود عبیات از جانب
الهی با آن قبر برسد قبور ببطن النهر فی جنب کربلا معرسهم فیها بشط الفرات و قبرهای
از اهل بیت رسول الله در حوالی نهریست که در جانب کربلا واقع است و بار اندازایشان
در کنار شط فرات است توفوا عطاشا بالفرات فلیتنی توفیت فیهم قبل حین وفاتی
شهید شدند بیابان بی کناه در حالیکه تشنه بودند و کاش منهم در میان ایشان می بودم
و پیش از آنکه اجل من برسد شربت مرک می نوشیدم و قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن
فی غرفات و قبر دیکر در بغداد هست آن نفس پاکیزه هست که ضامن شده است بهشت
بهشت را از جهت دوستان او مرویست که چون دعبل باینجا رسید حضرت امام فرمود که
این شعر را داخل کن و قبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات و قبری
دیکر در خراسان خواهد بود که از مصیبت و نالهای آبدار آتش بار از دلهای دعبل سؤال کرد
که آن قبر کیست حضرت فرمود که آن قبر منست که زود بود که من در این زمین مدفون
شوم الی الله اشکوا الوعتی عند ذکرهم سقتنی بکاس الثکل والفضعات شکایت میکنم
بسوی خدا سوختن دل خود را در نزد یاد کردن ایشان زیرا که این سوزش نشاید بعون
اندوه و غم و حزن و الم واذا فخروا یوما اتوا بمحمد وجبریل و القران و السورات بن طایفه
جماعتی هستند که هرکاه فخر آورند بمحمد و جبرئیل و قرآن و السورهای او کوکند سابکیهم

مالخ الله

١٤٥

مالخ الله راکب و ما ناح قمری علی الشجرات خواهم کریست بر اهل بیت رسول تا داسیکه قمری
درختان فریاد کند فیا عین ابکیهم وجودی بعبرة فقدان للتکاب والهلات ای چشم
کریه کن بر ایشان و بکی کن در کریستن بدرستیکه رسیده است وقت کریستن و اشک ریختن
بنات زیاد فی القصور مصونة وآل رسول الله مهتکات دختران زیاد در قصرها محفوظ و
از اغیار مستورند و آل رسول الله بر هنه در دشت کربلا حیرانند و آل زیاد فی الحصون مصونة
وآل رسول الله فی الفلوات اصبحوا و آل زیاد درخانهای در کمال عزت و اعتبار نشسته و
آل رسول الله در بیابانها خاک نشسته اند یار رسول الله اصبحوا بلقعا و آل زیاد تسکن الحجرات
خانه رسول خدا خراب و ویران شد و حال آنکه زیاد در حجرهای معموره و آباد نشسته اند و
آل رسول الله نحفت جسومهم و آل زیاد غلظ القصرات بدنهای عزت آل رسول الله کا
هیده شده و ضعیف کردیده و آل زیاد کردنهای خود را بزرک و محکم نموده اند و آل رسول
الله قلمی نحورهم و آل زیاد ربة الحجرات از حلقومهای ذریه رسول خون جاریست و اولاد
اولاد زیاد صاحبان خیمه و سراپرده و آل رسول الله تسبی حریمهم و آل زیاد امنوا السربات
حریم و فرزندان پیغمبر اکرم بغارت رفته اند و فرزندان زیاد ملعون از غارت ایمن شده اند
ما ذر فی الارض شارق و نادا منادی الخیر للصلوة دود باشد که بکریم بر ایشان مادامیکه
خورشید عالم را روشن کند مادامیکه منادی نماز ندا کند و ما طلعت شمس و حان غروبها
و با اللیل ابکیهم و بالغدوات و خواهم کریست بر آنها مادامیکه از برای آفتاب طلوع و
غروب باشد و خواهم کریست بر ایشان مادامیکه شبها صبح شود فی المجلس ٢ عن
صفیه بنت عبد المطلب قالت لما سقط الحسین من بطن امه فدفعته الی النبی صلی
الله علیه و آله فوضع النبی صلی الله علیه و آله لسانه فی فیه و اقبل الحسین علی لسان
رسول الله صلعم یمصه قالت فما کنت احسب رسول الله یغذوه الا لبنا او عسلا قالت فبال
الحسین فقبل النبی صلعم بین عینیه ثم دفعه الی و هو یبکی و یقول لعن الله قوما

هم قاتلوك يا بني يقولها ثلثا قال ابن قتلت غدا ابي وامي ومن يقتلك قال يقتلك بقية الفئة الباغية
من بني امية لعنهم الله صفيه دختر عبد المطلب گفت چون حسین علیه السلام متولد شد خدمت رسول الله بودم
او را پس آنحضرت زبان مبارک در دهان او نهاد و آنحضرت زبان رسول الله را می مکید و آغاز
مکیدن نمود صفیه گفت پس جناب نبوی ظاهر کرد حضرت او را غذا نداد از زبان خود مگر از
شیر یا عسل صفیه گفت پس جناب حسین بول نمود پس رسول الله علیه السلام بوسید در میان دو چشم
او را پس او را به من داد و حالتی که میگریست و میفرمود ای حسین خدا بکشد قومی را که تو را بکشند
سه مرتبه تکرار نمود صفیه گفت عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که
کشند حسین را آنحضرت فرمودند که میکشند او را باقی ماندگان طایفه گمراه از بنی امیه لعنهم الله
کشند کوفیان خلق را که تا کنون پشت فلک زبار غمش هست دو تا دریغ و درد
که در وقت ابتلای حسین نشد نصیب که سازم جان فدای حسین ندادد دست که نقد
روان بکف مالیم رخ نیاز سر افکنده گی بپای حسین خوشا سری که در آن روز سر فرازی
یافت ز جبهه سای درگاه عرش سای حسین در آن زمان نبردیم جان چه در قدمش ریزد
که هر ضعیف علیم در عزای حسین رضای خاطرش از دستگی دهد رضوان نهاد انگه قلم
در ره رضای حسین رخ توجه صاحب دلان بود سویش چه کعبه هر که سیر بوستان برای حسین
دلا بسوز که از تابستنگی گردید بو نگاه را بالعل جان فدای حسین بو بو گوهر اشکی در این
عزا که حشر دهند بگنجینه عطای حسین در این مصیبت اگر بوکنی دلا از لذت دسی بکام
دلا از لذت لقای حسین فغان که از حرکات سپهر رنگ آمیز خضاب گشت چون موی مشکسای
حسین دمی که جالت هزار غوطه زدی سحاب دیده اگر چشم گریه زای حسین هزار حیف
ریحان باغ مرتضوی هزار حیف نخل باغ مرتضوی در مروی است که یکی از صالحان از
اهل کوفه گفت که چون حضرت سید الشهدا را کشتند تا یک سال و نیم ماه آسمان مانند
خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت من

دردور کعبه

در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دعا میکرد و میگفت خدایا مرا بیامرز و گمان
چه دارم بیامرزی چون از سبب ناامیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد گفت من از
آنها بودم که سر مبارک امام حسین را به شام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر مبارک
مشاهده کردیم و داخل دمشق شدیم و رفقای من سر مطهر را به مجلس یزید پلید میبردند و قابل آن
حضرت سر را نگاه داشت در جوی صحن و انگه رکاب سر از طلا و نقره بود که پادشاه بود و دستمال
تا آخر خبر ما نقل کردیم در مجالس سابقه پس سر مبارک آنحضرت را در پیش خود گذاشت و
شادی بسیار کرد و اهل مجلس آن را تمام کردند و مائده نکو در پی مر که آن نمیتوان داد در حجره
که در آن مجلس عیش و شراب بود نصب کردند و ما را بر آن موکل کردند و مرا از مشاهده
آن سر بزرگوار حالتی عظیم روی داد و در خواب نمی بود چون پاسی از شب بگذشت و رفیقان
من بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی ندا
بکرد ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان بزیر آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر
شنیدم که ای ابراهیم فرود آی آنحضرت نیز بزیر آمد با ملائکه بسیار و همچنین حضرت عیسی
فرود آمد با ملائکه بی حد و احصا پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که
یا محمد فرود آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت صلعم نازل شد با افواج از ملائکه بسیار
و ملائکه بر دور آنحضرت و بر دور آن قبه که سر امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت
رسالت صلعم داخل آن خانه شد چون دید چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و
نشست ناگاه دیدم که آن نیزه که سر آن امام مظلوم را نصب کرده بودند خم شد و آن سر را
در دامن مطهر آنحضرت رسانید حضرت سر را بوسید مبارک خود چسبانید و بر نزدیک
حضرت آدم آورد و گفت ای پدر بزرگوار من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چگونه
کردند ناگاه این واقعه را بر خود در دیدم جبرئیل نزد حضرت رسول علیه السلام آمد و گفت ای
رسول الله من موکلم بر زلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدای

دیدم که همگی هلاک شوند حضرت دستوری فرمود گفت پس رخصت بده که این جهل نفر را هلاک
کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس نزدیک هر یک که میرفت آن کسان صیحه میزدند و از اسب
می افتادند و میسوختند چون نوبت بمن رسید استغاثه کردم حضرت فرمود بگذارید او را اگر
خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشتند و سرهای ایشان برداشتند و بعد از آن شنید بگو کسی آنرا
ندید آه آه چگونه توان این نوع کلمات را در باره سید انس و جان شنود و بر رو سینه
نزد و جامه پاره ننمود ای شه بیمار حسین وای وای بیکس و غمخوار حسین وای وای تا
جهان چشم تو خونبار شد دهر بصاحب نظران خار شد هر دل از او بعد تو بیمار شد
بیکس و غمخوار حسین وای وای عاقل و دیوانه سوخت هم شمع و پروانه سوخت ساقی و پیمانه
سوخت بلبل و پروانه سوخت دل دگر رخصت نبود کوفت دوخ زدن راه بریده
کوفت شیشه آرام شکستن گرفت بیکس و غمخوار حسین وای وای جسم تو صد چاک دریافت
در بغل حال رفت یاد دل عنان رفت دیده عنان رفت بر دوش ای تن گل پیرهن
داده بنی ادم آب دهن کیست که افکار کند سخن بیکس و غمخوار حسین وای وای خوش
سخنم یا حسین صف شکنم یا حسین بیکفنم یا حسین گل بدنم یا حسین ای گل رخسار تو
زیب چمن هر که تو را دید بگفتا این سخن ابنت الله بنات حسن بیکس و غمخوار حسین
وای حسین وای ای شه عالی تبار کیست در این روزگار بیتاب ازین غم فکار و از الت اشکبار
ذاکر از این غم کریه دل باد نطق بهر ذکر حسین لال باد در سر هر مجمع دیبهال بیکس و غمخوار
حسین وای وای مخفی نماند که از جمله وقایع شنیدن سوز حکایات غم اندوه حالت اهل
بیت امام حسین در مجلس یزید شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران بروایت مختلفه
از فاطمه دختر امام حسین روایت کرده اند که گفت چون ما در مجلس یزید پلید بودیم داخل
حال عبادت کرد پس مردی سرخ موی برخواست و گفت ای یزید این دختر را بمن ببخش و نشانه
بمن کنیز من از ترس خود لرزیدم و بر جامهای عمه های خود چسبیدم گویا آن مظلوم بزبان حال

با این مقال با عمه

با این مقال با عمه خود متکلم بود ای عمه با جمال کبری نکردم خادم ولی یغم عزیزی نکردم دست
منت دامنت ای عمه خونین هستم یتیم و بی پدر و خسته و غمین مگذار من کنیزی و دغا شوم
مگذار من زسلسله خود جدا شوم پس عمه ام مرا تسکین داد و بآن شامی خطاب کرد تو
کیستی که خود را عزیز میخواهی نا اهل سید سالکبر میخواهی که رسید هات کجا دبیر
عزیزی تو عزیز کرده زهرا کند عزیز خلق بان کسان که بود حبیب بل افضل مکار لجاج
کیش تو کو درای غدار خدا کند که شوی الدهر و حشمت کند رفیض حضرت بیو و دکان
کوری دود که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار این چنین امری ندارید یزید پلید
علیه اللعنه والعذاب الشدید گفت اگر خواهم می توانم کرد زینب خاتون فرمود عدلیتو نشد
که نمی توانی کرد مگر آنکه از دین ما بیرون روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون در غضب
شد و گفت با من چنین سخن میگوئی و پدر و برادر تو از دین بدر رفته بودند زینب خاتون
گفت ای لعین بدین خدا و بدین پدر و برادر و جد من هدایت یافتی تو و پدر تو و جد تو اگر مسلمان
شده باشی آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی و
بسلطنت خود مغرور گردیده اگر میخواهی میگوئی من دیگر جواب تو نمیگویم پس بار دیگر
آن شامی آن سخن را اعاده کرد یزید پلید گفت ساکت شو خدا تو را مرگ دهد و بروایت دیگر
در ملحقات بدعای ام کلثوم زبان آن ملعون لال شد و دیدهایش نابینا شد و دستهایش
خشک گردید و ام کلثوم فرمود که خدا بازگشت تو را بسوی جهنم گرداند پس فرمود که الحمد لله
که حق تعالی بهره از عقوبت دنیا را بتو رسانید اینست جزای آنکس که متعرض حضرت
رسالت گردد و بروایت ابن طاوس در مرتبه دوم شامی از یزید پرسید
که ایشان کیستند یزید گفت که این دختر امام حسین است و آن زینب خاتون دختر علی ابن
ابی طالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو ای یزید
عترت پیغمبر را میکشی و ذریت او را اسیر میکنی بخدا سوگند که من توهم کردم که ایشان اسیر

فرزندان پیغمبر ما را بقتل آوری و بیت خواندی با این کلمات عذر میخواهد که کاش آنکه شما از فرزندان انبیا

خبر نداشتیم از اهل بیت اطهار پیغمبر باد بر نام که نا سزا گفتیم پیغمبر سخن ناسزا چرا گفتم

بخوبی کمال نعمت که بکند و از کشتیم که من از گفته خود شرمسار و رسیدم بود گفت بخدا سوگند

که تو دیدی او را بایشان رسانم و حکم کرد که آنرا گردن زدند در روایت است که شخصی از علمای یهود

حاضر بود از یزید پرسید که این جوان کیست گفت علی ابن الحسین گفت حسین کیست گفت

پسر علی ابن ابی طالب پرسید مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد صلعم یهودی گفت سبحان

الله اولاد پیغمبر شما است که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در

ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزند زاده موسی در میان ما میبود او را می پرستیدیم و

پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است شما اولاد او را بقتل آوردید بد امتی بوده اید شما

آن لعین فرمود او را گردن زنند یهودی برخواست و گفت مرا میخواهید بکشید من در

تورات خوانده ام که هر که ذریت پیغمبری را بکشد تا زنده است ملعون است و چون بمیرد حق تعالی

او را بجهنم واصل گرداند و بروایت سید ابن طاوس رسول پادشاه فرنگ

در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه میخواهم از احوال

این ملک سوال میکنم میخواهم بر حال این سر مطلع شوم و با او خبر دهم تا او با شما در فرح

و شادی شریک گردد گویا فرنگی بزبان حال بدل بعجب و شرمسار چنین میگفت تو

ای امیر بگو راست شرح این احوال که کیست این سر و این نوجوان و این اطفال بگو بر بد

که سردار این سر انبود که بود از چه سبب کشته شد بدیده تو پس این گروه که بر تو بایستاده

در بیمند بگو من که اسیر کدام اقلیمند آن ملعون جواب داده گفت این سر حسین است فرنگی گفت

تا مادرش کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من

بهتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او پدران

بسیار است و نصارا امر تعظیم میکنند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند

شهادت یهودی

پیغمبر خود را

۱۴۸

پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر نیست بد دینی است دین شما تو ای

لعین بر نزد کیش میکنی اقرار که هست حق کیش محمد مختار کسی بوده پیغمبرش جفا کرده

مگر کسی که در او و مادرش خطا کرده پس گفت آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا

بشنوم نصرانی گفت میان من و عمان و چین دریائی هست که یکساله راه است و در

آن میان معموری نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است طول آن هشتاد فرسخ و

بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می آورند و در

ختان ایشان عود است و آن در دست نصارای است و در آن شهر کلیساهای ایشان کنیسه حافر است

و در محراب آن حقه آویخته است از طلا که در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماری است که حضرت

عیسی بر آن سوار میشده است و آن حقه را بطلا و دیبا مزین کرده اند و هر سال گروه

بسیاری از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند

و او را می بوسند و در آنجا حاجات خود را از قاضی الحاجات میطلبند ایشان چنین رعایت

سم دراز گوشی که گمان می برند که سم دراز گوش حضرت عیسی است مینمایند و شما بر رضای

خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در دین خود یزید گفت بکشید این نصرانی را که

مرا در بلاد خود رسوا میکند چون نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی گفت

بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی من تعجب

کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت خدا و برسالت حضرت رسالت پناه پس جست

و سر مبارک را بر سینه چسبانید و می بوسید و میگریست تا کشته شد و بروایت ابن بابویه

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که یزید پلید ملعون مخدرات طهارت را در موضعی

حبس کرد که ایشان را از سرما و گرما پناهی نبود تا آنکه رویهای مطهر ایشان پوست انداخت

و بروایت بصائر الدرجات مروی است از حضرت صادق چنین است که ایشان را در خانه

خرابی حبس کردند که بعضی از اهل بیت گفتند که ما را برای این در این خانه و سر ایشان فرود

شهادت فرنگی

حبس کرده اند که خانه بی بام و در و آید و معیدا است که فردا ایشان را خواهند کشت و کمان داشتند
که زبان ایشان را می فهمد چون حضرت امام زین العابدین هم لعنهان امید امید است فرمود
که خدا نخواهد گذاشت چون روز دیگر شد ایشان را از حبس رها کردند چون زینب خواتون ولده
خرابه را دید گویا زبان حال با بیقرار مترنم بود فلک خراب شوی ظلم کن ولی کن ولی حجاب
ندارید که خانه اعیان کنی ز ظلم خراب نه بی حیا تو با اهل بیت پیغمبر مگو نبود بغیر از خرابه جای
دیگر جرم آل علی را نه سیر نه دی نشانده بخرابه هنوز میگردی و گویا با این نوای حزین
زار زار می نالید فلک آخر چرا کوری بهار گلشن زینب میان شامیان کردی خرابه
منزل زینب برای نوجوانانم شکسته از غم دل جام چه میخواهی عبدالله ازین جان حزین زینب
تن پاک علی اکبر نهان خون طپان بنگر برای قاسم و اکبر شده بی یاس زینب در ایام جوانی
شد برای شما گرفتاری شد عقیق ار عوانی شد بد لعل زینب عنبری که در محشر
بگیرم دامنت بنگر چه کردی ای فلک کافر رها کن دامن زینب دهد توفیق بی پایان غزالی
شرر دودان که هر دم ... زمرگان عبار صدف زینب و فاطمه و ام کلثوم و سکینه هم
یک گویا بدینگونه خطاب بفلک میفرمودند فلک خراب شوی این چه ظلم بیداد است
مگو با زنی ظلم و جفا و لا داشت که سبط رسول جن و بشر فند ... مدام ...
را بنگر فلک شده ... کتاب ... نبای خانه او ... خراب ...
ستمدیدگان ... میخواهی ز اهل بیت ... میخواهی فلک ز جور جفاهای
تو هر ... ذکرهای نوای ... بغیر آل رسول ای سپهر نیلی فام کسی
کسی نبود که ... اندکام و بروایت ابو مخنف ... پس یزید پلید
امر کرد که آن سر را ... و اهل بیت آنحضرت را امر کرد
که داخل خانه آن ملعون شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه
آن لعین شدند زنان ابو سفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند

وصدا بکیر

وصدا بگیر و نوحه بلند کردند و شرط ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آنوقت زن
یزید بود و پیشتر در حباله امام حسین بود و پرده را درید از خانه بیرون دوید بمجلس یزید لعین
آمد و در وقتیکه مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه را بر در خانه من نصب
کرده یزید بر جست و چادر را بر سر او افکند و او را بر گردانید و گفت ای هند نوحه و زاری بکن
بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین و عمر لعین در قتل او تعجیل کردند و من راضی
او را ضی نبودم پس اهل بیت را در خانه خود جای داد و هر صبح و شام حضرت امام زین العابدین را
بر سر خوان خود می‌طلبید بروایت حضرت امام زین العابدین را یزید لعین طلبید با خود
بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر بالای منبر برد و آن خطیب ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر
المؤمنین و حضرت امام حسین صلعم گفت و معاویه و یزید علیهم اللعنه را مدح بسیار کرد حضرت
امام زین العابدین ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی برای خوشنودی مخلوق وجود را
در جهنم مهیا بدان پس حضرت علی ابن الحسین فرمود که ای یزید مرا رخصت بده که میخواهم
بر منبر بر آیم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی عالمیان گردد و اجر و ثواب حاضران گردد
یزید قبول نکرد و اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که میخواهیم سخن او را بشنویم
یزید لعین گفت اگر بر منبر بر آید مرا و آل ابو سفیان را رسوا میکند حاضران گفتند ازین
کودک چه بر آید یزید گفت که او از اهل بیت است که در شیر خوارگی بعلم و کمال آراسته چون اهل
شام بسیار مبالغه کردند یزید پلید رخصت داد حضرت بر بالای منبر رفت و خطبه در نهایت
بلاغت و فصاحت ادا فرمود که دلهای حاضران را بریان و دیدهای ایشان را گریان کرد پس
فرمود که ایها الناس حق تعالی اما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده و به هفت فضیلت
ما را بر خلق زیاده بی داده و عطا کرده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت
و محبت در دل مؤمنان و فضیلت داده است ما را با آنکه از ماست نبی مختار و محمد صلعم و از
ماست صدیق اعظم علی مرتضی صلعم و از ماست جعفر طیار که با دو بال خود در بهشت با ملائکه

بود از میکند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین
که سید جوانان اهل بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد من خبر میدهم
او را و حسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منا منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه
مقام ابراهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین طایفان و ساعیان منم فرزند حاجیان
و لبیان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه او را بر
دند در شبان مسجد الحرام بمسجد اقصا منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی
منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید و مرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز
در آسمان با ملائکها کذارد منم فرزند محمد مصطفی ص و منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آن
که شمشیر بر بینی مردم زد تا قایل شوند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت ر
سالت بدو شمشیر جهاد کرده و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و دو هجرت هجرت نمود و در
دو بیعت تمام نمود کافران را منهزم ساخت در جنگ ملحدان و پادشاه مسلمانان و
نور جهاد کننده کان و زینت عابدان و تاج گریه کنندکان و صبر کننده مسلمانان و کشنده
ناکثان و قاسطان و فاسقان منم فرزند اول کسیکه اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مو
منان منم فرزند اول سابقان و برانداز نده مشرکان و تیر نهر الوهیت خدا بر منافقان و زبان
حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و صندوق علم خدای یعنی جوانمرد و سخی و
شجاع و ذکی و پسندیده و بطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش از
همه کس ثابت تر بود عظیمش از همه کس محکم تر بود و شیر بچه شجاعت بود و شمشیر آبدار خود
سرهای کافران را میبرید و بیاری شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار و فجار می انداخت
بیشه هیجا و مرد مردان عراق و شهسوار بدر و احد شیر بیشه هیجا وارث مشعرین و الد سبطین
یعنی جدم علی ابن ابی طالب ع پس فرمود منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیدة النساء
منم فرزند خدیجه کبرا منم فرزند امام مقتول بتیغ جفا و منم فرزند لب تشنه وادی کربلا

منم فرزند

منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا و منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و
مرغان هوا و منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و کودکانش را اسیر کردند در شهرها و منم فرزند آنکه
حرمت او را اسیر کردند و اولاد ما ایم اهل بیت عصمت و بلا ما ایم محل نزول ملائکه و محط
علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آبای عظام خود را یاد کرد که خروش
از مردم بر خواست و یزید اشارت کرد بموذن که اذان بگوید چون موذن الله اکبر گفت حضرت
فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست چون موذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت
فرمود که شهادت باین کلمه مغز و گوشت و پوست و خون من چون موذن گفت
اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو این محمد که نامش برفعت مذکور
بسازی جد منست یا جد تو اگر گفته که جد تو است دروغ گفته و کافر میشوی و اگر گویی
که جد منست پس چرا فرزندانرا کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت
و بنماز ایستاد   شیخ ابن عاد روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین ع در خواب
دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیری منوری سوار شده بود و ملائکه
بسیار از همه جانب بایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوش رویی همراه بود چون
آن ناقها از پیش من گذشتند آن کنیز بنزد من آمد و گفت ای سکینه جد حضرت محمد ص
ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت از حوریان بهشتم پرسیدم
که آن پیران بزرگ سوار بودند کیان بودند گفت اول حضرت آدم صفی بود دویم
حضرت ابراهیم خلیل بود سیم حضرت موسی بود چهارم حضرت عیسی روح الله بود گفتم آنکه دست
بر ریش گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر میخواست که بود   آنکه غم از همه افزون تر داشت
دست از این جور و ستم بر سر داشت چشم خونبار و زغم دل ناشاد راه میرفت گاهی می افتاد
داشت دین ناله و غم قد کمان سینه پر آه بدش دل بریان گفت ای سکینه آن جد تو رسول
الله بود چون نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم و شکایت را

باو کنم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زنی ماه روی نشسته
بود از حوری پرسیدم که این زنان کیانند گفت اول حوا مادر آدمیان است دوم آسیه
زن فرعون سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد گفتم آن پنجمین کیست که اندوه
دست بر سر گذاشته است گاهی می افتد و گاهی بر میخیزد گفتم آن زن که زند دست بر سر کرده
نیلی بر سر خود میچو شغل می ماتم و آه زار بیت اشک خونین ریزد و چشمش جا بیت گفت
جده تو فاطمه است چون نام جده خود شنیدم دویدم و خود را به هودج او رسانیده و
گریستم و فریاد بر آوردم که ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند
و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند گویا در آن وقت
آن صغره زار چنین بزبان حال میفرمود ای جده جان چه واقع است که ما را گشاده [illegible]
ز دختران حیت چه شد که سر برهنه گیر شد که ما بر اسیری ذلیل و خوار شدیم بدست
فرقه مروانیان دو چار شدیم ای جان جده ای فاطمه ای فاطمه سر برهنه شد که گل
گلستان نمی بینم نشانی از پدر مهربان نمی بینم شب گذشت که از سوز هجر بی تاب بگاه
واره زنجیر ظلم در خواب دامن پدر مهربان خود دیدم [illegible] نمایش [illegible] کردم
برادرم [illegible] بیمارست بقید کنده زنجیر غم گرفتارم [illegible] چگونه چشم
نشسته اند چه شمع سحر سوزان اگر ای فاطمه خواهم نظاره کنی هر ار بار گریبان جا چاک پاره
پاره کنی [illegible] وصد چاک [illegible] هر از خار مغیلان خلیده در بدنش هزار
نوک سنان خورده سر و پا لابش [illegible] گفتی نمانده در پایش نشسته گریه کنان لی الناس
[illegible] ستمگر از خانه میکند بر سر عرض که دختر پیغمبر خدائی تو زاهل بیت اسیر شد
جواجدای تو حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس است دلم را پاره پاره و جگرم را مجروح ساختی
اینک پیراهن حسین است که نزد حق تعالی ظلم خون او را کشیده گاه او بکنم مرویت
که روز سکینه یزید علیه اللعنة و العذاب الشدید گفت که دیشب خوابی دیدم اگر رخصت

خواب دیدن سکینه خاتون
جد و جده خود را از برای
یزید گفتن

میدهی برای تو

میدهی برای تو نقل کنم آن ملعون گفت بگو فاطمه گفت دیشب از نماز فارغ شدم بر حال کثیر
الاختلال خود و سائر اهل بیت که بر تیر بسیاری کردم و چون بخواب رفتم دیدم که درهای
آسمان گشوده شده و نوری در میان ساطع گردید و حوریان بسیار بزیر آمدند تا
گاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و با انواع انهار و ریاحین آراسته در میان باغ
قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیری نورانی دیدم که داخل
آن قصر شدند یکی از حوریان را پرسیدم که این قصر کیست گفت که این قصر از پدر امام حسین
است گفتم آن پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم دویم نوح سیم ابراهیم چهارم موسی
گفتم پنجم که از نهایت اندوه دست بر ریش گرفته بود کی بود گفت ای سکینه او را نشناختی
او جد تو حضرت رسول الله صلعم بود گفتم بکجا رفتند گفت بر نزد پدر تو امام حسین ع
رفتند گفتم والله من هم بر نزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم
که ناگاه مرد پیری منور خوشروئی دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در
دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی ابن ابی طالب پس بر نزد او رفتم و بروایتی بگریه
بر نزد حضرت رسالت رفتم گفتم ای جد بزرگوار مردان ما را کشتند و خونهای ما را
ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران سوار کردند و بنزد یزید بردند [illegible]
کردند قطع نسل از فرزندان ما ساختند و جمله مال خان و مان ما [illegible] جگرهای ما را بری
چون گذشت ای جان جد بر من و بر عمهای تو بر غلامی اقربا پس حضرت رسول امر بگریه و
گفت ای پیغمبران خدا ببینید که امت با فرزندان من چگونه کردند پس آن حوریه گفت ای سکینه
پس حضرت رسالت یکی بر دو آورد پس دست مرا گرفته داخل قصر کرد و در آن قصر پنج زن
دیدم در نهایت عظمت و خلقت و حسن و صفا و نور و بهار و در میان ایشان زنی بود از همه
عظیم تر و نورانی تر و جامهای سیاه پوشیده بود و موهای خود را پریشان کرده بود و پیراهن
خون آلود در دست داشت و هر گاه او بر میخواست ایشان نیز بر میخواستند و هر گاه او بر زمین

می نشستند ایشان نیز می نشستند و در دهر ایشان بخرمت او دا رعایت میکردند از آن حوری

پرسیدم که این خواتینان پر معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حوا است و دیگری مریم مادر

عیسی و دیگری خدیجه کبری و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل الله و بروایتی هاجر مادر

اسماعیل است و آنکه بیرا هن در دست دارد همه او را تعظیم میکنند جده تو فاطمه زهرا است

پس نزد جده بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جده نامدار دیدی مرا کشتند و مرا یتیم کردند پس

آنحضرت مرا در سینه خود جا داد و بسیار گریست و آن خواتین دیگر نیز بسیار گریستند و گفتند

ای فاطمه خدا حکم کند خواهد کرد میان تو و یزید در روز قیامت ناگاه دیدم دریچه از آسمان

گشوده شد و افواج ملائکه می آمدند و سر پدر مرا زیارت میکردند و باز میرفتند چون

نزد یزید این سخن را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چکار

بود و بروایت دیگر اعتباری بآن خواب نکرده بر خواست ولا بواب شیطان رقاد داد

و محبان دوستی کرداد حسین که زیاد آورد اعظلوم بیمار دو کشته شده بیاد و اکر جسم زینعش

در کربلا و سر مبارکش در شام و مجلسها و بر درگه ها نصب میکردند و مادر او زنان

فاطمه زهرا خطاب با ابن عوده دیابین مقال کلمات مترنم نمایند شیر خلیل و چشم مطلوب

کشته تیغ ستم محروم مادر واویلا ای غریب من مظلوم مادر واویلا ای نصیب من محروم

مادر مادر فراموشی چرا افتاده بیهوشی چرا از خون شفق پوشی چرا جانم تو خاموشی

چرا واویلا ای بی پناه من مظلوم مادر واویلا ای کناه من محروم مادر عباس سر دادت

چه شد میر علمدادت چه شد سقای غمخوادت چه شد واویلا شهید من مظلوم

مادر واویلا امید من محروم مادر اکبر مه برج عزا کو آن شبیه مصطفی آن وافی عهد

ووفا قربانی راه خدا واویلا ای رشید من مظلوم مادر واویلا ای وحید من محروم مادر

قاسم ناشادت کجاست آن سر و آزادت کجاست آن قد شمشادت کجاست آن تازه

دامادت کجاست واویلا ای بشتر من مظلوم مادر واویلا ای کشتر من محروم مادر

اصغر

اصغر کل رویت چه شد آن طفل خوشخویت چه شد قربانی کویت چه شد آن سرو

دلجویت چه شد واویلا ای قتیل من مظلوم واویلا ای ذلیل من محروم مادر ای تشنه

خونین جگر از عابدین داری خبر آن دلکباب بی پدر در عبودیت او در بلا واویلا

ای حزین من مظلوم مادر واویلا ای غمین من محروم مادر زینب بیچاره ات کجاست مونس

طفلانت کجاست یار بیچاره ات کجاست نالان و گریانت کجاست واویلا ای تشنه جگر

مظلوم مادر واویلا ای نور بصر محروم مادر سکینه دلخسته چه شد آن زار و غمخوادت

چه شد کلثوم افکارت چه شد از جان هوادادت چه شد واویلا ای بیکفن

مظلوم مادر واویلا ای نور بصر مصحف محروم مادر قربان راس انورت بر کو چه شد لب تشنه

سرت سلطان بخون شد بیکرت کو در فدایت مادرت واویلا ای غرقه بخون مظلوم

مادر واویلا ای حال زبون محروم مادر ای زینت عرش و درود روز براین جور که بود

آیا مسلمانی نبود پرسد گناه تو چه بود واویلا ای بیکس من مظلوم مادر واویلا

ای تن بخون مظلوم گلگون مادر ای بلبل باغ فاطمه چشم چراغ فاطمه مرحم داغ فاطمه شام فراق

فاطمه واویلا غم پرورد من مظلوم مادر واویلا درد بدر من محروم مادر ای تشنه زبان

زبان با من سخن گو یکزمان کن شرح حالت را بیان بهر چه کشتی خون طپان واویلا صد

پاره بدن مظلوم مادر واویلا ای گل بی پیرهن محروم مادر ای کشته دشت بلا بهر تو

نبی دارد عزا دارد امید شه از شما باشی شفیعش در جزا واویلا ای سرور من مظلوم

مادر واویلا ای رهبر من محروم مادر وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انا لله

وانا الیه راجعون رجوع کردیم بتتمه کلام در مدح فضائل و بیان عجایب که بعبادت یکدیگر

وجوه در بینش عبادت اولیا و صیانند که در عبادت بالآیند مکرر شنیده که بهر عالم

وارد شد اولاد آدم صلعم منهج بندگی و اتقدم اهتمام چگونه بیموده و در کدام وطایف

عبود بندگی فاستقم اسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده مجمل از تفسیر مفصل

بخط عبد الله

سبحان نعمت الله

یادا و وظایف بندگی کند ابلیس و فرزند

ان

آن احوال را ایجاد از کلش آن اخلاق و اعمال نکویها انکه بدر قعود و قیام از یاد حضرت ملک
علام غافل نگشته و ملال و کلال از فکر و خیال آنکه بدر جویبار مجاری احوال بحد ذکر و ثنای
الهی نکشتی یا نکه شتی اوقات و اسحار قسم کرده قسمی را به تفقد احوال اهل و عیال کران بنی قسمی از
عبادت حرف کرده است از آن التفات خود هر یک را نصیبی میرسانیدی و قسم دیگر را بادای
وظایف بندگی کنده ایدی و قسمی را بکار رسانیدی خلایق توضیح نموده و قضای حوایج مسلمانان
نمودی و بتلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداختی یا باجرای احکام
الهی آیاتی کلش دین فرموده و اکثر ایام بروزه گذاشتی و چشم رغبت از نعمت گوناگون
بر نکشتی بپوست بتنکی و قناعت بسر بردی و شب روز متوالی انسان کندم سیر نخوردی
بلکه ابدا نان جو نخوردی و از نان جو سیر نخوردی همچنانکه از روایات مالی از مستفاد
مستفاد میشود میگردد و چون درویشی خود بدی و غلام خود را از نها اختیار دادی که هر لباس
که خواهد بپوشد و آن دیگری را خود بپوشیدی چون عریانان بو فرحی خفتی و نقش حصیر بر
پهلوی مبارکش جای گرفتی گویند روزی عمر ابن خطاب علیه اللعنه والعذاب دید آن
بای بحق گفت فرمود که مهلا یا عمر انظنها کسرویه یعنی بس کن ای عمر آیا گمان میکنی سیمرغی
پادشاهیست که بنعم لذایذ مرویست که بستر آنحضرت عبای وی بود و بالش چرمی از لیف خرما
کند آنجناب عبادات را دوست میداشت آنجناب اندا خنده بودند صباح فرمود لقد منعنی الفراش اللیلة
من الصلوة یعنی بستر مرا امشب از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد آن را نگذارید و
از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد چنین ابن غایت سرانست هر چند جبرئیل امین کلید
خزاین زمین را نزد وی آورد بجهت آنکه از مراتب اخروی وی چیزی کم شود آنحضرت قبول
نفرمود بسیاری از شبها را احیا کرده داد بندگی دادی و لوای بیداری بر سپاه خواب
بادر نیفتادی و مانوراست که شبها از بس بعبادت قیام کرده بعضی گفته اند که تو انکشتان
بزرگ پاها ایستاده بود پاهای مبارکش اماس کرده بود نادرستان وی نازل شد طه ما

اونلنا الجبلا

انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین انکه مجد ما فرو نفرستادیم
بر تو قرآن را برای آنکه بر مشقت و آزرده کشتی کثرت طاعات و عبادات آنحضرت و مشقت
ریاضات و مجاهدات آن دین پرور از آن متجاوز است که شرح آن احد بر آن مقدور باشد
و حسب وامس اخبار و آثار از کلها مجاهد را و صناع و اطوار آن سید ابرار از آن بیرون
که سرانکشت قلم بار دشتر سخن کلک سر سبز زبان تواند نمود و همچنین بعد از آن حضرت
کسیکه در کذارش سلم کشته لوای حسب فضایل و مقامات از قنبر سپهر برین در گذشته
حضرت امیرالمؤمنین که شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و بروایتی از خلوت او شبی
تکبیر احرام شنیدندی در اقامت مراسم بندگی بحدی بود که در وقت اشتعال نایره جنگ و
بر کرد ابطال رجال دلها در سینه‌ها لرزیدی و رنگ دلیران را در چهره‌های شبان لغزیدی
در میان دو صف چهره وی فرش میگستردند و بادای وظایف عبادات قیام نموده و از بیم باران
سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر ندادی و در لیلة الهریر
که یکی از لیالی مشهور است در جنگ صفین و آن شبی بود که سی شش هزار کس از طرفین کشته
و آنحضرت خود پانصد و سی و سه کس را بضرب ذوالفقار صاعقه کردار بجهنم فرستاد و با
وجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز شب آن سالار دین فوت نکردید و مشهور است که روزی
در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه آفتاب میفرمود ابن عباس
از سبب آن استفسار کرده فرمودند که میخواهم ببینیم شده است که نماز گذاریم ابن عباس
این مضمون ادا کرد که این وقت نماز است که مشغول جنگیم آنحضرت فرمودند که علی ما
انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما برای چه با این قوم جنگ میکنیم که نماز بر پای داشته شود
یعنی غرض ما از جنگ و جدال ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین
است و هر ایشان بلکه یعنی و عرق جبین خود بهم رسانیده در راه خدا آزادی کرده و خود
کرباس و نان خشک اکتفا میفرمود و مدتها ملید است متوالی از نان جو سیر نخوردی که حسبی

من الطعام ما یقیم ظهری پس ایشان از طعام مرا آن قدر که پشت مرا راست کند مروی است که مهر
سپهر مناقب و صفا حضرت امام محمد باقر ع وقتی نزد پدر بزرگوار خود امام زین العابدین ع
آمد و آنحضرت را دید که رنگ مبارکش از کثرت بیداری زرد شده و چشمهای مبارکش از گریه
سرخ کرده و پیشانی نور و بینی از بسیاری سجود مجروح گردیده و ساقها و قدمهای مبارکش
از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر ع وقتیکه آنحضرت را باین حال دید خود
از گریه نتوانست نگاه داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآن حضرت گریست آنحضرت
متفکر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر گشته فرمود که یا بنی اعطنی
بعض تلك الصحف التی فیها عبادة علی ابن ابی طالب یعنی بمن ده بعضی از این صحفها را که
جائی که عبادت حضرت امیر المؤمنین در آن نوشته شده است پس در آنها نظر فرموده
مضطرب حال شده از دست گذاشت و فرمود که انی لا ایلك عبادة علی یعنی کجاست که بنده
تو بعبادت علی ابن ابی طالب برسد و در اخبار و آثار وارد شده است که حضرت امام زین
العابدین ع هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و چون بنماز می ایستاد رنگ رخسار
مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضایش
از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که گویا نماز آخرین اوست روزی در نماز
ردا از یک دوش مبارک آنحضرت افتاد آنرا از دست راست نگرفت تا از نماز فارغ شد بعضی
از یاران پرسیدند سبب آنرا فرمودند که هیچ میدانی که در پیش که بودم در کشف الغمه
آورده که در خانه آنحضرت نماز میکرد روزی مشغول نماز بود که در آن خانه آتش افتاد
آنحضرت در سجده بود که خادمی آواز بر آورد که یا ابن رسول الله النار النار همچنان مشغول
بندگی بود سر از سجده بر نداشت تا وقتیکه آتش را فرو نشاندند و بعد از فراغ از وی سؤال
کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردی فرمود آتش آخرت و وجود
واحسان و تفقد احوال فقرا و بیکسان چنان بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی

از خانه برآمد

از خانه بیرون آمده انبانیکه در آن کیسه‌های درهم و دینار بودی و گاه گاهی طعام با هیزم بر دوش مبارک
خود بر داشته بدر خانهای فقرا میبرد و در میکوفتی و کسیکه بسؤال آمدی دادی و در وقت دادن روی
انور خود را پوشیدی که وی را نشناسند و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که کیست
که این کار میکند تا وقتیکه از دنیا رحلت کرد و آن مقرری مقطوع گردید دانستند که آن
شخص علی ابن الحسین است و در وقت غسل دادن آنحضرت مبارکش دیدند که مانند زانوی
شتر پینه بسته بود از بسکه طعام و غیره چنانکه مذکور شد بخانهای فقرا و مساکین
کشیده بود در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بنحوی که وی او را نشناسد پیش او آمد
و مبلغی از زر سرخ بوی میداد و او شکایت آنحضرت را میکرد و میگفت که لکن علی ابن الحسین
لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من احسان میکنی اما علی ابن الحسین با من
صله رحم نمیکند و باحوال من نمی پردازد خدا او را از من جزای خیر ندهاد و آنجناب
این سخن را از وی شنید و تحمل او نموده و حرفی نمیفرمود و خود را بآن عم نشناسانید تا بعد از
وفات او آن مقرری قطع شد دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر آن سرور رفته بسی
گریست و روزی مطرفی از خز که قیمتی از بالاپوش است بر دوش داشت سایلی برخورد با
لا بوش دیگر گرفت آنحضرت بالاپوش را بسایل بخشیده و رفت و روزی بعیادت محمد ابن
اسامة ابن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد گریست حضرت سبب گریه پرسیدند گفت
پانزده مثقال طلا قرض دارم آنحضرت تعهد آن نمود و ادا فرمودند و صد خانوار از مدینه
عیال خود ساخته متکفل احوال ایشان میفرمود و در رعایت حرمت ابوین بحدی میفرمود که از طعام
خوردن با والده اباء میکرد و گفتند یا ابن رسول الله رعایت حرمت ابوین و صله رحم بیش از
همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمی فرمائی فرمود که انی اکره ان تسبق یدی الی
ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند بسوی لقمه‌ای که
چشم او پیشتر بر او افتاده باشد و بیست و پنج ماده ناقه کرده بود که بکشتانیکه بر او بوده بود

روزی جمعی عیب او میکردند آنحضرت رسید و فرمود که ان کنتم صادقین غفر الله لی و ان
کنتم کاذبین غفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگوئید صادق بود خدای تعالی مرا بیامرزد و آن
عیوب را از من بگیرد و اگر کاذب بوده‌اید خدای تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما نگیرد و از
کثرت نماز هر سال هفت پینه از موضع سجده آن یگانه دهر محیط کرم و جود می‌افتاد و اینها را
جمع میکرد تا بعد از وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند و احوال عبادت و بندگی آن
مهر سپهر فرخندگی را از کنیزکی که بسعادت خدمت آنحضرت فائز بوده پرسیدند گفت اطناب
کنم یا اختصار گفتند اختصار کن گفت هرگز از برای او روز طعام نبردم و هرگز شب جهت
جهت وی رخت خواب نگستردم   از حضرت ثانی مأثور است که چون وقت نماز میشد که حوله
وقت حضرت علی ابن الحسین بر هنر پای بیگاه آسمان میرفت و رنگش متغیر میگردید و مانند
شد شاخ درخت از باد سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت میشد صدائی میکرد که گویا
او را از بهشت بیرون میکنند و چون ذکر دوزخ می‌شنید آوازی بر می‌آمد و در چنانکه گویا
در برابر دوزخ می‌بوند   یکی از موالیان آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرای
صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او رفتم و برا یافتم بر سنگ درشتی سجده کرده است
و ناله و گریه وی میشنیدم و می‌شمردم که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله
الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا آنگاه سر از سجده برداشت
محاسن شریف و روی مبارکش از اشک غرق گشته بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه
تو برآید و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون در جواب فرمودند که ویحک بدرستیکه
یعقوب ابن اسحق ابن ابراهیم علی نبینا و علیه السلام پیغمبر و پیغمبرزاده بود دوازده پسر داشت
خدای تعالی یکی از ایشان را غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشت او
غم خمید و چشم از گریه نابینا شد و حال آنکه پسرش زنده بود در دار دنیا بود و من
پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من

تمام شود

و بیان بعضی از حالات آنحضرت

١٥٥

تمام شود و گریه من کم گردد   در امالی شیخ طوسی مسطور است حدیثی که مجملش این است
که فاطمه بنت علی ابن ابی طالب چون دید که حضرت علی ابن الحسین از کوشش و عبادت در بندگی چه
با جان خود میکند نزد جابر ابن عبدالله انصاری آمده فرمود که ای صحابه رسول الله بدرستیکه
بسیکه ما را بر شما حقهاست و از جمله حقوق ما بر شما این است که چون احدی از ما را ببینید
که در اجتهاد یعنی در نهایت کوشش در بندگی خود را هلاک میسازد خدا را بیاد وی آرید و بر آنک
که بر خود رحم نماید و این علی ابن الحسین است که بقیه پدرش امام حسین است پیشانی وی
شکافته و زانوها و کف دستهای وی از کثرت سجود ورم کرده و او خود را بعبادت رنج
و تعب انداخته است جابر بن عبدالله بر در سرای آنحضرت رفته بعد از ادراک سعادت ملا
قات حضرت امام محمد باقر بر در و بتبلیغ سلام حضرت خیر الانام بآن سرور بکیفیتی که در حلا
من بود بتفصیل مذکور است که بار یافته بآن جناب رسید و دید در محراب طاعت خویش ماوی ساخته
و جسم پاکش بعبادت گداخته آنحضرت بتعظیم جابر از جای برخواسته پرسش او نمودی
و در پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی
انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته
نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله میدانی که خدای تعالی بهشت را همین برای شما
و دوستان و جهنم را برای جهت دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت و
مشقت چیست که بجان خود گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت
ان جدی رسول الله صلعم قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر فلم یدع الا
جتهاد له فعبده بابی و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له اتفعل هذا و قد
غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل معنی آنکه ای
مصاحب رسول الله آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که سابق و لاحق گناهان
او را که بفضول یعنی ترک صدور بعضی از مکاتب خلاف اولی باشد خدای تعالی آمرزیده بود

و با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را برای خدای تعالی وانگذاشت خدای تعالی را
بندگی کرد بدرستی که ادم فدای او باد چندانکه ساق و قدمش اماس کرد و کفش
بان جناب که تو این ریاضت میکشی و حال انکه خدای تعالی گناهان سابق و لاحق ترا
آمرزیده استفرمود که آیا پس بندهٔ شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی
حضرت ملک علام اظهار تذلل و خاکساری است و ادای مرتبهٔ بلند شکرگذاری جابر بن
عبد الله دید که گفتگو بان قبلهٔ احرار در باب تخفیف این ریاضت آزار بی نوا است گفت
یا بن رسول الله علی انفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و بهم تستمطر السماء یعنی
یا بن رسول الله بوجود خود رحم کن که تو از ان قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب
دفع بلا و رفع شدت از خود مینمایند و بابروی ایشان باران از اسمان میخواهند آنحضرت
فرمودند که ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود رسول خدا و علی مرتضی میباشند و طریق
تأسی و پیروی ایشان را سلوک میدارم تا وقتیکه با ایشان ملاقات نمایم مجملا از ارباب
دعجب پوشیده نماند که این فقرات مذکوره از عبادت مقربین هنوز از هزار یک بلکه
است فی الحقیقه دیدهٔ شعور بر گشای و ابنان بر باد کرده خود را با کوههای اعمال مقربین
بمیزان انصاف موازنه نمای هر اینه خواهی دانست که در دست سعیت جز تهی دستی چیزی
نیست و در بحر غرق انفعال بر حقارت تهی دستی اعمال خود اذعان خواهد کرد چنانکه در
وصایای حضرت رسالت پناه ص که بابوذر غفاری ره که در ان مخاطب ساخته مذکور است
که یا اباذر ان الله عز و جل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور
النفخة الاخیرة فیقولون جمیعا سبحانک وبحمدک کما ینبغی لشأنک نعبد فلو کان لرجل
عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل معنی انکه خدای تعالی را
فرشتگان هستند که از ترس او برپا ایستاده اند و سر بالا نمیکنند تا وقتیکه نفخهٔ
آخرین دمیده شود پس همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم خداوندا ترا از عیبها و

نقصها پاک

نقصها پاک دانستنی وحمد و سپاس تو بقیام مینماییم ما بندگی نکرده ایم ترا چنان بندگی که
تو اسزاوار انی ولایق باشد پس اگر کسی را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد که هر اینه آن عمل و کردار خود را
اندک شمارد و حقیر خواهد شمرد و از سختی احوال آن روزی که بیند یعنی چون شدت محاسبه
تحت عتاب روز قیامت را مشاهده و فرا روی اعمال عالم احسان و اتصاف و کمی دارای
عرصه زهره شکاف و ملاحظه میکنند مینالند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر تو بنا
دره چه شبیه است احوال ما نو دیدگان نقود طاعت و تونگرکان کم بضاعت باحوال آن
بدوی که همیشه در بیابان ها بسر برده چون مردم پیوسته با اب تلخ و شور تعیش می نموده ماهی
چشمش پیوسته در شبکهٔ امواج سراب طپیده و نخل عمرش چون کوه باد در جویبار گدازی بلیه
نشان قد کشیده و عروق و اعصابش چون لیقهٔ دوات بیکاران عمر بخشکی بسر کرده و پای حلقوی
مانند قلم کاهلان که گاهی از نیمه جاهی کام آرزوی تر کرده جز ابلهٔ پای خویش هرگز قدم بحمیر
سای نه نهاده و غیر از عرق خود هرگز نظرش با بدیدان نیفتاده مغیلان صفت پای در
بیابانها فرو برده و نظر ادا اسا پیوسته در سنگستان ها بسر برده روزی گذارش ببغداد افتاد
که از اب باران بهم رسیده بر روز مان متغیر و متعفن بوده می از ان اب اشامید چون هر
گز چنان آبی ندیده بود انرا از ابهای بهشت گمان نموده با خود گفت که اگر از این آب بحضرت خلیفه
بغداد بر بوم مراهبر تشریف کرامت بر افراید و از مال دنیا بی نیاز گرداند پس شکی از ان پر کرده
بدوش اهتمام برداشت و بپای شتاب راه بغداد سر کرده روبه درگاه خلیفه نهاد اتفاقا وقتی
بخلیفه بغداد رسید که خلیفه با فوجی از پیاده و سوار بعزم سیر شکار از شهر بیرون آمده بود
اعرابی آن کوکبه و حشمت دیده دانست که خلیفه است پیش رفته زبان بدعا گشود و آن تحفه را عرض
نمود خلیفه جام طلبید و از آن آب آشامید چون آب را متعفن دید بر چگونگی حال منقول گه
دید اصلا اظهار کراهت نمود جز تعریف آن آب و تحسین اعرابی بر زبانش جاری نگشت
پس در حضور وی آن مشک را باهتمام تمام بیکی از خدام سپرده اعرابی را بخلاع فاخره و جوایز

لایق تو اختر از همای بازکی داینید بعد از آن جمعی از ندما و خواص که دماق شعور شان
از ناخوشی وکندکی آن آب بوده بود از آن سوال نمودند خلیفه گفتا بس مردمان الفقیر
راه دور طی کرده بود باعتقاد خود آب بهشت برای ما آورده در آئین جوانمردی روا نبود
که در ملامت آن آبروی وی بخشم و خاک نا امیدی بر ناک خاطرش دریزیم و اینکه در
همان موضع او را مطلب رسانیدیم و براهی که آمده بود بر گردانیدیم بجهة انکه بود که بخوانیم
که بما آمده شط فرات بغداد را ببیند و ادکوزه خود خجل و از آورده خود منفعل کردد
و بر همین دستور است احوال ما بد وبان بیابان جهل و غرور که عمری آب تلخ و شور هوس
از چاه هسار فکرهای عموق دنیا خورده بیوسته بهوش حرص و سوسه دار طول امل زنده کانی
بسر برده بمعموره شهر پاکان نرسیده و دجله آب غفران حسنات انبیا و اولیا را ندیده باب
کنده اعمال بهر ادعیه آلوده که از مغاک خاکدان دنیا بر داشته ایم چند بر مباهات و نازش
داریم و از غایت سفاهت و بیخبری آن را تحفه لایق در دستار و نوی شایسته تعلق کار در درکاه
صمدی میشماریم اکر بوده از روی کار و بر جمله اعمال پاکان کذار افتد معلوم میشود که
چه کرده ایم و از راه دور چه تحفه بدرکاه کبریا آورده ایم ولیکن امید واریم که پادشاه پادشاهان
شاهان و بیوده بوش تقصیر پوشاهان که صدهزار چون خلیفه بغداد بر درکاه جلالش
جبهه سا و بر سماطش دیدیم بیکران احسان او نابید است بر شتی اعمال ما ننکرد و کوزه های بید
ما بهی ما تهی دستان در دست را بر روی ما نیارد و در فحوای حدیث قدسی اینست و کم
من فقیر افسده الفقر و چه بسیار فقیری که او را فاسد میکرداند فقر و بیچیزی و کم من غنی
افسده الغنی و چه بسیار مالداری که همان مال و دولت او را فاسد میکرداند و کم من
صحیح افسده الصحة و چه بسیار صحیحی که صحت او را فاسد میکرداند و کم من عالم افسده علمه
و چه بسیار عالمی که فاسد میسازد علم او را یا بنی آدم زار عونی وراجعونی واسلفونی ای
قرضدام نداعتا ذیرای من غنا و نفع بر دارا زمن و سلف خویش بدی کن و عاملونی و باص

معاملنا

معامله نماید بکم عندی ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ولا تنفد
خزائنی ولا ینقص ملکی انا الوهاب دیع شمار دس است جیز هایکه هیچ چشمی ندیده و کوشی
نشنیده و دلی از آن خطور نکرده و خزائن من زائل نمیکردد و ملک من ناقص نمیشود و منم
وهاب و بسیار بخشاینده بدرکاه لطف نوای پادشاه بیاورده ام تحفه جز گناه همه
غفلت و مستی آورده ام متاع تهی دستی آورده ام تهی دست از آن آمدم بر در ت
که کریم نوا دامن مغفرت ندارم بجز خود فروشی تحویل بجای عمل است بار امید فقیرم
ندارم بجز احتیاج حلیمی بکن خسته را علاج اسیر مرا از من آزاد کن کریمی بفضل خودت شاد
کن ذلیلم سوی خویش راهم بده دخیلم رخصت بناهم بده نسوزد غمت شمع راه خودم کدای
توام پادشاه خودم کدام توام دارم از خلق رو بجز در کهت نایدم سر فرود تو هستی مرا هیچ
کس کو مباش محیط کرم هست خس کو مباش توام بی نیازی ده ای بی نیاز توام دستکیری کن
ای کارساز رحیمی رحیمی بر بس زادیم کریمی کریمی بکن یادیم که خوش بسم و بخت افتاده ام
عصای جوانی فکنده ام عصا ده مرا اعتقاد درست که جان سست باست و عزم است
تو رحمی بکن بر من تیره بخت که دل سخت و رو سخت و کار است سخت از این سستی و سختیم بخت
قبول تو بر دار دم کو رخاک الهی هل تسود وجوها خرت ساجدة لعظمتک وخرس السنة نطقت
بالثناء علی مجدک وجلالتک او تطبع علی قلوب انطوت علی محبتک وتصم اسماعا تلذذت
بسماع ذکرک وارادتک او تغل اکفا رفعتها الامال الیک رجاء رافتک او تعاقب ابدانا عملت
بطاعتک حتی نحلت فی مجاهدتک او تعذب ابدانا سعت فی عبادتک الهی لا تغلق علی
موحدیک ابواب رحمتک ولا تحجب مشتاقیک عن النظر الی جمیل رؤیتک الهی نفس اعززتها
بتوحیدک کیف تذلها بمهانة هجرانک وضمیر انعقد علی مودتک کیف تحرقه بحرارة نیرانک
الهی اجرنی من الیم غضبک وعظیم سخطک یا حنان یا منان یا رحیم یا رحمان یا جبار یا قهار
یا غفار یا ستار نجنی برحمتک من عذاب النار وفضیحة العار اذا امتاز الاخیار من الاشرار

وحالات الاحوال وهالات الاهوال وقرب المحسنون وبعد المسیئون ووفیت کل نفس ما عملت
بما کسبت وهم لا یظلمون کی بهانوی خالق کن فکان نظر کن باحوال ما عاصیان گناهان
ما عفو نمی باد کن نعفو تو عاصیان شاد کن ببخشای بو حال ما بیکسان زعجب دنیا
جلد راد اد رهان باحوال ما دردمندان نگر بلطف دل مستمندان نگر نرحمت در فیض
بر ما کشا کن از قید شیطان تو ما را رها نظر کن تو بر سوی بیچارگان بر کو خیالات نفسم
امان زعهد الم اعهدای رهنما تو بیداری ساز غفلت خواب ما زجام شراب طهور الست بکن
بلبلهای ما نیو فرمای مست زنشات آگاهیست ای کریم عطا کن بما هادی لطف عمیم خصوصا
بدیدار ای کردگار نظر کن تو از غفلت او دیوار زلطف تو بر کار بارش نگر ترحم کن ای خالق
دادگر کسی منزلش آخوای رهنما بجان سعلای کوی بلا ذهی نیچ روزی در انجا مقام بحق
محمد علیه السلام حبابش نهانی تو دید نشانیش سگ کوی شاه شهیدان حسین لقب بر
حسینی تو در محترش ببلا شهیدان تو دید او دش تنش را نمای جرجسم بشمشیر و خنجر بنیز
بمنین از این فیض سازی مرا کامیاب ده این عمر بدبیم با شتاب مکن نا امیدم مرا زین
امید بر پیغمبران و بشاه شهید تمامد فنم ز ابان جسم جاک بکوب وبلای خداوندبار
بلرا از این فیض شادان کنی نرحمت همان لاابقوا آن کنی بغربی عرفی زاهل کو دکان تو خلاق
ما ادرجت بر آگر نوای لاابقای خالق کن فکان برای عطای همد انس وجان زلطف ابا
خالق دادگر نجوم محبان حمید ورکند بحق شهیدان عالیجناب باخلاص بان دوباطلا
الکتاب در ملامت و بیان تباهی احوال سرکشتگان و غافلان در حین نزول
واقعه هایله موت بر اجساد شفیق بی تاب و توان قال الله تبارک وتعالی فی سورة
النساء قل متاع الدنیا قلیل والآخرة خیر لمن اتقی ولا تظلمون فتیلا اینما تکونوا
یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة الآیة وفی سورة آل عمران وما کان لنفس ان
تموت الا باذن الله کتابا مؤجلا وفی سورة کل نفس ذائقة الموت وفی سورة المنافقون

ولن یؤخر الله

ولن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها والله خبیر بما تعملون وفی سورة النحل ولکن یؤخرهم الی
اجل مسمی فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون بو مموردان زریبنت
دنیا و بیهوشان فقاع نوشان این عادت سرای بو ما فوان و راه بیمایان جلوه عمر عزیز
دعا قل واد دان مز الحد ناکی نو وجوه کشان جام می اندهر آب تلخ اجل لبریز وغور قبر نوشان
حوی و کنان و سمور و سنجاب با الاخوة صندل بو کفن و عمارت عالیه نشینان بلاد نعکو
بلحد بی سوز و محو را یکو کر متاع ولذت علمدنیای دنی اند است و آخرة در اقرار بهتر
است از برای کسیکه تقوی پیشه نماید و ظلم کرده نشوند بقدر رشته دانه خرما بانقدر زنکی
آرنج حاصل انکه هیچ ظلم نیست ولو مقدار ذره هرکجا نیکه بوده باشید مرا ادراک میکند
شما را و هرچند در بروج و قصرهای مشیده و عالی و محکم بوده باشید افسوس که کلوخان
کفن پوش شدند از خواطر یکدیگر فراموش شدند انها که بصد زبان سخن میکفتند
آیا چه شنیدند که خاموش شدند و نمی باشد از برای نفسی مکر بمیرد باذن خداوند حا
لیکه مکتوب و محدود بوده است آن مرتبه و اجل او و هر نفسی و هر حیوانی چشنده است
مرگ را و قاضی نمی اندازد و خداوند عالم نفسی را دور وقتیکه عمرش بر آید و اجلش رسید
و خداوند عالم عالم است بچیزی که عمل میکنید و لکن تاخیر می افکند ایشان را بسوی اجل
نام برده شده در لوح محفوظ پس چون رسید مانیکه آن اجل باز پس نقدیم و تاخیری در آن نیست
هرچند بمقدار ساعتی باشد چون تیغ زند اجل بر ها هیچ است این حشمت و جاه و مال
ندها هیچ است چند انکه بدو دید جهان می بینم بنیادات که بنیادات ترکها هیچ است و
در سوره بیت یکم از میفرماید یا ابن آدم الموت یکشف ذلک ای فرزند آدم وای رهت
باده جوانی و باد دست ما بر زنده کانی وای مشغول وضع دنیا سازی وای تماشای معرکه
خیال بانی وای سنکین خواب در ما دم وقت کوچ وای ندرکوان بار کران مطالب بیچ و
ای هوا رسیده دیو نفس دغل وای بار کش غول بیابان طول امل وای بیهوده کرد کوچهای

عیش و طرب وای هرزه خرج نه بول در نوشب وای کسسته مهار بسته دل وای بر بهوای
باد وگل وای باطل پرست حق ناشناس وای قدر صدف جواهر انفاس وای خوشدل غافل
حاصل نجات وای بر صحرا داده آب حیات بدانکه مرشد ظاهر شاه زنده است اسرار و پوشیده
اعمال او کردار تو دارد این هر دمی از زنده کی ددانند بلکی نه کوهری چنان است که پادشاهی
جهان توان فروخت چه جای شغلهای سهل و باطل و بازیچهای کودکانه بیجا اصل
دنیا که در نظر اهل دل و هوشمندان کاملی اصلی از موج سراب و پی بقای از نقش
بر آب است بلی تا بلند نیز چنانک اجل دست در کریبان نکرد و باز از جان نشود قیمت این
جنس خطیر و بهای این کوهری نظیر معلوم نمیکردد و چون صرصر نفسهای هرزه در آخر
خرمن زندکانی بی بها را بر باد داد و بر قع جانسوز اجل در مزرع عمر رسید لباس افتاد طیلسان
فارغ دستار مدار واکشیدند و جای باشور دستار جان سستر کردید نور نظر
چون شمع سحر مرد و رونق چهره چون کل آفتاب دیده برمرده جوهری زبان در درج کام
دهان را بقفل خموشی بست و دیک دماغ با فسردن آتش زندکی از جوش پختن خیالهای
خام فرو نشست و تحویل داشته یعنی در کارخانه بدن با تمام رسید و مستوفی قضا
نسخه بقا را از سفیدی کافور و کفن بیاض کشید ابنای بدن بسوزن اجل از باد
نفس خالی کشت و پیمانه عمر را آب بقا از سر کذشت که خدای روح رخت تعلق از خانه
جسم بیرون برد و چنین زبان قال در این زمان حال سر بر دهاتف غیبی آمد ناس کل نفس
ذائقة الموت بکوش و هوش خواند و منادی روح را بحکم فاذا جاء اجلهم لا یستأ
ساعة ولا یستقدمون ساعتی مجال درنک نماند بلی در زمانیکه سیلاب عمر غرق مرده
بکاشانه بدن سر دادند و مار و مور کور بجای افعی طول امل بجان تن افتادند آنگاه
آنچه مجهول و مظلوم را مفهوم و موسوم میکردد که چگونه کنج کاشانه شان که اندر داشتند
اند دست کذاشتند سکندر که بر عالمی حکم داشت در آندم که میرفت عالم کذاشت

بنودش

١٥٩

بنودش کو و عالمی ستانند مهلت دهندش نکه دار و فرصت که عالم دمیست دو بینش
بینش دانا بر آن عالمیست و چون هر دمی بر از عالمی نباشد که سلطنت عالم عالم بر آن موقوف
و تحصیل سعادت دینی و دنیوی بر آن مشروطست هر دمش را باید کلهرائی دو
جهان است و هر نفسش شیرازه کتاب جسم و جان هر نفسش کلچیدن کلهای کوناکون
طلعات را باغیست و هر نفسش جوینده کان راه بادیان با دیان بخاطر جراحی امواج دهور گی
جهة عبور از بحر پر شور جهل غرور هر یک سفینه ایست و سیمین و شهودش برای صعود
بر قمه جهان غمای دانش هر کدام نردبانی هر کلهای شاداب معارف که در آن از شاخسار
انا رفع بدست نکاه میتوان چید در کتب معتبره مذکور است که جامع کرامت دینی و
و دنیوی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام بر حراثی کذشت یعنی بر زرکری کذشت
حراث چون آن کوکبه و حشمت دید کفت لقد اوتی ابن داود ملکا عظیما حاصل انکه
خدای تعالی پادشاهی عظیم و بپسر داود داده است باد این سخن را بکوش حضرت سلیمان
رسانید از بساطی که بر آن نشسته بود و باد او را بر داشته میبرد فرود آمد و نزد آن حراث
رفت و فرمود انما مشیت الیک لئلا تتمنی ما لا تقدر الیه یعنی برای همین بسوی تو
آمدم که آرزو نکنی آن چیزی بر آن قادر نیستی بعد از آن فرمود لتسبیحة واحدة یقبلها
الله تبارک و تعالی خیر مما اوتی ابن داود یعنی هر آینه یک تسبیح که خدای تعالی آنرا
قبول کند بهتر است از آنچه بپسر داود داده شده است و بطریق دیگر این عبارت نیز آمده است
وضمیمه آنست که لان ثواب التسبیحة یبقی و ملک سلیمان یفنی یعنی برای آنکه ثواب
آن یک تسبیح میماند و پادشاهی سلیمان فانی میکردد و حکمی است که نفسی از انفاس که آدمی
کر با بیمانی میکذرد بکوهر قیمت تسبیحی چنین که بهتر از ملک سلیمان است آکاه باشد و ساعتی
از ساعات عمر مشتمل بر چندین نفس و هر شبانه روزی مشتمل بر چندین ساعت و هر سالی
مشتمل بر چندین شبانه روز و عمر آدمی مشتمل بر چندین نفس و هر شبانه روزی مشتمل بر

چندین ساعت وهر ساعت سالی مشتمل بر چندین سال است و بر این قیاس اذکار و اوراد

و ادعیه و باقی عبادات از فرض و سنت بتفصیلیکه مذکور است در موارد آن پس عمری که

بآن تحصیل این همه فضل و ثواب توان نمود و بچوگان هر نفسی از آن گوی چندین سعادت

چنین توان ربود کدام پادشاهی بآن برابری میتواند کرد هر یک نفس که سر زندگانی است

بیاد دوست با آن کدام شاهی عالم برابر است و نیز هر ادمی نعمتهای دنیا و ما یحتاج و مرغوبات

ادمی بدل دارد که حاجت گذاری وی بان می شود عمر است که آن ابدالی و قایم مقامی میتواند

بود چنانکه ببیان این معنی در شده است که نباشد جامه اطلس ترا که هنر دلقی سازی

تن پس ترا ودم عمر شود تا قدم مشک خوش بود دروغ و بیا نزنان خوشک در

نباشد شربه از زرو ناب با لف خود میتوانی خورد آب و نباشد مرکب زرین لگام

میتوانی زدن پای خویش گام و نباشد بورد باش از پیش و پس در باش تفرج خلق

بر تو پس و نباشد خانهای زرنگار میتوان بودن بسر در کنج غار و نباشد فرش

دیبا باش از پیش و پس فرش ابریشم طراز بالحصیر که همه صید باشد هر چه بینی در جهان دارد

عوض و ان عوض گردد ترا حاصل غرض بی عوض دانی چه باشد در جهان عمر باشد عمر قدر

آن بدان سبحان الله چه نادان و کودن است آدمی که عمری با بنقد بدو شرف و حسنی

عوض و بی خلف اگر اکی یکدم آن را کسی بگنجهای عالم مشتری باشد بمفروشد و نا نگاه

کرده همه آن را بهیچ از دست داده و داغ غبن آن را بنی بکلیه خاطر نهاده چنانکه گفته اند الّا هم

شاو منی عمری فقلت له ما بعت عمری بالدنیا و ما فیها ثم اشتراه بتدریج بلا ثمن تبت

یلای صفقة قد خاب شاریها یعنی بوونکار در مقام خرید ای عمر من در آمد گفتم

نفروشم آن را بدنیا و هر چه در وی است بعد از آن خرید آن را بتدریج اندک اندک شتر

نقد و هیچ قیمت نداد و خاسر و هالک باد سودای چنین که فروشنده آن خایب و

نا امید گردید صفقه دست بهم دادن بایع و مشتری است در وقت سودای

ای

عزیز هوشمند وای لبیب دیده شوارده بدان که از همه دشمنان دشمن تو و از همه دوستان

دوست تو است بیکان خلق این جهان که عبارت از زنان و فرزندان تو است باشد پس تو

سلوک این عزیزان در وقت رحیل با این بیچاره ذلیل چگونه خواهد بود از سرور دنیا

و دین و فخر با درس نفس باز پسین حضرت امیر المومنین ع منقول است حدیثی که حاصل

مضمون آن اینست که چون آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید و بنزع عزیز اجل بر نفسه که پرنده

کی بجوید و حش عز الان زنده کی الابد انا اذا بلغت التراقی و قیل من راق و ناصبر احوال

ظاهر گردد و مضمون و التفت الساق بالساق پای گیر او ان و دو طره و حشت حیرت و بحر

عمر و یا توالی فر و بند بوطوما دامل بیست اجل دیده و در نگار غوانی بعر و قمر لب بوید

کرده مال و اولاد و عمل او را بنظر بی در آورند پس التفات کند بمال و گوید و الله انی کنت

بک لحریصاً شحیحاً فماذا عندک یعنی بخدا قسم که من هر آینه بر جمع کردن تو بخیل بودم الکنون

از تو بمن چه فایده میرسد بچه همراهی درین وقت بامن میتوانی کرد مال گوید کفن خود را

از من بردار یعنی یاری که درین وقت از من بتو میرسد همین است پس روی با اولاد

کرده گوید و الله انی کنت لکم لمحبا و انی کنت لحامیا فماذا عندکم یعنی بخدا سوگند که

هر آینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم الکنون چه یاری

بامن خواهید کرد ایشان گویند یاری که با تو کنیم آن است که ترا بقبر بسپاریم پس ملتفت

عمل صالح خود گشته گوید و الله انک کنت علی لثقیلا و انی کنت علیک لزاهدا فماذا عندک

یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من بی تو بی رغبت بودم الکنون تو امدادی بمن چه

میتوانی کرد عمل صالح گوید و الله من قرین و مونس تو ام در قبر و رفیق و مصاحب تو

خواهم بود در روز حشر تا و قتیکه من و تو ابر بر و دیگار تو عرض نمایند چون مرا یک شد

گریه کوید و دیدند نتوان بنیز صحبت ایشان ختم کنند آن لحظه که دست اجل از پا فکند

بنزم مال بقیر یاد و سد بنز فرزند سخن یکی انا کا بر است که ادمی مال از برای شر کس جمع می

[illegible]

١١

میکند که با او هم دشمنند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالیکه بفرزند
خون دل اندوخته و خون عمر بر سر آن سوخته بعد از آن نصیب این سه کس میشود پس هر که
با خود و دشمن نیست می باید آن مال را در مصارف خیر صرف نماید و ذخیره آخرت خود کند
و دشمنان را بر فواید آن بر خود ترجیح ندهد   عمر خود ضایع مکن در ملل اسباب جهان
که برای شوهر زن مال که را مانده باشی   آورده اند که مطلوب غیوره دنیا حضرت علی مرتضا
بگورستانی گذر کرد و بر خفتگان فراش خاک خطاب کرد که یا اهل التربة و یا اهل الغربة
اما الدور فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت یعنی ای متوطنان
خاک وای غریبان شهرستان این مغاک در خانهای سکنی کردند و زنان شما را بحباله
نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت نمودند خبری که پیش ماست این است ای کاش
میدانستم که پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر
مردگان در جواب گفتن ماذون می بودند هر آینه میگفتند که ان خیر الزاد التقوی و
مضمون مذکور بروایت دیگر مروی شد   بر این وجه است که حضرت امیر المؤمنین خطاب
بمؤمنین و مؤمنات اهل گورستان کرده فرمودند که السلام علیکم علیکم و رحمة الله
دیر کاتب راوی گوید آواز شنیدم که علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المؤمنین
آنحضرت فرمودند ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار گفتند شما ما را
خبر دهید از اخبار خود یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمودند که ازواجکم فقد تزوجوا
و اموالکم فقسمها و رانکم وحشر فی الیتامی اولادکم و المنازل التی شیدتم فسکنها
اعداءکم فهذا اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را
زنان قسمت کردند و فرزندان داخل یتیمان شدند و منزلها و خانهائیکه برافراختند
با بالح ساخته بودید و بنا نموده بودید دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست
جواب آنحضرت گفتند جواب دهنده که قد تخرقت الاکفان و انتثرت الشعور و تقطعت الجلود

سوال الذی منهم

وسالت

وسالت الاحداق علی الخدود و بادرت المناخر و الافواه بالقیح و الصدید و ما قدمناه و
جدناه و ما انفقناه ربحناه و ما خلفناه خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال نرجو من الله
الغفران بالکرام و الامتنان یعنی خبر در پیش ما اینست که بتحقیق که کفنها پاره شد و مویها
پراکنده گردید و پوستهای بدن از هم جدا شد و سیاهیهای چشمها بر رویها فرو ریخت و از
سوراخهای بینی چرک و خوناب روان گردید و آنچه فرستاده بودیم از خیرات و صدقات ثوا
بیافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خوب آنچه نفقه عیال و امثال آن خرج کرده بودیم
در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالیکه جمع نموده بودیم در صدقه کردن و انفاق آن
امساک ورزیدیم در آن زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم و امیدواریم که خدای تعالی ما را
بکرم و امتنان خود بیامرزد   بدین بیان روشن و عیان گردید که سیم و زری که آدمی نادان
در طلب آن جانها میکند و درهم و دیناریکه حریص بدبخت در جمع نمودنش تمام عمر گرامی را
تلف میکند چون برای عقبی ذخیره نکرد کسل و بخیلی و ماند برای کل عنان اختیارش در دست حرص
فناست کیم که از تاراج حوادثش نگاه دارید و در دنیا سیانش بروز شبدیده استراحت ببهم نگذاری
بالغارت که چه خواهی ساخت و با دست افتاد از اجل چه حیله خواهی باخت   از حضرت سید عالم
صلعم منقول است که الناس فی الدنیا ضیف و ما فی ایدیهم عاریة و ان الضیف راحل و العا
ریة مردوده حاصل معنی آنکه مردمان در دار دنیا مهمانند و مال و اسبابیکه در تصرف ایشان
است بر سبیل عاریت است و بدرستیکه مهمان خواهد رفت و آن عاریت بصاحبش باز
خواهد گشت   مجملا پوشیده نماند که ما سبک مغزان گران جان و سر بهوایان خود مدا ان
از بطالت و جهالت جبنکی و ازنی بروائی و غفلت هبتکی که منشاء آن تحصیل آرزوهای نفسانی
و اشتغال بیازیچهای این سراچه فانیست الکنی اوقات ازنی بقای عمر غنیمت شمرده آن غافل و
ورد نهیه سفر وحشت اثری که هم را در پیش است کاهل میباشیم و ناصح و مهربانی که طبع گو
دل بحضال شوخ چشم را گاهی گوش و هوش تواند مالید و واعظ چرب زبان شیرین بیانی

[illegible]

کرد دلهای مرده خواب غفلت برده را بفریاد بلند موعظه دلپسندی بیدار تواند کرد باید یاد
مرگ کردن و آن واقعه عظمای هوش ربا را بخاطر آوردن است که بانی فکران بی شعور را در ملا
حظه عواقب امور متبصر و از غرور بلند پرواز عفونت آثار دنیا متنفر میسازد و بوادی اندیشه
مآل و مبدا را احوال می اندازد چنانچه در   از حضرت سید کائنات و هادی طریق نجات
صلعم منقولست که جمعی از اصحاب رحمت ساحت وجود خطاب میفرمود که اندرون من الکیس
آیا میدانید که عاقلترین شما کیست گفتند نه یا رسول الله ص فرمود اکثرکم ذکرا للموت و احسنکم
استعدادا له عاقلترین شما کیست که یاد مرگ بیشتر کند و برای آن بهتر مهیا گردد گفتند
و ما علامة ذلک یا رسول الله یعنی نشان این یاد مرگ یا نشان خوب مهیا شده برای آن
چیست فرمودند که التجافی عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود و التزود لسکنی القبور
و التأهب لیوم النشور یعنی ایشان آن پهلو خالی کردن از سرای فریب دنیاست و روی
آوردن بسرای جاودانی عقبی و جهة سکنی در قبرها توشه برداشتن کردن و برای رستخیز مستعد
و آماده گشتن و نیز در   مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست بسیار ذکر کنید و یاد
نمایید ویران کننده و باطل سازنده لذتها یعنی مرگ را چه بدرستیکه اگر شما در تنگی باشید و
یعنی معاش شما تنگی کند او بر شما فراخ میکند یعنی بصعوبت عسرت را بر طبع شما هموار
و مرارت ... جان شما گوارا و سازگار میگرداند پس بآن راضی میشوید و چون رضا
بقضا را دید ثواب می یابید اگر غنی و مالدار باشید یاد مرگ آن را در پیش شما ناخوش و بد
میسازد پس جود کنید بدان سبب اجر می یابید و نیز در   از سرور اولیا حضرت علی مرتضی
منقولست که من علم ان الموت مصدره و القبر مورده و بین یدی الله موقفه و جوارحه
شاهدة طالت حسرته و کثرت عبرته و دامت فکرته یعنی اینکه کسی که داند و [illegible] که
مرگ بازگشت او خواهد بود و در گور در آمد خواهد نمود و در پیش خدای تعالی ایستاد خواهد
ایستاد یعنی در روز قیامت از برای حساب و اعضا و جوارح بدن او بر کرده های گواهی

خواهند داد

خواهند داد و در داری ... حسرتش او و بسیار گردد عبرت گریستنش او و بسیار و دایمی شود
فکر و اندیشه او   در کتاب مصباح شریف که از خوص جواهر کلمات حضرت امام همام جعفر
صادق ع مشتمل است هر سطری از آن در مطالب دیده دلهای خفته سرانگشتی مذکور
است که ذکر الموت یمیت الشهوات فی القلب و یقلع منابت الغفلة و یقوی القلب بمواعد
الله تعالی و یرق الطبع و یکسر اعلام الهوی و یطفی نار الحرص و یحقر الدنیا و هو
معنی ما قال النبی صلعم فکر ساعة خیر من عبادة سنة الی آخر الحدیث حاصل معنی اینکه
یاد مرگ میمیراند خواهشها را در دل و میکند بیخهای غفلت را و قوی میگرداند دل را
بوعدهای الهی و نازک میسازد طبع را و میشکند علمهای هوا و هوس را و فرو می نشاند
آتش حرص را و حقیر میسازد دنیا را و این معنی سخن است که حضرت پیغمبر صلعم فرموده
که فکر یک ساعت بهتر است از عبادت یک سال یعنی مراد از فکر فکر مرگ و اندیشه در آنست
در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم ص منقولست که اذا استحقت ولایة الله و
السعادة جاء الاجل بین العینین و ذهب الامل وراء الظهر و اذا استحقت ولایة الشیطان
و الشقاوة جاء الامل بین العینین و ذهب الاجل وراء الظهر حاصل معنی اینکه چون
کسیکه شایسته عنایت و یاری حضرت باری و سزاوار سعادت و بختیاری شود اجل
پیش چشم وی آید و امل بر پس پشت او رود یعنی فکر مرگ و اندیشه رفتن از دنیا در پیش
نظر حاضر و نصب العین خاطر شود و امید زندگانی و تحصیل اسباب کامرانی در نظرش باطل
و از خاطرش زایل گردد و چون کسی استحقاق این بهم رسد که شیطان متولی هر کار
و صاحب اختیار او باشد و بدبختی و شقاوت قرین حال وی گردد امل پیش چشم وی آید
و اجل بر پس پشت او رود   در مجموعه ورام مذکور است که حضرت امام همام جعفر بن
محمد صادق علیه السلام را ... بود که شب بگورستان رفته خطاب میفرمود که یا اهل
القبور ما لی اذا دعوتکم لا تجیبونی یعنی ای ساکنان این قبرها چیست مرا که چنین شما را می

خوانم جواب من عند هیل بعدانا ان میکفت که حیل والله بینهم وبین الجواب و
کانی اکون مثلهم یعنی اینکه بخدا قسم که میان ایشان وجواب حایل وحاجزی بهم رسیده
یعنی قدرت بر سخن کردن ندارند تا جواب سخن کویند وکو یا من بیتم که من نیز مثل ایشان
خواهم شد وبعضی از هوشمندان چون بر قبرستان مشرف کردید اکحد اعتقام بر حرمت
بدیده عبرت دیدی کفتی که ما احسن ظواهرها انما الدواهی فی بواطنها چه نیکوست ظاهر
تو وحالیکه عظیم وسختیها هم در باطن تواست دیکری چون شبها بکورستان رفتی
وخطاب برد کان کردی وکفتی ای اهل قبور متم فیا موتاه وعاینتم اعمالکم فوا عملاه یعنی
مردید وروز بعث حیات را سر دیدید ای مرکهای وکرده های خود را معاینه دیدید از
کردارها وای وبینی کی اکاه دلان با شعور در وقت یاد مرک یاد بدن قبور میکفتند که یا
اماه لیتک کنت عقیما ان لابد فی القبر حبسا طویلا ومن بعد ذلک منه رحیلا یعنی
ای مادر کاش تو نازادی بودی وعرا میز ایندی بلد و ستکه سر تو در کور مدتی دراز
در آن محبوس خواهد بود وبعد از انجا بعرصه حزا رحلت خواهد نمود عمر ابن عبد
العزیز که از خلفای بنی امیه بصفت هوشمندی اتصاف وبر قبح افعال آن دشمنان
خاندان رسول وآل اعتراف داشت چون با بکورستان نهاد ودر نظرش بر قبور
آبا واسلاف خود افتاد این مضمون ادا کردی که این قوم بدرا من بنی امیه
اند که در این قبور غنوده وهرکز کوئی با اهل دنیا بالذاتها وعیش شریک نبوده
اند نمی بینی که هرکس بر خاک افتاده اند وصورتها روی با ایشان نهاده عفو
بتهای اعمال با ایشان فرود آمده وجای کرفته وبلا ومحنت کهنهای در ایشان
استحکام یافته است این سخنان میکفت ومی کریست واشک حسرت از دیده کان
میبارید نعمان ابن منذر که از اعاظم بود روزی سواره بر مقبره عبور نمود
یکی از اهل هوش از زبان حال آن کویند کان خموش این بیت بر او خواند که الا یا

بیان بعضی از هوشمندان در قبرستان

و[illegible] عمر ابن عبد العزیز بقبور اسلاف خود

و[illegible] نعمان ابن منذر بر [illegible]

ایها الرکب علی الارض تدبون کما کنتم کنا وکما نحن تصیرون یعنی ای جماعت سواران که بر
روی زمین میرهید ما نیز چنان بودیم که الحال شما بید وشما هم چنین خواهید
شد که ما بیم وبعضی از عارفان هوشمند شبها بجهوشی با بکورستان رفتی با واز
بلند کفتی یا اهل القبور من انتم یعنی ای اهل کورستان شما کیانید وهمان خود جواب
کفتی که نحن الآباء والامهات والاخوة والاخوات نحن الاحباب والجیران نحن الا
صدقاء والاخوان ملحتنا البلاء واکلتنا الجنادل والثری یعنی پدر ومادرانیم
وخواهر وبرادرانیم ودوستان وهمسایکانیم ومخلصان ویارانیم تو نیز کور ما را کسیای
بلا وجود ما را اسنک وخاک این محنت سرا وانجیل این کلمات نحن التوی ودرد اندوه که از
انبیا واولیا واوصیا وعلمای امت واز مردم نیکو سیرت روشن بصیرت در بخاطر اهل
قبور در کتب خلف وسلف بسیار مذکور است وبر ظاهر است که امثال این کلمات در حقیقت
با اموات نیست چه ایشان قابل خطاب وقادر بر جواب نیستند بلکه در حقیقت با اموات
این کفتکوها با خویش ومراد از آن تنبیه خود واکاه ساختن نفس کافر کیش است واز معظم
فواید زیارت قبور همانا این فایده است پس سزاوار است که مرد کامل نفس شوخ چشم
جاهل را کاهی بدیدن این کلزار رحیدن کلهای اعتبار بچیدن برد وساعتی چند بتما
شای کلهای کوناکون احوال ساکنان انجا مشغولش ساخته از فکرهای جانکاه دنیای
شومش باز آورد بدیدن هر لاله از دل سیاه خود نالد وبر اینکه هر سبزه دیده بصیرت
از خواب غفلت ما لد از عبور بر سنکهای هر اد نفس اماره را سنک اسنک ملامت
وازمر در بر دخمها ومقبرها خود را بفکر تعمیر خانه دین واخرت اندازد وازسر مردان هر
لحدی ومدفن بدیده دل رام مضالح غایب وازآینه بدن غاهای هر لوحی صورت احوال خود
مشاهده فرماید از صورت هر فتری بعینی رقتی لحد بود وازمصرع بر جسته هر لوح طبع سخن
فهم را شور آورد سوی کورستان کذری کن که خوش بوم بر بیت سبزه هر سو خط یاری

ودیدن بعضی هوشمند [illegible] اهل قبور

کلوخ سیمین بویست بسکه بوبار از کل صد بند حسرت کشت است سر نهاده بوزمین دردهر
قدم شاخ نودیست هر طرف دامکاه شاه دامادیست شوخ هر قدم کو در سرای نو عروس
دلبریست هر قدم دردانها از بس عجایب افتاده اند چشم وعظ کو واکنی هر جاده عقد کوهر
ایست کوش وهوش مردمان از بنیه غفلت بولت وقت هر بعضی بد وش واعظی بو منبریست
بو حنو ودلنهادان آن جهان بی بقا بومراد بوخطی از سبزه بو محضریست ای که دایم میکنی جان
از بی ندیافتن عبرتی زین کاخ ویوانیت بر از کنج نودیست کوه واعظ ذکر مرا شوفکر الهم
اما نکوید مرزبند اد جهان حوا ز برای دیکریست لشنوای عزیز و مهجور وای غافل ان
سر منزل کور بیکمانست که اساس موت بدعنه عبادت بناقی واسان خواهد کرد نشد تفکر
نمای در احوال انبیا واوصیا ماضین واولیاء الله سابقین که چکونه از اهوال مرا ید
خوف وخطر واز سر منزل مهد لحد هراسان ودر حذر بوده اند وهمین سیلاب حد از
نم چکیون از چشم سار چشم جاری صحرای وجنات را کلکون داشته اند از انجمله سلمان بعد از
اطلاع یافتن بر احوال رفتکان وامورات واقعه بر ایشان در حین نزول ملک الموت از
جانب پروردکار عالمیان بجهت قبض روح ایشان ابی الحسن هدانی کفت حدیثی
کرد مرا اصبغ ابن نباته کفت بودم با سلمان فارسی رض در زمانیکه والی امیر المومنین علی ابن
ابی طالب ع بود در مداین پس روزی بعیادتش رسیدم بتحقیقکه یافتم اورا بیمار افتاده در
بستر وصاحب آنکه درهمان ناخوشی از دنیا رفت پس همیشه عیادتش میکردم تا زمانیکه
مرضش شدید شد پس روزی بعیادتش رسیده دیدم اورا که تن بر آن نهاده پس ملتفت
من کردید وکفت ای اصبغ ادراک کردم رسول الله را وبتحقیقیکه مرا سوار خود در نفخ جود
پس بدانستم که با آسمان بالا رفت یا بزمین نازل شد پس ناکاه دیدم که در کوفه میباشم و
موذن اذان مغرب میکوید پس حاضر شدم شاد در نودرا و وقت نماز مغرب بجا آوردم پس دیدم
مرا علی ابن ابو طالب ع پس ملتفت شد مرا فرمود ای سلمان آیا شنیدی از رسول الله ص

تکلم کردن سلمان با اهل قبور وفات او رحمه الله

جنبی عرض

امیر المومنین ع

جنبی عرض کردم بلی یا رسول الله سمعت منه یقول یا سلمان اذا انت وفاتک سیکلمک
میت شنیدم از رسول الله ص که میفرمود یا سلمان چون نزدیک وفات تو در آن زمان میتی
از اموات با تو متکلم خواهد شد ومیخواهم بدانم که وفاتم نزدیک است یا نه اصبغ میکوید عرض کردم
چه امر کنی پس مرا به رفتن بسرعت تمام آوردم انچه خواسته بود پس برداشتیم جماعتی با بودیم
وبمقبره اوردیم پس رو آوردند سلمان رض بمقبره واو بلند کرد که السلام علیکم یا من جعلتم الارض
لهم وطاء سلام بر شما باد ای کسانیکه زمین بر شما فرش وبستر کردید فلم یجبه احد کسی
جواب نداد پس کفت السلام علیکم یا من جعلت المنایا لهم غذاء فلم یجبه سلام بر شما باد
ای کسانیکه از طعامهای مرکها غذا خوردید جواب نشنید کفت السلام علیکم یا من لقوا
اعمالهم التی عملوها فی دار الدنیا فلم یجبه احد سلام بر شما باد ای کسانیکه ملاقات نمودید
عملهای را که در دار دنیا بعمل آوردید پس جواب نشنید پس کفت السلام علیکم یا محبوسین عن
الحیوة فلم یجبه احد سلام بر شما باد ای کسانیکه زندکی شما ها بر آمده پس احدی جواب نکفت
پس کفت السلام علیکم یا منتظرین النفخة الاولی سلام بر شما باد ای اشخاصی که انتظار نفخه صور
میبرید سوال میکنم شما را بخدای اعظم ونبی اکرم اینکه جواب کوید مرا جواب دهنده از شما ها
منم سلمان فارسی آزاد کرده رسول الله ص وبتحقیق خبر داد رسول الله مرا وکفت ای سلمان در
وقتیکه وفات تو نزدیک کردد پس بزودی سخن کند میتی با تو خواهد کفت وبتحقیقکه میخواهم اینکه
بدانم آیا نزدیک شده است مردن من یا نه فاذا بمیت من قبره وقال السلام علیکم یا اهل البناء
والفناء المشغولون بعرصة الدنیا ها نحن الکلام مسموع وبجوابک مسرعون فسل عما
بدا لک یرحمک الله پس بر آنوقت میتی از قبر آواز داد که سلام بر شما باد فقال سلمان ای
جماعت عمارات دنیا واسباب رنج که مشغول بعرصه کاه دنیا میباشید اینک که ما هم کلام شما را
شنونده کان وبجواب شما سرعت نماینده کانیم سوال کن از چه میخواهی رحمت خدای بر تو باد
ای سلمان امر فقال سلمان رض ایها الناطق بعد الموت والمتکلم بعد الفوت پس سلمان

سلمان گفت ای سمعون گوی بعد از مردن تکلم کننده بعد از مردن چیزی مرا خبر بکن جاری
شد بر تو بعد از مفارقت دنیا اکنت من اهل الجنة بعفوه ام من اهل النار بعدله یا تو از
اهل بهشت بودی بعفو خدا یا از اهل جهنم بودی بعدل خدا پس گفت ای سلمان بودم از
کسانیکه انعام کرده خدا بر ایشان به بهشت عنبر و کرم خدای رحمان پس گفت سلمان کیف
وجدت الموت و ما ذا رایت من عجایبه چگونه یافتی مرگ را و چگونه مشاهده نمودی او را
گفت ای سلمان والله ان قرضا بالمقاریض و نشرا بالمناشیر لاهون علی من غصة من غصص
الموت قسم بخدا اگر ببرد کسی مرا بمقراض و ببرند بالات قرض و مقاریض و پوست کنده کنند بآلات
پوست کنده که هر آینه آسان تر است بنزد من از یک اندوه و تلخی از اندوههای مرگ و
نعیم ضربة بالسیف اهون علی من نزعة من نزعات الموت علی الفراش و بود مر ضربه
شمشیر آسان تر است بر من از یک نزع کردن کشیدن از نزعها و کشیدنهای مرگ بود بر فراش
پس گفت سلمان چه بود حال تو در دار دنیا گفت بودم من ادا کننده واجبات و تلاوت
کننده قرآن و حریص بودم بر نیکویی کردن به پدر و مادر و دوری جستم از حرام و طلب
حلال کردم و بودم خود را از مظالم فارغ میساختم و عبث می افکندم خود را شبان و
روزان در طلب حلال و احتراز کننده بودم از سؤال پس من همیشه در دار دنیا متنعم بودم
بملک خود در خانه ام و میان اولادم و زندگی و عیش و فرح و سرور پس ناگاه دیدم که مرا
مبتلا گردیدم تا اینکه فوتی در دنیا کرد رسیدم پس نزدیک شد مردن من فاتانی شخص
عظیم الخلقة فظیع النظر فوقف مقابل وجهی لا فی السماء صاعدا و لا الی الارض نازلا
پس مرا شخصی عجیب خلقت عظیم و عجیب نظر هولناک بر ایستاد در مقابل روی من نه در راه
رفتن بالا با آسمان و نه در راه فرو رفتن بزمین فاشار الی بصری فاعماه پس اشاره بچشمم
نمود کور گردید و الی سمعی فاصمه و بسوی گوشم نمود کر گردید و الی لسانی فاخرسه و
بسوی زبانم نمود لال گشت فصرت لا ابصر و لا اسمع و لا انطق پس گردیدم من کور و

کور و لال

کور و لال پس بعد از آن بکوا اهلی و اعوانی و ظهر خبری الی اخوانی که بشنید اهل بیت و
یاری کننده من در رسید چون مردن من بسوی برادران من پس گفتم مر آن شخص را در آن وقت
من انت یا هذا فقد ارعدت فرایصی من مخافتک کیستی تو ای مرد پس بتحقیق اعضا و
رگهای من از خوف تو رعشه بلرزه نهاد پس گفت انا ملک الموت اتیت لاقبض
روحک و انقلک من دار الدنیا الی دار الآخرة فقد انقطعت مدتک و جائت منیتک
من ملک الموتم آمده ام بجهت قبض روح تو و نقل نمایم از خانه دنیا بخانه آخرت پس بتحقیق
که مدت زندگانی دنیای تو بسر آمده و مرگ تو نازل گردید پس ما در این حالت بودیم
که آمدند مرا دو شخص نیکو منظر بهتر از همه چیزهایی که ندیده بودم از مخلوقات نیکوتر
فجلس احدهما عن یمینی و الآخر عن شمالی پس نشست یکی از ایشان در جانب راست من و
دیگری در جانب چپ من و گفتند از برای من السلام علیکم ایها العبد و رحمة الله و
برکاته سلام بر تو باد ای بنده خدا و رحمت الهی و برکاتش بر تو باد فقد جئناک بکتابک
فخذ الان و انظر ما فیه پس بتحقیق ما بکتاب و نامه عمل تو آمده ایم پس بگیر و نظر نما
آنچه در او است پس گفتم مر ایشان را کیستید شما رحمکم الله و چه کتاب است از برای من
بنما که برخوانم پس گفتند نحن الملکان اللذان کنا معک فی الدار الدنیا علی
کتفیک ما ئیم دو ملک که بودیم با تو در دار دنیا بر کتف تو پس نوشتیم ما لک و ما
علیک حسنات و سیئات تو را این کتاب عمل تو است ایشان رقیب و عتید بودند رقیب
آنکسی است که نویسنده حسنات او است و عتید آنکسی است که نویسنده سیئات او است و نمی نویسد
عبد چیزی را تا اینکه رقیب او را بنویسد پس در وقتیکه معصیتی بنده نماید میگوید عتید
که بنویسم رقیب میگوید که تعجیل مکن پس شاید اینکه استغفار نماید از گناه خود
پس تامل میکنند تا اینکه ده گناه از او صادر شود پس گوید در وقتی که ده گناه تمام شود
عتید گوید که بنویسم رقیب گوید تعجیل مکن لعله استغفر الله نعم شاید اینکه طلب آمرزش

كند از خداى تعالى پس در وقتيكه استغفار نمود آن بنده عتيد كويد كه نبويسم رقيب
كويد الله اكبر ما اقصى قلب هذا العبد اكتب عليه ما عمل پر ولش است خدا جز بخت
دل اين بنده نبو پس براو اجر كوره است در وقتيكه عمل خيرى وحسن از بنده صادر
كورد مينويسيد اودا رقيب فى الحال كفت پس بدو نما نيكه نظر كردم فى كتاب حسناتى و
هو بيد رقيب فسرنى ما فيه ولما رايت الخير فرحت وضحكت عند ذالك ودر كتاب
حسنات خود واو در تو در رقيب بود پس شاد كرديدم اجر را وبود واجر ديدم از
خزات پس شاد كشتم خندان كى ديدم درانوقت ثم ناولنى كتاب السيئات وهو بيده
عتيد حتى انى ما رايت وابكانى پس چون دادند كتاب سيئات را واو بدست عتيد
بود پس دلتنك شودم واحبى بكيد ديدم در آن كتاب سيئاتكى بر آوردم پس درانوقت
بشارت باد تو اجبى پس كفت تو ديك كرديد ملك الموت تجذب الروح من جسدى پس
كشيد روح را از جسد من فكل جذبة يجذبها تقوم مقام سنة اهل السموات والارض
پس هر بار كشيدنيكه ميكشيد مى ايستاد مقام شدت نا اهل آسمانها وزمينها پس زايل
نكرديد از كشيدن حتى صارت الروح فى صدرى نا انيكه روح بسينه ام رسيد فكل
جذبة يجذبها لو انها وضعت على الجبال الذابت پس كشيدنيكه ميكشيد هركاه واقع
دكتا اشتر ميشد بر كوهها هرآينه آب ميشد ديد پس قبض نمود روح مرا اذا وقعت بكى من
دنبو دهيج جنى مكر انيكه من ميدانستم پس درانزمان اشتد على صراخ القوم وصيا
حهم وبكاؤهم شديد كرديد پس من نا الد قوم وصيحه ايشان وكريه ايشان التفت
اليهم ملك الموت بغيض وغضب پس التفات نمودى ايشانرا ملك موت بغضب وغضبناك و
وكفت ايها الناس والله ما ظلمناه اى كروه مردمان قسم بخدا كه ما ظلمى نموده ايم
بر او نا انيكه بر آن ظلم كويان باشيد وبغدى وستمى واقع نساختيم براو وانما نحن
وانتم عبيد رب واحد كريم وجز اين نيست كه ما وشما بنده كان يك خدا ايديم كه صاحب

كرم فلوا مركم

كرم فلو امركم بنا مثل ما امرنا بكم لا امتثلتم امره پس اكر امر مى نمود شمارا بقبض روح ما
همچنانكه ما مامور بم بآن هرآينه امتثال امر او مى نموديد والله ما اخذناه حتى فنى
نفقه من الدنيا فانقطعت مدته وصار الى ربه كريم يحكم فيه ما يشاء وهو احكم
الحاكمين قسم بخدا كه اقدام بقبض روح نما نموده ايم مكر انيكه رزقش در دنيا تمام
شد ومدتش بر آمد وبسوى پروردكار كريم برديم او را حكم ميكند در او بهر چه خواهد
واو حكم كننده ترين حكم كننده هاست پس اكر صبر نمايند ما جور يد واكر جزع نمايند
كناه كاريد فكم لى من رجعة اليكم پس چه بسيار باز كشتن است مرا بسوى شما اخذا
البنين والبنات والاباء والامهات قبض روح خواهم پسران ودختران وپدران و
مادران را ثم انصرف بالروح فاتاه ملك آخر واخذها منه وطرحها فى ثوب اخضر
من الحرير فصعد بها ووضعها بين يدى الله تعالى پس بر كشت با روح من وملك ديكر
آمد پس كرفت روح از او وكذاشت بعد از آن او را در جامه سبزى از حرير پس بلند كرد
پس واكذاشت او را در پيش روستان خدا يعنى بحضرت الهى دراوردد فسئلها عن الصغيرة
والكبيرة وعن الصلوة والصوم فى شهر رمضان وعن الزكوة والحج بيت الله الحرام
والجهاد وعن قراءة القرآن وعن التهجد فى الليل والناس نيام وعن الصدقات و
الطاعات وبر الوالدين وعن قتل النفس واكل مال اليتيم وما الى نحو الفواحش
وعن مظالم العباد وما انشاء كل بعد ذالك پس بعد از آن رد كرده شد روح بسوى جسد
من باذن الله تعالى فعند ذالك اتانى الغاسل فجردنى ثيابى پس درانوقت غسال
رخت ولباس مرا بيرون كرد وشروع نمود در غسل من فنادته الروح بالله عليك
يا عبد الله ترفقا بالبدن الضعيف پس روح بغسال ندا دهد قسم ميدهم بخدا ترا
اى بنده خدا نرمى كن با اين بدن ضعيف فوالله ما خرجت من عرق الا انقطع قسم
بخدا كه بيرون نرفتم از ركى مكر انيكه قطع كرديد ولا من عضو الا انصدع وبيرون نرفتم

از عضوی مکی اینکه بریده شد و شکافته گردید پس قسم عهد اکو نشود غاسل آبرا بر من
جاری نمود این کلام را پس هر آینه هر که میتی را غسل نخواهد داد پس غاسل آبرا بر من جاری
نمود و غسل مرا داد و کفن کرد و حنوط کرد مرا بحنوطی و هیچ بود و پوشید مرا جامه
کرمی و رفتم با آن زاد بسوی آخرت پس خاتم مرا کشید از دست من بعد از فارغ شدن
از غسل و بر تربوت من داد و گفت از برای ایشان احسن الله لکم العزاء فی ابیکم پس مرا در کفن
پیچید و ندا داد باهلی و جیرانی فقالوا اهلموا الیه بالوداع فجاؤا وعند ذلک فلما فرغوا من
وداعی پس ندا داد با قربا و همسایگان من و گفت بوداع صاحب خود آئید آمده وداع
نمودند و چهار نفر مرا برداشتند والروح واقفة علی نعشی و روح واقف ایشان بود
بر نعش من و میگفت یا اهلی و اولادی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی ای اهلبیت و اولاد
من دنیا شما را بازی ندهد همچنانکه مرا بازی داد پس این چیزهائیست که من جمع شما
جمع نموده ام از حلال و غیر وما گذاشتم بکورانی و صحت پس این چیزهائیست برتری سبیل
از آنچه می بینید و ملاحظه می نمایید در او پس بر این حال و نوع مقال بودم پس نفر
مرا زیر دید نمودند و در کنار قبر من گذاشتند فعاینت هولاً عظیماً یا عبد الله یا سلمان
پس مشاهده کردم هول عظیم را ای عبد الله ای سلمان لما وضعنی فی قبری خیل فی انی
سقطت من السماء الی الارض در زمانیکه گذارند مرا در قبر خیال میکردم که مرا از
آسمان بزمین افکندند و سرح علی اللبن و خشت بر من چیدند و حثی علی التراب
خاک بر من ریختند و مرا در جای سهان گذاردند و برگشتند و از نزد من قوم پس روح من
بسوی بدن من و پشیمانی از کرده های خود بر من عارض گردید و بکیت من ضیق القبر و ضغطه
و گریستم از تنگی قبر و ضغطه او و گفتم ای کاشکی بودم من از جمله راجعین لا عمل صالحا
تا اینکه اعمال صالحه می نمود فاجابنی مجیب من جانب القبر کلا انها کلمة هو قائلها و من
ورائهم برزخ الی یوم یبعثون پس گفتم تو کیستی ای گوینده گفت منم منبه گفتم و ما هی

منبه چو

منبه چو جبرائیل شنید گفت من ملکی بودم که موکل ساخت است خدای تعالی مرا بجمیع خلق تا
نبهم من بعد موتهم پس گفت بعد از مردن ایشان تا بنویسم اعمال ایشان را برای نفس
ایشان در روز نزد خداوند عز و جل ثم اتانی وجرنی واجلسنی پس آمد مرا کشید و نشانید و
گفت بنویس عمل خود را از حسنات و سیئاتی که میکردی در دار دنیا قلت انا لا احصیه
ولا اعرفه گفتم نمیدانم عدد کرده های خود را از حسنات و سیئات و بخاطر ندارم گفت
آیا نشنیده قول خدای عز و جل را احصاه الله ونسوه شمرده است خداوند عالم و ایشان
فراموش کرده اند بنویس الان بخاطر تو می آورم پس گفتم کجاست کاغذ پس گرفت پاره
از کفن مرا و پاره نمود پس در قبر گردید و گفت این صحیفه تو گفتم کجاست قلم گفت انگشت تو گفتم
کجاست مرکب گفت آب دهن تو پس املاء نمود بر من جمیع آن چیزی که کرده بودم در دار
دنیا از اول عمر تا آخر عمر پس خواند این آیه را لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها ووجدوا
ما عملوا حاضرا ولا یظلم ربک احدا پس گرفت کتاب را و پاره نمود در گردن من طوق کرد و تخیل
لی ان جبال الدنیا جمیعا طوقت فی عنقی پس خیال می نمودم که کوههای دنیا را همگی طوق
نمودند در گردن من گفتم ای منبه چرا با من چنین کردی و چه بسیار سنگین است
طوقی که مرا بآن مبتلا ساختی گفت آیا نشنیده قول خداوند عالم را و کل انسان الزمناه
طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم
حسیبا پس این چیزیکه با او مخاطب خواهی گشت در روز قیامت و می آورند ترا در حا
لیکه کتاب تو در پیش روی تو باشد و شهادت دهنده باشد بر نفس تو پس بیرون رفت
از پیش من فبقیت ابکی علی نفسی من حسرات الدنیا پس باقی ماندم گریه کننده بر نفس خود
از حسرتهای دنیا و میگفتم ای کاشکه عملهای خیر کرده بودم تا اینکه معصیت بر من نو
شته بود پس در این حال بودم فاذا اتانی ملک هو اعظم منظرا واهول شخصا رأیته فی
الدنیا کانه جبل عظیم ومعه عمود من الحدید لو اجتمعت علیه اهل الدنیا کانه جبل ما

ماخوذ گويه پس ناگاه برخوردم ملک منکر را که صاحب منظر عظيم بود صورتش بهول می‌انداخت
و نديده بودم در دنيا مثل او کسی را گويا اينکه مانند کوه بسيار بزرگ بود و با او عمودی
بود از آهن که اگر اهل دنيا همگی اجتماع بر حرکتش می‌نمودند قادر نمی‌بودند پس برعب و فزع و خوف افکند
مرا و نزديک من آمد محمد نبی بالحبيبی پس گرفت دستم را پس صيحه عظيم زد بمن لو سمعها اهل
الارض لماتوا جميعا که اگر می‌شنيدند اهل زمين هر آينه همگی می‌مردند پس گفت از برای من
ای بنده خدا خبر ده مرا از پروردگارت و پيغمبرت و دين و عمل خود و چيزی بگو براو بودی
در دار دنيا پس زبانم بستگی نمود از خوف و صيحه که شنيدم در دامن خود و ندانستم که چه
گويم و نماند در جسد من عضوی مگر اينکه مفارقت نمود از خوف و استخوانهايم جدا
شد از هم از ترس ثم اتتنی رحمة من الله تعالی امسکت بها قلبی پس رحمتی از خداوند
عالم بمن رسيد که دلم بان آرام گرفت و کرم براه محکم گرديد زبانم گويا گشت و ذهنم
بازآمد پس گفتم در آن وقت با تحرج می‌آوری مرا ای بنده خدا و حال اينکه شهادت می‌دهم
ان الله ربی و محمد نبيی والکعبة قبلتی والاسلام دينی و عليا ولی و امامی و بعد
اولاده الطاهرين ائمتی والقرآن کتابی والمومنين اخوانی وان الموت حق والسوال
حق والصراط حق والميزان حق والجنة حق والنار حق وان الساعة آتية لاريب
فيها وان الله يبعث من فی القبور و اين است عمل من و چيزی بگو در دار دنيا بان بودم
پس گفت ای بنده خدا بشارت باد ترا السلامت بتحقيق که نجات يافتی از من پس بخواب
خوابيدن عروس پس گذشت از من و واگذاشت مرا پس آمد که سکر از او هولناکتر بود
بعرف نکير شناختم مينمود نکير پس بمن صيحه زد صيحه هايله بزرگی که از صيحه اولی بزرگتر
و گفت بيان کن عمل خود را و اعتقادی که بر او رفتی بر آن اعتقاد از دنيا و من ربک
و من نبيک و ما دينک و نفسيت جاری پس حيران ماندم و قدرت بر جواب نداشتم و
نطق و خطاب نمی‌توانستم نمود از برای آن چيزی که شنيده بود و مشاهده نموده بودم پس آن

خداوند

خداوند عالم تدارک کرد مرا برحمتی از خود و دور نمود از من دهشت و وحشت و ساکن ساخت شدت مرا و
بگويا ندرهن مرا و الهام کرد مرا پس گفتم مدارا کن بمن و بجوع مپادرم ای بنده خدا و
ترنجی کن بمن تا اينکه بگويم پس گفت بگو گفت گفتم که خرجت من دار الدنيا علی شهادة
ان لا اله الا الله وحده لا شريک له وان محمدا عبده و رسوله وان امير المومنين علی ابن
ابی طالب والائمة الطاهرين من ذريته ائمتی وان الموت حق والقبر حق والصراط حق والجنة
والنار حق وان الساعة آتية لاريب فيها وان الله يبعث من فی القبور پس گفت از برای
من ای بنده خدا بشارت باد ترا بنعيم مقيم پس گفتا از برای من نجات يافتی پس عروس قبر
الله افتح له بابا من الجنة من عند راسی و بابا من النار من عند رجلی پس گشوده گشت از برای
من دری از بهشت از جانب سر من و دری از آتش از جانب پای من پس گفت ای بنده خدا نظر
نما بسوی چيزی که تو متمتع خواهی گشت و متنعم از بهشت و نعيم و بسوی چيزی که نجات يافتی از
آتش سوزان جهنم و نجات يافتی از اين عذاب دردناک مگر معرفت تو بر بلند و بنيان و اعتنا
پس در آتش را بر رويم بستند و باقی ماند در بهشت آنچنانکه در نزد سر من بود داخل ميشويد
من از آن بوی بهشت و نعيم آن پس واسع گرديد لحد من بقدر نگاه چشم کار کند و السرج لی
سراجا اضوء من القمر والشمس و روشن گرديد از برای من چراغی که از ماهتاب و آفتاب روشن
تر بود نبی ولی رفتار تو در من و اين است صفت من ای سلمان و شهادت می‌دهم اينکه
مرا به مرا در حلق من هست تا روز قيامت پس مرا قبر ای گفت ای سوال کننده و بر
ترس از روز قيامت و چيزی که مذکور ساختم بر من گذشته است و حال اينکه از جمله نيکو
کاران بودم و اما آنکسانيکه از نيکوکاران نباشند در وقتيکه منکر و نکير ايشان را سوال
نمايند او را از پروردگار او پس گويند از برای ايشان از ترس و خوف و گويند که شما
پروردگار می‌ندانيد پس می‌گويند از برای او که دروغ گفتی ای دشمن خدا و دشمن رسول
خدا ثم يضربه ضربة تنفصل اعضائه بعضها من بعض پس ميزنند او را ضربتی آنچنانکه

جدا میباید اعضای او و از بعضی بعضی پس مرید بر او غنا بیاید پس می آید ملکی دیگر و سؤال
نماید و چهار جواب را کوید پس آن ملک میکوید که دروغ کفتی ای بندهٔ دشمن خدا و رسول پس
مرید مرتبی بر او کرزی زند که تا نومی کوشتهای او در آتش فرو میکیرد و از جمله کافرین در عذاب بدناک
ولهم مقامع من حدید کلهم الی یوم ... وشرابهم الحمیم اجارنا الله وایاکم من النار و
ادخلنا الجنة دار القرار و منزل الاخیار بمحمد و آله الاطهار پس کلامش منقطع کردید از سلمان
رضی پس کفت سلمان از برای اصبغ و کسیکه با او بود بردید من آبید ... دیدم الیس ...
داشتند غزلی آوردند کفت بر زمینم کذارید خدا بیامرزد شما را کفت اصبغ بر زمینش کذا-
ردیم و رمق الی السماء بطرفه و فادا ستوجه آسمان کرد و کفت یا من بیده ملکوت کل شیء
وهو یجیر ولا یجار علیه بک امنت وعلیک توکلت و بنبیک اقررت و بکتابک صدقت قد
اتانی الذی وعدتنی یا من لا یخلف المیعاد فلقنی حجتک الی لتنی دار کرامتک فانی اشهد
ان لا اله الا الله انت وحدک لا شریک لک واشهد ان محمدا صلی الله علیه و آله عبدک
ورسولک وان علیا امیر المومنین و امام المتقین والائمة من ذریته علیهم السلام ائمتی
و سادتی پس در دنیا شکر شما ... کامل ساخت حظی الجنة ولقی ... پس بو از باد و ج
سعادت کرده ملاقات بجود کار عالم نمود رضوان الله علیه پس در آنحال بودیم ...
بر خود ... که با شیهی نشسته ... مبارک ... پس ... سلام نمود پس ...
وسلام کردیم بر او و کفت ای اصبغ دشوار است بر من امر سلمان و ضمیر پس بدستان خود
او را غسل داد و نماز بر او خواند و ما نیز با او نماز کردیم پس دفن نمود او را بدستان خود پس
قصد مراجعت نمود با او و کفتیم که کیستی تو خدا ترا رحمت کند پس کشود از برای ما از
وجه خود نور از او ساطع کردید از ثنایای او مانند برق درخشنده پس دیدیم که او بود
امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب افضل الصلوة والسلام علیه کفت اصبغ
پدر و مادرم فدای تو باد ای مولای من چکونه بود اجابت تو که مخبر نمود شما را امر مردن سلمان

کفت ای اصبغ

کفت ای اصبغ خبر داد مرا پسر عم رسول الله صلی الله علیه و آله   پدر و مادرم فدای تو باد
یا امیر المومنین امر مردن سلمان که ملکی از ملائکه خاندان بود بر تو دشوار بود و بجهت مردن او
از مدینه قدم رنجه فرمودی آیا چکونه بود حال تو در وقتیکه پاره تن تو نور دیده عالمیان
و زینت عرش خداوند رحمان زینت مشرقین امام حسین در غربت از پا در آمد و از مرکب پا
هرا و نقب بر زمین افتاد اکر امر سلمان بر تو کران آمد حال اینکه با جل طبیعی در منزل و
ماوای خود فوت کرده بود ولکن حسین در غربت و غریبی بیکس و بی یار و بی انیس و غمخوار
هزار و نه صد جراحت از تیر و خنجر و نیزه و شمشیر بر بدن کلفامش رسیده از پایش در آوردند
بعد از اینکه اصحاب و یاران و فرزندان و برادرانش شربت شهادت نوشیده بودند
فغان از کل بنی ... چرخ ... حسین ... شد عاقبت ... کلی که ختم رسل
پاره دلش خواندی چه غنچه با دل صد پاره رفت از این کلزار زنا فکند کسی را سپهر خوار
خراب که بود یا امیر دین در اجابتش معما مکرم شهی که افسر خورشید بود خاک درش نهاد
شاید صفت تو بخاک راه کذار مهی که شب بهر رخش چه روز روشن بود شد از فراق
رخش روز خلق چون شب تار بحر خون دل احباب چون حباب شکست شد ابر دیده ما ابر
نابد خونبار دجوش کریه نفس ماند عاجز اندر دل مکو کند پس از این از شکاف سینه ...
بکوش بلبل بتصویر اکر کشد این حرف عجب مدان که بر آرد هزار دفعه ... الم کوشود
دل سنکش برآرد آه شربار از جکر کهسار زخون تشنه لبان خاک کربلا شد کل ... دیده
دیده کی وارد حسین خونخوار زبسکه سوخت دل از داغ ... نعش بنی دین ...
کشت شاه دین بیزار ندا رسید ... که دهر جای تو نیست بیا که داد بقا الا تو بقای
تو نیست آه آه و احزنا و وامصیبتا از این غم سینه سوز و از این ماتم جانسوز کدام دل را
طاقت تامل این الم و کدام جان را قوت برداشتن این بار الم هست یا حسین یا حسین بکدام
بلا از مصیبتهایت اشک خونین بباریم و از لخت جکر بر کدام یک از جراحتهایت مرهم کذاریم

الهی بحلق طفل شیرخوارت یا بزخمهای سینه علی اکبر ناکامت یا بجوانان داماد ناکامت
یا بدو دست بریده بزرگوارت حضرت عباس علمدارت آن سقای لب خشکیده اشکبارت
یا ببدن مبارک هزار پاره پاره ات آه آه واویلا وامصیبتا   تا شد زخون خضاب رخ آن
فلک جناب از روی مهر و ماه فلک رفت آفتاب چشم چرخ بی رخ کیان دید بی نقاب
روح الامین نهاده بزانو سر حجاب تاریک شد زدیدن او چشم آفتاب فریاد از آن دمی
که دم واپسین رسید چون غنچه چاک بر تن آن سرو دین رسید خنجر ببوسه گاه رسول
امین رسید افلاکیان چو حلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بذروه
عرش برین رسید افلاک را زچشم مه مهر خون آب گوئی فلک فتاده چه چوگان به پیچ
تاب لرزید کعبه بر خود از این جوش اضطراب نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب
از بس شکستها که بارکان دین رسید چون کوفیان بسر بقدش تیغ کین زدند اهل حرم
طپانچه غم بر جبین زدند فریاد الفراق بچرخ برین زدند غل بلند و چه حشان بر زمین
زدند طوفان بر آسمان زغبار زمین زدند آن شعله چون بدیده افلاک میل زد خود
میان آتش غم چون خلیل زد زان غصه چاک جامه بر جیب نیل زد یکباره جامه در خم کبود
بر نیل زد چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید مرویست که عبدالله نام مردی در
شهر بحرین هر ساله در ماه محرم بر صیغه تعزیه داری قیام نمودی تا آن که سالی پیش آمده که آن
مرد تهی دست گشته قدرت بر اقامه صیغه هر ساله نداشت در خانه خود نشسته و از این
الم دلتنگ و با بخت خود در جنگ بود چون بفکر فرو می رفت از آن فیض محروم افتاد بنیاد فغان و
فریاد و سوگواری می کرد و زوجه داشت صالحه اطلاع از حال شوهر و سبب بی تابی او یافت
او نیز هم دستان شوهر گشته و دیگر از گریه و زاری باز یکی موافق در فغان و بیقراری
با هم چون دو یار مشفق گشته فرزندی داشتند ابراهیم نام از مکتب داخل خانه شد پدر و
مادر را گریان و از ناله و فغان سینه بریان یافت در تفتیش سبب این حال از پدر و مادر

سؤال کرده

سؤال کرده سبب را پرسید از آن طفل مظلوم عنو نمودند زبان عرض گشوده که ای
پدر گرامی وای مادر ذوالاحترام خود را اندوه بار مدار پدر مرا زینت نموده بیا
زار ببرید در معرض بیع در آورده آنچه بهای من دهند صرف تعزیه مولای خود و مولای من
اباعبدالله الحسین نمایید مرا زینت نما ای جان مادر در آن عالم بیاد آدم در آور بهایم را که فدا
مرتضی غرما برای ماتم فرزند زهرا که جان من و جان جمله افتاد فدای شاه مظلومان
حسین باد فرزند را زینت کرده عبدالله دست فرزند را گرفته و از منزل بیرون رفته مقدار
راه پیمودند ناگاه نظر ایشان بشهسواری افتاد که نور از روی مبارکش ضیا دار و مشعل
خورشید در نور جمال آفتاب مثالش بیمقدار بود آن شهسوار سؤال نمودند از آن پدر
و فرزند نموده کیفیت را بعرض رسانیدند مشتری فرزند گشته بمبلغی خطیر او را خریده پدر
برگشته رو بشهر آن طفل آن شهسوار بردیف مبارک خود سوار فرمود ابراهیم چون ابر بهار
شروع بگریستن زار زار کرده آن شهسوار از سبب گریه سؤال کرده عرض کرده ای والانبار
نمیدانم که مرا بکدام دیار و بکدام محله و کوچه و بازار خواهی برد یا این حال پدر و مادر مرا
دیدار خواهد افتاد یا نه پس آن والانبار ابراهیم را بر زمین گذارده گفت بپدر خود
ملحق شو ابراهیم عرض کرد معاذالله اگر بخانه روم خواهند مرا گفت که تو از مولای خود گریختی
آنحضرت نقاب از روی با حجاب کشیده فرمود ای ابراهیم بگو که من آزاد کرده امیرالمؤمنینم
بدان ای طفل منم پدر آنکسیکه تو را در راه او فروختند منم پدر حسین منم شوهر فاطمه زهرا
و منم ابن عم رسول خدا منم امیرالمؤمنین ابراهیم بر رکاب آن بزرگوار افتاده بوسید و عنان
برگشت مادر در فراق فرزند مشغول گریه و زاری بود با این مقال بزبان حال مترنم بود
در نور دیده ام جای تو خالی مکان و منزل همه و انتخالی نمی بینم فلک آسا کنم آدم نگویم
همه این تو بنهادم که ناگاه ابراهیم در رسید عرض نمای مادر مهربان خود را از گریه باز دار
که فرزند دلبندت بسوی تو باز گشته مادر چون نظر گشود فرزند خود را کفشهای بخود دید

بلکه از مولای خود کی بختیار آن طفل شروع بناله کرد و زبان حال با این کلمات گویا گشت من آزاد
علی آن شاه دینم من آزاد علی امیر المؤمنینم همان کس که غفا من را خریدش ز مهر اندر ردیف
خود کشیدش همان شاهی که در اندوه شبی بود امیر المؤمنین با حسین بود پس طفل صورت
حال بعرض پدر دعا داد رسانید مسرور گشت با مر تعزیه دارها اقدام نمود پس ای عزاداران
وای هواداران کی سزاوار است که امثال این نوع از حکایات شنوید و خود را از گریستن
منع نمایید بسند معتبر از حضرت صادق مرویست که روزی امام حسین بر نزد امام حسن
آمد چون نظرش بر برادر افتاد گریست امام حسن گفت ای ابو عبد الله چرا گریه میکنی امام
حسین گفت برای انچه نسبت بتو خواهد شد امام حسن فرمود که انچه نسبت بمن خواهد کرد
که زهری بمن خواهند داد و مرا خواهند کشت ولکن روز من مثل روز تو نیست ای ابو عبد الله
هزار کس رو بتو خواهند آورد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند و دین اسلام
بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان
و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در انوقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر
بباردو خون بباردو بگرید بر تو هر چیزی حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها کسیکه
بنود از این غصه چشم گریانش بناله گوهر کند در عزایش کسیکه بود از الم غمخوارش
عبادی نیست بکیش اهل مروت مخوان مسلمانش دلی که نیست نداع حسین قرین ملال
کجا بر پهلو خود جا دهند نیکانش بیحر فیض کسی غوطه زند در این ماتم چرا بروید گهر افشا
نیست مژگانش کسیکه حرمت صید حرم نگاه نداشت چه شان امان بود از قهر یزدانش
شهید خنجر بیداد خصم شد شاهی که جبرئیل امین بود مهد جنبانش فرو ادم سر
مخالفان گو بید کل محمدی عارض پدر خشانش نبیده ساخت پی کاروان اشک روان
نمی که کرد شربین وداع اطفالش صبا زواقعه کربلا مکو دم زد بصحن باغ چو گل چاک زد
گریبانش چو سبزه کشیده است تیغ زهر آلود نشسته منتظر انتقام خصمانش الکوند

چهره خراشند

خراشند فلک زغصه جولست که بر و خون شفق گشته طرف دامانش زبان داعجروح بو تراب
دریغ دریغ از آن گل نو دسته شباب دریغ القلب سبط المصطفی مقروح والعین
علی ابکائه مجروح فصار شهید ابعدار الغربته باقوم علی الشهید نوحوا نوحوا بعضی
آدمیزادکان گفته اند که خاک کربلا خاکیست که دران تخم شهادت کشته اند و آب آن از دیده
دوستان و هواداران میطلبند پس هر که از جویبار دیده آبی بخاک کربلا فرستد هر آینه تخم
سعادت که در محبت اهلبیت کاشته اند بآن آب دیده پرورش نماید و چون بار مراد دنیا
که مزرعه آخرت است بیرون رود محصول آن نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود فیا معشر
المختار نوحوا لمصرع شهید بالدمع الغزیر بجودوا پس ای پیروان رسول مختار روا ی
نوحه کنید از برای امام غریب که نیکو گریسند بر بخشش ... یبا دنطاما الخیول الخاریات
برکضها و یبقی علیه بعدها املاء صعید گریه کنید بر بدن بی سر اسبان او را پامال کردند
و بعد از آن باد خاکهای زمین را بر آن افشاندند و آل رسول الله ینهبون فی الملاء و آل
ابن هند فی الخدود متعود و آل رسول را در میان مردم میگردانیدند و آل ابن هند بر تخت
بودها نشسته اند بودن النساء الفاطمیات حسرا علیهن من نسج النکول برود دختران فاطمه
که پرده نشینان سرادق عصمت بودند همه را با اندوه و حسرت از خانها و خیمهای خود بیرون
آوردند و بعوض لباس جامهای اندوه و ماتم پوشیدند تو ادیخدش الوجوه نفجعها
و یلطم بالایدی لهن خدود نوحه کنید که نمانند که رویها را میخراشند و دست بر خانه ها
میزنند فقوموا با عباء العزاء فانه جلیل و اما غیره فزهید ای شیعیان بیاد آورید
عزا که اجتماع مثل این عزای نه دیگیت و عزا که در جهان مانده است مرویست که یکی
از محبان و شیعیان که پدر او از جمله تعزیه داران سید الشهدا بود و انشا و قصاید
و مراثی در مصیبت آن حضرت مینمودند در کتاب خود نقل کرده که من در اوایل شباب که هنوز
بر تبه بلوغ نرسیده بودم و در مجالس تعزیه سید الشهدا حاضر میشدم و استماع مصایب

آنحضرت می‌نمودیم و ماتم آنحضرت را میداشتیم تا اینکه وقتی خوابیدم در واقعه دیدم که
گویا من در بوستانی افتادم در نهایت پاکیزگی و انواع درختان در آن بود و شاخهای
آن پر از میوه بود و آبها در نهرهای آن روان در غایت صفا و من در آن بوستان بخوشی
حالی میباشم و غافل از آنکه این کجاست ناگاه زنی خوش‌رویی دیدم که جامهٔ خون آلوده در
دست دارد و او را میشوید و با دل سوخته گاه آه سرد از جگر بر میکشد و با آسمان نظر می
کرد که با خدا استغاثه میکرد و از سوز سینهٔ خود بحق تعالی شکایت مینمود پس آبها را دیدم
که چون خون تازه در میان آن نهرها جاری شد من با خود گفتم اگر این ضعیفه مرا ببیند
کار تو چگونه میشود خصوصاً اگر او صاحب این بوستان باشد پس رفتم و در سایهٔ درختی
پنهان شدم ناگاه دیدم که آن زن میگوید لا انسیت لهم یا ولدی عاشوراء ماء فرات ولیس
ماء منعوا فلذلک قتلوک ای فرزند چرا تو حسب و نسب خود را برای ایشان بیان
نکردی تا نور ابنا سید شاید ایشان تو را شناختند و از آب منع کردند و نمیشناختند
تو را بقتل آوردند و همینکه این سخن را تمام کرد ناگاه کسی در جواب او گفت که یا اماه [illegible]
ستر جدی رسول الله والانبیاء من قبل ای مادر آیا ستر طریقه جد خود رسول خدا
و انبیای پیش از او را ترک میکردم که همهٔ ایشان خبر میدادند بحسب و نسب خود که بوجه دین
ارسال شده اند و از برای چه مبعوث گردیده اند الشخص گوید پس نگاه کردم ناگاه جوانی را
که در برابر آن در جانب شرقی آن بوستان ایستاده و جبهٔ خونی در بر دارد و خون بر حلق
مبارکش منجمد گشته و چون سنگ گردیده و محاسن شریفش بخون خضاب است میگوید که یا ایتها
گفتم که ای قوم جد من محمد مصطفی است و پدرم علی مرتضی است و مادرم فاطمه زهرا است و جده ام
خدیجهٔ کبری است و برادرم حسن مجتبی است و ایشان کلام مرا شنیدند و در قدر و منزلت
من تفکر نمودند و مرا کشتند و در تنم و مقام مرا کوچک شمردند و [illegible] علیهم
عطاشی و بسم اسبان خود استخوانهای مرا خورد کردند من چون این کلمات را شنیدم

بوقتم لاست

١٧٥

بوقتم داستشده و وحشت کردم و گفتم کاش این زن جگر خسته و این زن مظلوم را میشناختم چون
آن زن نو دیگری بود من از روی حسرت [illegible] بیش او رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا
باز گفت گفتم سوال میکنم از تو بحق خدای تعالی که بگوئی تو کیستی و این جوان کیست آن
زن بگریه در آمده و فرمود منم دختر بزرگ و سید این امت فاطمه زهرا و این جوان
فرزند من حسین است که اشقیای امت بعد از ما او را بقتل آوردند و چون ما شنوم
او را تشنه یافتند و او را کشتند فلوه بطفل کربلا مسلوب العمامة والرداء منزوع الخاتم
والخلخال کشتند او را در صحرای کربلا و عمامه و ردای او را بردند و خاتم و خلخال او را بودند
بیرون آوردند حضرت فاطمه چون این کلمات تمام نمود و فرمود صدای خود را بگریه بلند
کرد و ناله بر آورد که ناگاه از میان درختان زنان بسیار مانند قرص ماه بیرون آمده
و بجانب فاطمه متوجه گردیدند بعضی جامهای ایشان دریده بود و بعضی سر ایشان برهنه و
بعضی پاهای ایشان برهنه بود و همه صیحه و نوحه بر آوردند و از جوش گریه و ناله و شور و
غلغله عجبی برپا شد من به تعجیل بخدمت فاطمه زهرا رفتم عرض کردم ای سیده من این زنان
مو پریشان و دیده گریان کیانند و از کدام دودمانند فرمود این زنان اهل بیت حسینند
ام کلثوم و سکینه و رقیه و رباب و شاه زنان که بر حسین میگریند پس من بگریه در آمدم و
گفتم ای سیده زنان من و پدرم جعفر فرزند بود که او از برای امام حسین [illegible] مرثیه گفت حال و
فات کرده است حال او چگونه است فرمود جعفر او مجاور جعفر ماست پس من بعضی از گفتهای
او را خواندم پس گفتم ای سیده من میخواهم که در خصوص مرثیهٔ شما چیزی بگویم اما نمیتوانم
دیدم فاطمه زهرا فرمود بگو و این اشعار را تلقین من کرد بنت النبی رسول الله فاطمة
بکت علی واحسیناه آه وا ولدی دختر رسول خدا فاطمه زهرا در مصیبت فرزند خود گریان است
و میگوید ای وای از مصیبت حسین من آه واویلاه از واقعهٔ فرزند دلبند من ربیته و هجرت
الغمض ساهرة فراح عنی وخلّنی النار فی کبدی حسین خود را تربیت کردم بجهت بوستان [illegible]

شهها بود آورده‌ام و عاقبت از دست من ربوده‌اند و او را کشتند و آتش حسرت در دل من زدند
مادر شمر اخذ السیف بیده یحز بارض الطف علی الرمضاء فی کربلا من حسین خود از بیت
و عبید الله که آخر شمر بلکه دارا عدا بادم شمشیر ذبح خواهد کرد و در صحرای کربلا بدن مبارک
بی روی دیگهای کرم خواهد انداخت حسین منالع قت علیک الارض اجمعها و حبست
الی کربلاء للذبح یا سیدی ای نور دیده ام حسین تمام روی زمین بر تو تنگ گردیده بود
و بسوی کربلا آمدی از جهت ذبح که سر تو از تن جدا نمایند ای سید و محل اعتماد من یا
لیتنی کان شمر الی جنب ذبحنی و تیزی البطحا دار مقصدی ای کاش شمر لعین مرا ذبح میکرد
و فرزندم را زنده میگذاشت این غایت مقصد و مراد من بود نقد ببین چو لنغ در دمان
فاطمه یادگار حیدر کرار و جان فاطمه که خود از سنان است دل سوراخ گردید بیجر سان
بشود کی ذکر و در بیکران فاطمه شاید از جای غم لخت جگر آید بیاد بسکه خون خورد آن
نخل بوستان فاطمه نفخ صور بین جا جت به شور در تیغ کو شود لب بریده قانون فغان
آتش اندر خرمن افلاک انجم میزند آشکارا گر شود سوز نهان فاطمه مغز مردم کو چرا شک
از دیده بیرون در خود است گر اندرین غم نو نباشد استخوان فاطمه از نقد لبهای آن لب
تشنگان تا روز حشر در بیت غایب است جسم ناتوان فاطمه از حدیث کربلا بر خاکش اد
ملتی کشتند چون قلم شق گردد از غم استخوان فاطمه آه از آن ساعت که از شمشیر بیداد عدو
دشت طپان در خاک و خون آرام جان فاطمه چون خبر شد خاندان کو نو نشیمن کی جهان
لب تشنه آمد میهمان فاطمه جای آب از دیده خون دل بدامان ریختند خاک غم بر تارک حور
غلمان میختند ای شیعیان بخاطر آورید در وقتیکه آنحضرت از مرکب بدن پاکش بر زمین
و غلطید و کسی نبود که سر آن بیکس را در دامن گیرد و کسی نبود بر بالین آن نیامد مکی شان
ابن انس و شمر بن ذی الجوشن و جماعتی از آن گروه که هر کدام کو بر تن دیده میرسیدند ضرب
نیزه‌ها سنان با شمشیر بران بر آن تشنه لب حمله می نمودند ای کاش که در آنوقت فاطمه زهرا در بالین

آن مظلوم

آن مظلوم بی یار حاضر بودی و روی خود بخیمه‌گاه نموده بر زینب ابن خطاب کردی ببیوه بیا از خیمه‌گاه
ای زینب نالان ببین که حسین سر جدا افتاده در میدان عباس عمو از حسین شاه نجف نور عین
سرور بابو عالمین شد کشته با صد شور و شین دستش جدا شد از تنش و زین بی‌حال افتاد الله
لب شط فرات از تشنگی جان داد اکبر شبیه مصطفی نوباوه شیر خدا ریحانه خیر النسا فرزند شاه
کربلا با بیکی بر جوان زمرکب از کین کو دید ماه صفت آن خوش لب دهان و خون غلطید قلم
خونین مبتلا داماد شاه کربلا با دیده‌های پر بکا شد از عروس خود جدا بنگر که او از خون خود
آخر حنا بندان شد نو عروس بیوه و حیران سرگردان خود اصغر نا خورده شیر اب از دم پیکان
او داغ آن طفل صغیر خم گشته پشت چرخ پیر آخر بر دوش دست بابا شد گلو پاره جرح جفا جو ساختی
از خاک گهواره ای نو گل بستان من وی غنچه خندان من ای کوکب رخشان من وی زینت دامان
من لب تشنه شیرین زبان مادر بقربانت قربان حلق تشنه جسمان گر بانت ای کودک بی بابو مم
بی تو چسان تاب آورم مرکب نیاید باورم هر که بود ابادآورم سیل سرشک از خون دل جبران
کنم جاری کی گو بیرام جن و ملک آیند دنداری ای غنچه باغ عزا آرام جان مصطفی نوباوه شیر
خدا گو جلوه جمی النسا تا بو سر دست بلا بیند گلو بیجاک تا حشر مادر از غمت بر سر فشاند
خاک مخفی نماند که از جمله وقایع شور انگیز و محنت ماتم انگیز که باعث ملال شیعیان و مزید
اندوه دوستان گردد حکایت خروج اهل بیت است از شام و آمدن ایشان بکربلا بجهت وداع مقابر
شهدا و آمدن جابر بن عبدالله است بزیارت آنحضرت سید ابن طاووس و دیگران نقل
کرده که روزی حضرت امام زین العابدین ع در بازارهای دمشق راه میرفت منهال ابن عمر بآنحضرت
رسید پرسید که چگونه شام کردی و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل
در آل فرعون که فرزندان ایشان را کشتند و زنان ایشان را اسیر کردند ای منهال عرب بر عجم
فخر میکند که محمد ص عربست و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که آنحضرت از ایشانست
و ما که اهل بیتیم میکشند و از دیه‌های خود میرانند و غصب حق ما می نمایند وا ذو شهر

تنها میگذارند پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوییم انا لله و انا الیه راجعون   مرویست
که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمر فرزندان امام حسین را طلبید و عمر
کودک یازده ساله بود یزید با عمر گفت که با خالد فرزند من کشتی بگیری عمر گفت کشتی بچکار می آید
اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من ده و کاردی بدست او بده تا با هم مقاتله کنیم
یزید گفت این شجاعت را از پدران میراث داری   از کتب معتبر روایت کرده اند که هند زن
گفت که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای
آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین ع
ایستادند و میگفتند که السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه
دیدم که ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان
مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بزمین رسید دوید و خود را بآن سر منور
رسانید و لب و دندان او را می بوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند
ترا کشتند و از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد تو ام رسول
خدا و این پدر تو علی مرتضی است و این برادر تو است حسن مجتبی و این عموهای تواند جعفر و
عقیل و حمزه و عباس یک یک اهل بیت خود را شمرد گفت من از وحشت این حال خائف
و ترسان بیدار شدم چون بنزد آن سر رفتم دیدم که نوری از آن سر منور باسمان بالا میرفت
رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص
کردم دیدم که بخانه تاریک رفته و رو بدیوار نشسته است با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید
مرا با حسین چکار بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید و سر بزیر افکند
و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت حضرت رسالت را طلبید و ایشان میان ماندن
در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با عزت و سلامت مخیر گردانید گفتند
اول میخواهیم که ما را رخصت دهی که عزا و تعزیه بر آن امام مظلوم قیام نماییم گفت آنچه خواهید

بکنید و خلق

بکنید
و خانه از برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش
و بنی هاشم در ماتم داری و تعزیه داری موافقت کردند و تا هفت روز بر آن امام مظلوم نوحه
و ندبه و زاری میکردند و بعد از هفتم ایشان را طلبید و نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف
ماندن شام را کرد قبول نکردند   پس حضرت امام زین العابدین گفت که حاجتی از من بطلب
حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دوم آنکه حکم کنی
آنچه از ما بغارت برده اند بمن دهند سیم آنکه هرگاه اراده قتل من داری کسی بهمراه مخدرات
عصمت کنی که ایشان را بحرم جد خود برساند آن لعین گفت هرگز روی پدر خود نخواهی دید
روایتی بنظر حقیر رسیده که در وقتیکه یزید پلید این سخن را گفت امام زین العابدین فرمود ای
یزید تو خیال میکنی که سر پدر من از من پنهان است و او را من نمی بینم و همیشه او را دیده و تکلم
نموده در آنوقت سر امام حسین ع در طشت بود بر روی او دستمالی افکنده بود و در یکی از آن حجره ها
بود پس امام زین العابدین ع رو ابر مبارک پدر کرد و گفت السلام علیک یا اباعبدالله
ناگاه آن دستمال از روی آن سر برچیده شد و از سر مبارک آوازی برآمد که علیک السلام یا
ولدی پس حضرت امام زین العابدین صیحه زد گفت یا ابتاه ابتی فذهبت ... بعد مضی و فرائیم
کذا دری خدا لعنت کند کسی را که میان من و تو جدائی انداخت و ها انا راجع الی جدی
فاودعک و اقرء علیک السلام اینک من بعد بسیار حالم میروم پس وداع میکنم ترا وداع باز پسین
و سلام من بر تو باد پس فغان و خروش از جمله حاضران برآمد و مشهور میان علمای شیعه است
آنکه یزید پلید آن سر را با سرهای تمام شهدا با امام زین العابدین ع داد و آنحضرت
آنها را بکربلا برده و در روز اربعین بر بدنهای ایشان ملحق کردند و در بعضی از روایات
رسیده که یکی از شیعیان آن سر مبارک را دزدیده و بنجف اشرف آورده و در بالای سر امام
المتقین امیر المؤمنین دفن کرد و باین سبب زیارت آنحضرت در آنجا مناسب است و در بعضی
از روایات سابقه رسیده که آن سر را حضرت پیغمبر با خود برد پس یزید گفت اما   از کشتن

تو گذشتم و فرمان را تو عبد الله خواهی بود و آنچه از شما برده اند از مال خود عوض میدهم
حضرت فرمود که من مال نمیخواهم و لکن جامهها که از ما گرفته اند جامهٔ چند در آن
میان هست که حضرت فاطمه ریسمان آنها را رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده آنحضرت
در میان آنهاست برای آن آنها را طلبیدم و فرمان حال آنحضرت گویا این مقال مترنم
بود که ای یزید مرا نیست مطلبی جز اینکه لشکر اهل ضلال به خیمهٔ شه دین بدست ظلم
تاراج کرده اند اکنون بگیری و هم دارد کنی با این دل خون خصوص جامهٔ صد پاره امام حسین
بگیری از سپه ظلم رد کنی تو بمن که مانده است همان جامه یادگاری ما تحفة من عند بدیع یا
دکاری ما حضرت زهرا کجاست که آن جامهها خود دستم دود بغارت افتد بدست
نامحرم پس حکم کرد که آنها را دادند در السنه مشهور است که پیراهن امام حسین را گویا
شمر آورده و زبان حالش با این مقال گویا بود که در میان همه کوفیان بی پروا چه من مباد
کسی روسیاه بی پروا عزیز فاطمه را کشتم و ندیدم سود قسم بجان تو این جامه دستگیرم
بود پس گویا در آنحال یزید متوجه جامه گشته و پاره اش یافته شمر گفت که ای لعین جامه
چنین پاره را چرا تو آوردی و کام نیست که حسین چنین جامه را بپوشد آن بدبخت گویا زبان
حال چنین گویا بود که این جامه را برای تبرک بخانه آورده ام لکن بدان ای یزید که این جامه
پاره نبود این پاره پاره ها که در این جامه حاضر است جای سنان و نیزه و شمشیر و تیر است اول
هزار و نهصد و پنجاه زخم خورد آخر برتیغ ستم تشنه جان سپرد پس گویا یزید لعین از آن
خبیث بد آیین پرسید که آیا هیچ دلت از برای حال آن زرد دین سوخت گویا که آن ملعون در
جوابش بر این حال چنین گفت که ای یزید دو سه چند جا دلم بر حال آن مظلوم سوخت یکی در
وقتی که آن سرور از نصف النهار زین با فوز مبین نشست من منفعل سیاه رویم گویا
که این سخن بگویم وقتی که حسین بچشم غمناک از خانه زین فتاد بر خاک وقتم و بسینه اش
نشستم برگشتن او کمر بستم خنجر بگلوی او و نظلم کشیدم این حرف من از لبش شنیدم

الحبابعد

کی بار خدا بر وز محشر کی رحم باشد بعیر نه فکن زمان نه دختران بود اندم هر یار امثال بود
آتش زعشق بجانم افروخت اعمال لحظه دلم بحال او سوخت و دیگری در مالیکه انگشتر را
و خون دست پامیزد وقتیکه حسین ز پا در آمد زینب فحرم سرا در آمد نه دلت برادر و
نه یاری میگی در حسین حسین برادری وقتی که عباس میزد دست پازد زینب زینب حسین
نگاه کرد طفلی آمد و گو بر سر کرد بابا بابا یاد کرد من شرم نکردم و ندیدم لب تشنه شر نه
نمی بریدم شد باز دلم بحال آن طفل خون شد بگو بحال آن طفل پس یزید پلید
تبسم کرد و گویا چنین میگفت ملکو دیگر تو لعین از مکالمات حسین کباب شد جگرم از
معاملات حسین ملکو که خانه من از ستم خراب شده ملکو بحالت ایشان دلم کباب شده
بدو تو رخت حسین را بجا هر شه زینب ملکه خشم بر ایشان نگاه دار ادب پس یزید لعین
دویست دینار طلا با آنها داد حضرت آن زر را گرفت به فقرا و مساکین تقسیم کرد پس
یزید محملهای مزین برای ایشان ترتیب داد و جامههای نیکو از برای هر یک بنحوی
که لایق او باشد حاضر نمود و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض عذر
نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت ما را
کشته که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض عذر من کرده ام
بروایت شیخ مفید و دیگران یزید علیه اللعنه نعمان ابن بشیر را که از اصحاب حضرت بود
طلبید و گفت مردی از اهل شام که بصلاح و سداد امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان
همراه کن و تهیه کار سازی سفر ایشان بر وجه احسن بعمل آورد و جمعی از هاروسان با ایشان
بفرستد بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید و یزید
رفع به تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا قسم که اگر من بجای او میشدم
امام حسین هر چه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم باید که
بنویسند نامههای تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرون

بیک امردی که برای رفاقت و حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار درباره
ایشان نمود. بروایتی نعمان ابن بشیر بود پس باتفاق ایشان از شام بیرون آمده روانه
مدینه شدند و او دقیقه خود را در خدمتکاری ایشان مضایقه نکرد و رعایت و نهایت
احترام بجای آورد و منزل دور از منزل اهل بیت بموجب دلخواه ایشان بود و در وقت سوار
شدن نعمان و ملازمان او دور میشدند و وقت راه رفتن در پیش روی ایشان
راه رفتن و بالجمله مانند ملازمان و خدمتکاران سلوک میکردند چون بسر حد عراق
رسیدند از نعمان با التماس خواهش نمودند که ایشان را بکربلا ببرد و
از آنجا متوجه مدینه گردد او مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند دیدند که جابر ابن عبدالله
انصاری ره و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آن حضرت آمده بودند
و در آن موضع شریف بیکدیگر ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند جمعی از زنان
اهل قریش و نواحی جمع شدند و مراسم تعزیت قیام نمودند و کیفیت ورود جابر انصاری
با سایر زائرین بدین تفصیل است منقولست از ملا احمد اردبیلی ره که گوید
در خزانه یکی از پادشاهان کتابی دیدم که این حدیث را باب طلا نوشته اند که یحیی بن ملی
گفت باتفاق جابر انصاری روانه کربلا شدیم بزیارت منور سید الشهدا و در شب
نوزدهم ماه صفر بود که بیک منزلی کربلا فرود آمدیم و زوجه من خدیجه در آن سفر همراه
بود پس خیمه بجهت خدیجه بپا نمودیم و من و جابر بگوشه نشسته بودیم و میگفتیم فردا وارد
کربلا میشویم و زیارت آقا و مولای خود امام حسین را در یابیم و مراسم تعزیه را بجای می
آوریم در اثنای این حال صدای خدیجه بنعره خود را شنیدم برخواستم و بجانب خیمه روان
شدم چون نزدیک رسیدم دیدم خدیجه گریه میکند پیش رفتم دیدم که موی خود را
پریشان نموده بر سر و روی خود میزند و اشک مانند باران از دیده می بارد گفتم ای خدیجه
این چه حالت که در تو مشاهده میکنم آیا ترا چه شده است و سبب گریه تو چیست

گفت ای

گفت ای یحیی بنشین تا چه بتو نقل کنم چون بنشستم گفت الحال فاطمه زهرا را در خواب
دیدم که جامه سیاه پوشیده و موی سر خود را پریشان کرده و چهار هزار حور نیز همراه
آن جناب معصومه بود که داخل کربلا شدند چون چشم حضرت فاطمه بر مرقد مطهر فرزند
دلبندش امام حسین افتاد نوحه و گریه کرد و ناله بر آورد و از سوز دل میفرمود که ای نور دیده
مادر وای فرزند بی کفن مادر وای شهید بی مادر وای غریب بی یاور وای لب تشنه
مادر بفدای حلق ناحق بریده تو شوم بعد از من این امت بیوفا بگذاشته حرمت تو نکردند
و از جناب جد تو محمد مصطفی شرم ننمودند و از علی مرتضی پدرت آزرم نکردند و از
ناله مادرت فاطمه زهرا نترسیدند و از عذاب روز قیامت حذر نکردند که ای فرزند
تو با برادران و برادر زادگان و فرزندان ابوطالب تشنه و جگر سوخته شهید کردند و
سر تو را گوسفند وار از بدن جدا کردند ای فرزند گرامی طفلان خورد سال تو را بعد از
تو که غمخواری نمود و خواهرانت را چه بر سر آمد ای فرزند چگونه بدن پاره پاره تو را در میان
خاک و خون مشاهده نمایم ای بعد از آنکه گریه و زاری بسر کرد یکی از حوریان که طیبه نام داشت
طلبید و فرمود که ای طیبه برو بر تربت پدر بزرگوارم محمد مصطفی و بجناب اعلام نما
که فاطمه بر سر قبر فرزندش حسین آمده که فردا روز اربعین است میخواهد که تعزیه حسین
بپا داشته باشد انتظار قدم مبارک شما را میکشد و حوری دیگر را فرستاد که بر نجف
و بپدرم امام حسین علی ابن ابی طالب را اعلام کن چون حوری روانه نجف شد فاطمه زهرا
خود را بر روی قبر امام حسین انداخته گریه و زاری میکرد که ناگاه دیدم که مرد محاسن
سفیدی با نهایت حزن و اندوه بر عزت تمام می آید و از عقب او مرد دیگری آمد و دست
بر سر داشت و جوان سبز پوش از عقب ایشان در رسید و با ایشان مشغول شد من از یکی از
حوریان پرسیدم که این مرد کیست و ایشان کیستند حوری گفت آن مردی که در پیش از
همه می آید جناب محمد است و آن دیگری علی ابن ابی طالب است و آن جوان سبز پوش امام حسن

مخیلی است پس دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه وآله پیش آمد و دید که فاطمه خود را
بر روی قبر فرزندش انداخته و زاری میکند حضرت رسول ص فرمود که ای فاطمه زاری مکن
که ساکنان ملاء اعلا در خروش آمدند حضرت فاطمه از شدت گریه و زاری متوجه
گفتگوی آنحضرت نبود آنحضرت فرمود یا علی برو و بر پیش فاطمه و بگو پس ازآن حضرت رو با امام
حسن کرد و گفت ای نور دیده برو که از سر قبر برادرت برخیزد و اینقدر زاری نکند پس امام
حسن پیش آمد و گفت السلام علیک ای مادر من نور دیده تو حسن برادرم حسین است ای مادر
مرا ببین جگری صد و هفتاد پاره شد ای مادر چو از سر قبر برادرم برخیز ای جناب فاطمه سر از
قبر امام حسین برداشت و شیشه برادر بدست داشت فرمود ای فرزند دلبند جگر پاره
پاره تو و گلوی بناحق بریده برادرت گردم پس شیشه را بدست حضرت امام حسن داد و گفت
ای فرزند این شیشه را نگاه دار که اشک دیده عزاداران برادرت حسین است که جمع نموده
ام پس حضرت رسول ملکی را فرمود که برو ارواح مردان و زنان امت مرا حاضر کن ساعتی شد
که پیغمبران حاضر با کمال نور و ضیاء و خلق دیگر با هودج بسیار آمدند من از حوری پرسیدم
که ایشان کیستند حوری گفت ایشان که پیش می آیند ارواح انبیاء اند و ایشان که عقب می آیند
ارواح مردان امت اند و ایشان که در هودج اند ارواح زنان امت اند آمده اند که امروز تعزیه
امام حسین با فاطمه یاری و موافقت کنند پس آن زنان از هودج بیرون آمدند و در برابر
حضرت فاطمه ایستادند و سلام کردند و بر روی قبر حضرت امام حسین حلقه ماتم زدند و
بتعزیه داری مشغول شدند فاطمه بر سر زنان گریه و گوید حسین با همه حوریان گریه و گوید حسین
ناله برآورد زنان با غم آه و فغان با همه گریه و بیان گریه و گوید حسین حضرت خیر النساء نوحه کنان
روز عزا با همه اولیا گریه و گوید حسین اکبر گلگون گلگون کفن کشته دور از وطن بهر
غربت حسن گریه و گوید حسین در فلک چهارمین آدم خلد برین حضرت روح الامین
گریه و گوید حسین انبیا و دین کشته شمر لعین عیسی گردون نشین گریه و گوید حسین

وچون فردا شد داخل آن سرزمین گردیدند مزار تشنه لبان را ز هر دور چون دیدند
زن کیان هر دو دم بیاره گردیدند سر برهنه و پای برهنه با افغان بیامدند بسوی
مزار تشنه لبان ندوه شدند چه داخل پاره میدانگاه چگونه آه که آن بیدلان چه دیدند
آه چنان نظاره نمودند حال میدان را که آن بخون نشانند چشم گریان را دیدند
کار بجائی و شور و حشتشان که در مشاهده دیگر نماند طاقتشان بدان محو شوند
حال میکشند روان بهر طرفی از ملال میکشتند گهی زغم بسر قتلگاه میرفتند گاه از
الم بسوی خیمه گاه میرفتند گهی کنند بسوی جوبگاه میگردند بجای نعش شهیدان نگاه می
کردند گهی بحجله قاسم سیاه می بستند اساس حجله اش از دشت آه می بستند گهی بمقتل
عباس روی میکردند زناله نالهٔ دردآن های و هوی میکردند گهی بعلی اکبر ستاره میکشند
قوی نوبت آنشاه زاده میکردند گهی ز تربت علی اصغر را بر گرفته و بسوده دیده
ترا گهی ماتم و گاهی بتعزیت بودند زسوز غم نفسی از فغان نیاسودند هنوز بس
بنی از سوز غم بر و میداد هنوز بیکش از خون میداد همان زبانه آتش خروش
برپا بود بروی هر مرقدش از روی مهر افتادند بمرقدش همگی بوسه از الم دادند بلند
مرقد آن حلقه عزا بستند بیکدیگر چو حلقه زبهر ناله بیوستند چون اهلبیت حضرت
بر آن زمین رسیدند شروع بناله نمودند و باین کلمات مترنم بودند منازل کربلا یا
الراس جئنا و جئناک یوم الاربعینا ای عزیزهای کربلا ما اهلبیت و اسیران امام
حسین آمدیم و ما امروز که روز اربعین است منازل کربلا یا الاهل عدنا و یا سجاد
زین العابدینا ای عزیزهای کربلا یا اسیران تمامی برگشتیم با آدم عبا جناب سید السجاد
زین العابدین خرجنا منک فی قتل و ذبح و جئنا لابن فاطمه فاقدینا بیرون رفتیم
از تو در وقتی که جوانان ما را کشته اند و مانند گوسفند ذبح نمودند و وارد گردیدیم
و حسین پسر فاطمه با ما نیست خرجنا منک فی اسر و قهر رجعنا من یزید مقرحینا بیرون

رفتیم از تو با سیری و خواری و برگشتیم و دلهای ما از یزید و ظلم او مجروح است خرجنا امل
فی نهب و سلب و عرب با البنات و با البنینا و رفتیم از تو عاریت داده و برهنه شده
و پیر دند کوفیان طپانچه بدخران و بیراه و فینک رجالنا الشهداء اضحوا علی الشاطی
الفرات مذبحینا و در تو مردان ما از ما جدا کردند کشته شده و بسر تشنه در کنار آب
فرات و فینک العابد السجاد امسی مریضا تشتکی داء دفینا و در تو عابدین سجاد و
سید ساجدین جانت کوه بیمار و بی یار و از درد شکایت میکرد و فینک بغیر جرم قد
اسرنا و فینک بلا جنایة قد دهینا و در تو بغیر گناه اسیر گردیدیم و بدون جنایت مشقت
کشیده شدیم و فینک علی المطایا قد حملنا و مرنا فی القفار متعبینا و در تو ما را بی
شتران برهنه سوار کردند و در بیابانها گردانیدند ترسان و هراسان فقدنا
خیر الخلق طرا حبیب حبیب رب العالمین در تو پنهان کردید بهترین همه مردمان
و حبیب حبیب پروردگار عالمیان و امام زین العابدین قبر پدر را در برگرفت
بگریه میگفت جانم ای پدر آخر ز دوری در مسجد شهید مرا میکشد غم دوری
از آن گه من از خدمت شاد دورم همان شکسته و بیمار و زار و نحو دوم من غریب
همان مستمند بیچارم ز دست بی دوستم ای پدر آزادم ز نیش فراق بر ادر بسوخت
کدا خت بدوری احباب استخوانم را زمرا ای پدر مهربان عزیزم فدای جان تو کردم
ز جان عزیزم جو روز وصالت که در شب هجران بخواب هست نه چشم بلکه نه دراحت
اندر جهان ای پدر بسا غمها که از مصیبت تو بدلهای ما رسید و چه اشکها در محنت
تو از دیده‌های ما جاری گردید ز آتش ماتم تو چشمها خراب شده بدیده خواب
نسود غم تو آب شده ای پدر شهادت تو ز دلها توان و تاب گرفت غم تو آن
گل قطاره‌ها گلاب گرفت ای پدر چگونه بی تو داخل شهر مدینه شوم و چگونه
حکایت تو با اهل مدینه بیان کنم کجا شرح غمت باری زبان دارم کجا حدیث تو را طاقت

بیان دارم

امام زین العابدین

بیان دارم اگر از تشنگیت سر کنم حکایت را جسان حدیث کنم قصه شهادت را ای
پدر بزرگوار چگونه بشنوی و چه حد بزرگوارم روم و چگونه بشنوی یاد حدائم گا
نهر اروم جسان بروضه جد بزرگوار روم جسان بخدمت آل سید ابرار روم با
جناب مقدس جسان سلام کنم چگونه بشنوی بحضرتش قیام کنم مرا چگونه جواب
سلام خواهد داد چگونه کجا تو مرا احترام خواهد داد جسان روم بسر قبر حضرت
زهرا با وحدیث شهادت جسان کنم انشا بدر شکنای لحد بی تو تاب چون آرد
تو دانی بیند و از قبر سر چون آرد و سکینه بروی قبر پدر افتاده زار زار میگریست
و مضمون این کلمات بیان میکرد سبب چه بود که از ما کناره گیر شدی چه روی
داد که از اهل بیت سیر شدی نبود یک نفس بی منت شکیبایی چه واقع است
که خو کرده بر تنهائی ای پدر عید الحکم بعد از تو عالم زبان جهان رسید تو
چون اسیر شدی ما اسیر گردیدیم زبان ریک چنان دستگیر گردیدیم جفاگری تو کجا
قوم کوفیان کردند بما ستمزده کان منع آب و نان کردند بروز اسیر و چه سوار جمازها
بودیم غریب وار بشب در خرابه‌ها بودیم نشستیم بر شتران برهنه بیعمر تمام بیکس
و بیجا آشنا و بی یاور بهر دیار که وارد شدیم غوغا بود محمدان ... تماشا
بود و بالجمله هر یک از اهل بیت بطریقی بر آن امام مظلوم نوحه میکردند و چند روز
در آنجا ماندند و ماتمی بر پا نمودند که دلها را خون و دیده‌ها جیحون نمودند بعد از آن
متوجه مدینه شدند با آه و ناله و اندوه راه طی کردند تمام روی گلستان سراچی کردند
همین نه با غم ایام همسفر بودند ز طفل اشک بر بیقراری بودند ز کربلا بلا بسر
بپرسند که یک منزل ز آب چشم ستمدیدگان نکرد در گل و این واقعه غم افزا و حکایت
الم امیز عظما بمقتضای بعضی از روایات در روز اربعین بود پس در خور شیعیان
مودت نشان که بر سر و سینه زنند و باین کلمات مترنم گردند شد شور نی

النوحه

از نوعیان کو یاد سیده اربعین ماتم سرا گشته جهان کو خلق جهان ماتم نشین
آیند شام غم فزا امروز سوی کربلا طفل حسین زین العبا با اهل بیت طاهرین
افتند چه چشم بلبلان بر مقتل آن کشتگان خیزد از آن خونین دلان غوغای روز واپسین
از دود آه سینها وز رشح ابر دیدها افتد شررها در سما بارد مطرها بر زمین آه از
آل مصطفی افکنده در ارض بلا بابا اخاه وا ابا بر لنگر عرش برین زینب صر
برج الم آن زینت بزم ستم بیند بچشم پر زنم چون تربت سلطان دین گوید بصد
سوز گداز کی کاروان ای مانده باز بشنو دم جد بی مجاز ای داده حبل المتین ای
بی سرو سامان حسین ای کشته دوران حسین سر داده عدوان حسین با سبط
خیر المرسلین بشنو برادر جان من بشنو دندان من ای گوهر غلطان من ای محیط
روح الامین گوید پس آنکه با فغان رو کرد سوی آسمان این حرفهای خونچکان
وین شورهای آتشین که چرخ دیگر گون شوی چون طالع وارون شوی چون
دیده ام پر خون شوی دیگر بدامان زمین سیل بابن لحوم جسم جوید ز فضل
عظیم اغفر لنا الذنب العظیم یا غایة للطالبین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
انا لله وانا الیه راجعون رجوع نمودیم بر تتمه کلام سابق پس میگوییم هوشمندان
عاقل و لبیبان کامل را در خود انکه گاه گاهی قدم بقبرستان زحمت نمایند و از سر درد
قبور بنظر اعتبار سر هر کدام از خاک سیاهی دیدگان نقش گذشتگان بهم رسیده
میل عبرت را بیالایند بودیده کان دل کشند و صاحب فرهنگان کامل مانند شوخ
چشمان جاهل نباشند که هر نگاه مقابر اعزه گاه نفس کافی قرار داده چنانچه در
اکثر بلاد مشهور است هر هفته روزی معین بر آن مقابر روند و تماشای بازیگران
و حقه بازان کردن آن معرکها و هنگامها ساختند محو گشته سر تا پا چشم و گوش می
کردند صاحب صداقان بجای بر بصد گونه طلب رفعت چون فرزندان مسلمانان را

از هر سو بنظر

١٧٩

از هر سو بنظر در آورده سرو دلستانان بیکلاه اند و شاهد بازان شوخ شنگ با جامهای سرخ زنند
و نیرنگ زنند هر گوشه با شاهدان بیحیای چیلر باز هنگامه را رونق از در میان میلاد بر جمعی
بی باک بر عبوران غریبان خاک نشسته جای تلاوت قرآن بلغو و هذیان میپردازند و گروهی مکرده
در انعقام بر انداده حلقه بسته در عوض های های گریه که باید بر روز خود کنند بقهقهه خنده
آواز بلند سازند از آن عزیزان خاک شرم و حیا و آخر کار خود اندیشه و پروا نمیدارند و
نمیگویند که در زیر پای ما بیک دو ذرع فاصله چه چیز و چه صحبت و در این شکافهای زهره
شکاف چه ولوله و چه وحشت است ای ما ای جنس ما اند که در زیر خاک بیچاره بیکسان گشته افران
و امثال اند نالهٔ حسرت نشان بزبان حال از فلک گذشته گریبان است سر بگریبان اجل همه مکث
کشیده سخت حیران اند بسی صعوبت اجل بزم گو دیده سرو قد اند هر یک صفت در آتش نیستی
قلقد بر سر هم افتاده نازک تنان اند اوراق گل در نخاک فنا بر رو بر رویی هم نهاده اند از
دانند هیچ و پوچ کشته دلشادان اند ما تنلا و طوق در آتش حسرت بر بستر حیمان کشته اند
در بر رویی خود بسته فرهاد روا باشند بتلسف نافرمانی نشستر شیرشکار اند و در بخلی مواضع
بلا کشیده میدان دار اند بر داخ شلفنا در خویده صاحب نظر اند سر بر صفت در چشم
خال خفته بحنو دانند مانند زبان در کام زمین خطه عالمانند اجزای کتاب وجود
شان از هم پاشیده کتابانند کو الک مرگ رقم ذکر شان را از صفحه روزگار فرو شسته حروف
نباشند شمع صفت مغز جانشان بشعلهٔ مرگ گداخته شیرین زبانند موران کور چشم زاغ شان را
خانه زنبور ساخته گل بر بادان دست اجل خاک در کاسه سرشان کرده حنظل مغزان
آتش فساد و از نهاد شان بر آورده خود فروشانند شکسته متاع خود بر انجان حریر پاره
الوان پوشانند جامه کفن بجونشان کلیدی گردیده انهادی طریق بندگی و تحمل غم
بندگی حضرت ع امیر المومنین ع منقولست که ما من احد من بمقبرة الا و اهل القبور
یقولون یا غافل لو علمت ما نعلم لذاب لحمك علی جسدك حاصل معنی اینکه هیچکس نی

بو قبرستانی کذر نکند مکر اینکه مردکان آن قبور و خفتکان آن رخنهای بو ما رو مور کویند
ای بیخبر اکر دانی اینچه ما میدانیم هر آینه یکبار از کوشت بدن انداخت و بینی از آن سرور در جرات
که من ضحک علی جنازة اهانه الله تعالی یوم القیمة علی رؤس الخلایق ولا یستجاب دعاؤه
ومن ضحک فی المقبرة رجع علیه من الوزر مثل جبل احد ومن ترحم علیهم نجا من النار
محصل مضمون اینکه هر که خنده کند بر جنازه خوار کرداند او را خدای تعالی روز قیامت
در حضور خلایق و دعای او مستجاب نشود و هر که خنده در قبرستان باز کردد از آنجا
و بر او از کناه مثل کوه احد باشد و هر که بر آن مردکان ترحم و برای ایشان طلب رحمت نماید
از آتش دوزخ نجات یابد   بر بد مستی تو ا مسجود این روز کار آخر تو دایم از رسل معرض
همان چون پسر جندان   و عارف هوشمند در این مقام چه درست و دلپسند کفته که
انضحک و لعل کفنک قد خرجت من عند القصار یعنی تو میخندی و اشفتکی میکنی و
ممکن است که کفن تو از پیش کازر بیرون آمده باشد   در این ماتم چه سر ارد غفلتهای
جاهل چه میخندی   ترا چون دل عزیزی مرده ای غافل چه میخندی   چه بلبل بذله کو تا
زیرپا چه میکوبی کل آساخته رو باشد زیر کل چه میخندی   اجل کل چین زمین را مالی
کل چین تو بی چون کل بروز خود چه کل چون کوید کی ای بلا چه میخندی   بحال سر بر ابد هر
زمان ابر بهاران را تو با این کشت کار خشک بیحاصل چه میخندی   نهنگ مرک بینا
پیش ابرو موج عمر بحر بی   شکسته کشتی دریای بیحاصل چه میخندی   شب مستی کذشت
بود مرک آمد چه میخواهی   رهت بسیار صعب و کار بس مشکل چه میخندی   بهم
نایدلب از شادی   ترا چون کل بهشتی زد اکر از حق نمیر محیا از این باطل چه میخندی   کل
غفلت بود در پیش عاقل خنده بیجا   تو واعظ میشماری خویش را عاقل چه میخندی
الحاصل کمال سید دری و نبی ثانی و نهایت بی شعوری که سر بهوای است
که در چنین جائی که خلقی کثیر از صغیر و کبیر پادشاه و کدا بیکانه و آشنا شریف و دنی

محتاج و غنی

محتاج و غنی عالم و جاهل ناقص و کامل نشسته بیابی و بی جهان جهان آزرده و حیرت
و عالم عالم تاسف و ندامت در زیر پا خفته و هر یک بزبان فصیح حالی فکران و بی خال
بندی و موعظتی میکفته باشند آن یک از شدت عذاب و نکال شمه مذکور سازد
و این یک از حسرت ملک و مال فضلی پردازد آن از کران باری و زور و بال شکوه نماید
و این از تهی دستی عمل دست تاسف بر هم ساید آن یک از بیوفائی دنیای بی بقا کوید و
این یک از مواخذات آنجهانی کوید کاهی چو بید آن یک دست نا امیدی دهد بر خواطر
بو حسرت کذارد و این یک نالد و لحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله از دل بر افغان و آه بر
آورد و اینکس اصلا ملتفت اینها نشود و این همه فریاد و خروش کوینده کان خوش را
بکوش هوش نشنود و همچنین زبان هرزه نالش در ذکر خان مان دلخواه مشاغل نکو در
باغ و دکان بوده خود را آدمی از آن فارغ نشاند و قطانی بر اعیام ضروریات خانه
لحد که شالها و قرنهای بیحصر و حد در آن بسر برده غاز مالع دو اعصار و دهوری
باید خود بر بودانند   از دهنهای کعبه جس و مآب و بیداری عس دلهای کوبخواب ابعی
جناب اشرف نبوی صلعم مرویست که القبر ینادی کل یوم خمس کلمات انا بیت الوحدة فاحملوا
الی انیسا انا بیت الظلمة فاحملوا الی سراجا انا بیت التراب فاحملوا الی فراشا انا بیت
الحیة فاحملوا الی تریاقا انا بیت الفقر فاحملوا الی کنزا حاصل معنی اینکه قبر هر روز
با دمیان ندا و پنج سخن ادا میکند اول من خانه تنهایم با خود انیسی بیاورید دوم
اینکه من خانه تاریکم با خود چراغی بیاورید سیم من خانه خاکم با خود فرشی بیاورید
چهارم اینکه من خانه مارم با خود تریاقی بیاورید کفتند یا رسول الله مونس قبر چیست
آنحضرت فرمود که تلاوت قرآن مونس قبر است و عبادت شب چراغ آنست و عمل صالح فرش آنست
و صدقه یعنی مالیکه در راه خدا بدرویشان دهید تریاق آنست و کلمه توحید یعنی کفار
لا اله الا الله کنج آنست   در بعضی از روایات این مضمون مذکور است که چون جنازه

آدمی را برلب گور می نهد بگوش هوش وی ندا دهند که یا ابن آدم ما تزودت من العمران
لهذا الخراب وما حملت من الغنا لهذا الفقر وما حملت من النور لهذا الظلمة محصل
معنی اینکه ای فرزند آدم از آبادانی برای این ویرانه چه توشه مهیا کرده و از توانگری چه
این مفلسی چه با خود آورده و از روشنائی دنیا برای این ظلمت چه چراغ با خود برداشته
آدمی بچه روان کار خود مدان ای کاش صد یک این تلاش که در اسباب رونق امور معاش
مینماید جهة معاد خود می نمودی و چنانکه صبح شام برای سرانجام اسباب خانه کرده
روز دیگر نشیمن بیگانه ایست بجز رو و خواب و در آتش اضطراب میباشد گاهی هم در فکر ما
یحتاج سرای گور که بعضی از آن در این حدیث شریف مذکور شده بودی ولیکن ما جهل
پیشگان غافل را در این خاکدان بیحاصل نه چنان پای دل بگل فرو رفته که بی دستگیری عنا
بی پایان الهی توانیم که از این ورطه قدمی از قدم توانیم برداشت نسئل الله
العنایة والتوفیق لقطع مراحل هذا الطریق العمیق مجملا اقدام بر زیارت و نظر عبرت بر
قبور غافلان را امر جدا زادوی مجرب دلهای بیخود است و اهتمام بعضی از سالکان
راه و زنده دلان آگاه در این باب بحدی بوده که گاه بگاه ملازم و مجاور آن عبرتگاه می
بوده وقت بوقت راه هولناک مرگ را با سر انگشت نگاه عبرت بنفس اماره [illegible]
می نموده اند این خود بزرگی که بنام انسانش در دست زمانه همچو انگشتانند
امروز اگر بلند و پستی دارند فردا چو بخوابند همه یکسانند در وصایای حضرت نبوی
صلعم که ابوذر رضه در آنها مخاطب ساخته مذکور است که یا ابا ذر اذا اتبعت جنازة فلیکن
عملک فیها التفکر والخشوع واعلم انک لاحق به حاصل معنی اینکه چون تشییع جنازه کنی
باید کار تو در آن فکر کردن و خضوع و خشوع باشد بدانکه تو نیز بی با و خواهی پیوست
و در کتاب کافی از بندگان حضرت ابی عبدالله ع منقول است که اذا انت حملت جنازة
فکن کانک انت المحمول وکانک سألت ربک الرجوع الی الدنیا ففعل فانظر ماذا تستأنف

محصل معنی

محصل معنی اینکه چون جنازه برداری چنان باش و با خود چنان فرض کن که آن مرده توئی
و دیگران ترا برداشته اند بسوی قبر میبرند و گویا تو از خدای تعالی مسئلت کرده که
بار دیگر ترا بدنیا برگردانیده است پس نظر کن و ببین که بعد از این از نو عمر را صرف چه
خواهی نمود و طریق بندگی را بچه اقدام سعی خواهی پیمود یا صاحبی لا تغتر بنعم فالعمر ینفد
والنعیم یزول و اذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول بشنو از که گفته
ترا که هوش است میکنی عزای خود بسر که هوش است امروز بدوش تو است تابوت
کسان فردا است که تابوت تو هم بر دوش است و تتمه حدیث قدسی و سوره این است
والقیامة تبلوا الاخبار ای فرزند آدم قیامتهای ظاهر شان زنده است که نیکوئیهای ترا
چون زنده گی کارها بردارند برکنند معلوم شود که در چه کاری هم والکتاب یجهل السنا
و کتاب عملهای تو باره کنند پردهای تو است و اذا ذنبت ذنبا صغیرا فلا تنظر الی
صغره ولکن انظر الی من عصیت و در وقتی که از تو گناه صغیره صادر شود نظر بکوچکی
آن گناه مکن لکن نظر نما بسوی آنکسیکه معصیت او نموده و اذا رزقت رزقا قلیلا فلا
تنظر الی قلته وانظر الی من رزقک ایاه و در وقتیکه روزی داده شوی روزی کمی نظر
بکمی روزی مکن بلکه نظر نما بسوی رزاق خود و جلالت او یا ابن آدم لا تأمن من
مکری اخفی علیکم من دبیب النمل علی الصفا فی اللیلة المظلمة ای فرزند آدم ایمن از مکر من
مباش که پنهان است مکر من بر شما مخفی تر است از حرکت رفتار مورچه بر سنگ سیاه در شب
تاریک یا بنی آدم هل ادیتم فرایضی کما امرتکم ای فرزند آدم آیا ادا کردید امورات واجبه
مرا بوضعی که امر نموده بودم شما را وهل واسیتم المساکین باموالکم و آیا مواسات نمودید
بمساکین بمالهای خود وهل احسنتم الی من اساء الیکم و آیا نیکوئی نمودید بکسانیکه
بدی بشما نمودند وهل عفوتم من ظلمکم و آیا عفو نمودید شما کسی را که ظلم کرده باشد
شما را وهل وصلتم من قطعکم و آیا وصل نمودید کسی را که او قطع وصلت شما کرده باشد و

هل انصفتم من خانكم و ابا انصاف داد بدر باره كسیكه ترا شما نموده باشد وهل ادبتم
اولادكم آیا ادب نمودید اولاد خودرا وهل سئلتم العلماء عن امر دینكم ودنیاكم و آیا سؤال
كردید از علما امور دین ودنیای خودرا فانی لا انظر الی صوركم ولا الی محاسنكم ولكن
انظر الی قلوبكم واعمالكم وارضی بهذه الخصال پس بدرستیكه من نظر نمیكنم بسوی صورتهای
شما و نه بجوارح نیكوی شما ولكن نظر مینمایم بسوی دلهای شما واعمال شما وراضی میشوم
از شما بخصال پسندیده مذكوره كه ادای فرایض ومواسات با مساكین و نیكی با بدان
وعفو نمودن از ظلم كننده كان بر شما و وصل نمودن با كسانیكه قاطع اند و انصاف
با خائن و تتمه اوصاف مذكوره متقدمه   ای عزیز اگر انجام این كار و عاقبت كار
اینچنین است پس جهدی نما در این دو روزه از عمر بقا شاید اینكه از كنیت تذكار
مردمی بمواعظ آیات و احادیث مذكوره نامت در دیوان غافلین ثبت نگردد و خودرا
در جرگه سعدا داخل نمائی   یا من اذا ساله عبد اعطاه واذا امل ما عنده بلغه
مناه واذا اقبل علیه قربه وادناه واذا جاهره بالعصیان ستر علیه وغطاه و
اذا توكل علیه احسبه وكفاه الهی من الذی نزل بك ملتمسا قراك فما قربته
من الذی اناخ ببابك مرتجیا نداك فما اولیته ایحسن ان ارجع عن بابك
بالخیبة مصروفا ولست اعرف سواك مولا بالاحسان موصوفا كیف ارجو غیرك
والخیر كله بیدك وكیف اومل سواك والخلق والامر لك ااقطع عنك رجائی منك
وقد اولیتنی مالم اسأله من فضلك ام تفقرنی الی مثلی وانا اعتصم بحبل الله یا من
سعد برحمته القاصدون ولم یشق بنقمته المستغفرون كیف انساك ولم تزل ذا
كری وكیف الهو عنك وانت مراقبی   خداوندا بحق دلفگاران بندگان درون هو
شیاران بآه ذاكران عالم شوق بمشتاقان مرغان شوق زده و باشك عاشقان
نار مهجور بلند و بیدلان خوار نجود تو نوری از چراغ آشنائی بدلهای ما

روشنائی

۱۸۲

روشنائی   نسیم ذات ربانی بارسال فرما دل عالم بنغمه عندلیب بگشای بغفلت ساز
مان بیدار یارب نمازین سكرمان هوشیار یارب حضو ما غافل بمعرفت را
بباطل سر نمای بعد شد   همان كو معصیت ما باشد كه باشد اینچنین در بار با
دل پر حزن راستان بیان   دنیل خون دو چشم ساز گو یاره   نیاد مرا آنتها بر فرقد
درویش راغا چون بعد نو بعد   خطاها بیش یا ره سوز نبی بخش بقرب شاه مظلو
مان حسین بخش سلكوئی حسین سازی حابش   پر و بخشی سوالم جوابش بسیل
درد اشك آه سوزان   دعان پر مشهدش سازی نشانان   دعان كی بعد از این با
سنر چاك بسوی كربلا بر تربت پاك   خدایا حاجتنا وا برآورد   درآن خاك شفا
سازش مجاور نمائی مدفنش از فضل احسان   بقرب مشهد شاه شهیدان   ولكن
چون شهیدان شاد عالم جنان كن كاسمان كی بجهانم مقرر كن بلا از اهل شقاوت
كردیر و خوبم اندر خاك تربت نماید سینه ام را چاك از تیر بخنجرهم بدرنیزه هم بشمشیر
شبیهم كن بیاران شهیدین   حسین آن پاك دین و پاك آیین   نما جانهای ما راهم اجابت
باخلاص وبس از اتمم الكتابت   دو اوصاف و مدایح ارباب هوش و

مجلس دهم

ممنوان جرعه جام وصال نوش وارباب هدایت و بصیرت وایقان مومنان پاك
دین اخلاص نشان   انما المومنون الذین اذا ذكر الله و
جلت قلوبهم واذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوكلون الذین یقیمو
الصلوة ومما رزقناهم ینفقون اولئك هم المومنون حقا لهم درجات عند ربهم
ومغفرة ورزق كریم   یا ایها الذین امنوا هل ادلكم علی تجارة تنجیكم من
عذاب الیم تومنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالكم وانفسكم
ذالكم خیر لكم ان كنتم تعلمون یغفر لكم ذنوبكم ویدخلكم جنات تجری من تحتها الانهار
ومساكن طیبة فی جنات عدن ذالك الفوز العظیم حاصل معنی الكلم وظاهر ترجمه

جو این صفت که مومنین آنچنانکه گفتم هستند که چون ذکر کنند مهابت و جلالت خداوند
جهاندار کرده دلهای ایشان بترسان و از خوف هراسان گردد و در وقتیکه خوانده شود بر
ایشان خداوند عالمیان از صفات جلالیه و جمالیه یا از اسماء الحسنی صلعم افزوده میشود ایمان
ایشان و کامل گردد و این طایفه ارباب تفکر میباشند در مرویست که ان النبی صلعم کان
یصلی و قلبه کالمرجل یغلی من خشیة الله تعم وقال الله الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
بدرستیکه رسول خدا صلعم بودند که ادای صلواة میفرمودند و دل مبارک ایشان
مانند دیگ میجوشید از خوف خدای تعم و آیه مذکوره دلالت میکند برین
خانه دلم خرابست لیس فی الدار غیره دیار چندان گریستم که گذشت آب از سرم ابتدا از
فراق تو یک سر گذشت من هوای آنچنان از خود بودم که بنیادی که من هرگز نبودم
چه مهربست و ایمان گفتم خریدار ز خاک وحشتم چون ذره بردار و دیگر مومنین ا
انانی هستند که بر پا میدارند نماز را و از چیزهائیکه روزی کرده ایم ایشان را انفاق میکنند
این گروه ایشانند مومنین بدرستی و راستی و از برای ایشانست درجات عالیه در نزد
پروردگار و آمرزش و روزی نیکو خوشا آنان که هر شامشان تر و نبیند کریوانتر
کی ند و انتر نشینند دست دستی نبوی که تر بو نیم شیم اما دو نیم که تر و بلند در در
سوره صف میفرماید که ای اشخاصی که ایمان آورده اید آیا دلالت کنم شما را بر تجارتی که
شما را نجات دهد از عذاب دردناک ایمان بخدا و رسول آورید و جهاد نمایید در راه
عالمهای خود و نفسهای خود این مجاهده بهتر است از برای هرگاه عالم باشید میآمرزد
از برای شما گناهان شما را و داخل بهشت میکند که جاریست از تحتها و نهرها و مسکنها
نیکو در بهشت عدن میباشد که دوستان خدا ساکن باشند این است فوز بزرگ کم
گو بر از شر اندرهای نو زآشنایان ای برادر الحذر خویش را موزون چو جستن کن تا
دیده نان خود را بخشی کن ای کان بنهها بر ساختن صید تو دیک نو دو اند اختر ابجد خوان

افزاید

اقرب از حبل الورید تو فکنده بر فکر تو ابعید هر که ره خدا او دود تو از حس بی نکتی
بود مهجور تو بمنفی خود را در الله نثر بکنت کو بیدرکو را شوی که ثبت جاهد
فینا بگفتان شهریار جاهدوا فینا بگفتار ای بیقرار ای با علم و ذکاوت و فطن
گشتر ره دو راجد عول راهزن دور کرد از فضل ازجله ی فن کار خدمت در دو خلق
حسن بهرابن آوردمان خالق بودن ما خلقت الانس الا لیعبدون کاو فر ای دل
بحق المعرفة خوشترم آید زنای فلسفه زانکه این علم ترج جو لره نکند بیشتر بود ترم
الدر نند و در سوره سی و یکم از پیغمبر فرماید یا ابن آدم بقدر ما تمیل قلبک الی الدنیا
اخرج محبتی من قلبک ای فرزند آدم بمقداری که دلت میل بدنیا میکند میل خود را از
قلب تو بیرون میکنم فانی لا اجمع حبی وحب الدنیا فی قلب واحد ابدا بدرستیکه
من جمع نمی نمایم دوستی خود و دوستی دنیا را در یک دل هرگز بجود العبادی تصلبی تنهائی
کوبین بجهاده عبادت من تا من رسی و اخلص من الرحمة یا عملک البساط مجتبی و پاک
گردان عمل خود را از ریا تا بپوشانم ترا لباس محبت خود واقبل الی و تفرغ لذکری اذ
کرک عند ملائکتی رو آر بسوی من و از خلق کناره گیر از برای ذکر خواندن من تا ذکر
نامم و بخوانم ترا در نزد ملائکه خود یا ابن آدم اذکرنی بالتذلل اذکرک بتفضل ای فرزند آدم
بخوان مرا بتذلل و انکسار تا بخوانم ترا بتفضل و اغتفار اذکرنی بمجاهده اذکرک بمشاهده
مرا یاد نما بجهاد نفس تا ترا یاد کنم در محضر عالمیان اذکرنی فوق الارض اذکرک تحت الارض
مرا بخوان در روی زمین تا ترا یاد نمایم در زیر خاک اذکرنی فی الصحة والنعمة اذکرک فی البلوی
والشده مرا بخوان در صحت و نعمت تا بخوانم ترا با مرد در سختی و تنگی اذکرنی بالطاعة
اذکرک بالمغفرة بخوان مرا بطاعت تا بخوانم ترا بآمرزش اذکرنی فی الصحة والغناء اذکرک
بالصدق والصفاء اذکرک فی الملاء الاعلی بخوان مرا در صحت و بی نیازی بخوان مرا بصدق
و صفا تا بخوانم ترا در ملاء اعلا اذکرنی بالاحسان علی الفقراء اذکرک فی الجنة الماوی اذکرنی

بخوان مرا باحسان کودک بی فقرا میخوانم ترا در جنة المأوی بخوان مرا بامید اذکرنی بالعبودیة
اذکرک بالربوبیة بخوان مرا بعبودیت و بندگی میخوانم ترا بربوبیت و خداوندی اذکرنی با
التضرع اذکرک بالتکرم بخوان مرا بزاری و ندامت تا بخوانم ترا برحمت و کرامت اذکرنی
بالتلفظ اذکرک بالتلطف بخوان مرا بالفاظ تا بخوانم ترا بالطاف اذکرنی بنعم الدنیا
اذکرک بنعیم البقاء اذکرنی فی الشدة الهالکة اذکرک بالنجاة الکاملة بخوان مرا بنعمتهای
دنیای تا بخوانم ترا بنعمتهای باقی بخوان مرا در تنگنای هالک تا بخوانم ترا بنجاة کامل یا بنی
آدم ادعونی استجب لکم ای فرزند آدم بخوان مرا تا اجابت دعایت نمایم ادعونی بلا غفلة
استجب لکم بلا مهلة بخوان مرا بی غفلت از دل آگاهی تا بدون مهلت و فاصله اجابت نمایم
خواندن ترا ادعونی بالقلوب الخالیة استجب لکم بالدرجات العالیة بخوانید مرا بدلهای
خالی از غرض تا اجابت نمایم از برای شما بدرجات عالیه ادعونی بشفاه ذابلة استجب لکم
بکؤوس کاملة بخوانید مرا بلبهای ذابل خشکیده تا اجابت نمایم از برای شما بکاسهای کامله
ادعونی بالاخلاص و التقوی استجب لکم بالجنة المأوی بخوانید مرا با اخلاص و تقوی تا مستجاب
نمایم از برای شما بجنة المأوی ای عزیز ای عزیز بیدار شو که با تو مرا سخن بسیار و حکایت
بی شمار است تو از عالم همین لفظی شنیدی بیا بنگر که از عالم چه دیدی حق جل علی
جنة المأوا استحقاق بر اخلاص و تقوی قرار داده ای ظاهر بین غافل وای معنی ندان جاهل
قدری تأمل در درجات تقوی نمای و حقیقت آنرا فهم کن تا بفهمی که جنت المأوی مأوای
قدریست آنکه سخنان از برای حقیقت و جانت بخبر بیان در آورم زین سخنهای چو در شاهوار
اندکی گو بیت معذور دار کز درونم صد حریف خوش نفس دست کی بر سر زند یعنی که بس
اندک اندک غور کن با نور دوز ورنه چون خفاش مانی تیره روز شاید آنکه باین نه
نمات بیهوش افتاده و روح در وانت چالاک گردد دماغم زمیخانه بویی شنید حذر کن
که دیوانه بویی شنید بگو پیر پیغمبرم ای دوستان که پیلم کند یاد هندوستان دماغم پریشان

شد از موی

شد از بوی می فرمایدم سر نکاوش کی پریشان دماغم ساقی کجاست شرابی دست طلبه
باقی کجاست بزن هر قدر خواهیم باو سر مستم از پا دارد دمی در تحقیق اول که
کتاب عقل و علم و جهل باشد در باب العلم و احکامه نقل نموده کلامی که محصل بیانش ترجمه
ابن فقر این است فرموده است که یافتم بخط شیخ خود شیخ بهائی قدس الله روحه چنین بلفظ
لفظ او حدیث را بعربی بیان کرده اند و ما ترجمه آنرا بپارسی در آوردیم و آن اینست که
شمس الدین محمد ابن مکی که نقل کردم از خط شیخ احمد فراهانی ره از عنوان بصری که بود شیخ
بزرگ که نود و چهار سال از عمر وی گذشته بود گفت که آمد و شد بود میان من و
مالک ابن انس چند سالی پس از زمانیکه جعفر صادق صلعم بمقدم شریف خود در دیار
مدینه فرمودند آمد و شدم در خدمتش بود و دوست میداشتم اینکه از او اخذ علم
نمایم همچنانکه اخذ کرده بودم از مالک پس فرمود از برای من در روزیکه من مرد مطلوبم
و مرجع دوستان خدا و یابی از برای من اوراد هست در هر ساعتی از آنات شب
نفرین پس مرا باز مدار از اوراد خودم و اخذ علم از مالک نما و بسوی مالک آمد نشد
همچنان که بودی پس من غمناک گردیدم و بیرون رفتم از نزد او و بخود گفتم اگر بیافت
آنجناب در من خیری هر آینه محروم نمیساخت از رفتن بخدمتش و اخذ کردن علم از او پس
بمسجد رسول داخل شد و سلام بر آنجناب کرده و فردای آن روز برگشتم بروضه مبارکه
داخل شدم و دو رکعت نماز در آنجا بعمل آوردم و گفتم اسئلک یا الله یا الله ان تعطف
علی قلب جعفر و ترزقنی من علمه ما اهتدی به الی صراطک المستقیم سؤال میکنم از تو ای خدا
اینکه مهربان نمائی بر من دل جعفر و روزی کنی از علمش مرا آنقدر که هدایت یابم بآن قدر
بسوی راه راست خداوندا برحم قلب زادم ز لطف مرحمت مرحم گذارم بعلم جعفری دارم
تمنائی در رحمت تو بر رویم گشائی و برگشتم بسوی خانه غمناک و بسوی مالک نرفتم امید
شد و نیکو نمودم از برای چیزی که آشامیده بود دل من از محبت جعفر ع پس بیرون نرفتم از

ازخانه ام مگر برای نمازهای واجبه تا اینکه صبرم تمام شد پس در روزی که دلم تنگ شد بستم من
نعلین خود پوشیده و ردا بر دوش انداختم و قصد جعفر (ع) نمودم و بود این وقتی من
بعد از نماز عصر من بود پس در وقتیکه رسیدم بر در خانه آنحضرت طلب اذن نمودم بر
دخول خانه آنحضرت پس خادم آنحضرت بیرون آمد و فرمود حاجت تو چیست گفتم السلام علی الشریف
که سلام بر شریف نمایم پس خادم گفت که ایشان در ماست در محراب عبادت خود پس نشستم در
برابر خانه آنحضرت (ع) ناگاه دیدم خادم بیرون آمد و گفت ادخل علی برکة الله داخل شو بر برکت
الهی پس داخل شدم و سلام کردم بر آنحضرت پس جواب سلام مرا فرمود و گفت بنشین بیا
مرزد خدا تو این نشستم پس آنحضرت سر مبارک را قدری بزیر افکند پس برداشت سر خود را
و فرمود ابو من گفتم ابو عبد الله فرمودند ثبت الله کنیتک و وفقک یا ابا عبد الله چه
چیز است مسئول تو و مسئله تو پس بخود گفتم که اگر نبود از برای من از زیارة و سلام او
غیر این دعا هر آینه بسیار بود دلی که مبتلای یار باشد دوای او کلام یار باشد
زهی انس اگر بیمار گردد حضورش شربت بیمار باشد عرض کردم که سؤال نمودم از جلاله
عالم اینکه مهربان گرداند قلب شما را بر من و روزی نماید مرا از علم شما و امیدوارم که
بتو دعا نمایم را قاضی الحاجات بهدف اجابت رسانیده باشد و مسئولم از شریف حصول
پیوندد پس فرمود ای ابا عبد الله لیس العلم بالتعلم انما هو نور یقع فی قلب من یرید الله
تبارک و تعالی ان یهدیه علم با موختن نیست و جز این که علم نوریست که واقع در قلب کسی
اراده نماید حق تعالی اینکه هدایتش نماید پس اگر اراده کرده علم را پس بطلب اول در نفس خود
حقیقت و بندگی را و طلب نما علم را با استعمال نمودن آن و از خدا فهم نما تا بفهماند
ترا گفتم یا شریف فرمودند که بگو یا ابا عبد الله عرض کردم یا ابا عبد الله ما حقیقة العبودیة
چه چیز است حقیقت عبودیت و بندگی فرمودند ثلثة اشیاء سه چیز اینکه نه بیند بنده
از برای نفس خود چیزهائی که خداوند عالم ملک او گردانیده هر چه در این سرا بود جمله را

ما بود املاء

١٨٥

ما بود املاء ام که مال خود بداند زیرا که العبید لا یکون لهم ملک یرون المال مال الله یضعونه
حیث امرهم الله بسبب اینکه نباشد از برای عبید و بنده گان ملکی می بینند مال را مال
خدا میگذارند آنرا در مواضعیکه مامورند و لا یدبر العبد لنفسه تدبیرا و
دویم اینکه نه بیند بنده از برای نفس خود تدبیری و جملة اشتغاله فیما امره تعالی و
نهاه و سیم اینکه مشغول سازد خود را بچیزهائیکه مامور است و نهی شده است با وامر
امتثال نماید و از نواهی منزجر گردد پس فرمودند در وقتیکه نه بیند بنده از برای نفس
خود در چیزهائیکه خدا ملک او کرده است ملکی هان علیه الانفاق فیما امره الله تعالی ان
ینفق فیه آسان میگردد بر آن بنده انفاق کردن در مواضعیکه مامور بانفاق است
در آن موضع و در وقتیکه تفویض نمود بنده تدبیر نفس خود بر مدبر آسان میشود بر او
مصائب دنیای دون در وقتیکه مشغول گردید بنده بچیزهائیکه امر کرده است جناب
اقدس الهی او را و نهی نموده است فارغ نمیشود از آن مامور به و منهی عنه تا اینکه
بمراء و جدال و مباهات با مردمان مشغول گردد پس در وقتیکه اکرام نمود جناب
اقدس الهی بنده را باین خصلتهای ثلثه مذکوره آسان میشود بر او دنیا و ابلیس
و خلق و طلب نمی نماید مردمان را از برای کثرت و جمعیت و تفاخر و از مال مردمان
نمیخواهد که بآن عزت و بلندی نماید و ایام و روزگار خود را باطل و ضایع وانمیگذارد
فهذا اول درجة التقی پس این اول مرحله و درجه تقوی است قال الله تعالی تلک الدار
الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین عرض
کردم یا ابا عبد الله وصینی بمن فرما فرمودند وصیت می نمایم ترا به نه چیز فانها وصیتی
لمریدی الطریق الی الله تعالی و الله اسئل ان یوفقک لاستعماله پس بدرستیکه این نه چیز
وصیت من است از برای اشخاصیکه اراده کننده گان شده اند بسوی خدای تعالی
و از خدا سؤال می نمایم اینکه ترا توفیق عطا نماید از برای استعمال او و ثلثة منها فی

ریاضت النفس وثلثه منها فی الحلم وثلاثة منها فی العلم فاحفظها وایاک والشقاوه
سه چیز از آن سه چیز در ریاضت نفس است و سه چیز از آن سه چیز در حلم است و سه چیز
از آن سه چیز در علم است پس محافظت نما این ها را و حذر کن از سهل انگاری و بی مبالاتی
نگهداشتن که یابی گنج معنی چه اثار تو کند در دل تجلی ٭ دیگری سهل مگیر ای مرد هو
شیار اگر خواهی سر بینی بعد دلدار گفت عنوان پس فارغ و مقصد اساختم را خود را
از برای آنحضرت پس فرمودند اما اللواتی فی الریاضة اما آن سه چیزی که در ریاضت است
اول اینکه جرئت نما بخوری بعد از اشتهای خود پس بدرستیکه او باعث سبکی در دعا
و چیزی مخور مگر در وقت گرسنگی دویم اینکه در وقتی که قصد طعام خوردن نمودی
پس بخور از حلال و نام خدا ابر حدیث رسول الله صلعم را که فرمودند ما ملا آدمی
وعاء شر من بطنه پس عمیکند آدمی ظرفی را اگر بدتر از شکم او باشد فان کان ولابد
سیم اینکه پس اگر ناچار است از خوردن پس یک ثلث از شکم خود را از برای طعام قرار دهد
و یک ثلث از برای آب و ثلث ثالث از برای نفس و اما آن سه چیزی که در حلم است پس آن
اگر کسی از برای تو بگوید که اگر یکی بگوئی ده میشنوی پس در جوابش بگوئی که اگر تو ده گوئی
لم تسمع واحده یکی نمیشنوی دویم اینکه کسی که ترا شتم دهد و خوار نماید و گوید پس بگو
مر او را اگر صادقی در چیزی که میگوئی پس سؤال مینمایم از خدای تعالی اینکه بیامرزد
مرا و اگر کاذبی در دروغ میگوئی در چیزی که میگوئی پس سؤال میکنم که خداوند عالم
ترا بیامرزد و سیم اینکه کسی که ترا وعده دهد بعناء و ناراستی پس وعده اش بنصیحت
و دعا کردن و اما آن چیزی که در علم است اول اینکه سؤال کنی علما را آنچه ندانی و
حذر از اینکه سؤال کنی از ایشان از روی تعنت و تجربه و حذر نما اینکه عمل نمائی
برای خود در چیزی از مسائل دینی خود و اخذ باحتیاط کن در جمیع اشیا اینکه راه بسوی
احتیاط یابی و سیم اینکه نهی پس از فتوی همچنانکه از شیر درنده میترسی و نگردان گردن

خود را از برای

خود را از برای مردمان بلکه تو با آتش سوزی بسبب فتوای باطل و ایشان نجات یابند
بسبب پرسیدن مسایل تو چیزی از پیش من برو ابا عبدالله پس بتحقیق نصیحت نمودم ترا
و فاسد نگردان بر من اوراد او مرا پس بدرستیکه من مردی هستم اضنین بنفس بخیل بنفس
خود یعنی بخل دارم از صرف کردن اوقات بباطل والسلام علی من اتبع الهدی تحقیق
نمائید که وحل قلب صبوده ایست که از نهال مجاهده نفس روید و اصل مجاهده نفس ترک
و معده این جهاد بر ناتهی ساختن شکم است از اکل حرام و کم خوردن از حلال باکی است
که جهد نکار مومنان در کلمه تخم از روی که حلال تو نشر بیان نخور یابد   نقل است
از عبد الله عباس که او روایت میکند از رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمودند چون
روز قیامت شود بنده بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و بحرام امر صرف کرده
باشد خطاب حضرت عزت رسد که او را بدوزخ برید بیحساب و بنده دیگر را بیاورند
که مال از حلال جمع کرده باشد و در معصیت و غفلت صرف کرده از حق تعالی خطاب آید
که این را بدوزخ برید بیحساب و دیگری بموقف حساب آورند که مال خود را از ممر حلال جمع سا
خته باشد و از ممر حلال صرف اهل و عیال و فقرا و مساکین پریشان احوال کرده باشد
حضرت ذو الجلال و قدیم لایزال فرماید که سؤال کنید از بنده من که هر درهمی و حبه را
کجا فراهم آورده و بچه وجه صرف کرده پس او را در موقف حساب بدارند تا از عهده
آن حساب بدارند تا از عهده آن بیرون آید و از اینجاست که رسول الله صلعم فرمود
که فی حلالها حساب و فی حرامها عذاب و در حدیث دیگر فرمود که اگر بنده چندان
نماز گذارد که اگر بنده چندان نماز گذارد که از ضعف آن ضعیف و نحیف گردد و چهره
گلگون پر ریاضت و بیماری سازد و قامت چون سرو را بلکثرت رکوع و سجود چون کمان
گرداند عیال ذو الجلال که تا حلال خوردن پیشه نکند طاعت او بمحل قبول نرسد و پس
دعای او بمحل اجابت نیاید مرویست که شخصی آنحضرت را گفت میخواهم که هر دعائی

که گفتم مستجاب گردد فرمود که خوردن خود را پاکیزه گردان و حرام در شکم خود راه مده و نیز
در حدیث قدسی آمده که ای بنده از تو دعا کردن است و از من اجابت کردن پس هیچ
دعائی را رد نکنم مگر دعای خورنده حرام را و نیز از سید عالم صلعم مرویست که نزد [illegible]
نزد خدای تعالی بهتر و دوست تر است از هزار رکعت نماز سنتی و رد یک دانگ حرام از
خوردن این هفتاد حج است و لقمه حلال دل را جلا دهد و صفا بخشد و زنگ معصیت از او
میزداید چون صیقل که زنگ از آهن ببرد و لقمه حرام دل را سیاه و تیره و مکدر دارد و
تصدیق این مقال نقل است که شیخ معروف کرخی روزی در [illegible] با یاران و
مریدان صحبت میداشت چشمهای خود را بدو دست گرفت یاری از آن پرسید و از آن
حال سوال کرد شیخ گفت در کنار دجله بغداد عورتی در آب شد چشم خود را پوشیدم
که او را برهنه نبینم روزی دیگر در میان صحبت آن یار عزیز گفت ای شیخ ملاحظه میکنی که آن
آهو با بچه خود چه تلطف دارد شیخ چون نظر بدان جانب کرد هیچ ندید آن شخص گفت سبحان
الله دیروز در بغداد امروز در مسافت یک فرسخ نمی بینی گفت شیخ مشغول شده خادم را طلب
کرد و گفت از فلان نان بود و از فلان حلوائی که رفته بودم بر شیخ عرض کرد گفت در راه
جائی بر زمین نهادی گفت بلی بر در دکان آرده فروش و چون برداشتم سر یک دانه
چسپیده بود و دو نان بر کندم و یکی را فراموش کردم شیخ گفت این صورت بدین
آن بجهت واقع شده   مرد دنیا جان و دل در خون نهد   صد هزاران دام دیگر گون
نهد   تا بدست آرد جوی زر از حرام   چون بدست آرد بمیرد والسلام   وارثان را
بود آن زر از حلال   او بماند بر غم آن زر و بال.   نقل است که سلطان ابراهیم ادهم
چون پادشاهی و تخت بلخ را بگذاشت و درویشی که موجب پادشاهی جهان است
اختیار کرد با خود گفت که در خراسان قوت حلال بدست نتوان آورد چاره آنست
که بعراق روم پس خواست و بعراق رفت انجا نیز اجرا و را اسباب میسر نشد از عراق

آهنگ طوس

آهنگ طوس کرد چون بطوس رسید مزدوری اختیار کرد و بر نگاه بانی باغی مأمور شد
روزی خداوند باغ با غلامی چند بباغ آمد گفت ای باغبان از برای ما انار شیرین بیاور
ابراهیم برفت و اناری چند بیاورد و در پیش ایشان نهاد ایشان دست دراز کردند و
اناری خوردند همه ترش بود گفتند ای مرد چه انار شیرین نمی آوری گفت معلوم ندارم
که علامت شیرین کدام است و ترش کدام هر کدام که سرخ و بزرگتر است می آوردم صاحب
باغ گفت ای جوان چندین وقت است که تو در این باغ باغبانی از این انارها خورده و
ندانستی که کدام شیرین است و کدام ترش ابراهیم گفت لا والله مرا از جهت نگاه داشتن باغ
و محافظت کردن آورده اند نه از برای خوردن و آزمایش کردن و تلف نمودن و [illegible]
کردن ایشان در تعجب ماندند و گفتند ای جوان مرد با چنین پارسائی مگر ابراهیم ادهمی
در پرهیزکاری چون ابراهیم این سخن از ایشان بشنید کلید باغ بدست ایشان سپرد
و گفت بیش از این کار نکنم هر چند الحاح نمودند ابراهیم قبول نکرد گفتند چون ترا این نوع امانت
و دیانت است مزدت زیاده کنیم گفت والله که این کار نکنم زیرا که تا امروز مزد کار میدادی
و بعد از این مزد دینم میدهی دین خود را بنان بفروشم این بگفت و روی در بیابان
نهاد و بجانب شام رفت شیخ شفیق بلخی گفت ابراهیم ادهم را دیدم گفتم ای برادر حال
تو چون است گفت چنانکه می بینی از این کوه بآن کوه و از این شهر بآن شهر در طلب قوت
حلالم چو اگر این درگاه بنماز و روزه نگشاید تا حلال خوردن پیش نگیری   مرد تا
ننهد بفرق نفس پای   ره بجا نابد بدرگاه خدای   مرد ره دربند قصر باغ نیست   بود دل
او غیر در داغ نیست   نقل است که ابراهیم ادهم ره گفت ملکی بودم از ملکان روم و او را
پسری بود پارسا و پنهان از پدر مسلمان شده بود چون روزگاری چند بر این بر آمد
ملک چون دار شد قصد کشتن وی کرد و خواست که اندام سر وی خویش اطفای حرارت آن
جوان کند پسر دنیا فتاد و بگریخت و بدار السلام شتافت و گر چند منکران مشایخ و

وبعد از آن دین بو میان بیستاد کارش بمرتبه رسید که اشراف و اولیا بصحبت او رغبت مینمودند
بعد از مدتی آن جوان بیمار شد بعیادتش رفتم دیدم بر خاک مذلت خفته و خشتی
زیر سر نهاده خوابانیده میر حیکر ریان شدم گفتم سبحان الله ملک زاده چنین تنها
و بیکس افتاده نه کسی که بپرسدش و نه طبیب چوبک نه کسیکه چون بمیرد کفن غریب
گوید گفتم ای جوان دلت چه آرزو دارد گفت انار شیرین و میخواستم و از همسایه بیی و
رسنی خواستم و بعضی آشنایان هم جمع کرده بشهر آورده و بفروختم و بهای آن
انار شیرین خریده و پیش آنجوان آوردم گفت از کجا آوردی گفتم گفت برخی و تفحص کن
که صاحب بیی و رسن بیگانه اند یا آشنا و فضا الحمد یا طالع برفتم و احوال باز پرسیدم از
دین بیگانه بودند چون آنجوان را آگاه کردم آهی کشید و صاحب و انار را از دست بینداخت
و دوقتانی بر بالین آن نشستم حال بروی بگشت دانستم که کارش باخر رسیده گفتم ای جوان
سخنی بگوی و آرزوئی که داری بخواه گفت آرزوی من آنست که بیمار دیبوی را بربینم
که اگر عمرم حسرة ام غاند و بیمار مرد کی بود بزرگ و متورع و پارسا و متشرع گفتم ای
جوان از اینجا تا آنجا هفت روزه راه است چون توانی دیدن گفت خدای من قادرست
و چشم در هوا میگردانید و قطره قطره اشک حسرت از دیده ندامت میبارید چون
میبایدید وقت [illegible] شام بود این سخن میگذشت هنوز [illegible] حقیقت نشده بود که پیر
بیمار از در در آمد و من تعجب کردم و گفتم ای شیخ از کجا می آیی گفت از منزل خود [illegible] شام
گذاردم بدلم گذشت که فلان جوان بیمار است بعیادتش بباید رفت چون آنجوان سخن
پیر بیمار شنید برخواست و خویش را در پای شیخ انداخت و آهی کشیده جان شیرین
نثار قدمش کرده بجان آفرین تسلیم نموده روحش را با علی علیین رسانیدند
جان ز بهر آن بکار آمد ترا تا بمیرد در خود دیار آید ترا گر ترا عقلست با دولت قرین
باش درویش بدرویشان نشین همنشینی جز بدرویشان مکن آرزوی جز صحبت ایشان

ملکی

۱۸۲

مکن حب درویشان کلید جنت است دشمن ایشان سزاوار لعنت است بوشعید
درویش غیر از دلق نیست در پی کام و هوا زرق نیست نقلست که مریدی شیخ عبدالله
نام از خراسان زمین بود با صدق و یقین و پرهیزکار و مومن هیئت در طلب قوت حلال
سعی کردی از خراسان بجانب شام شد گفتند ای فلان تمام اگر قوت حلال خواهی
بجانب بصره رو نزد شیخ حسن بصری چون بآنجا رسید و نزد شیخ حسن بصری چون بآنجا
رسید و نزد شیخ حسن رفت و گفت ای شیخ پیش تو حاجتی دارم گفت چیست عبدالله گفت
یکلقمه قوت حلال میخواهم شیخ گفت ای جوان نزد ما قوت حلال اگر هم بهم نرسیده و موجود نیست
لیکن اگر خواهی بفلان ده برو در پیش آن ده جوانی زراعت میکند قوت حلال از او سوال کن
شیخ عبدالله برفت تا آنجا که نشان داده بود جوانی را دید که جفتی گاو در پیش دارد و زراعت
میکند از یک جانب آب نهاده بود و از جانب دیگر علف چون بآب رسیدی گاوان را آب
نمودی و چون بعلف رسیدی علف دادی و غذای بطریق خوب در دست گرفته عبدالله
گفت فرا رفتم و سلام کردم گفتم ای مرد خدا یکلقمه قوت حلال میخواهم که در روی شهر نیافتم
آن جوان این سخن بشنید آه سرد از دل برآورد و گفت ای جوان اگر پیش از این بودی قوت
حلال حاصل شدی اما اکنون بر من شبهه ناک گشته بیانکه روزی این گاوان را گشاده بودم
هم بجنگ افتادند و در زمین همسایه را آب داده بودند بآنجا رفتند و پای ایشان گل
آلوده گشته بر زمین من آمدند و از آن روز باز این شبهه واقع شده معلوم دار
که قوت ما شبهه ناک گشته است چون زحمت گشته بر تو طعام بر داشت [illegible]
برداشت خاکی بر خویش نکردم امروز کند در عرصات سر تو تمام برداشت نقلست از
شیخ اسماعیل حقی که گفت شنیدم که از سلطان ابراهیم ادهم که او میگفت وقتی در بیت
المقدس بودم چون شب در آمد و مردم پراکنده شدند من تنها در مسجد ماندم
پاره از شب در گذشت دو فرشته را دیدم که از آسمان فرود آمدند یکی مر دیگری را گفت

که گویا در این مسجد بنی آدم هستان دیگری گفت بلی ابراهیم ادهم است بیچاره چند ماه
بیخ کشیده و جهد کرده تا بمردان رسد ناگاه خطائی کرد و سهوی از او بظهور
رسید و از درجهٔ مردان بیفتاد آن دیگری گفت چگونه است گفت روزی در بصره
خرما خریده بود دانهٔ خرما دید که بر زمین افتاده پنداشت که از اوست و حال آنکه
از خرما فروش بود در دهان نهاد و خدای عز و جل او را از درجهٔ مردان بینداخت
چون این سخن بشنیدم بخروشیدم و بر سر و روی خود میزدم و زار زار میگریستم
و بالای و سواری کنان به بصره شدم و بدان دکان خرما فروش شدم و خرمای
چند بخریدم و گفتم ای جوان سال گذشته از تو خرما خریدم یک دانه بر زمین افتاده بود
پنداشتم که از من است او را برداشته بخوردم اکنون این دانه خرما بعوض آن بر گیر و
ما را بحل کن خرما فروش چون این سخن بشنید گریان شد و گفت تو را بحل کن باز
به بیت المقدس آمدم و در آن مسجد شدم چون مسجد از مردم خالی شد همان دو
فرشته فرود آمدند یکی مر دیگری را گفت که بوی آدمی میشنوم آن دیگری گفت بلی ابرا
هیم ادهم است که از درجهٔ مردان افتاده بود بسبب یک دانه خرما چون تلافی آن کرد
حق تعالی او را بدرجه که او را بود رسانید ما را کجاست آن بود الحرف کریم چون نام و
چون توصیف کنم چون کریم یا الله که همان کم استخیرک صد بار بر حال خود را باید
خون گریم سئوال کردند از شیخ صفی الدین ره از این حدیث که احیای علوم مرقوم
است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی
طلب الحلال یعنی عبادت ده جزو است و نه جزء او در طلب حلال است شیخ فرمودند
از برای آنکه طاعتی که از بنده صادر میشود از دل و بدن و جوارح صادر میشود
چون لقمهٔ حلال بحوصله میرسد دل را قوت طاعت میدهد و جوارح صادر میشود
و چون لقمهٔ حرام بحوصله میرود دل را ضعیف میگرداند و هوای شهوات زیاده می

شود جوارح

میشود و جوارح میل بمعصیت میکند و نفس را در هوای معصیت میانگیزاند و هر چه
جسم میکند از طاعات و معصیت بواسطهٔ دل و نفس میکند پس هر دو بند که لقمهٔ
کرا اگر شخص حلال میخورد همه میل بطاعت میکنند و اگر حرام میخورد همه میل به
معصیت میکنند و از اینجاست که حق تعالی پیغمبر را میفرماید که یا ایها الرسل کلوا من الطیبات
واعملوا صالحا ای گروه پیغمبران بخورید از حلال و پاکیزه و بکنید عمل نیکو قال الله
تعالی والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا زمین
شوره سنبل بر نیارد در او تخم امل ضایع مگردان نکوئی با بدان کردن چنانست که
بد کردن بجای نیک مردان محقق نیست که لقمهٔ حلال با محبت امیر المؤمنین و آل [illegible] غفران
حضرت ذو الجلال است و الا بی محبت او لقمهٔ حلال چه سود خواهد داشت که چه ایشان را
لقمهٔ حلال حلال است گر هیچ چیز نباشد حلال جز خویش ای مرحم دلش دلفکاران
بیچاره کار خام کاران مگذار چنین ذلیل و خوارم از راه کرم بر آر کارم سرگشته مکن مرا
از این بیش بنمای رهم بجانب خویش در وادی معصیت اسیرم مگذار که تشنه لب بمیرم
خجلت زده ام ز کردهٔ خویش در شرم تو سر فکنده در پیش لطفی بکن مرا ز بیشم محروم مکن
ز لطف خویشم هر چند بد و گناه دارم از لطف تو لیک امید دارم عصیان از حد بیرون
احسان تو زان بسی فزونست چون آمده ام بعذر خواهی تو بیش مکن مرا الهی پس
ای عزیز مهربان وای دوست یکرنگ قدر ملا بدان که اصل در هوشیاری دل باید غافل
مباشد و دیگر از چیزها آنکه منشأ بیداری میگردد یاد مرگ است که دل را حیات [illegible]
دانند و قد یعاز کلمات مذکوره آن مجلس سابق بخور گرفته و بالی نیست که قلیلی از آن اقرار هم
پس میگوییم حضرت اشرف نبوی صلعم فرمودند لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و
لبکیتم علی انفسکم کثیرا و لخرجتم عن الصعدات تبکون علی اعمالکم ولو تعلم البهائم من الموت
ما تعلمون ما اکلتم سمینا ملخص معنی آنکه اگر شما میدانستید آنچه من میدانم هر آینه

کم مختلف بید و بوجود بسیار میکوشند و هر آینه بیرون میروند از منزلها و معمورها
بر بنا بانهاد ضرر بر اعمال خود کوبیر میکوشند و اکو صید النشید آخر بهائم جهان پایان از ان
آخر شما میدانید که گوشت فربه بیخورید یعنی از نعیم مرده و غم آن میکشد اخشد و لاغر
میکشند و بر طبق این حدیث شریف نبوی است آنچه از حضرت روح الله علی نبینا
و علیه السلام حکایت کرده اند که بر شبانی گذشت که گوسفندان خود را میچرانید بره
فربهی دید که بازی میکند او را گفت بگوشش گفت الم تعلم انک میت یعنی آیا ندانسته
که البته خواهی مرد بعد از آن حضرت عیسی ع براه خود رفت و در وقت مراجعت دیگر
همان بره را دید ضعیف و ملول گردیده و از لاغری پوستش بر تنش چسبیده احوال او از
شبان سؤال کرد و از سبب لاغری آن استفسار فرمود شبان گفت نمیدانم غیر از اینکه روزی
مردی بر این گذاشت و نمیدانم چه بگوشش گفت و از آن وقت تا حال اینچنین گشته است که می
بینی و مشهور است که چون کرکس کی گوسفند [illegible] نبود و بود تا آن در نظر است گوسفند
دیگر از دنبال آن میشکند و از چرا باز میماند آدمی قسی القلب بدبیر دارین معنی از گوسفند
و جهان پایان بسی والیترست که چون گوارا مرات از رصد بنی نوع وی یکی را بر و بیلنک چنگ اجل
گلوی حیات در میدرد یا بچنگال امراض مهلکه قنزر هنوز کالبدش در میان است که از او
غافل و مشغول شهوات و لذات عاجل میگردد مثل آدمی بس نادان مثل موریست که
آن یکی کشته دید پای در آب و آن دیگری دانه میبرد بشتاب و حکیم سنائی فرماید مرد نو که
نکو بیر بیش تو مرد نوبت خوش بود اگر یاد نبرد مردگان را بگل سپردی تو نوبتی
مرد خود ندی تو خود تو امروز بستر کی برد تو امروز یا امر کی میرد و مخفی نیست که از مله
گوارتر اینکه باعث خوف قلب و سبب مجاهده با دیو نفس گردد زیارت قبور رفتگان و
با جهان جهان حسرت در فراش خاک خفتگان است که آدمی مهوش لاهی را کلاب آگاهی
بر چهره دل میفشاند و سورت نائره حرص و شهوات را دکانون طبیعت فرو می نشاند

چنانکه

چنانکه شفاعت خواه امت مذنب و شرافت بخش خاک پاک یثرب حضرت اقدس نبوی صلعم
فرموده اند که زوروا موتاکم و سلموا علیهم فان لکم فیه عبرة زیارت نمایید مردگان خود را و
سلام کنید بر ایشان و رحمت فرستید با غاز کذا [illegible] بر ایشان که مرا دعا باشد چه بدید
و بیکه شمار ادر ایشان عبرتی است یعنی از عبور قبور و ملاحظه احوال آن اسیران گور شما را
عبرتی حاصل میشود و از غفلت سمات بفکر تدارک مافات می افتید منقولست که مردی
در خدمت آن طبیب امراض قلوب صلعم از قساوت قلب خود شکایت نمود آنحضرت او را بمشا
هده قبور و اعتبار بیوم النشور امر فرمود و نیز در از آن سرور مرویست حدیثی که حاصل
آن اینست که زیارت قبور کن که آن آخرت را بیاد تو می آورد و غسل ده مردگان را که مباشر
شدن مثوبتی و موعظتی رسا است و نماز کن بر جنازه ها که شاید آن ترا محزون سازد
که بدرستیکه حزین در سایه رحمت خدا است و در مرویست که یکی از سلاطین روم
وصف عمارت قبر الوقاص را شنیده و آرزومند دیدن آن گردیده بود تا وقتی از
دار الملک خود بقصد دیدن نهضت کرده و طی آن مسافت بعیده نموده گنبدی عالی
دید بصورت محیر بر آن بقصد بقیه کشته و بر آن خطی نوشته که کل ملک یزول ملکه الا
الله العلی الکبیر یعنی هر پادشاهی ملک او زایل و سلطنت او فانی و باطل میگردد جز
الله تعالی که از علو ایشان وی نور کواری دست زوال از دامن جلال او قاصر است گوید اهل
آن قبر نتوانند شد تا مرا این نکند پادشاه فرمود تا او را از آن مقام بر خست غام کنند اندرون
پیدا شد پادشاه بدرون آن گنبد رفته قبری دید عظیم بر آن لوحی گذاشته و بیکطرف
آن خطی نگاشته با این مضمون که بترس از موت و تعجیل کن پیش از فوت مراد تو بان امانت
جاده آن کن که بطاعات و فرمان بری داور حق که ملک موت بفرمان حق مهربان و بر
جانب دیگر آن لوح بیتی چند نوشته بود که ذکر آن بر این مقام مناسبتی ندارد لهذا ترک
شد و بعد از آن مواعظ مرقوم گردیده بود که ای بنی آدم این قبر لام این عمارت سا

سالها پادشاهی کرد و هزار شهر بحیطهٔ تسخیر درآورده و هزار دختر نکاح نمود چاره مرگ
نتوانست کرد هر که بیند باید که عبرت گیرد   مجملا زیارت قبور مسلمین مشاهده جمعی
وگورخانهای چنین دلهای غافل را بیداری متین و موعظتی دلنشین است
بشنو طریقهٔ هوشیاران و صاحبان دلهای بریان و دیده‌های گریان را در   ملاحظه
که یکی از چابک‌روان طریق فنا و دست‌یاران معرکهٔ جهاد نفس و هوا بحکم موتوا قبل ان
تموتوا در خانهٔ خود قبری کنده بود و هر گاه دلمردگی و قساوت و غلبه در خود میدید و نفس
غافل در گذارش بندگی کاهلی میکرد بدرون آن قبر رفتی چون مردگان میخفتی و بعد
از ساعتی با لحن عجز و نیاز میگفت که رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت این سخنی است
که حضرت عزت در سورهٔ مؤمنون از کفار حکایت فرموده که در وقت مرگ خواهند گفت
و استدعاء بازگشت بدنیا خواهند نمود تا تدارک ما فات و تلافی تقصیرات بنمایند
این حدیث را تکرار مینمود بعد از آن با خود خطاب میفرمود که ای نفس اینک سؤال
تو مبذول گشته دست رد بر سینهٔ مدعای تو ننهادند و بار دیگر ترا رخصت انصراف
دادند برخیز و دامن سعی بر میان جان استوار ساز و در کار خود مردانه بوده تلافی ما
فات بردار مردانه شعور باید که بر همین دستور هر شب که خواب بر او زور می آورد
و بر فراش خواب میگذارد آن خواب را خواب مرگ و آن بستر را بستر لحد تعقل
نموده با خود گوید ای نفس شوم انگار که مرده و نقد دم را بر داس سعی بر میان جان
استوار ساز و در کار خود مردانه بوده تلافی ما تقدم شمرده نفی خواب بر او درمرات
و ممکن است از این خواب بر نخیزی چه شدی اگر یک امشب مرا عمر باقی بودی و حق
تعالی فردا بنی بر حیات من افزودی تا آنچه نکرده ام در آن کوشیدمی و حق الحمد خود را از
بر آورده می و چون صبح چشم کشاید و خود را زنده مشاهده نماید گوید ای نفس الحمد لله
که آنچه میخواستی صورت بست و مأمول بر وجه دلخواه بحصول پیوست اکنون باید

که قدر زندگی

که قدر زندگی امروز را چنانکه شاید بدانی و اگر این چون ایام گذشته بطالت و نافرمانی
بگذرانی   دم را بیدار دار و غنیمت شمار عمر کاملان که رفته اند خواب همین دمند اگر بحکم
مهربانی حق تعالی امیدوار باشی میدانی که سزاوار نیست معصیت و اگر از کاهلی
بیداد کردی میدانی که چه مقدار باید هراسان بود   نقل است از شیخ ابو سعید
ابو الخیر که گفت روزی ذو النون مصری گفت از خانه بیرون شدم بکوشه رفتم نیل نگاه کردم
دیدم کژدمی بر تعجیل هر چه تمامتر میرفت چون بکنار آب رسید کاسه پشتی از آب بر آمد
و بکنار آب بایستاد آن کژدم بر پشت او سوار شد و از آب بگذشت با خود گفتم
همانا در این سری است با آن جانب آب رفتم و بر اثر آن عقرب میرفتم تا بدرختی رسیدم که
جوانی در زیر درخت مست خفته بود ماری بر سینهٔ او حلقه زده و قصد وی کرده
خواست که سر بدهان او کند که آن عقرب بر او زخم زد و مار را بکشت و باز گردید من
گفتم سبحان الله این مرد مست الا یکی از اولیای خدا نیست رفتم دیدم مست بود تعجبم
زیاده شد آوازی شنیدم که ای ذو النون اگر مست است اما بندهٔ ما است و اگر چه خسر
اما خداوند او بیدار است چون این شنیدم گریان شدم و در انتظار میگریستم و بر بالین او
بنشستم تا چون بیدار شود او را از فضل پروردگار او خبر دهم چون روز بآخر رسید و گرمی
ساکن شد غبار رخسار بر آن جوان وزید بیدار شد از خواب و چون چشمش بر من افتاد
شد عذر طلبید گفتم ای جوان در این ما نظر کن و حال قصه با وی بگفتم گریان و نالان
گردید و گفت شرم باد مرا از خود که اگر خداوندی چنین کریم داشته باشم و عصیان کنم
و خداوندی که با بیگانگان چنین لطف و احسان کند با دوستان چه سان کند   ای
کریمی که از خزانهٔ غیب کبر و ترسا وضیع خود داری دوستان را کی کنی محروم تو که
با دشمنان نظر داری   گفتم ای دوست بگذر بدین معصیت میل کردی و قصد این فعل
نمودی چه عمل نیکو کردی گفت عملی که او را اعتباری باشد نکردم گفتم از جزوی و کلی

گفت در وقتیکه مرتکب خمر خوردن میشدم مادرم گفت جعفر من آب وضو بیاور بی توقف
بیاوردم و در وی عجز جوانی نهادم در میان راه عالمی سوار میشد گفت در کتاب من یکی بگو
دو سه قدم پیش وی برفتم چون از او درگذشتم زود بشراب فروش میشدم سائل از وی
سوال کرد دیناری بدو دادم شیخ گفت ببینید بدین سر علم این قرب و منزلت یافتی
در راه خدا دو کعبه آمد حاصل یک کعبه صورتست دیگری کعبهٔ دل تا بتوانی ز
یارت دلها کن افزون ز هزار کعبه باشد یک دل جوان برخواست گریان و خروشان
رو بصحرا نهاد آورده اند که کار او بجائی رسید که بیمار ده ساله را شفا میداد
مرد می باید تمام این راه را جان فشاند باید این درگاه را کار آسان نیست با درگاه او
خاک میباید شدن در راه او سالها بودند مردان انتظار تا یکی را راه دادند از
هزار کی بطاعت این بدست آرد کسی زانکه کرد ابلیس هم طاعت بسی در کسی کا گوید
نباید طاعتی لعنتی باد ابرو هر ساعتی تو مکن در یکنفس طاعت دها تو بطاعت
عمر خود میبر بسر تا که سبحان بر تواند از دو نظر منقولست که لقمان حکیم در ابتدا
غلامی بود نشسته صورت نیکو سیرت بسیار خود میشد تا از بزرگ دهقانی او را خرید و بخانه
برد چون شب درآمد در گوشه بایستاد و بنماز مشغول شد چون پاره از شب گذشت
بیامد این خواجه خویش آمد و گفت ای خواجه برخیز که بهشت را می آرایند و دوزخ را میتابند
و هر که بدان بهشت امید ندارد و از دوزخ نترسد چندین او را خفتن نباید خواجه
گفت ای غلام برو بخسب که خدای ما کریم است لقمان برفت و در غار ایستاد چون ساعتی
بود باز آمد گفت ای خواجه برخیز که کاروان گذشت و هر که رفتنی بود رفت و تو در پی
می باید رفت قدم در راه دین نه و بعبادت حق تعالی مشغول شو خواجه گفت آری خدای ما
کریم است لقمان باز گشت و بعبادت مشغول شد چون صبح بدمید باز آمد و گفت ای
خواجه مرغان بیدار گشتند و خدای را تسبیح میکنند بذکرش هر چه هست در خوابست

دلها اند در این

دلها اند در این معنی که گوش است مر بلبل بر گلش تسبیح خوانست که هر جا دیر تسبیحش
زبانست و تو خفته اگر او دل بر نیستی برخیز خواجه گفت ای غلام بلبلان ساعتی دیگر
بخوانیم که خدا کریم است و رحیم است چون روز شد خواجه غلام را بنواخت و یک قفیز
جو بلقمان داد گفت در فلان زمین بکار لقمان جو بستد و بخانه همسایه برد و بگاورس
معاوضه کرد و در آن زمین افشاند روزی خواجه و لقمان بدان زمین گذر کردند دیدند
گاورس بر شده گفت ای غلام این زمین بین که ترا جو دادم بکاری گفت آری خواجه
گفت چرا گاورس بیرون آمده گفت ای خواجه هر چه بکاری بدروی هر چند خدای
ما کریم من خواستم ببینم که اگر چه بکاری برازان توان درود یا نه چون ملاحظه کردم
نه هر چه میکاری میدروی ای عزیز تو هم بدرگاه الهی کن و تخم ارادتی در دنیا بکار
تا خوشه سعادت در آخرت برداری که الدنیا مزرعة الاخرة هر روز بود نه همی خندند
باسباب مردن بنی داخشد اگر شیر دوزی و گر پیل تن نخواهی برون برد الا کفن
فضا روزگاری بتو در بود که هر چند روز از آن صد شب یار بود تو انروز را
قدر نشناختی بدانستی اکنون که در باختی دریغا که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت
این دم چند نیز دریغا که مشغول باطل شدیم ز حق باز ماندیم و غافل شدیم نقلست
که یکی از بزرگان وقتی ببازار برده فروشان رفتم که کنیزی بخرم تا مرا خدمت کند [illegible]
دیدم که کنیزی را دست گرفته منادی میکرد که میخرد کنیزی با همه عیب بده دینار پیش
رفتم و گفتم ای کنیزک بخرم تو را جواب نداد گفتم ای کنیزک بخرم تو را جواب نداد گفتم سخنی
بگوی و در روی من بخندید و بانگی کرد با خود گفتم مگر دیوانه است سر برآورد و گفت
که دیوانه است نیستم متحیر ماندم و با خود گفتم سبحان الله که آگاه کرد این کنیزک و گفت عالم
الغیب داننده لا ریب بخری گفت آری او را بیع کردم و بخانه آوردم گفت ای خواجه هیچ قرآن
دانی گفتم بلی گفت برخوان که قرآن ربیع دل مؤمنانست و بوستان دل [illegible]

دستهای بهاران می آغاز کردم و گفتم بسم الله الرحمن الرحیم کنیزک چون نام خدای تعالی بشنید
بانگی کرد و بر روی در افتاد و بیهوش شد من متحیر بماندم چون بهوش آمد گفت ای
دیگر بار بخوان باز خواندم که بسم الله الرحمن الرحیم گفت ای خواجه حلاوت نام وی و شنیدن
کلام وی چنین است در دنیا پس ببین که لذت رحمت وی چگونه باشد در عقبی چه جای دیدن
دیدار گفتم رویت بود جل جلاله محالست چون شب در آمد گفتم ای کنیزک بخسپ و جامه خواب
راست کن تا بخسپیم گفت شما تو می خسپی گفتم بلی آدمی را از خواب چاره نیست گفت تو را هیچ
خداوند هست گفتم بلی گفت او خسپد گفتم لا تاخذه سنة ولا نوم خواب در صفت خدا
وند جایز نیست گفت شرم نباید که خداوند تو نخسپد و تو در حضرت او پای دراز میکنی و
این مضمون ادا فرمود عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام عجبا عاشقیکه
خواب کند خواب بر دوستان او حرام عاشقان تو از خواب خود گفتند ذات
نام نیکوی بردند خواجه نیز اندر دولت کنیزک از مردان کار شد هر آن چشم می باید کرد
تو از خون گرید تو خود را در دوزه عمر همچون گل چه خندانی میان خون دل حقش باید
بگوید آنکی کبن آخور در این گلخن نگهبانی شیخ عبدالله مبارک را غلامی بود با خواجه قرار

اندرین گلخن

داده بود که هر روز یکدرم بخواجه دهد و شب هر چه خواهد کند روزی عبدالله بشنید
یکی از دوستان این تعریف میکرد وان دوست گفت مگر این غلام نباشی میکند وان
درم میدهد عبدالله بغایت غمناک شد چون شب در آمد گفت ببینم تا این غلام
بکجا میرود و چون عمل میکند چون غلام را رخصت داد و برفت عبدالله نیز بر اثر او روان
شد تا از شهر بیرون شد در میان گورستان رفت و از گوری خاک بیرون افکنده
در میان گورستان رفت و از گوری خاک بیرون افکنده در میان خاک قبر در آمد
عبدالله شد اندر بر طرف شده با خود گفت که داستان آن دوست من بر زمانی مرد
بعد از آن پیش رفته بدان گوری فراخ کنده در پیش آن محراب ساخته و پلاسی سیاه نو

۱۹۳

و غلی بر گردن نهاده و روی بر خاک نهاده و با خدای تعالی مناجات میکرد و آب
در دیده میگردانید عبدالله چون آن بدید گریان شد و بر سر آن قبر نشست تا صبح
غلام همه شب نماز میکرد و روی بر خاک نهاده و مناجات میکرد و آب از دیده
میریخت چون صبح بدمید غلام سر بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا تو عالمی که خداوند
مجازی من درم از من میخواهد مایه مفلسان تویی درمی بده چون مناجات تمام کرد
نوری از هوا پدید آمد و یکدرم درمیان او بود تا بگرفت و برخاست و آمد عبدالله چون
آن بدید طاقتش طاق شد فرا رفت غلام را در بر گرفت و سر و روی او بوسه داد غلام
اندوهناک شد گفت یارخدایا پرده من دریده شد و راز من آشکارا گردید
بعزتت که جان من بردار هم در کنار عبدالله بود که جان از وی جدا شد عبدالله چون
آن بدید متحیر شد گفت یارخدایا این چه تربیت بود دوستان را چنین داری تا بود محمود
غلام را غسل داده و بروی نماز گذارده اندران پلاس بپیچید هم دران قبر دفن کرد بیت
در معرفت برکشان تیغ کردهاست بر روی ایشان فراز بسا تلخ عیشان سختی
کشان که آیند در خلد دامن کشان چه مردان بکوش و نگاه مکن بهشت باشد پرده
تغافل مکن مالک دینار رحمه الله گوید وقتی قصد حج کردم چون میان بادیه رسیدم بازی دیدم
که میبرید و گرده نان در منقار گفتم سبحان الله در بادیه باز گرده نان البته در این سر
بت راه بگرداییدم و طعام از آن باز رفتم چون میل راه طی کردم بر سر چاهی رسیدم دیدم
مردی در میان چاه دست و پایش بسته و برپشت افتاده و باز بر سینه او نشسته و نان را
بمنقار پاره میکرد و در دهان آن مرد مینهاد و چون نیمه نان باین عنوان بخورد داد
باز بر پرید و اندک زمانی باز گشت و آب از دهان آن مرد میکرد چون این حال مشاهده
کردم پیش رفتم و سلام کردم و گفتم ای مرد چه کسی و از کجائی و این چه حالتست گفت مردم
از اهل خراسان و بحج میرفتم چون بدینجا رسیدم دزدان مرا گرفتند و اسباب مرا بردند

ومرا بر این حال در این چاه افکندند و دو روز از این بگذشت از گرسنگی و تشنگی طاقتم نماند
سر بر داشتم و گفتم خداوندا بفریادم برس خدای تعالی این مرغ را بر من گماشت تا هر روز
دو بار می آید و مرا نان و آب میدهد مالک گوید دست و پای او را بگشودم و از چاه
بیرون آوردم آواز آمد که ای مالک چنانکه تو او را از چاه دنیا خلاص کردی ما نیز تو را
از چاه ویل خلاص کردیم دست اعدا کوفتم در هم اهل عبادت بردم دست هر بیچاره مسکین
بگیر تا نگیری در دنیا دوزخ اسیر دستگیری کن تو هم گمراه را تا شوی مقبول آن
درگاه را یا رب یا رب بکوه نظری بخش کن رحمی بدل شکسته کن زان که جز تو
کس ندارد غمخواری و مونسی ندارد محنت زده این خسته جانی ترکی و بدکر بوزیانی
دلسوخته حسرت حالی خجلت زده این شرمساری بر خاک فتاده خار بد اندیت و
تو امیدوار دیت ملکا در کرمت امید گردد بخشای که گرد و سفید گردد لتنبوای عزیزی
تو مجاهده و خوف قلب را مرویست انکه مرد فاسقی در بنی اسرائیل
بود و اهل بلد او از فسق او به تنگ آمده اند پس تضرع بدرگاه الهی نمودند پس وحی فرستاد
خداوند عالم بسوی موسی ع اینکه جوان فاسق را از بلد خویش بیرون نمایید تا اینکه بسبب او
بر ایشان آتش نبارد پس آمد موسی و بیرون کرد او را بسوی قریه از قرا پس وحی آمد
بسوی موسی که او را از آن قریه نیز اخراج نمایید پس بیرون کردش موسی او را از آن قریه
فخرج الشاب الی مغارة پس بیرون رفت جوان بسوی مغاره و نبود مر او را معینی
که اعانت او نماید فوقع علی التراب ووضع وجهه علیه پس بر خاک افتاد روی خود را
بر خاک گذارد و گفت یا رب لو کانت والدتی عند راسی لرحمتنی علی ذلی وغربتی
بودی که او را گو مادرم در نزد سر من بودی هر آینه بر من رحم می نمودی و میگریستی بر ذلت
و خواری و غربتی من و لو کان والدی حاضر لغسلنی و کفننی و وارانی و اگر پدر مهربانم
حاضر بودی هر آینه مرا غسل میدادی و کفن کرده در خاکم پنهان میساختی و لو کانت زوجتی

زوجتی واولادی

زوجتی واولادی عندی لبکوا علی وقالوا اللهم اغفر لوالدنا الغریب الضعیف العاصی
المطرود من بلد الی بلد ومن قریة الی قریة المفادة والکوزه و اگر زنم نیز در نزد من بودی هر آینه
و من گریستی میگفتند یا رب خدایا بیامرز پدر غریب ضعیف عاصی مطرود من بلد
از بلدی بسوی بلدی و از دهی بسوی مغاره گردیده پس خود را بی دل رفتن از
دنیا یافت که هیچ عمل خیری در خود ندید یا محروم گشته گفت اللهم یا رب اذا قطعتنی
وفرقت بینی وبین والدی ووالدتی وزوجتی واولادی فلا تقطعنی یا رب من رحمتک
یا رب خدایا بر و چون کار را همچنانکه مرا مقطوع ساخته و جدائی افکندی میانه من و میان
فرزند و مادر و زن و اولاد من مرا مقطوع از رحمت خود مگردان وکما احرقت
قلبی بفراقهم فلا تحرقنی بنارک لاجل معصیتی یا رب و همچنانکه سوختی دلم را بفراق
و هجران ایشان پس نسوزانی مرا با آتش سوزانت بسبب معصیتهای من ای پروردگار
ندادم مونس و دلسوز و یاری فکنده جسم زادم در مغاری نه پایم حاضر و نه مادر
زار تشنه بکدی بالین بیمار نه فرزندم که بابا گوید از غم نه اهلم تا بنالد استماعم
غریب و بیکس اندر ملالم خداوندا تو آگاهی بحالم چه سوز آیدی از هجر و بادم خدایا
نسوزانی بنارم ز اعمال خودم نومید و زادم بالطف تو به امید دادم فارسل الله
الیه حوراء علی صفة امه وحوراء علی صفة زوجته وغلمانا علی صفة اولاده وملکا
علی صفة ابیه فبکوا علیه وحبوا عنده پس فرستاد خدای تعالی حوری بر صفت مادر
او و حوری بصفت زوجه او و غلمان چندی بر اوصاف اولاد او و حوری دیگر
و ملکی بر صفت پدر او پس گریستند بر او نشستند در نزد او پس گفت هذه والدی ووا
لدتی واولادی حضروا عندی وطاب قلبه وطار الی ربه این است پدر و مادر
من و اولاد من حاضر گردیدند در نزد من و دلشاد گردید و روحش پرواز کرد
بسوی پروردگارش پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی موسی ع که ای موسی ع

بدرستی که فوت شده است دوستی از دوستان من در فلان موضع بشویش رو
غسل داده کفنش کنی و نماز بر او بخوان و دفن کن او را پس موسی بسوی آن رفت پس
دید جوانی را که از شهر او را بیرون کرده بود و از او اجتناب نموده پس شناخت او را پس
دید که حور العین بر او گریانند پس گفت یا رب الیس هو ذلک الشاب الفاسق
الذی امرتنی باخراجه من المدینة والقریة بود که دادا آیا نیست او همان جوان فاسقی که
امر فرمودی مرا باخراج او از شهر وحی فرمود جناب اقدس الهی ای موسی انی رحمته
وتجاوزت عنه بانینه فی مرضه بدرستیکه من او را رحم کردم و در گذشتم از او
بسبب ناله او در بیماریش و بفرقته عن وطنه وعن ولده وعن والده وزوجته
واعترافه بذنبه وطلبه العفو والمغفرة منی و بجدائیش از وطن و فرزند و پدر
و زوجه اش اعترافش بگناهانش و طلب نمودن عفو و آمرزش از من پس فرستادم از
برای او حوریه بصفت مادرش و حوریه دیگری بزوجه اش و غلمان جلیلی بصفت او
لادش و ملکی بصفت پدرش و عفو فرمودم از او و مغفرت کردم برغربتش و ذلته و آه
نبدم از لوم ما او را بسبب غربت و خواری او   بیا ای شباب سوی من بزاری که
جز من خالق دیگر نداری بگوی غیر من در هیچ کاری بخاطر نا امیدی دانیاری
اگر یادم کنی هر شب نهانی کر از لطفم مرا هر دم بخوانی منم سامع بهر حیثی که
گوئی کنم حاجت روا گر بنده خوانی اگر جوئی مرا فی الحال یابی که من نزدیک ام چون
روانی کر ابدهم امان از وهم نیران نیابی غیر من را رحم و احسان تو را در جنت الفردوس
مسکن که می بخشد بگو ای بنده جز من و بدان بتحقیق که ای موسی اذا مات الغریب
بکت علیه ملائکة السماء واهل الارض رحمة له ولغربته فکیف لا ارحمه وهو غریب
وانا ارحم الراحمین در وقتی که غریب بمیرد میگریند بر او ملائکه آسمانها و اهل زمین
از روی رحمت بر او و از برای غربتش او پس چگونه رحمش ننمایم که او غریب بوده و من رحم

کننده گانم

کننده گانم   آه آه وامصیبتا وا حسرتا آیا چگونه بود احوال غریبان اولاد فاطمه آیا کدام
ذکر غربتش نمایم غریب کربلا یا غریب بغداد یا غریب خراسان اگر آن غریب فاسق بود
در مغاره جان داد و لکن این غریبان نور رسول الله و میوه دل مرتضی و روشنی دیده
گان فاطمه زهرا بودند و ائمه دین خصوصاً غریب کربلا که جبرئیل گهواره جنبانش بود
آن غریب در مغاره جان داد موسی بتلقینش و تجهیزش آمد این غریب در کربلا با
لب تشنه و شکم گرسنه هزار و نهصد زخم تیر و نیزه و شمشیر به بدن خورد و بعد بر
روی خاک و خون برهنه افتاده بود و کسی بر کشته نداشت ملکه زخمهای کاری که بر او
خون گریستند و هر چند آن غریب زنان و عیالش حاضر در نزدش بودند و زنان و
عیال حسین بودند ای کاشکه ایشان نبی غیشدند و ندیدند حال آن لنگر آسمان و زمین را
نمیدیدند ای شیعیان ای دوستان اهل آیا چون بود چگونه بود احوال اهل
بیت امام حسین در وقتیکه بقتلگاه نازل شدند و بدنهای آل محمد را در خاک و خون
پاره پاره و پامال سم ستوران دیدند با اینکه سرهای ایشان بر سر نیزه شده بود
آیا چه حال داشت زینب خاتون ناموس فاطمه زهرا در وقتیکه جسم پاره پاره و پا
مال حسین را میدید در دامن گرفته بود روی بمادر خود کرد و میگفت بزبان حال ای
ای بانوی بهشت بیا حال ما ببین   ما را بصد هزار ابتلا ببین در انتظار
وعده محشر چه مانده ایم   بکند غوغا و شور قیامت بیا ببین   بنگر بحال زار جوانان بنی
هاشمی   مردانشان شهید و زنان در عزا ببین   آن گلشنی که از دم روح الامین
شکفت   خشک از سموم حادثه کربلا ببین   آن گلشنی سینه که مخزن علم رسول بود
از شصت کین نشانه تیر بلا ببین   وان گردنی که داشت حمایل ز دست تو   چون سنبلش
بریده ز تیغ جفا ببین   با این جفا نبند پشیمان و غافلی با این خطا نشد دم از دین حیا
بر بین   سخنی که داد شرع غم دل بمادرش   آورد رو بسکو ماه برادرش   رو بنعش

بوادر کرده و بزبان حال بدین مقال مترنم بود ای جان باک بی تو مرا جان بتن دریغ ان
تیغ ظلم کشته تو زنده من دریغ عریان جو است این تن بیسر مکین بود بوکشکان اک سیمبر کفن
دریغ شیر خدا بخواب خوش کرده کو ای جوخ ننکین بخون یوسف من بیرهن دریغ خاک
سموم حادثه کلزار اهل بیت خورم نبزه دامن ربیع دو من دریغ کرد آفتاب بثرب بطحا
غروب تاخت شعرا شام باد سهیل از یمن دریغ غلطان ز تیغ ظلم سلیمان بخاک خون
در خون آن حنا بکفا هرمن دریغ کفتم بقصد بکی بتو حال دل خراب تا حشر ماند درد دل
من حرت جواب عن الحسين ابن علي ابن ابي طالب عليه السلام انه قال ما من قطرت عيناه
فينا قطرة او دمعت دمعته الا بواه الله تع بها في الجنة حقبا اله از حسين بن علي ابن ابی طالب ع
مرویست که فرمودند نیست بنده چشمان او ببباران مصیبتی که بر ما واقع کردید اشک بباراند
با اشک آلود کردد مکر اینکه او را خدا وند عالم در بهشت برین منزل دهد مدتی که نهایت
نداشته باشد اکر جوای که رستن این و سرای نالیدن بر حسین این جنین است بس نامل
دوستان و جاری ساختن سیل خون از کوهسار و جنات بر صحرای دامان از حبیب
جاکران که در این مجمعند و مستمعند با مراتب تعزیه داری یکی بر مستعدند بود کواری شاه
شهید مخفی نیست دیکر تامل ایشان زاکه زاری جیست اکر برای حسین علی فغان نکنی
اشک بر خسار دهادوان نکنی بس از برای که خواهی کشید ناله فغان برای داغ که خواهی نمود
آه فغان عزیز تو و شیر تشنه لب کراد اید با این فضیلت و عز و نصب کراد اید بلد عزیز
تو از سرو دو شهیدان نیست لیبر یقین که جیر فرزند شاه مردان نیست برادر از شیر لب
تشکان نکوتر نیست فرد خترشیر دین دختر تو بهتر نیست برادر تو او برای بلد جامه
جلو جاک کنی زداغ مرا به پسر خویش هلاک کنی نه دیده اشک بر آب برادر افشانی بفرق خاک
زاندوه مادر افشانی جه دختر تو بمیرد فغان وزاری کنی بمرک خواهر خود دیده اشکبار
کنی در این عزا بجو ناله الات مکوئیست بکو حسین علی از کدام بهتر نیست عرض ذکر بر مکو

ای عزیز تو ماکر

196

ای عزیز کو تباهی اکر نجات از حسین میخواهی هر انکه دیده او در این عزا اشکریان علامت
است که او را ست ضعف در ایمان از کعب الاحبار روایت کرده اند که در زمان عمر از کتب صحف
نقل میکرد و قایعی که در این امت واقع خواهد شد و فتنها تیکه حادث خواهد کردید بس
کفت بزرکترین همه فتنها عظیمتر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل سید الشهدا حسین ابن علی ع
خواهد بود و این است فسادی که حق تعالی در قرآن یاد کرده است که ظهر الفساد في البر و
البحر بما كسبت ايدي الناس و اول فسادهای عالم که کشته شدن هابیل بود و اخر کشتن انحضرت
است و در روز شهادت انحضرت درهای درهای اسمان را بکشاده خواهند کشود و اسمانها
بر انحضرت خواهند کریست و جون ببینید که سرخی در اسمان بلند شد بدانید که او شهید
شده است کفت ای کعب جرا اسمان بر کشتن بیغمبران نکریست و بر کشتن انحضرت میکرید کفت
وای بر شما کشتن حسین امریست عظیم و او فرزند بر کزیده سید المرسلین است و بدن
انحضرت است وار ابدهن او تربیت یافته است و او را بی جرم و بستم علانیه خواهند
کشت و صیت جدا و حضرت رسالت بناه صلعم را در حق او رعایت نخواهند کرد و سوکند
باد میکنم بحق خداوندی که جان کعب بدو دست اوست که برو ی خواهند کریست کروهی از
ملائکه اسمانهای هفتکانه که تا قیامت کریه ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که
در آن مدفون میشود بهترین بقعهاست و هیج بیغمبری نبوده است مکر انکه بزیارت آن
بقعه رفته است و بر مصیبت انحضرت میکریه و جون شب جمعه میشود هزار ملک در
انجا ظاهر میشوند و برای امام مظلوم میکریند و فضایل او را ذکر میکنند و در اسمان
او را حسین مذبوح میکویند و در زمین او را ابا عبد الله مقتول میکویند و در دریاها
او را فرزند مظلوم میکویند و در روز شهادت او افتاب خواهد کرفت و در شب آن
ماه خواهد کرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد شد و اسمان خون
کرید و کوهها از هم خواهند باشید و دریاها بجوش خواهند امد باز از قبل

شد واقبال شود محشر در جهان شد آشکار در عزای قرة العین رسول بار شد
چشم ملایک اشکبار اشرف در تبار آدم شهید شد ز ظلم کوفیان نابکار ای دریغا
کشته شد در کربلا تشنه لب سبط حبیب کردگار بهر ماتم داری سلطان دین حالع
وطالع هم کشتند باد خلق را در دل داغ اهلبیت شیعیان شد پیشتر جان تا بدار
بسکه خون از دیده های بر خاک ریخت در نظرها زمین شد لاله زار زهره را گیسو
در این ماتم برید جامه نیلی کرده چرخ بیقرار شد عزا را آفتاب از غصه زرد روی ماه
نیلی غم دار وار شد از درد آه طفلان حسین از نظرها چشم خورشید تار گشته از
دلشکی اهل حرم سینه خاک طفلان از غم فکار چون شد دین نادی ایشان شنفت در
بصحرای نجف آورد و گفت یا علی دریاب طفلان مرا چاره کن درد یتیمان مرا یا ولی الله
زمانی گوش کن شرح احوال پریشان مرا کوفیان کشتند با تیغ ستم جمله انصار
اعوان مرا کافران بی مروت ریختند بیکنه خون عزیزان مرا با خدنگ ظلم بیجان شد
خشد کودک شیرین تر از جان مرا بهر ترک عیش دنیای دنی بی نوا کردند یاران مرا
ای غریبان وطن یاد آورید حسرت شام غریبان مرا ای ضعیفان چون یاد آورید جلوه
سروان خرامان مرا روز شب با یکدیگر گویید باد سرگذشت جان سپاران مرا کوه
با سنگین از جا شدی گر شنیدی صوت افغان مرا آب ستان آب گردیدی ز سنگ
کو بدیدی چشم گریان مرا فالبکای زاد آن والاحباب کو در لها را فزین اضطراب
بجوع عو دیم بشنو روایت کعب وجوع عو دیم بشنو روایت کعب در والو باقی
مانده نشنیدا وجمعی از شعبان او بر روی زمین می بردند هر آینه خدا از آسمان آتش
می بارید بر مردم کعب گفت ای گروه تعجب مکنید از اخبر من در باب حسین مسلوم بخدا سوگند
که حق تعالی چیزی نکند اشارا خبر من در باب حسین سلوم بخدا سوگند که حق تعالی
چیزی نکند اشارا خبر بود و خواهد بود مگر اینکه برای حضرت موسی ع بیان کرد و

هر بنده که

هر بنده که مخلوق شده و میشود همه را در عالم ذر بر حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان
واختلافات ایشان و منازعات ایشان را برای دنیا بر آنحضرت ظاهر گردانید پس آدم گفت
پروردگارا در امت آخر الزمان که بهترین امتهااند چرا اینقدر اختلاف بهم رسید حق تعالی
فرمود که ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فساد
خواهند کرد مانند کشتن قابیل هابیل را خواهند و جگر گوشه من محمد مصطفی را بر حق تعالی
واقعه کربلا را با آدم نمود و قاتلان آنحضرت را رو سیاه مشاهده کرد پس آدم هم گریست و گفت
خداوندا تو انتقام خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار ترا شهید خواهند کرد
آخر چو کوفیان فرزند زهرا کشته شد شیون کنید ای شیعیان شهزاده ما
کشته شد نور دو چشم مصطفی از دوستان خود جدا لب تشنه اندر کربلا در دست
اعدا کشته شد آن خسرو روی زمین آن صاحب تاج نگین از ظلم بیدردان دین دردا
که عمدا کشته شد آنکه از دم معجزا هنگام حل مشکلها در هر دمی صد مرده را میکرد احیا
کشته شد آن کز علو شأن او بودند دربانان او لب تشنه در دامان او خضر و مسیحا
کشته شد اولاد آدم را شرف فرزند خاتم را خلف رعنا نهال گلشن نجف البویا کشته شد
لفتار میان رو بتوده ابیبی شه اغنا آدم بخش خلعت سلطان اسری کشته شد از
گردش چرخ دغا و ز صرصر جور و جفا در راه دین احباب را شمع تمنا کشته شد آنکه بهر
فرزند و پدر با خلق میبردی بسر آخر ز خون شناسی ابنای دستان کشته شد گوشه
زجاعرش برین جای تعجب بیستابین کاد آدم جان بس دلکش کشته شد سرخیل اولو مرادان
سرو فرزند اختران داس دین سرو ران تاج احیا کشته شد جا شکر جو جفا از مقتل شاه
شهیدان میرود طوفان ز چشم مردمان تا اوج کیوان میرود از هند بشنو چون
روایت کرده حضرت آنحضرتا بنات از مکه بعد بشر هجرت میشود و با اصحاب در خیمه ام
معبد خالدیه فرود آمد و حضرتا از شیر خواهش فرمود ام معبد عرض کرد که گو

که گوسفندان ما را بچرا برده اند و بغیر از گوسفند لاغری که اصلا شیر ندارد از ضعف
قادر بحرکت نیست و دیگر گوسفندی در خیمه نیست حضرت فرمود مرا رخصت ده تا آن
گوسفند را بدوشم چون رخصت یافت حضرت دست مبارک خود را بر پستان آن
گوسفند گذاشت بمجرد رسیدن دست مبارک آنحضرت شیر از پستان آن گوسفند فرو
ریخت پس حضرت فرمود که اگر ظرفی داری حاضر کن ام معبد هر چند ظرف که در خیمه
داشت حاضر کرد با ظروف قبایل خود حضرت از شیر آن گوسفند پر کرد و هر که در آنجا بود
از اصحاب پیغمبر و غیر ایشان از آن شیر خوردند و سیر شدند روز بسیار گرم بود حضرت
با یاران در خیمه او قیلوله کردند بعد از بیدار شدن آبی طلبیدند و در زیر درخت خاری
که در قرب خیمه او بود مضمضه کرد و آب دهان خود را در زیر آن درخت ریخت چون از وضو
فارغ شد گفت از این درخت امر غریب عجیبی بظهور خواهد رسید پس حضرت برخاست
و دو رکعت نماز بجای آورد ام معبد گفت من با قبیله خود از این اعمال تعجب کردیم زیرا که
تا آن وقت هرگز وضو و نماز ندیده بودیم و چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت بلند
و بسیار تنومند گردیده و خارهای او فرو ریخته و شاخهای بسیار بهم رسانیده و ریشه‌های
بسیار در زمین دوانیده و برگهای سبز با طراوت آن ظاهر شده و بعد از آن میوه‌های
نیکو بهم رسانید که در بوی شبیه عنبر بود و در شهد مانند عسل و هر تشنه که از آن
میخورد سیراب میگردید و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر بیماری که از آن
میخورد شفا می‌یافت و هر محتاج و پریشان که میخورد غنی میشد و صاحب هر حاجتی
که میخورد حاجتش روا میشد و هر شتر و گوسفندی که از برگ او میخورد فربه میشد
و شیر پستان او بسیار شدی و آن روز که حضرت بخیمه ما فرود آمده بود برکت و خیر
بما رسید و آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید و آن درخت را شجره مبارکه میگفتند
و اهل بادیه از اطراف می‌آمدند و در سایه آن درخت فرود می‌آمدند و برگ آن را

از جهت برکت با خود میبردند و در بیابانها که آب و نان بدست نمی‌آمد بعوض آب و نان میخوردند
و ایشان را سیر و سیراب میگردانید و همیشه آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخواستیم دیدیم
میوه‌های آن درخت فرو ریخته و برگهای آن زرد شده بسیار محزون شدیم و از سبب این
حادثه متفکر بودیم که خبر وفات حضرت رسالت پناه صلعم بما رسید و بر ما ظاهر
شد که آن حادثه در حین رحلت حضرت بظهور رسیده بعد از آن آن درخت میوه داد اما میوه
در طعم و لذت کمتر از میوه سابق بود و خوردن از میوه اول بودند و طراوت برگهای
آن کمتر شد و سی سال بدین حالت گذشت تا آنکه صبحی برخواستیم دیدیم سراپای آن درخت
سیاه شده و میوه‌هایش ریخته شده و از طراوت و لطافت ساق و برگهای آن بر طرف شده
و بعد از چند روز معلوم شد که در آن حضرت امیر المؤمنین ع از دنیا رحلت فرموده
و بعد از آن دیگر میوه نداد و لیکن برگ و شاخ داشت و قبایل عرب می‌آمدند و از برای
استشفا و تبرک برگهای آنرا میبردند و شاخهای آن نیز تبرک میجستند و مدتی
هم بر آن حالت ماند پس روزی برخواستیم دیدیم که از تن آن درخت خون تازه میجوشد
و بر زمین جاری میشود و شاخهای آن خشکیده و از شاخهای و برگهای آن قطره
قطره خون بر زمین میریزد از این قضیه بسیار محزون و مضطرب شدیم و حوالیان و حیران
بودیم که آیا چه حادثه روی نموده چون شب در آمد صدای غلغله و نوحه و گریه و ناله و
زاری از زیر آن درخت برخواست و صدای نوحه کنندگان جنیان بلند شد و صداهای
خود را بیکدیگر متصل نموده و با الحان و نغمات و نوحه‌های مختلف نوحه سرا بودند قائلی از
ایشان میگریست و میگفت ایابن النبی و یابن الوصی و یا من بقیة سادتنا الاکر
مین ای جگر گوشه محمد مصطفی ع و ای نور دیده علی المرتضی و ای باقی مانده از آقایان و پیشو
ایان ما و دیگری میگفت یابن الشهید و یا شهیدا عمه خال المؤمنین جعفر الطیار عجبت
لمصقول اصابک حده علی الوجه منک و قد علاه غبار ای فرزند شهید و ای آنکه عم او

بهترین عمهات دوده خدا شهید شد عجب دارم از شمشیر بکر تیزی او بر روی عیار درتو
رسیده درحالتیکه غبار آلوده بود بس بسا بدصد ادکو بیر ایشان دیلکی نفهمیدیم که خبر
میکویند و خجر و غلغل ایشان تا صبح کشید بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سرور
شهیدان در کربلا بدیجه شهادت بود بس سراپای آن درخت خشک شده و ودهم تنک
ودیکی توی از او باقی نماند اقای وای آه آه یا حسین خدا حیات شیعیان را قطع غایله
اکر تاب شنیدن حکایات داشته باشد وقتهای شهادت بشنوند و محزون و مغموم بکریند
آه آه چکونه تصور اسیری فرزندان تو توان نمود و چکونه بخیال میتوانید کرد آن زخمهای
بدن پاره پاره آن حضرت آه آه دروادی کربلا بر احوال حسین شها نکو بینند اطفال حسین
هر زخم که بر جسم شریفش آمد چشمی شد و خون کریست بر حال حسین آه آه وامصیبتاه از
این هابلد جانسوز و ماتم غم اندوز وانی لیستجلی ذکاری عصابتر باطراف نعی الفا
ضربات قتلوا نجرین واندوه می آورد مرا یاد کردن طایفه که در اطراف زمین کربلا کشته
شدند ومن بینهم سبط النبی محمد ومهجة فوق الصعید مجدلا از جمله ایشان سبط
محمد بود که خون او بر روی خاک ریخته شد وقد لحقت منه خناجر صدره ودق
منه الراس فی الرمح حملوا استحقوا نهای سینه او را خورد کردند و سر او را بر نیزه کردند
وشهر بشهر کردانیدند وحل بنی الهادی النبی موزع بقاسمه قوم عضاؤ وبدلوا الناس
دار و اموال فرزندان رسول مختار را کافران تاراج کردند و در میان خود قسمت کردند
ونعالهم صرعا بکل تنوفه وفتوتهم فی السبی حیرا ونکل مردان اهل بیت هر یک در
کوشه زمین کربلا افتاده و زنان ایشان برهنه و اسیر و زاری میکنند ولنعم ما قال السید
الرضی رضی الله کربلا لا زلت کربلاء وبلاء ما لقی عندک آل المصطفی ای کربلا تو همیشه محل اندوه
وبلا الی جها که بر آل مصطفی از تو رسید کم علی ترابک لما صرعوا من دم سال ومن دمع
جری چه خونها که از تو بر خاک ریخته شده و چه اشکها که از روی خاک تو ریخته شد جاری کردید

ههوز

١٩٩

وضون لفلات قفر نزلوا بها علی الغر فری جه مهمانها که بر صحرای کربلا نو وارد شدند
ومهمان نوازی ندانستند ایشان لم یذوقوا الما حتی اجتمعوا عدا السیف علی وردی الوری
ناجسند آب تا هلاکی از دم شمشیر شربت آب نوشیدند بلکه فی الشمس شموس منهم لا اند ابنها
علوا وضیاء وحال اینکه ایشان آفتابی بودند که نور ایشان غالب بود بر نور آفتاب ونور
آفتاب منکسف میشود و در بلندی و روشنی آفتاب هیچ شباهتی با ایشان نداشت وقمر
کالمصابیح فمن قمر غاب ومن نجم هوی ایشان را روشنائی بود که چون شمعها روشن بود
ای کربلا بسا ماه تابان که در تو پنهان شد بلکه بسا ستارهای درخشان که در تو فرو
نمودند غیبی تهن اللیالی وعلل الجافی الحلم علیهم البلا تغیرد دار آن زینهای نورد
سرها وکرما و کهتر کو دا نهار اظلم وستم اهل جور و جفا یا رسول الله لو ترا بینهم و
وهو ما بین قتل وسبا ای پیغمبر خدا اکر ایشان را میدیدی که بعضی کشته شده بودند
وبعضی باسیری مبتلا کشته بودند من رمیض یمنع ممنع الظل ومن عاطش یسقی انابیب
القنا بعضی از حرارت کرما سوخته بودند و ایشان را از سایه درخت منع میکردند و بعضی
تشنه بودند ایشان از سایه درخت منع میکردند وایشان را از آب منع مینمودند
آخر از نوک نیزها سیراب کشتند چون روز جور الامان الاضاحی نسله ثم ساقوا اهله
سوق الاماء بر یزید کردنهای نسل حسین را همچنان که کوسفند قربانی را می
برید واهل او را کوچانیدند چنانچه بندها را همچنانکه کنیزان را میکوچانند قتلوه بعد علم
منهم انه خامس اصحاب الکسا کشتند حسین را با وجود اینکه میدانستند که او پنجم آل
عبا میباشد هیئت نبکی له فاطمة وابوها وعلی ذو العلا اما وجود اینکه میدانستند که او
شهید میکردد وبر او سیده زنان فاطمه زهرا و پیغمبر آخر الزمان و امیر مومنان میکریند
چکونه فاطمه نناله وانذل بر وی و بزاری که حسین او را که زینت عرش خدا مانند کوسفند

ذبح نمودند گوید خویشان فاطمه یاران حسین من چه شد درد دل مجروح داد ور ماه
حسین من چه شد آن مظهر صدق و صفا آن معدن جود و سخا سبط حبیب حضرت
یزدان حسین من چه شد فرزند خیر المرسلین نقد امیر المؤمنین جان جهان شهزاده
دوران حسین من چه شد ریحانه عز و شرف بی اهل و خویش بکف گوید خویشان
هر طرف یاران حسین من چه شد شهزاده روی زمین زین العبا دیار دین گوید
کران دو نقوده (؟) اعیان حسین من چه شد چشم چراغ المرجان (؟) نبیط تقدسیان
فخر زمان سردفتر شاهان حسین من چه شد نهر او یتان گوده مو زاری کنان در
جستجو گوید که آن سر حلقه نیکان حسین من چه شد آن یوسف مصری حسب آن
جو او خوان بی سبب مانده اسیر محنت زندان حسین من چه شد دور از دیار یار
خود حیران شده در کار خود لخت جگر از چشم تر ریزان حسین من چه شد از ملکو
دهر سوغا از ظلم شمر بیحیا و ز جور خصمان دغا نالان حسین من چه شد کشتند
با شمشیر کین سلطان دین را عاقبت تو ساختند از خون وی روی زمین را
عاقبت آنحضرت صادق ع مرویست که گوید کنندگان عالم که کسی زیاده از ایشان
نگریستند پنج تن بودند اول آدم ع که از مفارقت بهشت آنقدر گریست که از رخساره
مبارکش از بسیاری گریه جویهای اشک در هر دو رخسارش بهم رسیده دوم حضرت یعقوب ع
چندان گریست که چشمش سفید شد سیم یوسف ع که در زندان چندان گریست که ز
ندانیان از گریه او بفریاد آمدند و گفتند یا شب گریه کن و روز بیارام یا روز
گریه کن و شب بیارام کی شاید ما را در یکی از این دو وقت بگذاری آسایش نمائیم
آخر الامر جهه او غرفه (؟) ترتیب دادند که با نجا میرفت و میگریست چهارم حضرت فاطمه
که بعد از پدر چندان گریه کرد که اهل مدینه بوی پیغام نمودند که گریه‌ای دختر شد

المرسلین

المرسلین گریه تو ما را آزار میرساند بعد از آن بیت الاحزان در بقیع و تعیین بعد از آن عقاب شهدا
میرفت و میگریست بنظر رسیده که در بقیع میرفت و در پای درختی ناله میکرد چون
عمر لعین بر این حالت اطلاع یافت آن درخت را قطع نموده بعد از آن امیر المؤمنین ع خانه
انحضیر بجهه او ترتیب داد که آن سیده نسا در هر روز دست حسنین را گرفته بان خانه
وارد شده ناله و زاری می نمود تا از دنیا مفارقت فرمود پنجم حضرت امام زین العا
بدین ع که بعد از وقایع کربلا و مصایب آن حضرت چهل سال گریست و در این مدت
هیچ مرتبه طعام برای او نیاوردند مگر اینکه چندان بگریستی که آن طعام در آب چشمش
غرق شدی و روزی یکی از خدمتکاران بوی گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد
چندان میگریی میترسم که از بسیاری گریه هلاک شوی حضرت فرمود که هرگاه صحرای
کربلا و احوال آن غریبان بخاطرم می‌آید و تصور میکنم پدر و برادران و اعمام و خویشان
دوستان را در حضور من شهید کردند مثل گوسفند سر بریدند دیگر خود را از
ضبط نمی‌توانم نمود و اگر یعقوب را اندوهی که در دل است بگویم کسی را طاقت شنیدن آن
نباشد گوید ز درد و غم یار اصد پاره زین العابدین هست دائم بی علاج و چاره زین العا
بدین لحظه چون مردمک در منظر چشم نشین کی تو خو کردم نیک نظاره زین العابدین
در غریبی مانده آخر دور از یار وطن خسته بیمار و بیچاره زین العابدین از فروغ مهر روی
شاه دین مهجور ماند با قضای گردش سیاره زین العابدین خسته و بیمار بود اول
پس از قتل حسین شد ز غم بیخود یکباره زین العابدین از هواداران کسی با خویشتن
همره ندید گو چون در هر طرف نظاره زین العابدین با هزاران درد مینالید چون
بلبل مدام در هوای آن گل رخساره زین العابدین با گل اش چون خوش گل گردد ز سختی دهر
بستر بالین نخاره خاره زین العابدین از کف ساقی دوران بو مراد خصم بود جرعه نوش
جام غم همواره زین العابدین تنگدل گردیده از جور سپهر کجدار و از جفای دشمن

خو بخوان زین العابدین فکویند بیچ خلاصی زان مقام هولناک که در خواطر بودن بلا
زین العابدین کشتی آل نبی را دید در کرداب بیم با محبان اشک دیوان کفتا در
یتیم محنی غانا دکر از جملهٔ وقایع شریعه و حکایات اندوه و آتش بار رود اهل
بیت امام حسین است علیه رسول الله ع و کیفیت آن بروایت بدین نوع است
که بشر ابن جذلم که از رفقای ایشان بود کفت چون بنزدیک مدینه رسیدیم حضرت
سید الساجدین ع در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب
کردند و سرا پرده برای حضرت برپا کردند چون بنزخبر رسیدن به مدینه را با انحضرت کفت
کویا انحضرت بزبان حال بجه باین مقال مترنم بود بشرا نعلد بودی چو رفتم مدینه
کفتی وکو کو کیانم چه فرمایند بابای سکینه چه شام و چه عراق و چه مدینه
وعلیا جناب زینب خواتون کو باید و بسوار مدینه کرد به زبان حال همی فرمود ایا مدینه
فدای سوار و دیوارت فدای نام تو و کوچهای بازارت حسین بشهر حجاز آمده
با اطفال غمکینی نوحه ای مدینه استقبال ایا مدینه خبر ده بمادرم زهرا بکو که آمده
زینب ز دشت کرب بلا ببرده مادر ببابم چه رو لکاست حسین معز بخنجر بیداد سر جدا
حسین شده باتم او بسکه سینها بی تاب بجای اشک چکید خون ز دیده احباب
بس حضرت فرمود که ای بشر خدا رحمت کند پدر تو را مرد شاعری بود آیا تو بشعر بدر
بهره داری کفتم یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میکویم حضرت فرمود که پس داخل
مدینه شو و شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما
مطلع کردان و بزبان حال انحضرت باین مقال مترنم بود ایا بشیر تو شال غم الکوده
کن برو بسوی مدینه خدم رسول شو کن بکو بکی زن خوا فکند مردم شال
مرا و اهل حرم را کنند استقبال بکو مهاجر انصار را بشوند و شیون که کشته کشته
بکرب و بلا امام حسین بکو حسین بملک عراق سرور شد بکو ز ظلم یزید پلید بلای

بلوکه مادر

٢٠١

بلوکه مادر قاسم سرچه میکوید بکو ز مرار بسر روز زود میکوید بکو که زینب کلثوم را
دو نیم شد بکو سکینه ز ظلم ستم یتیم شد بکو ز خنجر بیداد سر جدا است حسین بکو بجاده
صحرای کربلاست حسین بکو که کافری اغاز بی عزی کرد بشام فاطمه را خواهش کنیز کرد
بکو که دید بدر خواد هر نظر کشتند بکو بعزت جهت شام بر کشتند بزبان حال زینب خواتون
باین کلمات جانسوز مترنم بود ای بشیر اکر در کوچه بنی هاشم فتح کشته زاد
خونین اکر پرسد که زینب در کجا بود بکو سرکشته در بازارها بود بکو اخرجان او دل پدید بند
بکو ز خیمه بیرون کشیدند اکر پرسد که طفلانش کجا بودند بکو در کربلا مادرشان کرد
چه پرسد سرکذشت حال زینب بکو بر کشته شد اقبال زینب بشر کفت من سوار کشتم بسوی
مدینه طیبه تا ختم تا داخل شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول ع رسیدم صدا بکریه و زاری
بلند کردم و کفتم یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار والجسم منه
بکربلاء مضرج والراس منه علی القناة یدار یعنی ای اهل یثرب چه مانده اید یا بمیان
نشسته اید بکدام اقامت مکنید که حسین کشته شد و باین سبب سیل اشک از دیدهای من
جاریست و بدن مبارک او در کربلا در میان خاک و خون افتاده است و سر مطهرش را بنیزه ها
کردند و بشهر بشهر کردانیدند پس فریاد کردم که علی ابن الحسین ع با عمها و خواهران و بقیه اهل
بیت رسالت بنزدیک دیار شما رسیده است و من پیک ایشانم بسوی شما چون آوازه در مدینه
بلند شد و جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار از خانها بیرون دویدند سرهای
برهنه و روهای خود را خراشیده و کیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری بلند و عالم
کردند و هرکز مدینه را با این حالت مشاهده نکرده بودم و هرکز مصیبتی از آن تلخ تر و ماتمی از آن
عظیم تر ندیده و نشنیده بودم پس همه نزد من حاضر شدند و کفتند ای ناعی اندوه ما را بسید
الشهدا تازه کردی و جراحتهای سینهای ما را ابنا الرجا انو و خود خواستی تو کیستی و از کجا
می آیی کفتم من بشر ابن جذلم و مولای من علی ابن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال

امام شهید غریب در موضع فلان فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند ناله
و مردان با سرهای برهنه گریه کنان الان باینجا دویدند و من چند انکه میتاختم با ایشان
نمیرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود چون به نزدیک خیمه آنحضرت
رسیدند فرود آمدم و راه نیافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام
زین العابدین ع بر کرسی نشسته و آب از دیده خونینش مانند باران جاریست و دستمالی
در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان
و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده فوج فوج می آیند و آنحضرت را تعزیت میفرمایند و
صدای ناله و شیون بر میرسد و سیلاب اشک از اهل زمین باسمان رسید و آب
دیده قدسیان روی زمین را گلگون گردانید و چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت
بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود که حمد میکنم خدای را
که یکتا و پروردگار عالمیان است و با همه خلایق رحیم و مهربانست و او مستحق حمد و جزا و
آفریننده ارض و سما از ادراک عقلها دور است و بر رازهای پنهان نزدیک است حمد
میکنم او را بر عظائم امور و مصایب دهور و محنتهای بدرد آورنده و ما ... جر
... ایها الناس خدا را است حمد که مبتلا گردانید ما را بر بدترین مصیبتها و رخنه
شد در دین و بزرگترین بضعها سید جوانان بهشت را کشتند و فرزندان و اهل بیت
او را اسیر کردند و سرش را بر نیزه کرده شهرها را گردانیدند و این مصیبتیست که مثل خود ندارد
پس کدام دل بعد از مشاهده این مصیبت خاموش شاد و کدام دیده بعد از استماع این
ماتم غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفتگانه برای
شهادت او گریستند و دریاها بجوش آمدند و زمینها بر خود بلرزیدند و درختان
آتش آه از نهاد بر آوردند و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا
و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید الشهدا صلعم اشک خونین ریختند ایها الناس

ببینید

ببینید که با ما چگونه ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند بعد از رسول که ...
با ایشان سفارش کرد کشتن و ذلیل کردن و بر انداختن نسل ما میکنی بجای آنکه در اکرام
و اعزاز و احترام و رعایت ما با ایشان وصیت میکرد هر آینه زیاده از این نمیتوانستند
کرد انا لله و انا الیه راجعون چه ماتمی است شان که از وجه واقع ... راحت بر
... بخدا امر خود را میطلبیم و از او ثواب امید داریم و او است انتقام کشنده
مظلومان و ثواب دهنده صابران پس صعصعه ابن صوحان برخواست و عذرخواهی
کرد من زمین گیر شده ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیده ام حضرت عذرش را
قبول نمودند ... ترحم فرمود پس گویی زبان حال آنحضرت باین مقال مترنم بود
آه آه از نور چشم شافع محشر هزار حیف از یادگار ساقی کوثر هزار حیف زان
روی نازنین منور هزار حیف زان موی عنبرین معطر هزار حیف زان پارهای
دل که حکم گوشه رسول میریخت هر دم از مژه ... هزار حیف آیینه ضمیر خلایق ...
گشت از غبار عنصر مکدر هزار حیف دیگر بوقت عصر ره دین از این سرا ناکرده را
بعیش تیغ هزار حیف از زخمهای تیغ دوستان بر نقش فتاد ... بدین بیم هزار
افتاد وضع مسجد و محراب از نظام بی آن امام سید سرور هزار حیف از فیض ...
پابوس آنجناب محروم مانده پابند ... هزار حیف آن سر که بالش ... جبریل بود
آخر بفرق نیزه شد افسر هزار حیف آن تن که بود بال ملک تکیه گاه او ... خون ...
مکرر هزار حیف باقی فدای ... نکرد جان بخشش نشد مساعد و یاور هزار
حیف دارد کمال لطف هم از دوستان او یارب بلطف خویش ... او ... پس
مدینه تشریف آوردند نظر ایشان بر مرقد منور ضریح رسالتپناه صلعم افتاد فریاد
بر کشیدند که یا جدا یا محمدا حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم ترا
اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخواست و صدای ناله و گریه از در و

وه بواد بلند شد   در آن وقت گویا زینب خاتون عند به چنین بزبان حال میفرمود
ای مدینه ای مدینه ما حسین در بلا رفته بودیم از تو حال الآیت در همراه
ما ای مدینه ای مدینه داخل شهرت ملکی بی نغیبان وطن والی حسین و سرجلا
ای مدینه ای مدینه بی حسین تلخ تلخ   بنده گی بر دختران بیکس خیر النسا ای مدینه
نیست بر ما اهل بیت   داخل شهر تو گشتن بی علی اکبر روا ای مدینه ای مدینه
جامه نیلی بپوش   در عزای قاسم لب تشنه کلگون قبا   ام کلثوم شروع بگریستن
کرد و این ابیات را میخواند مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات والاحزان جئنا ای
مدینه ما ما را قبول مکن و ملک ما اگر داخل تو شویم که ما با حسرت و حزن و اندوه آمده
ایم خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال ولا بنینا بیرون رفتیم از تو با انبوه
وجمعیت و برگشته ایم در حال بیکسی نه مردان همراه ما هستند نه پسران وصولا نا الحسین
لنا انیس رجعنا والحسین بهر رهینا در وقت رفتن آقای ما حسین بود و حالا که
بر گشته ایم حسین در دشت کربلا گذاشته ایم الا فاخبر و اجد رسول الله عنا بانا قد فجعنا
فی اخینا خبر کن رسول الله را که ما مصیبت برادر خود کشیده ایم وان رجالنا بالطف
صرعی بلا راس وقد ذبحوا البنینا وخبر کن رسول الله را که مردان ما در زمین کربلا بی سر
افتاده اند و طفلان ما ذبح شده اند واخبر جدنا انا اسرنا وبعد الاسر یا جدا سبینا
وخبر کن جد ما را که اسیر شده ایم و بعد از اسیری ما را وقار بر باد کرده اند
یا رسول الله اصبحوا عرایا بالطفوف سبینا ای رسول خدا اهل بیت تو در صحرای
کربلا برهنه کردند و ایشان را عریان شهر بشهر و دیار بدیار گردانیده اند وقد
ذبحوا الحسین ولم یرعوا جنابا یا رسول الله فینا بدرستیکه کشتند حسین ترا
یا رسول الله فینا بدرستیکه کشتند حسین ترا یا رسول الله کوفیان مراعات ترا
منظور نداشتند فلو نظرت عیونک للاسارا علی اقتاب الجمال سبینا ای رسول

الله چگونه

رسول الله چگونه بود دیده های تو میدید اسیران اهل بیت را اگر بر شتران سوار
بودند رسول الله بعد الصون صارت عیون الناس ناظرة الینا ای پیغمبر خدا ما
بودیم که پنهان در پرده عصمت بودیم بعد از آنکه تو رسیده ایم مردم بر ما نظر میکنند افاطم لو نظرت
الی السبایا بناتک فی البلاد مشتتینا ای فاطمه چگونه بود حال تو اگر میدیدی دختران
خود را که اسیر شده اند و در شهرها متفرق اند افاطم لو نظرت الی الحیاری ولو ابصرت
زین العابدینا ای فاطمه چگونه میبود حال تو اگر میدیدی دختران جمع را در حال بیکسی
حیران و سرگردان بودند و داد رسی از برای ایشان نبود و چگونه بود حال تو اگر میدید
بدیدی زین العابدین بیمار را در غل و زنجیر افاطم لو رأیتنا فی سهاری ومن سهر اللیالی
قد عمینا ای فاطمه چگونه بود حال تو اگر میدیدی که تنها همیشه از غم و غصه خواب [illegible]
و هیکلی از کثرت بیخوابی کور شده ایم افاطم ما لقینا من عداک ولا قیراطا مما قد لقینا ای
فاطمه اگر ما از دشمنان خود دیده ایم تو قیراطی از دشمنان خود ندیدی فلو دامت حیاتک
لم تزل الی یوم القیمة تندبینا اگر حیات تو همیشه باقی میبود تا روز قیامت همیشه بر ما
گریه میکردی وعرج بالبقیع وقف وناد ابن حبیب رب العالمینا بالاد یقیع
و در آنجا بایست و ندا کن که ای فرزند حبیب پروردگار عالمیان در کجائی وقولی یا عم
الحسن الزکی عیال اخیک اضحوا ضایعینا و بگو ای حسن مجتبی ای فرزند رسول خدا
اهل بیت برادر تو ابو طرف کردند ایا عماه ان اخاک اضحی بعیدا عنک بالرمضاء
رهینا بلا راس ینوح علیه جهرا طیور والوحوش الموحشینا ای عم بدرستیکه برادر
حسین از تو دور افتاده و کشته شده بی سر در زمین کربلا و طیور و وحوش
بآواز بلند بر بیکسی او نوحه میکنند ولو عاینت یا مولای ساقوا حریما لا یجد لهم
معینا علی متن النیاق بلا وطاء وشاهدت العیال مکشفینا ای فرزند رسول
خدا چگونه می بود حال تو اگر بچشم خود میدیدی اهل بیت

برادر تو والی معین وبی جاو وهمکی برهنه وعریان سوار بودند بر شتران برهنه سوار و
ما بیم کوبیر کسته کان بوید ر ونحن الصابرات علی البلایا ونحن المخلصون وما نیم صبر کننده
بر بلا وما نیم بنده کان خالص وبرکزیده کان خدا الاحد انا افتلوا حسینا ولم یرعوا جناب
للنوفینا ای جد بزرکوار اکاه باش که حسین را کشتند ومراعات برورد کار ما را در حق ما
نکردند لقد هتکوا النساء وحملوها علی الاقتاب فهرا اجمعینا بدرستیکه برهنه کردند
زنان علویان را بجبر وستم بر شتران بار کردند وبا بعد بار کرد انیدند وزینب اخرجوها
وزینب را از سرا پرده ها وخیمه بیرون کردند وفاطمه پریشان وحیران میناليد وميزاريد
سکینه تشتکی من وجد العالمینا وسکینه از روی مفارقت از پدر شکایت میکرد و
فریاد میکشید ای خدا بفریادم برس وزین العابدین بقید فکت وداموقتله اهل
الحوینا وزین العابدین را غل وزنجیر بسته واهل خیانت در صدد قتل او بودند بعد
هم علی الدنیا تراب وکاس الموت فیها قد سقینا بس از حسین وبرادران وفرزندان
او که شهید شدند وبعد از آن مصائبی که رسیده خاک بر سر دنیا که جام مرگ را نو
شانید فهذه قصة الایام اسمعوا ابکوا علینا بس این قصه وشرح حال منست ای
شنونده کان بر ما کریه ونوحه وزاری نمائید وکویا زینب خاتون روبجانب
کوار کرده بزبان حال چنین میکفت فدای نام تو فریاد یا رسول الله زکوفیان لعین
داد یا رسول الله چو از حال حکر کوشه ات نمی پرسی از آن مها فی بی تو شربت غم نیری ند
ما ستمزده کان عزیز غریب توایم ندر دختران جفاکیش بی نصیب توایم زکوبلای جکر کوشه
تو مبتلائیم زبیش شاه ام بیشتر توئی بیم ندر حا اسیر بیابان کربلا بودیم ندر حا غام کوفه ادا
اشقیا بودیم اکر خجلت روی تو کور اصلاه ام بپای بوس تو از ره دور امده ام چو ابحال
حسین خبر نمیکیری چراسکینه خود را بر نمیکیری یا رسول الله سری کوان اکر از سیه
موی کم میشد دل شریف تورا موجب الم میشد سری که شاید کوفی بکی فنا دل تو فکار

کشتی ازلک

فلک کشتی ازلک خواطر مبارک تو بخنجر ستم از بیکی جدا کردند محبی بود که بر نیزه جفا
کردند تنی که بر تن بنظری عود جان تو بود بزیر سم ستوران فو روان تو بود تنی که زینت
از آن بکوستان تو بود فلک کرداشت بر افکنده بوستان تو را نشان داوش بیداد کوفیان
کردید خاک معرکه کربلا طپان کردید پس رو بقبر مادر کرده بزبان حال میکفت
از جور وظلم کوفیان ای فاطمه ای فاطمه کشتیم در دانه ای فاطمه ای فاطمه کردند بیداد
کوفیان آخر بدشت کربلا با اصغر شیرین زبان ای فاطمه ای فاطمه ما ند حسین کربلا
با دیده های بی بکا کشتیم اسیر دشمنان ای فاطمه ای فاطمه مار ابدشت کربلا با حضرت
زین العبا بستند بر پالشیمان ای فاطمه ای فاطمه رفتیم ما از کربلا تا شهر شام
غم فزا با ناله وافغان واه ای فاطمه ای فاطمه با ناله وافغان اه ای فاطمه ای فاطمه
آورده ایم از کربلا پیراهنی همراه خود با سیل اشک ارغوان ای فاطمه فاطمه پس فاطمه صغرا
را غل بجرم کشته وچون نظرش بر اهل بیت افتاد وایشان را با لباس عزا مشاهده نمود کویا
کویا بزبان حال میکفت شوم فدای عمر فراق زده بیر بین بحال کذار دل اشتیاق زده کجاست
بابرو نیم بکو امام حسین کجاست شمع شبستان سید الثقلین بکو کجاست بی ای خدا کر
بیدا نیست بهر طرف که نظر میکنم هویدا نیست پس کویا جناب زینب خاتون او را در کنار
کرفت وتسلی میداد وبعضی از شکایت روزکار جفا کار می نمود پس ام سلمه پیش امده تسلی
اهل بیت نموده ایشان را بخانه برد مشهور ودر بعضی از مواضع مسطور است که جناب سید
الساجدین ع را غلامی بود ظهیر نام وفرزندی داشت که با علی اکبر در سن موافق ودر شکل
کذاری چون خادم مشفق چون چند سال از زمان بعد از ورود اهل بیت بمدینه اخوی ام
کذشت ظهیر را قصد عروسی نمودن فرزند در دل افتاد وقصد احضار اهل بیت بمجلس عروسی
نمود بزن خود خطاب کرد که بعد از من اهل بیت حاضر شوا وایشان را احضار مجلس
عاوس بنی بعد حضرت امام زین العابدین ع بیرون شاید اینکه آن بهر عالم وعلما
و سرور انجمن را بمجلس خود حاضر نمایم نزد ظهیر عرض نمود که ای ظهیر مرا آزروی آن

بود که فرزند خود را با علی اکبر عروسی نموده و مجمع عیش فرزند ما در خدمت آن بزرگوار
کو در جناب امام حسین صیغه نکاح ایشان را جاری نماید ای مردای مرد آن نوصد
این بودم حسین انکو فرا آید شاد اینجا علی اکبر شود داماد اینجا حنا نمادی اکبر بر
مبندیم سرور عیش کوئیم و بخندیم غایم طفل خود را در عروسیش بچما جمله از بهر عرو
سیش جهان احضار سازم زینب فرمود برای عیش این [illegible] مجلا ظهری زنوادرها
خدمت نشان اهل بیت نموده چون آن نوید داخل حریم آل محمد کردید زینب خاتون بزبان حال
با این مقال مترنم بود حسین در کربلا مانده عزیزان حسین [illegible] مانده عزیزان
حسین با درد و غم داغ اهل و اولاد ز شهر خود جدا مانده عزیزان ز تاب تشنگی با قوت ما متنی
بونک کهربا مانده عزیزان ز سوز این مصیبت دل چو خون [illegible] داغم [illegible] مانده عزیزان چه
داغ است این که از جور مخالف بجان مصطفی باشد عزیزان پس زینب ظهری زبان عرض کشود
کهای شمع شبستان عزا وای میوه دل بتول عذرا مرا فرزندیست که بساط عیش او مهیا
و حجله عروسی او برپا نموده ام و ملتمس انیست خود را اینکه دیده اکر روشن و منور نمودم خود
کلبه این کمینه را کلشن فرمایی مرا [illegible] کس [illegible] بود با اکبر تو همزاد بساطی
چیده ام از بهر [illegible] که هم عیش و کاهی در سرودم قضا چین کیران تو جانم بیا در
عیش بود نوجوانم تو و کلثوم خاتونم سکینه سرافرازم کید اندر صدینه زینب چون
اسم عروسی را شنید مانند نور نظر موجود بحید بزبان حال بدین مقال مترنم بود برو
خواهر نبینی مرا [illegible] مبارک باشد این عیش و سرور بت بساط عیش را چشم تر نبند
عروسی در عزای من نشیند بود [illegible] حسین از حال خود تو عروسی [illegible]
خواهر مرا تکلیف کی در شور شینی که باشد نام عباس حسینی که زینب [illegible]
بوابد که کشته از شمشیر و خنجر بود [illegible] مهر و وفایم که دستان از حنا رنگین غایم
پس کی بر دکلو آورده سر بدیوار خانه گذارده و شروع فرمود با آه و زاری و ناله و بیقراری
کاهی طپانچه بر جبین و کاهی از سیلاب خونین اشک و جنات رنگین [illegible] و کویا سکینه

خوانین

٢٠٥

خوانین در حین ظهری کرده چنین بزبان حال مترنم بود کسی کو مرثیه با [illegible] باشد
عزادای که مو بریده باشد بدست خود حنا کی میکذارد حنا بندان او خونین [illegible]
هنوز از خون [illegible] زلف اکبر ملکن تکلیف عیشم جان مادر و چون ظهری این
کلام شنید معجر از سر کشیده بزبان حال میکفت دریغا [illegible] بودم ر
دریغا بزم مرکش چیده بودم دریغا [illegible] امروز [illegible] دریغ این آرزو در کور
بود پس آن ضعیفه با سینه چاک و دیده های نمناک حسین حسین کویان وارد خانه خود
کردید اما چون ظهری بخدمت شمس المتهجدین حضرت امام زین العابدین عرض کرد
مطلب خود را آن حضرت شروع در ناله و بیقراری و آه و زاری نموده بزبان حال مترنم
کهای ظهری کجا دولت که بعد از حسین قدم بمجلس شادی کذارم حسین را [illegible] چشم
بریدم خودم دیدم که در خاکش کشیدند حسین را من خودم دیدار کردم [illegible] را
زمرکش چاک کردم اکر خواهی که در [illegible] شادت [illegible] غایم عروسی را عزا کن تا بیایم ظهری عرض نمود
که بجان منت دارم [illegible] عروسی را مبدل بعزا ساخته منبری سیاه پوشیده [illegible]
جمعی از مرثیه خوانان را احضار کرده شروع بشیون و شین حسین حسین کویان اشک خونین
از عینین جاری نموده و در آن حال جناب زینب خاتون با زنان بنی هاشم بمجلس در آمدند
در اثنای خواندن ظهری کوید که دیدم حضرت سید سجاد [illegible] مجلس بیرون تشریف
بر [illegible] دیدم که با سینه غمناک و دیدهای نمناک و با کوشه ردای مبارک کرد و
خاک [illegible] تعزیه داران [illegible] خود را بپای آن امام افکندم عرض نمودم
و مادرم بفدای تو باد این چه عمل است مرا [illegible] و روشنی دیده [illegible] نموده چرا این
خدمت را بغلام خانه زاده خود رجوع نفرمودی آنحضرت فرمود ای ظهری در مجلسی که
جناب پیغمبر [illegible] و علی ابن ابی طالب سقای آن حضرت فرموده باشد و فاطمه با
حوریان با دیدهای کریان عزاداری نمایند و حسن مجتبی [illegible] از جبین تعزیه [illegible]
پاک فرمایند سزاوار اینکه علی ابن الحسین با شیون و شین کفش داری تعزیه داران

نماید اگر مجلس تعزیه دلهای این و عزلت عزاداری اینچنین میباشد کجا رواست
که شیعیان ساکت از آه و فغان باشند بلکه سزاوار آنکه بر سر و سینه زنان و نوحه کنان و
موی پریشان با این کلمات نوحه خوان گردند از چشم چشم آب ده خاک دیار کربلا تا نخل
امید دهد بار از بهار کربلا از دیده خون مژگان تو غافل مشو شام سحر تا نیک گردی بهره
ور از کشت زار کربلا یادآوری دلها پر زغان از ذکر لب تشنگان در جویان سنگین
دلان در دل دیر دار کربلا از تیر جور و ستم نخل بقا گشته قلم طوبی قدان بین هر طرف [illegible]
کربلا تشنه لب گوشی در جهان چشمی ندیده مثل آن ظلمی که دیده کرده اند کوفیان بر شهدای
کربلا روی هوا پر خاک شد آفاق وحشتناک شد این شور افلاک شد از باد و غبار کربلا
شد روسیه نکار از بس سیر در چشم فرزندان شر کو دید با هم شب لیل و نهار کربلا
بر خواست شادی از میان لب بر نخست شد جهان ماتم سرا شد آسمان انگار دار کربلا از
جلوه کاهش تا ابد کلهای حزن میدهد دشتی که از ابر چکید در کوهسار کربلا در چشم
اهل دل بود پیکان زهر آلوده سردی که زاید بر دلش از جویبار کربلا ای دیده در دامن تا
جمع آر چون دریا درهای اشک خونین را به نثار کربلا روزی که زهر او حصر گی روز محشر
محشر شود از خون چشم مردمان دامان محشر تر شود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
انا لله وانا الیه راجعون رجوع نمودیم بتقریر از حدیث قدسی ادعونی بالخوف
والرجاء اجعل لکم من کل غم فرجا و مخرجا ای فرزند آدم بخوان مرا بخوف و امید و دوری تا
اینکه بگردانم از برای شما از هر غمی فرج و گشایش ادعونی بالاسماء استجب لکم ببلوغ الطلب
الاشیاء بخوانید مرا باسماء بزرگ تا مستجاب نمایم از برای شما برسیدن حاجات بزرگ
ادعونی فی دار الخراب والفناء استجب لکم فی دار الثواب والبقاء بخوانید مرا در خانه
خراب فانی دنیا تا مستجاب گردانم از برای شما در خانه ثواب و خانه باقی خواندن
در این دنیا نه بتحصیل جاه و مال و نه با جماع زر و مال است بلکه بیاد کردن خدای رحیم
مهربان بوجل قلب ترسان و هراسان حاصل میگردد و خوف قلب جز بتکار مرگ و

تفکر

و تفکر در احوال رفتگان و بخواطر آوردن سر منزل گور و اندیشه در احوال گذشتگان
بیشتر در خاطر حاصل میگردد پس دل ربه کان که بر بنده گان دنیا دل نهاده و در سایه
دیوار شکسته بخاطر جمع و افتاده اند عبید اسند که زمان عمر بسی بند و کسل و بی وفا و
با این گران فلکی بغایت سبک خیز و بی ثبات سقف گون نا رنگ هستی که رفتنی
رفتنی است و بر وفق صفت تا جلوه ظهور نموده فنا پذیر و قصر قوت جوانیش از شعله
خس بی اعتبار تر است و امتداد زمانش از مد شهاب نا پایدار تر امید عیشش در
دل سیرا آسا نشتر بر جسته است و رشته الفتش با کس چون تار عنکبوت گسسته
است ایام جوانیش چون شبهای بهار کم زنده گانی است و موسم پیریش بر وعده
تر از آفتاب زمستانی گل صباحتش از گل صباح بی ثمر تر و آب عطر وشش از قطره شبنمی
در نگر زمان تو خطش چون زند خطاب بیوفا و نزود گل و دوران سعید موش تنگی
ما شد صبح کاذب بی اصل و باطل مدت شبابش چون شهرت عمر همه بی شعوری
و نادانی و عهد پیری چون ایام نقاهت جمله ضعف و ناتوانی سمند شد رفت
دست بنیان با بر اجل هیچ درنگ و قرار و طایر تیر بی بلد و بال و در شب پیوسته در
پرواز و لهذا جناب اقدس سبحانی و آفریننده مرغ و فرزنده گانی چند جا در آیات با
برکات قرآنی حیات لجی نبات دنیای فانی را بسبزه تمثیل و تشبیه نموده که چند روزی
طراوت و خوبی دارد و بعد از آن رو بخشکی و زردی میگذارد و از آن جمله در سوره مبا
رکه کهف فرموده است واضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فا
ختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح خلاصه مضمون این کلام هدایت
نظام بنا بر یک احتمال اینکه زنده گانی دنیا مانند گیاهی است که بآب باران نشو و نما
شد و از غایت تازه گی و قوت در دم با قدر باشد و بعد از آن خشک و در هم کشیده
گردد چنانکه بادها آنرا متفرق و پراکنده سازند چون دانه دل از زرع هستی که بر بستر
است کاخ و بر نا خوش نه در هم شکسته است چون دل کر بستر اینک بر و قوم مرده دل دیگر

بو بنده کانی دنیا چه بشارت و سرور داده میان و چشم چراغ عالمیان اعنی حضرت
نبوی صلعم در وصایای خطاب ای هدایت نما بابی ذر ابو ذر غفاری رضه روایت کرده
کرد اینده و بوساطت او فراید فواید انهار ابکوش هوش عامه خلایق کشانیده است
فرموده که یا اباذر اذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء واذا امسیت فلا تحدث
نفسك بالصباح وخذ من صحتك قبل سقمك ومن حیاتك قبل موتك فانك لا
تدری ما اسمك غدا یعنی چون صباح کردی با خود گفتگوی شب مکن و چون شب
کردی با خود اندیشه صباح منما یعنی اینقدر اعتماد بر زنده کانی نداشته باش که تا شب خود را
زنده انگاری یا فردا را بینی در عمر خود شماری و فراگیر از هر عبادتی از تندرستی خود
پیش از انکه بکوفتی مبتلا کردی و میسر نشود و از ایام زنده کانی خود پیش از انکه بری
و فرصت از دست رود چه بدرستی که تو نمیدانی که فردا نام تو چه بود از جمله زنده کانی
شمرده خواهی شد یا از جمله مردکان و در مجموعه ورام مذکور است که اسامه بن زید
کنیزی بصد دینار بوعده یکماه خریده بود این خبر بخدمت حضرت خواجه عالم معروض
کشته فرمود که الا تعجبون من المشتری الی شهر ان اسامة لطویل الامل یعنی ایا تعجب
نمیکنید از اسامه که چیزی بوعده یکماه میخرد و بدرستیکه اسامه هر اینه دراز امل است
که یکماه میخرد بدرستیکه اسامه هر اینه دراز امل است که یکماه بزندکی خود اعتماد دارد
والذی نفسی بیده ما طرفت عینای الا ظننت ان شفرای لا یلتقیان حتی یقبض الله روحی
ولا رفعت طرفی وظننت انی واضعه حتی یقبض ولا لقمت لقمة الا ظننت انی لا اسیغها
حتی اغص بها من الموت یعنی قسم بانکسیکه جان من بید قدرت اوست که چشم بر هم
بر هم نزدم مکر اینکه ظن من این بود که پلکهای چشم بهم نرسیده خدای تعالی قبض روح
من خواهد کرد و چشم نکشودم که ظن من این بود که مرك چندان امان خواهد داد
که باز و یکی چشم بر هم نهم ولقمه نکرفتم مکر اینکه مظنون من این بود که مرك انرا در کلوی
من خواهد کرفت و از امیر المومنین ع مرویست المدة وان طالت قصیرة یعنی مدة

زندکانی

زندکانی دنیا هر چند دراز باشد کوتاه است و نوح نبی بروایت شیخ صدوق در اکمال
الدین دو هزار و پانصد سال زنده کانی نمود چون قابض ارواح بجهة نقل روح مطهرش از عالم
بالا نزول کرده انحضرت در افتاب بود ملك الموت سلام کرد بعد از جواب سلام
از سبب ورود نموده جواب عرض کردم که بجهة قبض روح شما فرمود مهلت ده که از
افتاب بسایه روم پس انحضرت نقل بسایه فرمودند و میگفت یا ملك الموت کانما
مرتبی من الدنیا مثل تحولی من الشمس الی الظل ای ملك الموت گویا گذشتن است مرا
من از دنیا مثل همین قدر وقت که از افتاب بسایه امده ام و مشهور است که جبرئیل
انرا سؤال کرد که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا ای دراز ترین پیغمبران
بحسب عمر چکونه یافتی دنیا را فرمودند که دار لها بابان دخلت من احدهما وخرجت
من الاخر مثل خانه که دو در داشته باشد که از یکی داخل شدم و از دیگری بیرون رفتم
و از امیر المومنین ع مرویست که ما بین احدکم وبین الجنة والنار الا الموت ان ینزل
به وان غایة تنقصها اللحظة وتهدمها الساعة لجدیرة بقصر المدة یعنی نیست میان
هیچیك از شما و میان بهشت یا دوزخ حاجزی و پرده و حالت منتظره مکر مردن همین که
خانه بالکی برسد نازل و از در بعد از فنا بشهرستان عالم بقا داخل کردید بهشت یا
دوزخ و انکه دوری باید شمرد چه لحظه لحظه بعد از آن کم میشود و دم بدم نزدیکتر میکردد
یعنی یکدم بعد دیده بر هم زدنی و نفس کشیدنی نزدیکتر شود مدتی آن عن قریب انجام میکردد و
نهایت می پذیرد   زین جهان تا آن جهان بسیار نیست   در میانه جز نفس دیوار نیست
دلا از بن عمر مختصر چه کیر   کر چنین عمر کس نیابد دیر   خیر عمر زمانه بر کنده چون همه ابلهان
توخنده هر شبی کان زمانه بر تو شمرد   روزکانند زنده کانی تو ببرد   جمله دل سوی مرك رهد
اهنك دم زدن کام روز و شب فرسنك   چون بمنزل رسید مرد از راه   انکه از راه رفتن
نشد آگاه   چون ره زنده کانیست طی کشت   دیکر از بس نیاید انجه کذشت   عمر بکذشت ری

قرنوی

دهد بیرو که بقا در قفا بود بنگر ای که بستی بعمر دل ز هوس بیت ابن عمر عزیز
چند نفس بی نفس عمر را چه بنیاد است   نفس که کانی تمام بر باد است   از وجود
بد بود که نفس تو دیو بیهوش است   غافل مشو که تیر قضا بی تو کش است   بو مرغ
بلاغت فلک اندر شفق ملال   یعنی بمند عمر تو تعلق بدان کش است   از بهر قطع
نخل حیات تو روز و شب   چون اره دو سر نفس اندر کشاکش است   ما هر چون مت
خاکیم و نفس چون شد باد میرود این باد تا بکدوم نکذارد ما   طابو وحشی بود
هر لحظه از زندگی بو بنمایش ز بهر سودن مزکان ما و عن علی ع اذا عاش امرء
ستین عاما فنصف العمر یمحقه اللیالی و نصف النصف یذهب لیس یدری لغفلته
یمینا من شمالی و ثلث النصف آمال و حرص و شغل بالمکاسب والعیال   عن
رسول الله ص اکثر اعمار امتی ما بین ستین الی السبعین قل من تجاوزها ای
ای عزیز بر فرض که عمر به نشست و هفتاد رسد عمر را چه قدر خواهد بود که این همه
خواطر بآن مطمئن داری و فنای صدق انتمای آدم زدای کل نفس ذائقة الموت
خوف و صوت شماری خصوصا وقتی که بیست و سی از آن ایام کودکی و جوانی و خلاصه
اوقات زنده کانیست دفتر و وداع نموده باشد و امید باز کشت یکی و دو آن اصلا
نبوده باشد و پر ظاهر است که اقلابیست سال آخر آن نیز سراسر ضعف و ناتوانی
نزد ارباب عزیز زنده بعد از زنده کانیست چه آدمی را چون عمر به پنجاه رسید روز
بروز قوای و حواسش ضعیف و زبون و احوال مزاج درهم و دیگرگون میشود و از اهل
قوت شامعه کوش کر و عزلتگزین و شاهد نور باصره مستور و پرده نشین میگردد
غرکوفتن عصا کاری از دست نمی آید و جز در طی کوشه نشینی یاری نمی آید معذلک
از ضعف هضم غذا نمیتواند نمود و دندان از سستی که لقمه نمیتواند کشود تن از توانائی
جهت ضرورت حرکت با خود بر دوش عصا می افکند و سر از پریشانی برای که لائی

دماغ بیش تربار

دماغ بیش تر باز و کوکنار هر دم دهان وا میکند باه نا کدخدا محو اید و بعضی مبادرت
مطلقه میان در طبع کودک مزاج اندوختن آب بیت بالتمام اندار بعضی مبرد اند   پس
از نتیجه بنا شکل شد و مستی بغرکندی تو بر پای مستی چه شصت آمد نشستن آمد
بدبدار چه هفتاد آمد افتاد آلت از کار چه بیست یکی در میان بماند که ناگاه که
کذشته و با بال مشاغل بیحاصل دنیا گذشته است   تا مشیمه برنی بهم از هم گسسته
کو ببین که باد عمر تو تا بنظاره ایست   بر لوح لی بقای خود تو نظر کنی بو کشتی نگاه
تو عمر دوباره ایست   این کشتی بی بقای هفتاد ساله است و الا هر روز و هر ساعت
و هر نفس ممکن است که عارت کو مرضی با تیغ جان ستان مرگ تو برسد تا ندو برای
جسم را از متاع جان برداز نیمه ان بو سیده عمر را آن استحکام نیست که بلک تو بعضی
دلها بآن توان بست و دو بو آبی کسته حیات را آن اعتباری نی که بلحظه در سایه آن
آسوده توان نشست   آن کیست که دل بنهاد و فارغ بنشست پنداشت که مهلتی و تا
خیری هست هست   تو هیچ مزل که خیمه می باید کند کو باد منو که بار می باید بست
زنده کانی انقد عزیز و کران بها وا تیقد سریع و کم بقاست پس غایت نادانی و
بلاهت و نهایت بی تو والی و سفاهت است که چنین چیز عزیز را که در فی آن
چو کان کوی چندین فوز و فیروزی و هر ساعت سرمایه تحصیل صد کونه سعادت
است عذر ننده استر خوف تا طایلی چند نماید که نباید و نشاید و بکار دنیا و عقبی
هیچ کدام نیاید بلکه سر چشمه تو صفات و جفائی از آن منطمس و لی آب و صفا نه دنیا
و عقبی بان منهدم و خراب کی در که سیلاب شراب را بنای عمر بستر پاره از انواع
رونق تا شبی است نه بنکو تر از پای در انداز تو و گاه باز از جمادان که مرکی بصورت
زنده کی و در دوجهان موجب خواری و شرمنده کی است کو فقار بوده صبح و شامی
بآن قدر و شرف را این نکبت ضایع و تلف میکرده و کاه از بوده قانون شریعت خارج

آهنگ کشتی عمر چون پا به جنگ پایمال آمد و وقت نغمات شهوت فرو غفلت
اندوه زکند و ساعتی از این شنونده کان فرمان بمقام مخالفت و عصیان در آمده
بوده گوش را مانند دف بطپانچه ضرب و نطق مغنیان از شانکی حلقه بندگی بنعل
بندگی بنعل آواز مطربان رود از خوش زندگی صد دل برآورد و بر غولر ناله خوانند
کان دستان ظلم زلف پرشکن انفاس گرامی بود و خورشید طلعتان ایام شرنفیدا
بنظر بازی ساده رویان نامزد فرصت و تماشای نقش لولیان کوی القا جسم از بهر
جبینان شبهای بلند بالا پوشند از سیاه مستی خواب غفلت با خامه دو زبان دوکانر
صبح رقم سعادت بر صفحه بیاض سفیده دم ببستگی داند و بجهه دریافتن هوا و بر
شفق از کنج پنهان گلگون شامگاه بر سر فیض طاعتی نشاند بشوی امثال این امور
سهل کرشیمه از بجهل است یا بمحض کاهل صلوات مفروض را فوت یا از وقت نمان
تاخیر کنند و برای سفرهای دنیای خراب حال پاپاس منصبهای شوم سرا بهر بال و
امثال این امورها گذاردن حج واجبی را از این سال با ینسال افکند و بر هیچ دستوند
بعوض خود امر فرمان این امور کوده اند و سال و ماه عمر عزیز را بغفلت و بطا
گذرانند و اصلا دیده تامل بحال و حال خود نگشایند و بهیچ وجه یاد مرگ نیاورند
تغیر آن سفر پر خطر ننمایند تا وقتی خبردار شوند که مرضی مهلکی گلو گیرنت و
کار از معالجه و مداوای حکیم فلان و حکیم دو گذشت یاران مهربان دانند یری ان
دست ننماید و کثرت تصدق و دعا دفع آن واقعه عظیم ننماید متقاضی اجل از ساعتی
بساعتی راضی نتوان ساخت و تسلیم ودیعت حیات را که وقتی یکی نتوان انداخت
ساعتی عبادات از دیگری دست کرد آن نتوان عود و نفسی نزده که بلکه عالم انبیاء
نتوان فرمود بالجمله مرکو ابکلنده زندگی نتوان گسیخت و از آن واقعه فاکو برما
نی نتوان گریخت هر چشم امید که بود اندر حامی بنظر در نیاید تا جایداد از جان وتی

دردهند

اهل جهنم از آن استغاثه می‌نمایند و آن چاه هر متکبر و جبارات و هر شیطان متمرد هر
منکری که ایمان بروز قیامت نداشته باشد و هر که معاداة آل محمد صلعم داشته باشد
و فرموده کسی که در جهنم عذابش از دیگری سبک‌تر باشد کسی است که دو نعلین از آتش باشد
دو نعل از آتش در پای او باشد چند نعلینش از آتش باشد که از شدت حرارت مغز دماغ
غش مانند دیک در جوش باشد و گمان کند که از جمیع اهل جهنم عذابش سخت‌تر است
و حال آنکه عذابی و از همه سهل‌تر است   از عبدالله ابن عباس منقول است که
جهنم را هفت در است و در هر دری هفتاد هزار کوه هست و در هر کوهی هفتاد هزار دره است
و در هر دره هفتاد هزار دوادی است و در هر وادی هفتاد هزار شکاف است و در هر شکافی
هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار ابنار است که هر طول ماری سه روزه راه
است و نیشهای آن مارها بمثابه نخلهای طویل [illegible] می‌آید بر نزدیک فرزندان آدم و میکزد پلک
چشمان و لبهای [illegible] و جمیع پوست و گوشت را از استخوانهایش میکند و چون میکزند
از آن مارها [illegible] نهری از نهرهای جهنم می‌افتند که چهل سال یا چهل قرن در آن نهر فرو میروند
از حضرت صادق ع روایت کرده است که رسول خدا صلعم فرموده که چهار کس‌اند که
اهل جهنم با آن آزاری که دارند که حمیم در حلق ایشان میکنند در میان جهنم واویلا و
شورا میگویند و از عذاب آن چهار نفر بیزاری میشوند و با یکدیگر میگویند که چه حال
است که اینها دارند که با این آزاری که ما داریم از اینها در آزاریم اول مردیست که آویخته است
در تابوتی از آتش و دیگری امعاء و رودهای خود را میکشد و دیگری از دهانش چرک و خون
جاریست و دیگری گوشت خود را میخورد پس [illegible] صاحب تابوت گویند که [illegible] این
ملعون که آزار او ما را آزار میکند گویند که او مرد در گردنش اموال مردم بود و چیزی
نداشت که ادای قرض او بکند و آنکه امعای خود را میکشد بو [illegible] از بول بپرهیز
بدنش که برسد و آنکه ریم و خون از دهانش جاری بود [illegible] و [illegible] میکرد و [illegible]

بلکه مردم را و نقل میکرده اند که گوشت خود را میخورد که گوشت مردم را بغیبت میخورد و سخن چینی
میکرد و در میان مردم عداوت می افکند   حضرت امیر المومنین ع در نامه اهل مصر در
وصف جهنم فرموده است قعرش بعید است و حرارتش شدید است و شرابش صدید است
و عذابش تازه و جدید است و مقامع و گرزهایش از حدید است و مقامع عذابش سست
نمیشود و ساکنش را مرگ نمی باشد خانه ایست که در آن رحمت نمی باشد و دعای اهلش شنیده
نمیشود و حق تعالی فرموده است اصحاب بهشت در روز قیامت بهتر است قرارگاه ایشان
و نیکوتر است محل قیلوله و استراحت ایشان   حضرت باقر ع فرمود که چون کشند اهل
جهنم را بسوی جهنم از آنکه داخل آتش شوند در وقتی که از جهنم باستقبال ایشان آید بانگ
گویند ملائکه که داخل شوید میان سایه که سه شعبه دارد و گمان کنند که آن بهشت
است چون داخل آن شوند بجهنم منتهی شود و فوج فوج را داخل جهنم کنند و این در میان
روز قیامت خواهد بود که در دنیا وقت قیلوله است و از برای اهل بهشت در آن
وقت تحفها از بهشت بیاورند و ایشان را داخل منازل خود کنند در وسط روز و
این معنی قول الهی که محل قیلوله ایشان نیکوتر است و میفرمود قول الله تعالی مقرنین
فی الاصفاد یعنی ایشان را بیکدیگر بسته باشند بزنجیرها سرابیلهم من قطران
فرمود یعنی پیراهن های ایشان از ارزیز گداخته است چون انبهان را بر ایشان می پوشانند
فرو گیرد روی ایشان را آتش   محمد ابن حنیفه و ابن عباس روایت کرده اند که
چون حق تعالی امر کند مردم را که بر صراط بگذرند منافقان در جهنم بیفتند پس
حق تعالی گوید که ای مالک استهزا کن بمنافقان در جهنم پس مالک دری در جهنم بسوی
بهشت بگشاید و ندا کند ایشان را که ای گروه منافقان باینجا بیایید و بالا آیید
از جهنم بسوی بهشت پس شنا کنند منافقان در آتش جهنم هفتاد سال تا آنکه بآن
در برسند چون خواهند بیرون بروند در را بروی ایشان ببندند و از موضع دیگر

بگشایند و گویند

بگشایند و گویند از این در بیرون بروید بسوی بهشت باز هفتاد سال سعی کنند و در پای
آتش شنا کنند و چون بآن در رسند باز در را بر ایشان ببندند و همیشه با ایشان چنین
کنند چنانچه ایشان در دنیا پیوسته مؤمنان را استهزا میکردند و میگفتند انما
نحن مستهزئون و این معنی قول حق تعالی الله یستهزئ بهم یعنی حق تعالی در آخرت
استهزا خواهد کرد با ایشان   سید ابن طاووس رض از کتاب زهد النبی روایت
کرده است از حضرت امیر المؤمنین که حضرت رسالت صلعم فرمود بحق آن خداوندی
که جان محمد در دست قدرت او است که اگر یک قطره از زقوم را بر کوههای زمین
بریزند هر آینه فرو روند تا زیر طبقه هفتم زمین و طاقت نیاورند پس چگونه
خواهد بود حال کسیکه طعامش آن باشد و بحق آن خداوندی که جانم در قبضه
قدرت او است که اگر قطره از غسلین را بر کوههای زمین بریزند هر آینه فرو روند
تا زیر طبقه هفتم زمین و طاقت آن نیاورند پس چگونه خواهد بود حال کسیکه آن
آبش باشد و بحق آن خدائیکه جان من در قبضه قدرت او است که اگر یکی از مقامعیکه
خدا در قرآن فرموده بر کوههای زمین بگذارند هر آینه فرو روند تا پایین طبقه
هفتم زمین و طاقت آن نداشته باشند پس چگونه خواهد بود حال کسیکه اینها را
بر او کوبند در جهنم   و ایضا از آن کتاب منقول است که [illegible] النبی باسناد روایت
است که چون این آیه نازل شد که بدرستیکه جهنم وعده گاه جمیع ایشان است و از برای
آن هفت در است و از برای هر دری از آنها حصه مقرری از کافران و عاصیان هست حضرت
رسول ص گریست که بر شد یعنی و اصحاب آنحضرت از برای گریه آنحضرت گریستند و ندا
نستند که جبرئیل چه خبر آورده است و نتوانستند از آنحضرت سوال کرد و آنحضرت
چون فاطمه را میدید شاد میشد و بعضی از صحابه بخانه فاطمه رفتند که آنحضرت را
بیاورد دیدند که آرد جوی در پیش گذاشته و خمیر میکند و میگوید و ما عند الله

خیر و احتی این سلام کرد بر آنحضرت و حال حضرت رسول صلعم با او و گفت پس او را نقل کرد حضرت
فاطمه برخواست و چادر کهنه بر خود پیچید که دوازده موضع از او وصله خرما پیش کرده
بود چون نظر سلمان بر آن چادر افتاد گریست و گفت واحزناه قیصر پادشاه روم و کسری
پادشاه عجم سندس و حریر میپوشند و فاطمه دختر محمد که بهترین خلق است چنین چادر
میپوشد چون فاطمه بخدمت پدر بزرگوار خود آمد گفت یا رسول الله سلمان تعجب
میکند از لباس من بحق آن خداوندی که ترا بالخلق فرستاده است پنج سال است که نیست من
و علی را مگر پوست گوسفندی که بروزها در روی آن بر او علف میخورد و چون شب میشود
آنرا در زیر خود می اندازیم و بالش ما از پوست است که لیف خرما در میان آن پر کرده
ایم پس حضرت رسول صلعم فرمود ای سلمان دختر من در میان گروهی خواهد بود
که پیش از همه کس بر بهشت میروند پس فاطمه گفت ای پدر فدای تو شوم چه چیز باعث
گریه تو شد حضرت فرمود که جبرئیل این آیه را آورد حضرت فاطمه چون این آیه را شنید
برو افتاد و فرمود وای وای بر کسیکه داخل جهنم شود پس سلمان گفت کاش
گوسفندی می بودم و مرا می کشتند و گوشت مرا میخوردند و ذکر جهنم را نمی شنیدم و عمار
میگفت ای کاش مرغی بودم در بیابان که پرواز میکردم و بر من حسابی و عقابی نبود
و نام جهنم را نمی شنیدم پس حضرت امیرالمؤمنین گفت کاش سباع گوشت مرا میدریدند و ما
در مرا نمی زایید و نام جهنم نمی شنیدم پس حضرت دست بر سر گذاشت و میگریست و میگفت
وای از سفر بکیر دور و ای از کمی توشه در سفر قیامت اشخاصی چندی هستند که در میان
آتش میکردند و بقلابهای آتش گوشت ایشان را میدریدند بیمارانی چند اند که کسی بعیادت
ایشان نمیرود و مجروحانی چند که کسی مداوای جراحت ایشان نمیکند از آتش میخورند
و از آتش میاشامند و در میان طبقات جهنم میگردند و بعد از آن پوشیدن پنبه
و کتان جامه های آتشین میپوشند و بعد از معانقه ایشان با شیاطین مقرون میکردند

تو بید دمادم

بدیدمادم بفدای ابدانی که از برای رهائی دشمنان شیعیان از این کرداد
خود از شهر آبادان از جفای کوفیان و شامیان نابکار هر عضوشان صد پاره و نمودند
تن بخدا اگر پاره نمودن بدنها و کردن سرهای آل محمد را در سر نیزه ها و بردن زنان
ایشان را با اسم و رسم اسیری بشهرها و غارت نمودن اسباب و اثاث اهل بیت
و سوختن خیمه های از برای ما گروه روسیاه از جرم خطاها و جماعت شیعیان
بود پس تو هم ای شیعه اگر با وفائی و بوی آشنائی داری لبالب کن ز خوف دیده
را جیب و دامان را که جان از تشنگی آمد بلب شاه شهیدان را که از کشت امید
نفس جز حاصلی داری دمی ملکدار از این غم بی تو شیخ ابوهزکا نوار دار او زحلقه
ذکر حسین تا سجده شان پائی نهند نالد ز بیکی ستمر دلهای بریشان را سیر نوش
از لباس داغ شوای جلد دین ماتم که سنی سوی خود چون رفقا اهل عرفان را
چو از شمع سوزان باد در کفها بر تنش دایم بلکش انکر راضی شد چراغ ده ایمان
جز آتش نیست در محشر برای آن دنی طبعان که بیش از آب خوردن قصد جان
کردند مهمان را بفرق نیزه افرخ چون روا باشد سر شاهی که خاک پای او تاج
سرآمد سرفرازانرا گره شد گریه ها در دل ز کوه محنت این غم در دین ماتم ز
لعل افتاد آتش در جگر کانرا دل خونین دهان گلبنش نادامن محشر ز خاک کربلا
دمید آکو طرح گلستان را بجز یادگار رخسار اغشته در خون بکلش و صد رنگی ز
شور عندلیبان را بکام خضر گرداند شر لجانی بلعلش ملال انکه زهرت ازثرت
مرات آب حیوان را بیابانهای گیسو شرح حدیث شاه مظلومان اگر کلک سیاه
صد ره نوید صفحه امکان شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی ام سلمه رض صبح گریان و نوحه
بر سید پدید که سبب چیست توجیت گفت بی باید فرزندم حسین امشب شهید

ملحوظ شده باشد زیرا که تا حضرت رسالت ص از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را
در خواب ندیده بودم در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین
یافتم گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم فرمود که در
تمام این شب قبرهای حسین و اصحاب حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم

خون از مژها هر طرف از بسکه روان شد گفتی که همه روی زمین لاله ستان
شد آفاق پر از ناله آشفته دلان گشت عالم سیر از آه مصیبت زدگان شد جسمی که
شده عکس پذیر از کرم از جور مخالف هدف تیر و سنان شد در فصل بهاران
گل نو رسته این باغ افسرده دل از صدمه سیلاب خزان شد افسوس که آن قبله
اعیان اعاظم چون عین حیات از نظر خلق نهان شد تا در دل ما غم زده کان
آتش زین غم شد جان که درون لقبش کاهکشان شد چون قامت کودک دو تا شد
پشت مه نو خم این کوه الم بار دل پیر و جوان شد زین نازله خورشید جهان
خاک نشین گشت زین واقعه جبریل امین اشک فشان شد خونین جگری اند
جبر یاقوت چه مرجان این محنت دل کاو محیط یم کان شد خونین جگری اند
ای دل همگی آب شو از دیده فرو ریز کادام دل ساقی کوثر عطشان شد و تلخ
جهان اندخیر گویا و چه خاموش زین عصر جانکاه همه بیخود و مدهوش ای
عزیز بعشق خون حسین و منخسف ساختن آن بدر رخ فقس ندر سهل و آسان است
بلکه چون قاتلش را خوف خلود در نیران است و آتش سوزان است در دنیا نیز ابتلایش
و لذت بر دشمنان آنحضرت محال است ای حبیب من دلکی بقلب باشد و چو شو صبور
این گفتگو باش که از شنیدن آتش دیده هم در ملش و هم گریان و دل و سینه هم مرده
و هم سوزان میگردد

هلاک شدن آل مروان حق نشناس بدست
سفاح اول خلفای بنی عباس روایت کرده محمد بن قتاده از زید بن علی آنکه

در ملا منبر

٢١٥

در ملا منبر رسول الله ص بود و بتحقیق که شنید آنکه ملک و پادشاهی بنی امیه زوال
و اساس مملکت بخلفهای بنی عباس انتقال یافت و اول ایشان سفاح است که بر تخت خلافت
برقرار گشت و پادشاهان در اطراف جهان بکلاس افغان و بنامش در منابر خطبه خوان
گردیدند و نامش بر دراهم و دینار نوشته شد و ملوک از خوفش ترسان و بر بوسیدن
آورده اندام و کمربسته از سطوتش سلاطین عرب و عجم و بنی امیه از خوفش بعد
بفرار بمشرق و مغرب و بیابانها و کوهها در میکردند بسبب خونهای به ناحق
و ظلمهای پیشین پس نوشتند بنی امیه بسوی سفاح بجهة امان و نگاه داشتن در
از طغیان نسبت با ایشان و فضیلت دادن ایشان بر سایر هاشمیان و عفو از ظاهر و باطن
خود با ایشان یکسان و سفاح نوشت در جواب ایشان که من گذشتم از خطایای
تمام ایشان بذل اموال و عطایا پس آمدند دوم مروان از اطراف جهان از صغیر و کبیر و برنا
و پیر جمع گردیدند و عدد ایشان هفتاد هزار سوار بود که رئیس و بزرگ ایشان
عبد الملک مروان بود پس داخل سفاح گردیدند و بلند شد مرتبه ایشان نزد سفاح
و کرسیهای نقره و کرسیهای نقره و طلا در اطراف مجلس بجهة ایشان بر پا کردند و در
یمین و یسار بجهة ایشان بر پا کردند و یسار بجهة ایشان محل و قرارگاه مهیا ساخت
پس گردانیدند از ایشان امراء و وزراء و حاجبان و ندماء و محافظ و وکلاء و بودند
بنی امیه می نشستند عقب سر او و ایشان را تقرب داده اعزاز و اکرام می نمودند و مردمان
از خاص و عام تعجب مینمودند از رفتار سفاح با آن اشقیا و میگفتند ندیده ایم حلیم تر
از این مرد که چگونه مهربانی با دشمنان مینماید و در صدد تقرب ایشان بر آورده
حاجات و عطایای اموال و سایر ما یحتاج ایشان کوشش مینماید پس گفت ابو الحسن
که روزی من با ایشان بودم که بنی امیه با سفاح در مجلس نشسته بودیم که بنی امیه
بر اطراف سفاح احاطه داشتند و قباهای دیباج که مطرز بالوان طلا و نقره بود

پوشیده و عمامه‌های رنگارنگ بر سر و شمشیرها حمایل و چوب‌دستان طلا و نقره و کمربند
منقش بجواهر دیگر پس ناگاه بعضی از اصحاب سفاح داخل شد دیدم رفتند و کج خلق و گفت
یا امیر المؤمنین العجب کل العجب سفاح در جواب گفت ای وای بر تو چه چیز است تعجب گفت مردی
بود رعنا نیکو بر الوجه والمنظر با لباسهای درشت و روی در هم کشیده علیم و غیر معروف
عجب اسم و آثار بر پوشان ... او را عبادت از چیزها شکر حلول باو از استفاد و او
دل نشری فانی که یاد بیانها نموده و مهمات خود بیاورده چون آن شتر الی الذبان
خود را حرکت دهد آن مرد بر بان آید و میگوید ای ناقه تعجب نمود با تمام رسید و بلاغت
بالتمام و حاجات روی با تمام نهاد و اندوهستان باطن و ظاهر روی بنمامی و آخر تعالی
دم رویت بی و طلاقت لسان دلیر تعجب کردم از دشمنی صورت و آثار بغایت عقل
وکی داد و میگوید بیان و رفتار او ناقه را بابین اعراب و سوال بو نما منم خانا بستد
و عقال نمود و گفت خوشا دست داد بود ای ناقه من بکی امت عبنا و عطا نمونت
مرور و دیده ات روشن و بر تو باد رسیدی بکسی که از اهل بوذ کیسه و عمر بتو
بر رکی رسیده پس بعد از این بر تو تعب و مشقتی نیست پس گفتم و یلک عقل نداری
با شتر سخن میگویی پس از روی غضب بر من نگریست گفت آری سخن با او میگویم و
بشارتش میدهم بجز آنکه بر احتها و نعامی بلا و محنتها بعد از این ابیات را خواند
یا ناقتی سری طرد البشری لجود الوالدین هما انی عن تبلغی خیر افتمی و تکرمی و من
سفر شعث و طول هو انی الا ایها السفاح و السید الذی له هم تسطو بکل مکانی
انت ناقتی تشکو الیک تاسفا و ضعفها عن الاسفار والسیر با منی اطلاک الباری البقا
بمحمد کفانی دعانی بالنبی کفانی پس گفت ای امیر المؤمنین این شخص مذکور حالش
مسطور بی اذن از روی تعجیل قصد دخول کرده پس مانع شدم او را و گفتم که شغل
با سلطان داری گفت اذن دخول بجهت من بستان که من از ولایت بعید و سفر شدید

دینار بکیها

دینار بکیهاست با هزار رنج آمده ام و قصد رسیدن بسلطان دارم و اوست بر آورنده حا
جات و دافع این اشکال که بات و ضم که آتش در اعضام سوزان و اشکم در زاری است و دافع این
آثار کیست جز امیر با و گفتار پس تعجب از مقال و متحیر در احوال او گردیدم و باکری کیستان و کلات
لا آتش مرا جراری کرد این پس گفتم با و برو خود را پاکیزه گردان و تغییر لباس نما و کرد و عناد
در خود دوری کن پس تبسم نمود امیر بودم پس از روی غضب بر من نظر کرده گفت مرا عهد خدای
بسند بوده است با نفس چه دیده اینکه رخت از جرم دور نمایم و طیب نبویم تا اینکه نظر بامیر
المؤمنین افکنم و این شخص مذکور ببابا ایستاده و منتظر جواب و اذن برای امیر المؤمنین
رای صواب چون سفاح این کلام از دربان با التمام شنید گفت قسم بخدا که آن بادیه
و مصاحب هم قرین ما سالیقا است قسم بپروردگار کعبه پس اذن بدخولش داده و گفت
او عزیز بود در زرها و گرامی است در پیش ما چون بنی امیه اسم سدیف شنیده ...
هلکی تو شان و از خوف چون شجره بیلرزان و حراسان و در بفزع و شروع در جزع
نمودند پس از داخل شدن سدیف بر ایشان سبب این بود که سدیف در پیش بنی هاشم
بوده با فصاحت لسان و دلیری چنان شاعر ماهر هوشمند با هر اسلوب کلامش از درها گر
گرانتر و صاحبان شجاعت هراسان و لرزان و در موسم حاج هر سال در حج رفته بچاه زمزم
بلند می شد و با واز بلند صیحه بر مردم میزد پس میخوانید و بانی مردمان بر دورش جمع
گشته پس زبان بمدح موالیه خود بنی هاشم میگشود و هجو بنی امیه می نمود و تحریض بر خلع
خلافت بنی امیه و بیعت کردن با آل محمد مختار می نمود پس چون بعضی از موسم حج رسید
بلند شد بر قبر شد زمزم و آواز داد بصوت بلند که یا اهل الصفا و اهل مکه و منا
و ارباب الکعبة العلیا و القادمین من اقطار البلاد شرقا و غربا گوش بکلام دهید که زمان
تکلم رسید بمدح بنی هاشم بکلام نیکو زبان گشود و بنی امیه را مذمت بسیار و ماتری
بلا زای بشمار کرد نهای بنی امیه را کبابی و سینه های ایشان را خواب بنی امیه بر دوش

جمع وانتهای سیقلو ایشان مشتعل چون شمع کردید بو سدیف حاضر کرده از او بسیار
ولذت بیشمار دش کردید بلی سنکش بدی بو سیند ند بلکی چو بش بسیار بسیار بلکی آب
دهن بو روی بالش فکندی دیکری هلاکش بلکی روش بنی هردم بسکی عودندی
وخ ماهش جیر سلی تا اسکیر کان مردنش کردیدند بی و دا بو خالد وبراند اخستد ضعیف کرم
خاندانش بو او تو دیک بعد بسوئش ممتحی آنرا وباقی دیدند بس عزلش آورده وآب خوشکوار
بو کامش بکنند چون از هوشی مستقل بهوش وجاهاتش بعالجه بیرون رفت روی بر بهبودی
نهاد با قوه اندک وخوف بسیار بکوهها وصحراها از خوف بنی امیه روی بفرار نهاده این
بود میان او وبنی امیه واما انچه میان او وسفاح واقع کردید این بود چون اذن دخول
از سفاح حاصل وبو اثر و در منزل او در کشته وفطر بر عین وبسیار از عدد بیشمار افکند
وبعد سلام کرده سفاح بعد از جواب کفت خوش آمدی نیکو مقدم وغنیمت یافتی بسیار
مغتنم وانعوای توست در نزد من الکرام واعزاز وانعام وانچه خواهی وراضی کرد توید ته
ماعر نزد بشارت باد ترا انچه خواهی قلبی تو ولا ینقطع التفات واشاره بقضا وحاجات
بسوی سدیف افکنده بس سدیف بنظر بمجلس نظر افکنده دید انکه اسکر در مکدر او دوا
از او عوده اند همکی در مجلس حاضر و بو سدیف ناظر میباشد بس بخاطرش آمد از سواکی
خود از بنی هاشم بس اند و هنالک سوران وتقدر چشم کویان کو یان کرده بد سفاح کفت چه
چیز ترا بکریه آورده وحال انکه دولت باین درکاه منتها رفع درد ها وغمهای سابق
میباشد سدیف این اشعار را خواند اصبح الملك ثابت الاساس بالبهاليل من بني
العباس بغلوا ثاردها تم سوقها بعد ميل من الزمان اياس لا تقيلن عبد شمس
عثارا وضعوا كل باس وراس ذلها اظهر التردد منها وبها منكم كحد المواسي ولقد
غاضني وغاض لغيري قربهم من غارق وكراسي انزلوها بحيث انزلها الله ابد لوها
بالعكس والانكاس وذكروا مصرع الحسين وزيد وقتيل بجانب النهر ماسي والقتيل

الذی بحران

الذی بحران ثاويا بين غربة وتناسي مضمون بعضی بخو بقتل حسین وزید شتاهما شتمت
داعی کو بید کر در حین بحول سدیف دست سفاح بر دست سلیمان ابن عبد الملك بود بس
سدیف باو ان بلند این شعر را خواند لا یغرنك الذين تواهم ان تحت الضلوع داء دويا
فضع السيف وارفع الصوت حتى لا ترى فوق ظهرها امويا سفاح کفت ای سدیف لجیر
از کلام تو در حق کرده ظاهر کرده میشود صلح بهتر وعفو کردن نیکو تر است در دمان غلغله
داشتن سفاح بعضی از غلامان خود را طلبید لباس خواست وعطریات تسلیم سدیف نموده
نامود بتغییر لباس و نیکو بی لباس کردانیدا وراو کفت بچیز وچنین کرده فردی بتر دما
بیا انچه خواهی از ما میرسد بعضی خوش حال ومسرور الاحوال بیرون رفتند وسفاح چون
بنی امیه را در چون طویل وهم جلیل یافت متوجه ایشان شده بجهت تسلی این بیان نمود
کرای بنی امیه تشویش بخاطر خویش راه مدهید که این غلام سفیه وعدیم العقل میباشد و
مکالمات من نسبت باو انداه مزاح المزاح است شما بید صاحب شوکت وشمات غیام
دولت از رای سدید وجوم عدید بسیار بعید است که از کلی التفات بقبل این کلمات نما
بلد بنی امیه را تسلی حاصل بعد عزل نهادند در مجلس خلوت اجتماع وکلمات یکدیکر
دوام سدیف استماع بلکی از ایشان کفت خوف بسیار خوف تا سدیف در نزد سفاح
بر بنی امیه در طوفان دشمن وعدو ول احمار تشمن بنجات دیکی کفت قوام دولت
بما واساس سفاح بر بنی امیه بن باست جوما کسی نیست البته خلیفه ملتفت این غلام بد
کار نخواهد شد داعی کوید که فردا بنی امیه بنک بنک وجوانان شوخ وشنگ بتاتی و
آهنک مجلس سفاح در آمدند بعد از سلام جواب شنیده بر تختهای خود نشستند بعد
از عرض حاجات تقاضای حوایج ایشان نمود وایشان را از سایر ایام نوازش بیشتر والتفات
بسیار نمود مسرور نشستند بر تختهای زرین سدیف داخل کردید بر خلیفه سلام و
بر دیکران التفات ننمود بسفاح کفت خدا نیکو کرداند صباح ترا و ظاهر سازد در شکاری

بودار روشن کرده اند و طلب خون کشتکان و قصاص بیشان بشمشیر آبدار بیشتر و دمار
از این کروه غدار انکاشتند که ایشانند وقود نار بر این دعا شاکر از جمله غازیان قبیله
خودجانی و عصبه غایبه غیرت خود ای اولاد نجباء بنی عباس و بنی هاشم و عبد مناف و جواد
و اولاد عبد المطلب سادات عباد بن این شعر خواند اصبح الملک عالی الدرجات بکرام و
سادة و حمات لنا عنى الله خليفة الله ذا المجد و الجود و الفضل و الكرامات اى دهر
اطلنا و اى دهر قد عضضنا بالموت و الكربات عند ننا نبى امية حتى لبس الجحيم الجحيم منهم
جمعات و استباحوا دماءنا و سبينا و رمتنا بلمة النكبات ابن زياد و ابن عون و منه
ج ثاويا بارض الفرات و القتيل الذى بنجران امسى ثاويا فى مهمه فلاة كيف و قد ابيد
و اجمعا لا رحم الله من سعى فى شتات چون سفاح این کلمات شنید سر بزیر افکند
تا از غیض فارغ گشت پس سر بر آورد بسدیف گفت سخن کشتگان و احوال مردگان تقریر
بیان غرض از این نوع از مقال و بدین کونه حکایات تحال و بیان امثال غیر مسموع [illegible]
بو کرد از برای تو است کرامت بسیار و عطایای بیشمار و بر آمدن حاجات و کشف کربات
پس سدیف اندوهناک و غمناک [illegible] از دار الخلیفه بیرون و سفاح متوجه بنی امیه
گشته گفت دید که سرها بپایین و از کلام سدیف اندوهگین میباشند گفت سبب
حزن شما [illegible] این غلام خوردسال [illegible] فکار می نماید و از برای شما است
در نزد ما عطایای از حد افزون و نعمتهای از حد بیرون زیاده بر چیز دیکر طلب نمایید
پس بنی امیه از پیش سفاح بخانهای خود رفتند با بدنهای لرزان و قلب هراسان و خاطر
پریشان کردیدند از خوف کلمات سدیف بالتمام بعد از آن خود در جنگ بجهه مشورت
جمع گشته و یکی از ایشان گفت که علاج این غلام قتل نمایید که هلاک می نماید شما را ا
اقبال الخلیفه بجهه شما دایم است [illegible] همگی نیست دیکران گفتند که خلیفه بجهه
سدیف همگی ما را [illegible] نماید و [illegible] معلوم است دیکران گفتند

شاید انکه

۲۱۵

شاید انکه باطن خلیفه عکس ظاهر او باشد این [illegible] موروث دشمنی عظیمی کرده صلاح در این است
که بر زبان واحد فردا ما با سدیف از خلیفه خواهش نموده در هلاکش کوشیم دیگری گفت
شما هفتاد هزار کس اید حاجات شما نزد خلیفه مقرون باجابت است سدیف ایشان را
خواهد داد و اکر ما اهل [illegible] سدیف غایب بقول واحد دیکر بر خلیفه داخل خواهیم
شد لکن چون بطلب امر بعید بصف شما داخل و بصف دیگر بر باب واقف چون ما
جات بصف داخل بر آمده راجع گشته بصف خارج داخل شوند که سفاح قدرت بر همه
شما ها بهم نرساند اما سفاح روز آورده ظلام و در سید موسم [illegible] نزد
سدیف حاضر [illegible] ساخت گفت چه چیز تو را بتعجیل افکنده در امور [illegible] احوال و فکر
در مال [illegible] گفت ای سید من صبر [illegible] و کتمان دلم را [illegible] و نظر کردن باین
[illegible] ایشان [illegible] و اقوام و عشایر
[illegible] کشتن ابطال [illegible] اموال و مجروح ساختن اطفال و هتک حرمت
حریم آل رسول علیه السلام و ایشان را بر شتران برهنه بی جادر و محمل سوار کردند و حال انکه ایشان
گرسنه و تشنه بودند و سرهای ایشان را بنیزها کرده شهر بشهر گردانیدند و بدنهای
پاکیزه ایشان را بخون مخلوط ساخته در بیابان و بر روی ریکهای گرم و غبار [illegible]
می آمدند [illegible] ایشان مرغان و وحشیان صحرا بودند پس کدام جرم است که از برای این مصیبت
گریان و کدام دل است که بجهه این مصیبت بریان نباشد [illegible] بخاطر بیاورد این
خونهای جاری و بدنهای پاره پاره و سرهای بر نیزه ها کردند پس [illegible]
بر آمده این [illegible] کفره لئام و [illegible] خون ایشان را کرده [illegible] شیطان
و زیادتی و خونریزی میباشند پس این ابیات خواند [illegible]
اندى الدموع على الخدين و الذقن يا اهل احمد يا خير الورى كرما كان خيركم فى الناس
لم يكن رجالكم قتلوا من غير ما سبب و اهلكم حملت كرها على البدن سكينة [illegible]

وقد بزوت من حنذیها ناثرة من شدة الحزن ابکی حسینا وابکی نسوة هتکت ام ابک
فاطمة ام ابک للحسن ابکی القتیل الغریبا النازح الجد النائی عن الاوطان والاهل و
السکن لم ادرابیها ابکی اسیره اسخو ولم راسه المرفوع اللذان ام شلوه وهو مطروح
توطئه اعدائه بانابات الخیل والحصن اشکو الی الله ما قد لقیت من الظلم الشنیع وسواء
الفعل والسنن پس الدو کویت گریستن شدیدی تا اینکه رنگش متغیر گردید و باواز
بلند صیحه مرد تا اینکه غش نمود چون از غش افاقه حاصل کردید و سفاح او دید این حا
لت یافت شروع بگریستن و باواز بلند ناله کشید و ناله واویلا وا قوماه وا غیرتاه
وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه پس ملتفت سدیف گفت بشارت باد ترا ای سدیف
پس بدست که کتاب اجل خود را ساییده و نزدیک شده زمان بر آمدن آرزوی تو
پس چگونه که ترا سر دهم بکشیدن شمشیر و بر آوردن دمار از این گروه نابکار سدیف
گفت قسم بخدا که اگر بمن اذن بر آوردن دمار از این گروه نابکار دهی حضرت پروردگار
را از خود خوشنود گردانم و طلب خون سادات خود نمایم و ترا از خود راضی سازم پس
سفاح گفت بن خبر خوشحال دیبو که فردا حاجت ترا روا کنم و مطلب ترا بر آورم پس سدیف
رفت و خوابید و از شادی خوابش نمی برد پس چون سفاح صبح کرد صبحی که بنی عباس اورا
القتل میگویند و از سبب قتل سفاح بنی امیه را امر کرد منادی را که ندا کنند که همه
بیایند باستحضار بنی امیه که نعمتهای سفاح گستراینده و جایزههای بی اندازه در روز [illegible]
بعا که عطا میفرمایند پس امر کرد که نصب نمایند از برای او کرسی پادشاهی در مجلس
که صفتش طولا و عرضا و بیشتر بزبان نیاید و حاضر ساخت امرا و وزرا و قضاة و اکابر
بلاد و ارباب دولت را و جمیع عسکر را بعد از اینکه فرش کرده بود مجلس را بدیباج و
سایر فرشهای پر نقش و نگار و در اطراف مجلس کرسیهای عاج مصنع بطلا گذاشت
و مسندهای عظیم و بیتهای جسیم بنوعیکه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده پس

درخانهای پنهان

درخانهای پنهان جوانان نمایان با شمشیرهای بران چون شیر غران مثل هر اژدهای پنهان
نموده و گفت که من قتل بنی امیه را قصد نموده ام و از برای چنین روزی شمار ذخیره
کرده ام پس گفتند ای سیدما اگر امر کنید ما را بکندن کوهها و برهم زدن دریاها هر آینه
خواهیم کرد پس گفت داخل مجالس شوید و پردها را ببندید ولکن از عقب پردها نظر
نمایید چون اشاره نمایم شما و کلاه از سر بردارم و عمامه بر زمین زنم بیرون آیید [illegible]
خانه و تیغ بران و نگذارید احدی را مگر اینکه بکشید هر که در مجلس باشد هر چند
و بر پا بر عم من باشد بکشید همه را و شمشیرها را [illegible] حذر کنید از حلم کردن
تمام اغات احدی از بنی امیه نمودن والا بر ابو وصیت کرده و تاکید در قتل می نمود پس بیستر
جوانان چون دیدند جوشان و خروشان مسکن دید پس داخل [illegible] کشته بر آغاسان
و دربانان و اسفاد شوکرده که چون مرا ببینید که کلاه از سر برداشتم از مجلس بیرون رفته
دردها را ببندید و احدی از بنی امیه را نگذارید که بیرون رود چون آفتاب بلند گردید
بنی امیه با زینتهای بسیار و حلل بیشمار فوج فوج داخل گشتند تا هفتاد و هشتاد کامل گردید
و سفاح این مجلس را مخصوص ایشان کرده بود و سفاح شاعر بود بطمع مال و جمیع
اموال در این مجلس صفاح نمود هر چند دربانان او را مانع شدند فایده نبخشیده داخل
گردید و میگفت و اضیم ابجه بر ایشان وارد شود پس [illegible] وارد شود بجایی که در عطا
انعام والبر و نعمات ات و عید الت که آن [illegible]
تلف ساختن نفوس است بجای شاعر داخل گشت بر کرسی از عاج سفید نشست پس سفاح
بر منبر بر امد و شمشیرش بر گردنش آویخت و طلبید غلام خود را که اسمش صبیح بود بر جانب
راست منبر او را امر داده بود آن غلام فصیح جری اللسان و سفاح او را مطلع ساخته بود
باراده خود و سدیف [illegible] منزل داد پس شروع بحمد الهی کرد و بعد صلوات
رسول الله فرستاد و گفت ای مردمان امروز [illegible] جوانی و انعام و بخشش استغنا

درسیدن بمقصود مرام است پس هر که هر چه خواهد بطلبد یکی از بنی امیه گفت که بخشش بیش
از آنست که از نعمتهای طلب نمایند سفاح گفت عطای من از رضای شما بالاتر است پس بکدام
ابتدا نمایم بر بنی هاشم یا بنی امیه همگی گفتند ای خلیفه خدا باید رسید که بنی هاشم سادات
عرب اند سزاوار بود پس تقدیم مقدم نشود ابتدا به بنی هاشم نما یکی از بنی امیه گفت که خونریز باد
شاه صغیر و کبیر و معنا و پیر را کفاف می نماید پس سفاح به صبیح گفت عنوان اسماء بنی هاشم را
واحدی بعد از واحدی تا یک یک آمده عطایای خود را بستانند بعد از فارغ شدن
از ایشان بنی امیه را بخوان و یک یک تا آمده عطایای خود را بگیرند و در دست صبیح نامه
که اسماء بنی هاشم علیحده و اسماء بنی امیه علیحده نوشته شده بود پس صبیح صحیفه را گشود
و ندا داد ابن عبد الله الحارث بن هاشم حاضر شود و عطای خود را بستاند احدی
جواب نگفت سدیف برخواست گفت ای سید من کجاست عبد الله ابن حارث سفاح
گفت مگر چه شد با او سدیف گفت کشته شد ای مولای من سفاح گفت که او را که
کشت او را این مرد که نامش شبیب ابن ربعی است و نشسته است پیش تو بر کرسی طلا
سفاح گفت من مطلع بر این نبودم ای غلام اسمش محو کن چون غایب است غیر او را
ندا کن صبیح ندا داد که کجاست اسد الله و اسد رسول الله حمزة ابن عبد المطلب سدیف
گفت ای مولای من کجاست اسد الله حمزة ابن عبد المطلب گفت چه شد گفت چه شد
او گفت کشته شد گفت که او را کشت گفت زنی از این طایفه که او را هند ابن عتبه ابن
ربیعه میگفتند در روز احد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را برآورد که بخورد
جناب اقدس النبی آن جگر را در دهن او سنگ ساخت آن ملعونه انگشتان او را قطع
کرده گلوبند ساخته بگردن خود انداخت از روی کینه و باین سبب آکلة الاکباد شد گفتند
سفاح گفت عبد الله اسمش حک نما چون غایبست و ندا کن غیر او را صبیح گفت
کجاست عقیل ابن ابی طالب سدیف گفت ای مولای من کجاست عقیل گفت چه شد با او و قع

کودکی

کودکی گفت کشت او را یکی از این طایفه در روز مانی که او از شام بر آمده بمدینه می آمد سفاح گفت غایبست
چون غایبست حک نما و غیر او را بخوان و لا یزال غلام یک یک نام برده و سفاح جواب بکیفیه کشته
شدن او بر وضوح صواب بیان نمود تا اینکه ندا داد صبیح کجاست پسر دختر رسول الله کجا
است سید شباب اهل الجنة کجاست حسین پسر فاطمه زهرا کجاست پسر اسد الله الغالب کجاست
حسین ابن علی ابن ابی طالب سلام علیهم سدیف در جواب گفت ای مولای من کجاست حسین ابن
علی ابن ابی طالب سفاح گفت چه امر بر او رخ نمود سدیف گفت کشته شد در زمین کربلا بلکه
کشت او را این قوم و الکی ایشان شریک در خون او هستند و خوشحالی نمودند سبب
کشته شدن او و حال در مجلس تو بر کرسیهای طلا نشسته اند کشتند حسین را تشنه لب
عریان نمودند بدن مبارکش را از جامه اش و لسان ظلم بر بدن مبارکش تاختند تا که
استخوان مبارکش را نرم کردند و پامال نمودند و زنان که امینش که عصمت فاطمه زهرا بودند
اسیر کردند بی چادر و معجر و بی یار و یاور بر شتر برهنه سوار شهر بشهر و دیار بدیار گردا
نیدند و طفلان خورد سال را اسیر نمودند و سر انور اعلی حضرت را بر نوک نیزه زدند ظلم این
قوم نسبت بآن سلطان بجائی رسید که حیوان در ماتمش گریان و آدمیان از غمش بریان
و مرغان از الم نوحه خوان و مدهوش از جوش طیور و وحوش و ماهیان از اندو
هش بدریاها بجوش و خروش پس چشم سفاح از این کلام پر آب و سینه اش کباب گشته
اشک خود را نگاه داشت و گفت علم نداشتم ای غلام اسم او را حک نما چون غایب است غیر
او را آواز ده پس غلام ندا داد کجاست زین العابدین علی ابن الحسین گفت بسوی خلیفه شتابند
و عطای خود بستانند سدیف گفت ای مولای من کجاست زید ابن علی ابن الحسین
گفت چه گذشت بر او گفت مردی از طغاة این طایفه او را کشت که هشام بن عبد الملک بن
مروان بر بدخشی او گفت و شکمش را شکافت بهمین نوع بر درخت باقی ماند

تا اینکه فاخته در شکم عمو واشیان گذاشت و بعد از دو شش کودک قدر بالش جفا بر شوخ شد
و استخوانش نرم کردند و بباد دادند و باد آنها را بر روی آب جمع کرده مرغی مستوی
الخلقه موجود گشت و میفرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از
او فرزندش را کشت و قبر او معروف در آنجا سفاح گفت عبدالله بن اسمش قلم
گفت چون غایب است و ندا بغیر تو کی غلام گفت هؤلاء سادتی عاشوا سعداء
وماتوا شهداء پس بآواز بلند ندا داد که آیات ابراهیم بن محمد ابن عبدالله ابن عباس
بسوی خلیفه بشتابید عطایای خود را بگیرید پس سدیف ساکت گردید و جوابی نگفت سفاح
ملتفت سدیف گشت گفت چرا جواب نگفتی وای بر تو ای سدیف تا اسم موالی تو می
بردند بجواب گویا بودی اکنون بر ایشان گذشته بود چون تو ادرس و لیر قبر بود درس و
پدر و مادر مرا نام بردند ساکت شدی سدیف گفت ای مولای من حیا کردم با آنچه یاد
شده بیان نمایم سفاح گفت تو آنچه اقسم میدهم اینکه خبر دهی مرا با آنچه واقع بر او شده
سدیف گفت کشتار و امر دیگر از این قوم که او در امر دولت ابن حکم میکنند و او بر روی کرسی
اشخاص است که در مجلس تو نشسته و سر او و در پوست گاوی که گوشت و دوخته و دو معقد ان
پوست گوسفند دم صدا میکند و دو صید و جلادان با آن آهن میکند از دو بند و جلادان
با آن آهن میکند او در و جلاد طلبید که در سر روزه ده هزار تازیانه بر او زدند تا اینکه از
این عذاب مرد و قبر او در نجران است با انتظاری پس صفاح صیحه زد که نزدیک بود که هلاک
گردد و گفت وای بر تو ساکت شو از این کلام پس بنی امیه یقین بهلاکت خود نمودند بلی از
میان بنی امیه بر خواست که اسمش زید ابن مالک ابن عبدالملک بود و گفت وای بر تو
ای سدیف ای غلام بد چه مقدار خلیفه را تحریص بر هلاک ما میکنی سدیف گفت قسم
بخدا که تو را از خلیفه خواهم گرفت و میدیدی تو بین اهوال خواهیم گشت قسم بخدا که خلیفه

هفتاد زند

هفت هزار کس را بجهد غلام بد شکلی میکشد پس سفاح از روی غضب بر آن ملعون
نگریست و در حال آن سگ دیگری که دستش بسته شده بود از غضب و اعضایش میلرزید
چون جوجه مرغ از غضب این اشعار را خواند حسبت امیران ترضی هاشم عنها
و رضی زیدها وحسینها الجلیلها الذین وحق محمد اصفها ستبصر سوء ظنونها
ستعلم من ای دین تدانیه وای غریم فی القضاء غریمها وفصل کل جلیلة بالشر
فی وسوف یقضی حقه دیونها این صیحه زد سفاح صیحه زد دستکی و بلند کرد قلنسو
خود را از سر خود بر زمین زد و گفت یا الثارات الحسین یا الثارات بنی هاشم یا الثا
رات بنی عباس چون غلامان اطلاع بر رفع قلنسوه حضرتش بر زمین یافتند از خارج
بر آمده با شمشیرهای برهنه بر آن جون شیر نیان فعال ابو بهادر غزان شروع کردند
بکشتن نگذاشتند صغیر و کبیر و خبر نیافا و پیر سدیف شمشیر زنان و رجز خوان بود و
که خلیفه تا شاعر و سدیف عرض کرد که من بعزم اخذ عطا آمده ام من شاعر خلیفه
میباشم خلیفه گفت اگر از ایشان بودی با ایشان می آمدی بدست خود او را بقتل آورد خون
از تاو کار ایشان و معرها جاری و با او بعضی از ایشان که دید عسا گویی بجان انگر
گوسفند است که بحهت طعام ذبح میکنند پس تمام القوم را بعدا از آن جایگاه را بجهیم
بپوشانند سفاح امر نمود که فرش آورده بر روی بدنهای خبیث ایشان افکندند و
هنوز بعضی از ایشان نیست بود امر کرد طعامهای الوان آوردند سفید طلبید و
گفت که بنشین و از این طعام لذیذ تناول نما و گفت ای سدیف یاد دلت شفا یافت
یا نه سدیف گفت ای مولای من مادام الحیوة لقمه با این لذیذی و گوارائی نخورده ام مگر
اینکه جماعتی از این قوم در اطراف بلاد هستند و زخم دل مرهم نپذیرفت مگر بقلع بن
بیخ شجره ملعونه سفاح گفت دستار داد که عامل ابو امر نماد دولت تو باقیس بجا نیاورد که تمام
کار امویان را بر روی زمین نگذارم که راه بعد و اما اینکه خاطر نمودند از بنی امیه

منتشر شد بمشرق و مغرب و جنوب و شمال از ترس سطوت سفاح تحفها
بجانب ایشان فرستادند و اظهار ندامت و عذرخواهی و وعده چون بهای و تلافی با
ایشان نمود هر کس از ایشان حاضر میشد خلعتهای خاص و لباسهای نیکو باو میبخ
شاید و اسبان نیکو و اسلحه پاکیزه باو عطا کرده تا این خبر باطراف رفته هر که شنید
حاضر میشد و او عذرخواهی میکرد که این عطاها بجهة آنست که شاید خدا توبه مرا قبول
نماید باید بر من امید کرده ام و این نوازشها و مالها عوض خونهای گذشته کا
ست پس طلبید بنایان و نقاشان و مصوران از اطراف بلاد خود که میخواهم قصری
دو نگار و پر نقش و نگار و طلاکاری بجهة این قوم نابکار بتلافی تقصیرات و عفو ما تقدم
بسازم هر استاد با صد صنعت که حاضر ساخت از برای قصر و یکی بی قصر گفت خندقی
کنده او را از غلط برساخت بنوعی که احدی از خارجین مطلع بر آن نگشته بعد
بنای قصر نمودند کار سازی کنان از بنایان مشغول بناکاری و نقاشان بپردازی
و مصوران تصویر اندازی و نجاران بعروسی سازی و سفیدی کننده گان
گچ کاری و ترکاری باهتمام تمام تا اندک زمانی قصری ساختند که هیچ چشمی ندیده و
گوشی نشنیده و سفاح عهد از بنایان گرفته بلکه ... قصر که از ملحقات است پس بعد از
تمام شدن خبر باطراف جهان رفته بدهر زمین که امری بود بطمع مال و دینار و
انسر زمین و دیار گشته و در آن قصر نزد خلیفه و در نزد خلیفه جمع مشکل خودی
نموده تا اجتماع نمودند فوج فوج تشریف رسیدن این خبر بر ایشان پس بامر خلیفه بجهة بنی
امیه سازنده گان و نوازندگان مشغول بساز و نوازندگان مشغول ساز و نوای
گویان مشغول بیاد کردن ... در آن زمین می باشد که گوش فلک کر شنیده
و چشم روزگار ندیده راوی گوید که چون چندی از ایام برین منوال گذشت عمل
قصر باتمام رسید از شرف ... های مکلل بطلا و عاج و درختان میوه دار از طلا

پرده‌ها و ظرفهای چینی و اسلحهای قیمتی و خلعتهای فاخره و چون عالیه و متاعهای
عالیه پس سفاح اذن عام داد که هر که اراده استراحت و فرح بخشی نماید داخل قصر
گردد و از این میوه‌های نیکو و نعمتهای الوان و خلعتهای پوشیدنی خورده و اشامیده
نمودند امرا بنی سادات بنی امیه از اطراف بجهة طواف آن قصر عظیم ایشان و بعزم مهمانی
وارد گشتند و هر که داخل میشد سفاح عطا بیشتر میکرد پس منادی اندر جمیع
اطراف بلاد که ندا کنند بجا آورده بسیار و عطیه بیشمار و بدان قصر و درختهای آن
و درختهای آن پس بنی امیه روی باجتماع نمودند و سفاح میگفت ای بنی امیه
الحمد من اراده بدی بشما میداشتم هرگاه قادر بودم که در اطراف بلاد شما را هلاک
عام ولکن بشارت باد شما را بنعمتهای عام قسم بحق آباء کرامم که بنا نکرده این قصر را
مگر بجهة شما و میخواهم که اسم در دفتر کار ... انید ... بسوی عمارتها
بندگان خود و بطلبید ایشان را بسوی استراحت و راحت این بناییست مگر از برای
شما و این خلعت‌ها نیست مگر بقامت و اندام شما پس بنی امیه بعد از اطمینان
دل بآن ماوای نهاده خود را از جمله آمنین دانستند مگر اینکه بعضی از
ایشان باز از خوف و خطر خالی نبوده و میگفتند ای گروه حلم سفاح شما را مغرور
نسازد بر بیشتر ... بیشتر حلم نموده و اکرام افزون ... دیدید که چگونه ایشان را
بغفلت هلاک کرد و میترسم که شما نیز مثل ایشان گردید و بعضی گفتند اگر چنین
اراده نسبت بما کند بدهای عمر را ... و بر این قصر کسی را دست
نباشد ما باین جمعیت اگر همه اهل شهر اجماع نمایند دستی بما نتوانند یابند بنی
امیه از اطراف یوماً فیوماً روی باجتماع نهاده و نماند از ایشان در اطراف ملک
بسیار اندک پس روزی سفاح بر ایشان داخل گشته دید که سبقت میکردند
در داخل شدن حجره‌های و نشستن بر بساطها پس گفت ای اهل مهمان من مبارک باد
المهم بسیار و شربت بیشمار بجهة ضیافت آن اشراف مهیا ساخته مجلسی آراستند

از نعمتهای بی پایان و مرغان بریان و میوههای الوان در ظرفهای خوش رنک و
نعمتهای رنکارنک ترتیب داده علی الصباح ایشان را بر روی خانهای شاینده
و خوب اسب سوار کرده ایشان در یمین و یسار بر اسبهای ابلق و اشهب سوار بعزم
صید شکار روی بیابان و امر کرد که درهای قصر را بستند از هم و نهرهای
آب بپای قصر سر داده بعزم خراب بنی امیه مشغول خوردن الطعم بودند که
ناکهان آب شده قصر تزلزل روی نموده مضطرب کشته روی بدرها نهاده
همکی بسته دیدند بس ساعتی نکشید که همه قصر چون حباب روی بانهدام و خراب
نهاده بس احدی از ایشان سالم بیرون نرفته همکی روی بهلاک نهادند بس مژده
دهنده بسوی سفاح مراجعت کرده بباب القصر آمده و از آن اثار مستبشر کشته حمد
الهی را بتقدیم رسانیده ملتفت سدیف کشته که آیا دیدی دلت شفا یافت ای
مولای من قسم بخدا اکر بکشی اضعاف مضاعف از این هر آینه برابری با خون
مولا و سید من حسین نمیکند سفاح کفت یاد داری این باب شعری کفت کفت ای
مولای من بلی کفت بخوان پس ابیات را خواند الا ابلغا سادات هاشم معزی
وجمیع قریش والقبائل من فهر و نیما مخزوما و ابناء غالب و سکان بیت الله
والرکن والحجر ومن کان منهم فی القریب سالکا ابری علی سیدی الامر والنهی
ومن سکن الطف المعظم قلده حسین الرضی المدفون فی البلد القفر بابه سد بها
شفی الله صدره. پس سفاح نیز مرهم بر زخم دل ابی العباس نهاده فلم
یبق موتور طالب بالوتر ای دوستان کجا این جوانان تلافی خونهای [illegible] کند
آیا بخاطر نمی آوری روزی که جوانان آل محمد بایستی پاره پاره روی زمین قتلگاه
بخفته بودند و زنان ایشان را اسیر کرده بقتلگاه آوردند و از آنجا بکوفه و از کوفه
بشام پا برهنه عریان بی چادر و معجر بودند آه آه وامصیبتا کو [illegible] عزم راه شام از کوفه
یاران حسین آشفته حال و بلکام از دهر همراه حسین بر [illegible] اشتران بشت

بو سر کفنفان.

بشست بر سر کفنفان ما نشسته ایشان خود روان کشته طفلان حسین افتاده هنکام
کذر زان وادی پر شور و شر پوشیده رویان را نظر بر جسم عریان حسین افتاد
و اجر نا شد شور محشر برپا چون شد زمین کربلا مشتعل از خون حسین روان از
دیده چون سوی مدینه کردند نالان زنان این کفتکو واکویه در یاد حسین کفت
ای پناه اهل دین در کربلا باز ابدین جمعیت با بیکسی وضع پریشان حسین از جور
چرخ واژکونه [illegible] شهید آن دون اغشته بین در خاک خونین [illegible] حسین
از محنت آن ناکسان در خون شده افتاده از شوغا سر و خرامان حسین
یا حضرت خیر البشر بنکر برآور [illegible] هکذا جسم جوانان حسین
از کوبهای متصل و نعالهای جان کسل [illegible] حسین
ای کاش بودی آن زمان در کربلا انجا کران با فر که [illegible] نقد جان از صدق قربان حسین
یا رب [illegible] مادر [illegible] ما را بهشت جاودان
چکونه دل کوش طاقت شنیدن زخمهای بسیار و جراحات بیشمار دارد یا حسین [illegible]
چشم میتواند که جسم پاک بود در خاک و خون غلطان [illegible] که بکربلا از تن کشته جدا
سر حسین غرق بخون شده موی [illegible] حسین [illegible]
کشت [illegible] الم [illegible] حسین [illegible] یافت [illegible] حرمت ابی
[illegible] حسین از [illegible] شکستکی [illegible] کشت بر [illegible] عفرانه
لاله احمر حسین [illegible] وقت مصاف دشمنان [illegible] یاور
یاور حسین از ستم مخالفین [illegible] دشمنان دین شد [illegible] لامکان روح مطهر
حسین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انا لله وانا الیه راجعون تمت کلام
در مجلس [illegible] حق تعالی [illegible] که هر یک بشکل [illegible]
که هر یک [illegible] هفتاد سال [illegible] حق تعالی

فرشتگان را موکل دوزخ کرده اند که اگر انگشتی بر آسمان یا زمین زنند باز هم گرد دنیا بعضی

از مقامعها دارند و بر سر دوزخیان میزنند و لهم مقامع من حدید و برخی زنجیرهای

آتشین دارند که دوزخیان را بر هم میبندند که خذوه فغلوه الایه از جمله ملائکه

عذاب نوزده ملک هستند که خازنان جهنم اند و گفته اند دیده های ایشان مانند

برق جهنده است و دندانهای ایشان مانند شاخ های گاو و زبانه آتش از دهانهای ایشان

بیرون می آید و مابین دو دوش هر یکی هزار ساله راه است و دندانهای ایشان مانند سیم و

مهر که هر کدام قبایل عرب بند تواند کشید و رحم از دل ایشان بر داشته شده است هر یکی

از ایشان هفتاد هزار کس را بر میدارد و بهر جای جهنم که میخواهد بر میاندازد پس ای عزیز اگر

عاقبت کار بدین رفتار و سرانجام کار خطا کار و معصیت کردار بدین قرار است جهد

نما که نامه ات از نامه های اشقیا کتابیه بشار محو گشته و دیوان صالح و طالحان ثبت

کردد ا الهی ما بدات به من فضلک فتمم و ما وهبت لی من کرمک فلا تسلبه و

علی من فضلک بجلک فلا تهتکه و ما علمته من قبیح فعلی فاغفره الهی استشفعت بک

الیک و استجرت بک منک اتیتک طامعا فی احسانک راغبا فی امتنانک مستقیا

وبل طولک مستمطرا انعام فضلک طالبا مرضاتک مریدا و جهک طارقا بابک واردا

جنابک شریعة رفدک ملتمسا سنی الخیرات من عندک وافدا الی حضرة جمالک

مسکینا لعظمتک و جلالک فافعل بی ما انت اهله من المغفرة و الرحمة و لا تفعل بی ما

انا اهله من العذاب و النقمة برحمتک یا ارحم الراحمین کریما تویی رحم بندگان رحمت

نحست برحمت بعاصیان مجرم یا رحم کرد کار امان ده بیشعبه دران کیر و دار نخوف نظر

و جحیم و سقر نما شیعه را امین از این خطر غا عفو جرم خطاهای ما کرد از معصیت

ولی مأوای ما عاجشم گویان دل داغدار کرم کن کن یا تویی کرد کار ده از خوف

دلهای ویران صفا جراغ تن مرده دل ده صفا حضور صابر بدر دیده گاه ده از

شریفش

شریف نفس شریفش و زشیطان امان ده این پنج روزی عمر شریف که گذشته فضل و

رسید حریف دلش را از خوف خود آباد کن زغم یاد ایمانش آباد کن دل عزیزان بیرون ب

شاد کن شکسته دلش تازه بنیاد کن دهی مرهم درد جواد حسین کنم روز شیا شکار حسین

عاقبت شوم بعد سازی شهید مرا از تو باشد خدایا امید که از رحم تیر زهر جو و شاه

شود بسترم جون تن دوستان حضور حضرت شاه بی شور و شین امام حسین شاه بی

شور و شین مرا آرزو این باشد بجا که گوید حسین ای سگ من بیا باد فتن دوم جانب کربلا

عاقبت شوم من زدوری عقا دیگر دارم امیدی ای رهنما که اول دوم سوی شاه رضا بجان و هم

روی بولنگا باد عالم بعد عزای کرد کار همین استعا است بس ای کریم دیگر عفو توای عفو تو

ای کریم ملکی بنا امیدم ایا مهربان بالخلاق الحمد عالی مکان

و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین و انهم

لیصدونهم عن السبیل و یحسبون انهم مهتدون حتی اذا جاءنا قال یا لیت بینی و بینک بعد

المشرقین فبئس القرین رب العالمین وفا نوا آسمان و زمین در مذمت غافلان مبغر بوده

که هر که خود را بر کوری از یاد کردن خدای رحمن نقد بر کنیم از برای او دیو را که همراه ان

شاهل و مجاهل عقل خود باد که ادیم و نظر التفات او بر کریم پس از این حال شیطان

بر او استیلا یابد پس انبساط مریدا همنشین و یاری دلنشین و مصاحب قرین گشته بیوسته

با غوا و اضلال و وسوسه او مشغول گردد و این گروه از راه حق بلند و قدرگان کنند که

هدایت یافته اند تا آنکه نوبت بر کورند چون بنامه عمل نظر کنند او را اسیاه یابند خود را

روی بقرین خود نموده گوید ای کاش که میان من تو بود دوری مشرق تا مغرب بود چه قرین

و همنشین بدی بودی تو آن زای من یکی از دوستان حکایت کند با یکی از مومنان جن

دوستی داشتم وقتی در مسجد نشسته بودیم آن جن با من گفت که این مردم را چگونه می بینی

گفتم بعضی بیدار و برخی در خواب گفت اگر بر سرهای ایشان می بینی که چه حال مر اینها لید

بیدم بر سر هر یک عزائی نشسته بعضی با آه و ناله مردم فهم گوش داشته اند و بعضی را کاهلی این
عمل میکنند گفتم این چیست گفت اینها شیاطین اند که بر سر ایشان نشسته اند و هر یکی را
بقدر غفلت وی استیلا یافته اند بر این آیه بر خواند ومن یعش عن ذکر الرحمن الآیه
از این پاس اسا و حکایت جان افزا ظاهر میگردد — هر انکس غافل از حق یکدم است
در آندم کافر است لیکن نهانست — اگر آن غافل پیوسته بودی — در اسلام بر وی بسته بودی
بدیعه طاردم فدای آن دل بیدار باد که لحظه از یاد خدا غافل نگشته اینکه دل صافش
از سینه صافکش بر آورده و بعد از انکه سینه بستم ستوران خورد کرده بودند اری
جان شیرین من ای حسین اگر یاد حق لحظه غافل میشدی لخا خاک قبرت این منزلت نمی یافت
مؤلف کتاب گوید محمد علی ابن محمد یحیی بوغانی که در سفر مصر شنیدم از بعضی ثقات اخوان
خود این حدیث را که او از بعضی مشایخ نقل میکرد آن حدیث اینکه چون جناب اقدس
الهی زمین کربلا را قرین بد بودن معین و نقلی میتن بجمعی از امنا ملائکه سعد ابوده
چون قیامت شود مطالبه فرماید بعد از کیل و وزن بیا دهم آید خطاب الهی رسد
که وزن این زمین اما علی سبیل التعیین بشما انزدم گویند بلی و لکن حسین را در آن خاک
با حسین کالکون و جسمی آلوده بخون بنهان و صد خون ساختی و محبتش در دلهای شیعیان
در اطراف جهان جای داده بی یار نشو آمده با چشم گریان و سینه بریان و دل سوزان
وار تربتش بجهت شفا و دوای دردها بر بند امر فرماید با حفظ آن تربت بعد از آن که از
اطراف دنیا جمع نمایند با کیل نموده کم آید عرض نمایند پروردگارا شیعیان بجهت شفا
بیماران از این تربت تنها ولا نموده اند و بجهت دوای گناهان بر کفنهای مرده گان اثر کتابت تربت
نموده اند خطاب الهی رسد که ای ملائکه من هر جا که از این تربت داخل و هر بدنی که
که بیماری خود از این تربت استشفا حاصل و هر خطا کاری که از این تربت را دعوی گناه
و بر کفن کتابت نموده و از صاحب تربت چشم شفاعت و عفو خواه میباشد همگی ایشان را

داخل کربلا

داخل کربلا و بی سؤال و جواب داخل بهشت با صواب نماید ای عزیزان اگر فضیلت تربت صحرای
این و حسین را منزلت چنین بس سزاوار که بر سر و سینه زنیم و با این کلمات مترنم گردیم
شد شهید تیغ خصمان شاه دین ای وای وای — نازنین شهزاده زین العابدین ای وای وای
شد جدا از سرو سینه خیر النساء — در عزای جد پیغمبر دین ای وای وای
انکه هر خوار که در وقت گرفتار — در عزای فرزند خیر المرسلین ای وای وای — انکه بودی ان
گلشن رنگین بهار زهرا چون — شد جدا از خون وی رخ حسین ای وای وای چون صوت
دید طفلان در مهد خاک کربلا — مهد جنبانند اش روح الامین ای وای وای
نامدار آسمان بودات بر جود و جفا — بر کسی نگذشته ظلمت ایچنین ای وای وای
یا تو لعل تر دار دایم از قتل حسین — دیده خونین دل غمین خاطر حزین ای وای وای

در مدح مجاهدان و فروتنان و نیکوکاران

ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه ان الله لغنی عن العالمین والذین امنوا وعملوا الصا
لحات لنکفرن عنهم سیئاتهم ولنجزینهم احسن الذی کانوا یعملون رحمن الرحیم و
و صاحب فضل عمیم میفرماید که هر که قصد مجاهده داره در جواب نیست که مجاهده
او عاقبت مر نفس او را بر دستگیر خداوند کریم بی نیاز است از عبادت کننده گان انکسانی را
که ایمان آورده اند و عمل نیکو مینمایند هر آینه محو مینمائیم از عمل ایشان گناهان ایشان را
و جزا میدهیم ایشان را بهتر از چیزی که بودند ایشان عمل کننده — نقل است که خادم
انبیا سلمان فارسی در مدائن امیر بود و در ماهی چهار هزار ماهی پنج هزار
درهم وظیفه داشت از بیت المال گرفتی و به درویشان صدقه دادی و خود لیف خرما
بوشیدی و قوت خویش از آن حاصل کردی و در خانه وی بیش از گلیمی نبود که از پشم شتر
بافته بودند که بروز پوشیدی و شب فرش کردی در میان آن بخفتی چون گوسفندان بیت
المال قسمت کردندی حق خویش را بستدی و بکشتی و گوشت از ایشان بدادی و پشم آنرا
بر شتی و دوختی کردی و پوست آن از ایشان و در لو عوری چون بغزا رفتی هر که دستی یا دست

احتیاج بودی بوی داد بعد از آن در بازار دیدن غلامی علف خوید بود و کسی را حجت

کرد او بود در نکاه کرد سلمان را دید که می آمد و کلیمی بدخود پیچیده بود نشت که او نزد

کلاد بانگ زد که بیا این علف را بودار و بخانه ما برسان سلمان آن علف را برداشت

و نگفت که من کیستم چون پاره برفت مردی پیش آمد و گفت السلام علیک یا امیر این چیست

که بر پشت گرفته مرد صاحب علف را معلوم شد که او امیر است در پای وی افتاد و زاری

میکرد که مرا بحل کن سلمان گفت بحل کردم اما زنهار که من بعد کسی را نرنجانی ای برادر

قصر دین بنیاد کن و ذکر آن قصر را آباد کن مستحقان را دو چشمان با خبر دردمندان را

بدرمان شاد کن کو تنی بینی چو ببر مرده دار و دلی بینی خراب آباد کن عاجز محرومی بینی

مال بخش بیکس مظلوم را امداد کن ای عزیز بشنو کلام غم انجام مرا اکر چه سلمان بسبب

فروختن علف مردم بر داشتی حسین مظلوم کناه شیعیان بر خود خریده بشنو کلام تازه و

دسخن جواهر انجام با اندازه از ثقات اخوان خود این حدیث را شنیدم که از بعضی

مشایخ نقل مینمود که حق تعالی در بدو اول چون ذرات انس و جان و همه بنی نوع انسان

از پیغمبران و اوصیای ایشان و علما و سایر مردمان را چون خلق کرد نظر بذات همه

فرمود هیچ تنی را خالی از معصیتی ندید الا چهار تن که معصوم و یا ولی باشد از روی

امتحان و استعلام امتحان فرمود کیست که متحمل ذنوب هؤلاء او امت محمد و شیعه علی گردد

این همه کناهان را باکناه امت محمد یا کناه شیعه علی را متحمل کردد تو بید از راوی حدیث بود پس همه

اولیا و اوصیا و علماء و بزرگان کت شدند جان عالم و عالمیان و نور دیده عالم و عا

لمیان و زبده همه کون و مکان زینت عرش خداوند عالمیان مولانا و مولی الکونین ابا عبد الله

الحسین ع از میان برخواسته بدروه کبریای عرض کرد که من متحمل این بار کران

جسم و جان خود بهجر بحری این کناهان غایان بی پایان را حضرت اشاره بکردن خود

فرمودند یعنی شهادت بر کلام و اشتری لکن سید انام قبول درگاه ملک علام کردید

کو با بر بان حال آنحضرت مترنم این احوال بدین مقال جاری بود بر که او اسیر خود را

هدن

ناشد از آتش کین خاک تنین قلچون سرو دل از حسین ذبیان حم غم اندوه حمید

قامت چو خم زبالای حسین بنگ از چهره الماس پید دلها قوت تیغ خون کو دید تاکه

آب از دم خنجر نوشید لعل جان بخش شکر خای حسین بلبلان چون قدس و بیان لب

بسته بهر یاد دهقان کز جراحات دم تیغ سنان شاخ گل گشت سراپای حسین دفتر تیغ

عز الکه دید تا خوان دو جون دهر دمید بحت شیرازه قرآن مجید تا جدا شد ز هم

اعضای حسین دیده پر آب جگر تشنه آب دل بغیجا کی احباب کباب داد داد ای فلک

خوانه خراب درد ما آزادی غمهای حسین مشک بو نافه آهوی تتار جوی خون گشت

زغم دیکی باد تا که خشکیده زخون عز داد زلف مشکین سمنای حسین حور و غلمان

سمن را رنجان سیل خون از مژه کوه بدیده روان تا که شد شمع صفت کریه کنان

نی با ز داغ غمنای حسین مهر بر خود کشد از سوز جگر هر دم از خط شعاعی خنجر

تا شد از تیغ ستم زیر و زبر همچو کل پیکر زیبای حسین بیکس از کنج جهای نادی

بود اند دلشان خونخواری عاقبت کرده اندا نبد کاری تیر و خنجر همه بر کار حسین

های از ماتم سر خیل بشر دجله اشک رواه کن زبصر تا که نوشی ز کناه دکوثر آب

از عالم مصفای حسین اغثنا الهی وقف السائلون ببابک ولاذ الفقراء بجنابک

وقعت ووقعت سفینة المساکین علی ساحل بحر کرمک یرجون الجواز الی ساحل

رحمتک ونعمتک الهی ان کنت لا ترحم الا من اخلص لک فی صیامه وقیامه فمن للمذنب

المقصر الغارق فی بحار ذنوبه وانا مذالهی ان کنت لا ترحم الا الطائعین فمن للعاصین

وان کنت لا ترحم الا العاملین فمن للمقصرین الهی ربح الصائمون وفاز القائمون

ونجا المخلصون ونحن عبیدک المذنبون فارحمنا برحمتک وجد علینا بمغفرتک

واغفر لنا برحمتک یا ارحم الراحمین ای دل تنها شده کان مونس و هم دست

سایر صحبت تو تنهائی سایه وحدت تو یکتائی فرح انکه بتنهائی ساخت د خش

در عالم یکتائی تاخت دیده را نور شهود تو کشید هیچ تو دانید یکی هیچ ندید
جز تو مقصود نداند کس را بلکه موجود نداند کس را کو بجو اهل بندرت خواهد و بس
[illegible] کاه هر دو بس از وصال تو بود بالش او در فراق تو بود بالش او دم
کی بود چون الودش کر نکو بد بو یا نهلو دش ای تو بخشنده گناهی با ماه
روی چون باد سیاه شد در همه عمر بود دان شبان بیت جز معصیتش حاصل از آن
عمر شد بگذشت خطایش باقی لذتش رفت عقابش باقی شاند از بار خطا هم شد دل
زانکه ده خطا پرغم شد با مره رفت ز رفتار هوس دست یا مانده کار دل و بس گوش چو
سنگین و زبان سنگین شد عقل سنگین بیچاره از آن عنبر مسکین شد نالد سی سال
کر از عمر کران گشت ضایع بودم [illegible] کاه خوش خورد کر خواب شده کاه صرف
ره احباب شده این زمان موسم پیری آمد با جل وقت اسیری آمد بیت رها [illegible] ام
ای [illegible] زانکه کارم همگی عصیان بود نامرام گشت سیر عمر تباه بیت دادم
بجز از بار گناه لیک من داشته دین کهنه سرا روی امید بشاه شهدا بو حسین
است مرا روی امید بحقش شاد مرا روی سعید دانی ای شاه دو کون و مکان کر مرا
هست حسین ورد زبان بیت سرابیم از تعزیتش چشم امید من و تربتش روز و شب
نالدا و کار منست این مدار ده [illegible] دادم امید که در یاری من وقت
مردن بکند یاری من بهر آنکه کر [illegible] روز و شب نالم و در افغانم دردم رفتن
درخاک لحد حاضر شه [illegible] شافع جرم خطایم شادش از عطاهاش رضایم
شادش لیک ای خالق [illegible] حاجتی هست مراد [illegible] اولا [illegible] تو
قبول بحق عترت اولاد رسول چند اوراق که از غم تالیف کرده ام یاد لحون تصنیف
مشتمل چون بعزای شهدات هر مجلس او اشک فرات نکتهایش [illegible] عالم خوه
کرد سوز تکمیل جهان جیحون کرد [illegible] ای خالق بر و بحر [illegible] حسین

٢٢٢

هدف خنجر و پیکان شمشیر و سنان تا هر او [illegible] صد پنجاه زخم [illegible] و پنج فرزندم را قربانی
کرده اید ایشان شان را پامال سم ستوران دشمنان میکنم و اسبابم بغارت کوفیان میدهم
دختر کاه خود را [illegible] ام کلثوم و فاطمه را باسیری میدهم کر شمر
[illegible] باین زخم هزار دردم شکست از سم ستوران [illegible]
می نمایم و سر را با سرهای یاوران بهدیه [illegible] بنیاد [illegible] ای دوستان [illegible]
[illegible] مهربانی [illegible] وجود [illegible] بلکه لایق این [illegible]
شوق آنکه [illegible] ابیات نوحه خوان باشیم بارانکه زمین و آسمان [illegible]
فریاد و فغان [illegible] شد دیده [illegible] دل [illegible]
[illegible] جان [illegible] امام [illegible] جان خورشید [illegible] شد [illegible]
انجم خواب شد از غم دل [illegible] شد [illegible] لب تشنگان [illegible]
[illegible] کل [illegible] جو [illegible] باشد [illegible] سوز دل [illegible]
[illegible] این آتش سوزان [illegible] از آب [illegible] مژکان صفت [illegible] صف [illegible]
[illegible] هر طرف احباب باشوق و شعف [illegible] جان [illegible]
در [illegible] حق ناشناسان [illegible] آغاز جدل [illegible] سلطان دین [illegible]
سبب کشته [illegible] تشنه لب [illegible] کربلا با صد تعب از ضرب تیغ و سنان [illegible]
حضرتش [illegible] کاهی که از تاب عطش [illegible] کوثر آن
[illegible] دین [illegible] از سوزان خونین
جگر [illegible] مانند شمع [illegible] ای [illegible]
حسین کو دیده [illegible] لب تشنگان [illegible] عالمی در [illegible]
هوا و هوس [illegible] صورتان [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible] علیهم و [illegible]

او یعقلون ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا قدیم لم یزل ولا یزال [illegible] والجلال [illegible]
آیا دیده کسی را که خدا کرده باشد خدای خود خواهشهای خود را آیا تو میباشی بر ایشان
وکیل و ضامن آیا گمان میکنی اینکه بیشتر ایشان از باب گوش شنوا هستند یا صاحبان عقلند
نه چنین است بلکه ایشان بصورت انسان اند و لیکن بصورت انسانند و سیرت چون [illegible]
حیوان بلکه از حیوان نادان تر و گمراه تر میباشند بی معرفتان چه غالب [illegible]
انسان بینند و صورت انسانند [illegible] اما بحقیقت
بتر از ایشانند ای عزیز دانشمند و ای عاقل هوشمند بدان که مردان راه و هوشمندان
آگاه نه چنین بوده اند و راه حق را نه بغفلت پیموده اند آورده اند که دو برادر بودند
بغدادی یکی بخندید برادر دیگر با او گفت که ای برادر هیچ خوانده که خلایق همه در دوزخ
خواهند رفت گفت بلی در قرآن خوانده ام گفت خوانده که جمله بیرون آیند نه اما خوانده
ام که متقیان و پرهیزکاران بیرون آیند گفت چو ایمنی را این خنده از برای چیست هر
گز دیگر کس خندان ندیدند تا آنگاه که از دنیا رفت سعید جبیر را گفتند چگونه است که
که تو را هرگز خندان نمی بینیم گفت تا دوزخ تافته است و آتش افروخته چگونه کسی را خنده آید
بشر حافی گفت که هر که خواهد در دنیا عزیز باشد و در آخرت شریف گو از سه چیز دور باش
از مخلوقات حاجت مخواه و بد هیچکس را مگو و بمهمانی کس بی اذن مرو از حکیمی پرسیدند
که دنیا چیست گفت از جستن او راستی نیست و چون یافتی وی را با تو پایداری نیست و آنکه
چه بسیار باشی بر محال آن ممکن نیست بلکه و چون تمام شد جز زوال در آن راه نیست و جمع
نشود ملکی بی رنج و نگاه نتوان داشت ملکی بی بیم و [illegible] ملکی بدشمن و حساب کننده حق تعالی
گویند شخصی شیخ مالک دینار را دید که در کشتی نشسته بود چون بمیان دریا رسیدند
گفتند اجرت کشتی را بیار گفت ندارم چندانش زدند که بیهوش شد چون بهوش آمد
گفتند اجرت کشتی را بیار بده گفت ندارم دیگر او را [illegible] نوبت این واقع شد

بعد از آن

بعد از آن گفتند که پایش بگیرید و در دریا اندازید در این اثنا ماهیان در دریا سر برآوردند و هر
یکی دو دینار در دهان گرفته مالک دست دراز کرد و از یک ماهی دو دینار بگرفت و بدیشان
داد در پایش افتادند او پای از کشتی بیرون نهاد و بر روی آب روان شد تا ناپدید شد
از این جهت او را مالک دینار گفتند و نیز گفته که پدرش دینار نام داشت [illegible]
حاصل نه این دنیا روی هیچ حاصل از آن کار [illegible] مرغان قفس دیدی
دیگری هیچ آورده اند که موسی ابن جعفر علیه السلام در بغداد میگذشت بدر سرای
بشر رسید آواز رود و سرود شنید که از آنجا می آمد کنیزکی از آن سرا بیرون آمد حضرت امام
موسی ابن جعفر گفت صاحب این سرا بنده است یا آزاد است گفت آزاد است فرمود راست گفتی
اگر بنده بودی از خداوند خود بترسیدی چون کنیز این خبر به بشر رسانید پای برهنه از سرا بیرون آمد و دوید
در عقب امام موسی تا بوی رسید و بدست آنحضرت توبه کرد و بخدمت حق آمد و شد که دنیا
[illegible] نقل است که او در خانه بود هیچ جا [illegible] و بازار و محله بغداد سرگین [illegible]
[illegible] روزی سوار [illegible] میان بازار میگذشت [illegible] سرگین انداخت مردم را
نشد که بشر حافی فوت شده در آن اثنا آوازه افتاد که بشر برحمت ایزدی پیوست بلکه
ز فقر اگر [illegible] بودی نکفر و نه اسلام [illegible] بودی گردید مخلوق جمله [illegible] بودی [illegible]
[illegible] بودی نقل است که شیخ حسن بصری شبی [illegible] در صومعه او کسی
نشسته بود او بر بام صومعه نماز میکرد [illegible] چندان بگریست که آب از ناودان چکیده
بجامه اش در آمد آواز داد که این آب پاک بود یا نه حسن آواز داد که [illegible] که آب
دیده عاصیان [illegible] عجب است جاری شدن آب دیده [illegible] چندان گریست
که روی [illegible] گردید و آدم [illegible] چندان گریست که از چشمانش
چون دجله و فرات جاری و علی ابن الحسین تا چهل سال بعد از پدر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بوده [illegible] جهان [illegible] چنان گریست که [illegible]

چون باید خاتم بفدای تو یا حسین ای عزیز کی بد اگفر نسخه منحصر باین عالم بود باروز عاشورا
بلکه در اعضا و ماضیه و از منه گذشته است آنحضرت بمهر صورتی که بود جاری بود شنیدم
از بعضی ثقات اخوان خودم در خاتم حسین که این حدیث روایت میکرد که چون نوح نبی مامور
بساختن کشتی گشته و ساخت تمام کرده صبحگاهی بر خاست کشتی را خراب و در هم شکسته یافت
از این حال متغیر واز این عمل متحیر که جبرئیل نازل گردید و گفت ای نوح حق سلام میرساند
و بعد از سلام میفرماید که کشتی را از این میخها درست نما و در هم اند از هر میخی باسم پیغمبری بعد
جمیع پیغمبران میخ کوبیده بود مشغول درست کردن کشتی شد تا باسما خمسه آل عبا رسید
میخی باسم خاتم الانبیا و دیگری باسم علی المرتضی و سیم باسم فاطمه زهرا و چهارم باسم حسن
مجتبی و هر یک از این میخها را که میزد نباتی در جبین نوح و خوشحالی بجهت او ظاهر میگردید
چون میخ پنجم بر داشت دید که دستش تر شد و دلش بحزن و اندوه آمد از جبرئیل سؤال کرد که ای
جبرئیل از این میخ باسم کیست که دلم از بر داشتن او اندوهناک و سینه ام غمناک گردید و این
تری و نداوت چیست جبرئیل گفت ای نوح بدان که این میخ باسم کیست که دلم از بر داشتن
او اندوهناک و سینه ام غمناک گردید و این تری که این میخ باسم حسین است که خامس
آل العباست اما آن تری که بر دست تو ظاهر شد خون حلق مبارک آن امام مظلوم است
بدانکه او را در کربلا خواهند شهید کرد و زنانش با اسیری خواهند برد و بدنش را پایمال
سم مرکبان خواهند نمود بعد از آنکه زخمهای بسیار جراحت بیشمار بر او وارد آورده
باشند و ظلم در عالم از این بیشتر نباشد پس نوح نبی گریان و اندوهگین گردید چون ابر بهار
اشک باران گشته و پرسید که کشنده او کیست گفت یزید ملعون پس نوح بر آن ملعون
لعن فراوان کرده و میخ را بر کشتی کوفت ای شیعیان الحق که باسم آن جناب اشک باران
چون سحاب گردید باینکه هنوز این واقعه جانگداز و این محنت واجب التوبه از واقع
نگشته بود و باین نوح نبی گریان و نوحه خوان گشت پس کسی را که بدامادوستان از خاص و عام

دعام بعد از

بعد از رسیدن این غم باتمام خطر از دام کبریم آه آه باز افتاد بلب تشنه شاه شهدا کشته
بر فرق که وقت و شمیک تا بسما آه افسوس ز مظلومی فرزند رسول داد فریاد ز بیدادی
خصمان دغا داد از آن قوم که با تیشه ظلم افکندند نخل نو رسته بستان نبی را از پا ای
دریغا که جوانع دلبرهای بتول شد خوش از صدمات دم سرد اعدا بر ودش با فتنه
جیب کناد جبرئیل گشته چو جرم خطا گشته شمشیر جفا از تف آتش این واقعه هایلر رفت
خوش صبر محبان همه بر باد فنا چون توان نداد بجنابیکه بود فیض باب از تو خاک
درش آب بقا کوه اگر غصه بی ابی لعلش شنود نه عجب نبود که بر آید ز دلش سیل صدا در
شب تعزیه قتل حسین دیده سوزان چه شمع گریه کن از سر شب تا سحر افتاده بپا کی
هر که از خوشگلی کام شد دین داد که بیت کرد از فیض ازل ز غنچه کام ز طاکو ز میس زبود
کرد از این غم جگر جیب قامت چرخ برین از پی فصل دغا با فغان تر و بدی کاش که کردی از
صدق سر خود در قدم آن شه مظلوم فدا آه آه وا مصیبا از دو فیکر آن امام مظلوم از
خون خلطیده دهر برانداغلغله شد افغان کآمده گویا ز زمین آسمان آه شرر بار
نقلب سیاه عجانبا فلک شد آتش فشان خوش انجم بزیری بسوخت مانده زدود
از کهکشان تلو است شفق کون میقمان چرخ سوی زمین تا صحبیل از دماه
کشته چنان پیچ که طوفان نوح محو شد از خواطر پد با دلان عوطه چون تا که زد از جود
خصم گیسوی شمر زاده کون مکان بودی جان کارد و صد بیش کرد هر سو دو دیده
شعیبان صبر شکیبا ز دل احباب برفت مانده بجا درد الم جاودان دیده اعیان ز عش
شد چو نهر کز مژه خاشاک بدلش بو کران خرو دین بهر حلقی کو شدش خون حلقی که در رش
کان روان گفت که بوک کل نو دسترام ریخت زد سر دی باد خزان جلقی اهل حرم تو شاه
جامه دران آمده گفتند آه در صدح شکسته نفسان وا ندوی مودت ق
شوق خدا بوستان ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه

کریم و رحیم دانا و سمیع و بصیر و بینا بندگان دنیا پرست و شیخ نشان سرهست صبر نمایند
گدای محتاجان نه وفرزند و مال و جمع آوردن اموال و هم گناه و فنون و بال نکو دانید است
خداوند اعالم دیدیک خوف و سیر درد دلرا ماوا   نقل است که فضیل عیاض وقتی فرزند
خود را بر کنار گرفته چنانکه عادت پدران باشد کودک گفت ای پدر مرا دوست داری گفت
بلی گفت خدای را دوست داری گفت دوست دارم گفت چند دل داری گفت یک گفت بیک دل
دو دوست چگونه توانی داشت در حال بدانست که آن سخن از کجاست دست برسر زدن گرفت و دل
از طفل و بحق داد گفت نعم الواعظ انت یا بنی مردی که سی سال او را اصحاب بدیده بودند
مگر روزی که طفل بر او بمرد گفتند ای خواجه چه وقت خنده است گفت میدانم که حق تعالی
راضی است که مرد این پسر بموافقت رضای حق تعالی تبسم کردم   سر قبول بباید
نهاد کردن طوع که هر چه حاکم عادل کند هم داده است   ابراهیم ادهم واز متقیان
و بزرگان شد پادشاهان بلخ بود و سبب توبه و انابتا و مشهور و معروفست چنانچه
منظوم میباشد شنیدستم که ابراهیم ادهم شبی در قصر شاهی خفته خرم بگوشش رسید
آواز پائی دجا برجست چون آشفته رائی بترسید و بگفتا کیست در بام که دارد بر فراز
قصر ما کام جوابش داد کی شاه جهانگیر شتر گم کرده ام من عاجز و پیر زخنده شاه شد
بر جای خود که هرگز آدمی در بام نرجست شتر گم کرده اندر بیابان شتر جوئی کنی در
قصر شاهان جوابش داد کی شاه جهان بخت خداجوئی که کرده بر سر تخت خدا جوئی
بخورد و خواب آرام شتر جستن بود همدر گوشه بام اگر در بام یابم من شتر را تو هم در
تخت یابی کام دل را چو ابراهیم شنید این سخن را صدائی درد داین در بکوش را توهم در درد صلا
کرم بر داهی که این دنیائی ارزد بکاهی   نقل است که روزی درویشی را دید که از فقر و
فاقه مینالید گفت ای درویش پنداری که درویشی را برایگان خریده که مینالی گفت در
ویشی را خرند گفت باری من بملک بلخ خریده ام هنوز ارزانست   از ابراهیم پرسیدند

که تو بنده

که تو بنده کیستی بلرزید و بیفتاد و در خاک غلطید پس برخواست گفت که انا عبد الله گفتند
چرا اول جواب ندادی گفت ترسیدم گویم بنده اویم او حق بندگی و از من طلب کند و گوید
حق بندگی چگونه گذاردی و اگر گویم نه خود نتوان گفت   روزی برلب دجله نشسته بود و
پاره خرقه میدوخت یکی بیامد و گفت در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی ابراهیم سوزن
در دریا انداخت و اشاره کرد هزار ماهی سر برآورده و هر یک سوزنی زرین در دهان
گفت سوزن خود را میخواهم ماهی ضعیف بیامد و سوزن او را در دهان گرفته پیش او
بنهاد گفت کمترین چیزی که یافتم   مال از بهر آن بکار آید تا تو ایشان را سر گردد
هر که تن را فدای مال کند مال تن هر دو بیسر گردد هر که بی که خوار دارد زر هر زمانی
عزت گردد نه بدو آبروی حاصل کرد خاک خود در کف تو زر گردد   ذوالنون گوید
که در سفری بصحرای بی برفی رسیدم که بی را دیدم دامنی بر سر افکنده واز صحرای برفت
دارند می باشید گفتم ای کر چه دانم صیاشی گفت مرغان امروز دانه نیابند می پاشم
تا بر چینند باشد که خدای بر من رحمت کند گفتم دانه که بیگانه باشد بر نهد گفت قبول
نکند باری این خبر من میگویم میکنم می بیند گفتم بلی گفت مرا این بس باشد پس در حج آن گبر را دیدم
که عاشق آسا بر در طواف دید گفت ای ذوالنون دیدی که بدید و قبول کرد آن تخم بود داد
و مرا بخانه خود آورد و آشنائی داد و آگاهی بخشید ذوالنون از آن سخن بیدار شد گفت
خداوند بخشش عشق ارزد بکبری چهل ساله دانه میفر و شی هاتفی آواز داد که حق تعالی
هر که را خواند بعلت خواند و هر کرا راند که بعلت راند ذوالنون فارغ باش که با قیاس عقل
تو راست نیاید در مذهب حق گفت شنیده گرات شبلی جنید بایزید بیکرت کار طی
نگشاید از غار در فته در گاه قبول را کلید دگرات   که سفیان ثوری روزی مادر
او بر بام بغتر بود و از بام همسایگی قطره ترشی در دهان گرفته چندان سر بر شکم مادر
زد که او را اغماء افتاد بر فت و حلالی طلب کرد و در ابتدای حال بگو و زد بسبوی پای جهود

در مسجد آوازی شنید با شور از آن سبب شوریش که شد چون آن آواز شنید بیهوش
شد چون بهوش باز آمد عباس خود را گوفتر بر روی خود میزد و میگفت چون پای بلرب
در مسجد نهادی نامت انجربله الشان محو کردند در حاصل کن کرد درمان درد
در عالم داروی جان درد است کوی دولت آن بود تا بینگاه کز در وی کند درد وی نگاه
درد کنز را نداهدی و شادکی درد باید درد کار افتادگی هر که را درد نیست درمانش مباد
وانکه درمان جوید او جانش مباد مرد باید تشنه جوید خواب تشنه کو تا ابد نوشد بکی
هر که این بو خواند مرد کار شد وانکه این درد یافت بو خود دار شد کو چه مردان درد دین
بوی تو اینجا میکویم یقین بودی نو را زانکه تا بی جو دولت بیگانه است اینجا میکویم نرا
آشنا نه است آری آری دل بیدار درد فراق حبیب و یار کی صبر و قرار دارد و او ابر راحت
چه کار بلکه هر نیشی از بو انش نوش و هر جراحتی از بر انش مرهم هر که در این بی مفرح
نو است جام بلا بیشترش میدهند وانکه در نظر خواص بافت داغ عنا بر جگرش
می نهند اگر کلام درد اندیشه بخاطر آورد احوال بهترین مردان حسین را درد امور امام
واقعه بو او نفکر غای با اینکه جبرئیل گهواره جنبانش بود و همچنین بهترین زینب مظلومه را
کربان [illegible] رسول الله با وجها اگر نشاه آه وا مصیبتا دل خون شده از جفای
دوران زینب نوحه رسانده آه افغان زینب بر بریده کفن برای هفتاد و دو تن بعض
شده مادر شهیدان زینب گاهی بعزای پدر گاه مادر بر سینه زنان و صوت بیان زینب
آه آه واحزنا و واویلا شد نانه با زماتم سلطان کربلا خونبار گشته ابر خوبان کربلا
شد داغ لاله در غم جوانان کربلا رنگین شده [illegible] کربلا اندام کرد [illegible] معاه
کربلا قد کمان شکسته [illegible] پشت سنان شکسته [illegible] خنجر زدست
رفت [illegible] کلها بباد رفته وزان غنچها نمید فصل جوان شکفته گلشاه
کربلا [illegible] عباس [illegible] قاسم [illegible] اصحاب جمله

بو سر وتنها

بو سر و تنها میان خون اندر تنهای خنجر و شمشیر وابکون صد گونه گل شکفته بستان کربلا
ای دوستان بخاطر آورید زینب مظلومه را درد و قبیکه بعد از شهادت امام
حسین گاهی به اطراف خیمها در جمع آوری دختران و گاهی بر قتلگاه باروی کشتگان کور
و سینه زنان بیان حالش باین مقال نوحه خوان بود شهید بیخون امام شهید ظالم
بدشت کربلا در خون طپانم فدایت جان زینب غریب آنجا بود و اسیر شمر کافر چنان
بسم تو ادر زیر خنجر فدایت جان زینب تن صد پاره ات در رخ مرا نور چشم عباس
و خون طپیده بیکر تو را فدایت جان زینب جوانان و یاورت شهیدان جوانت تمامی
پاره پاره در کنارت فدایت جان زینب [illegible] شهیدت [illegible] دور
از تو جدا قربان راهت فدایت جان زینب نکو بو طالع دادم بچشم اشک بادم پدر بی
بو حالت و صبر و قرارم فدایت جان زینب نباری ویر یاور [illegible] ندارم
همدم اندر داغ برادر فدایت جان زینب گهی در قتلگاهت گهی در خیمه کاهت گهی در
نو طفل بیپناهت فدایت جان زینب گهی بی تاب و حیران [illegible] گهی در
درد غم نالان وکریان فدایت جان زینب [illegible] شکستی [illegible] نظر کن
بی بی حالتم را فدایت جان زینب [illegible]
پدر بی [illegible] فدایت جان زینب پدر بی [illegible] اسیر [illegible]
بو دست [illegible] فدایت جان زینب سران بو نیزه ها [illegible]
[illegible] کربلا بین فدایت جان زینب [illegible]
[illegible] فدایت جان زینب [illegible]
الله اکبر [illegible] فدایت جان زینب در نیست ستمکاران [illegible]
واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولا تعد
عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هویه

[illegible]

و کان امره فرطا حلیم و ودود خدای معبود میفرماید بخطاب خاص و مقصود عوام و خواص
خطابی که دان نفس خود را با آنکسانیکه میخواهند پروردگار خود را در روز ایشان و داده میکنند
از بندگی خوشنودی او را و شما نمیه کان خود را از غافلان که مقصود ایشان زینت
بنده کانی این جهانست چیزی عمرا کسی را که ما دل او را غافل از یاد خود کرده باشیم واو
اتخذ الهه سبی گذشته و بهوا و نفس پرستی مشغول گشته و میباشد امر و شغل او گذشته
تعلمه آنکه بیشی کوفت و بدبختی شیطان پرستی   هر چه هست از قامت ناساز بی اندام
ماست   ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست   خواجه عبد الله انصاری بعد نصایح
خود گفته ای درویش بدانکه دنیا جای غم است و شهرستان سر دردست زخم نیش بلا
محنت و طلاق داده ابراهیم ادهم است خوان محنت بیاراسته و دانه جنید بغدادیست
جرعه جام نوش ذوالنون مصریست داده شقیق بلخیست که مختر غفلت بدنامیست و ملعونه
نظر بایزید بسطامیست خود بوستان درد و همت و ادبست مردود ابوسعید ابو الخیرست
گذاشته القبات نبد اشتر اشقیاست هر که طالب او ذلیل و فتان عذر او کلیل و اهل
عرت دا او اید دلیل که قل متاع الدنیا قلیل ای درویش نظر کن بلکه دوستان نا بر سبی چندین مقابه
و برادر که خفته اند از پیشان هند هزار که هر سعی کردند و کوشیدند و در دنیا بوت حرص امل
جوشیدند و از جواهر و حریرها بر صیان بستند و سبوها از زر و سیم کردند و حیلها نمودند
و نقدها بر بودند عاقبت مردند و حسرتها بگور بردند و انبارها انباشتند و غم دنیا
بودل گذاشتند ناگاه جمله را بود دمرگ کشانیدند و شربت اجل چشانیدند ای در
ویش از صوت بیندیش و امل دراز پیش و اگر نه وای بر تو دوزخ ماوای تو بدانکه دوستان
دعای تو را جویا باشند و بزبان حال گویا باشند که ای جوانان غافل و ای پیران بی حاصل دیوانه
ایدکه در غمی باشید که در خاک و خون خفته ایم و چهره بنقاب نهفته ایم و نهفته ای

یاد شما رفته

از یاد شما رفته ایم و هر یک ماه دو هفته ایم ما نیز پیش شما بر بساط کامرانی بوده ایم و بساط
جهان فانی نموده ایم و بستان دنیا ملک بوده ایم و عاقبت شربت مرگ چشیده ایم و آن خودکامی
وفا ندیده ایم تا خبر شده ایم و جود را دیدیم بر باد فنا برداده و برخاک عنا افتاده اند اهل
و عیال دیدیم مرحمتی و نه از مال و منال یافتیم منفعتی همه قانعیم با این همه ندامت اگر
درویش بنوی قیامت اکنون نه ما را بالشی و نه فرشی و نه نقدی و نه قماشی ای عزیز
حظ از دنیا محرومانند و گوشت ما نصیب کرمانند و تنگ ما را امکان بود و جوهر در
مکان بود نیکو دیدیم هر که چیزی در بر نیاوردیم و بر همان جان دادیم اگر
ندانیم بد جنون درما نگوید کنون که روح هر یک از ما میرود و اشک حسرت میبارد
و تعزیت خود میدارد دعا و بجواه و در حال ما تامل بکنید نگاه که اتمام خویش بیند
از اجسام ما خبری موی ما ریخته و استخوان ما پوسیده و رخساره ما خراب و مکان
ما زیب و بر بستر ما دیگری نایب و پیمان ما را نماینب رخساره ما را خاک خورده
و تمام اعضای ما را خاک خورده لبان ما کرم آمیخته و زبان ما فرو بسته دهان ما در هم
شکسته مرغ روح ما رمیده و بر حسرت از دهان ما دمیده ما در خاک و شما در خوش
ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب ای عزیزان خودمندی مرحبا صد عقل و دانست
که دل از نقصان دنیا بردارید و غفلت بگذارید و پیش از رحلت دنیا حاصل از عقبی
الوردن ظلمتی اینک سرجب حساب امروز کن فردا چه حاجت هم اکنون حلم کل من علیها
فان شنیده باش از تو این راح و رواحت ترا بر هر پایه چند روزی که فاسد گشتند از عصیان
رحمت بلیغ غنیمت تا بود حقی بجوار یکی بود بختی بغایت کنون از حق فراغت می
غافل بگور الی بلا ای احتیاجت کشادی در عنا او فکن ز توبه که چون فردا شود دیدنی
دولت   چون شنیدی این کلمات پس سعی نما در تحصیل خیرات و تحقیق بیت که بهترین
انها بعد از تحصیل معرفت و اقامه صلواة باید است بحکم کون از دینه کان بر عز

در ماتم تو عیسی یعنی حضرت اباعبدالله الحسین ع   دگر سپهر بواکین کشید تیغ
هلال عید جامه نیلی بهر کرد ون آل جهان نیلا بلغ ماتم قضا بلبل و نهار چنانکه عرس
انجاد واکو قضا عبار الم کوقت ناه و نواخت طبل عزا کشید لشکر غم را بسمت کربلا چه
بهر جنگ مخالف کشید سفهاو اغرا بجلد او شکست ولها و اجنان بعادت عیش
جهان فتر و قدم کدر نقد داشته هم زچشم خوم بید دو وقت بتیغ و بنا وک
کاری قضا بعد شهیدان قبای گلنادی بلی نکو دن خدمت چه بند کوتاهی شود
تو تیر نزاد و خلعت شاهی خویش اندکرداد دلان و دو مکر بعادت سر نکو دت و تعلق
بال بعمر بکام تشنه نکو بصحرای کربلا جان داد بنای هستی خود بسیل طوفان داد
گذشت از سر عیش جهان بدیده تو کوفت جام سعادت ز ساقی کوثر عنبهای کوثر
رسید دود دایی هر انکه کرد باخلاص جان فدای حسین بنا لرکوش تو هم تا شوی زیبا
دانش بیاد آر ز سیلاب چشم کوبانش روایت است که چون مهر آسمان و یقین غروب
کرد ز میدان کین ز مشرق زین با هل بیت رسول خدا جهان تیره شد سیاه روزی
ازان روز شان ملقب شد زدع الجناح چه با جسم چاک چاک افتاد چه برگ گل دهمو
سم چاک افتاد آه کشید باز نکا بوی هروا امید یقین شدش کر بسر حرم مراد رسید
بنگو انکه نکو داز جهاد کوتاهی اراده کرد که سجده بدل خواهی ز شوق طاعت حق
وپای خدم کوه کربا وجود شط خون خود تیمم کود روایت است که اثر دعی کر دی جان
می یافت بجون در خیبر ندی کونیا و صوصیا خت بغراب وضو بهر سجده فقهاد
مباح نیست بفتوای احمد مختار ندانم اما از طرف دوست اجر طاعت بود که شاه تشنه
لبان گشت عوض وضو فرمود پس از وضو بدل جان دجان دعوت آمد عود و بوی
انکه بود منظورش بگو بیر کفت که معدو دوم ای خدای جهان کر بیت جان دیگر دیده
هت کنم قربان غرض ز امدنم سوی کربلا دانی نداد سر خود را شقبادانی رفتان

من احباب من جر داری ز تشنگانی احباب من جر داری تو مطلب من دلا جان جان مید انی
بخون طپیدن روم بخاک میدانی نظر بوعده اتانی فی الجلال الاکرام بکیر نیک بگو وار شیعه
بقیام بوعده تو وفا کردم ای خدای جهان تو هم بوعده وفا کن ز کرت احسان بس از ادی
سخن تو که چشم پیغمبر نهاد سر بسجود و گذشت از سر سر که کوده است چرا و ز انبیای هر ملک
وضو بکوب و بلا و فغان در جنت ای شیعیان بخاطر بیاورید وقتی را که آن امام مظلوم
از خیمه کام ده دی بجز بکاه نهاد و خویش همگی و چیران و اشکبار ان از عقبش روان بودند
پس بو سر دیدند از این کلمات نوحه خوان کو دید عیدان مر و شاه شهیدان تر نشکی نه
سپاهی ز نشانش روان چون بی بضیبان ز معیر سپاهی قدش خم چون کمان علیل
ناتوانست دو چشمش چون فشانت دلش ز خون طاقت بدستی بجز لشکروی
سینه زاد دست اهل کسر بدست دیگرش دست سکینه انیس و اشکتاهی پریشان حال
ناشاد ز نا شادی بفریاد فلک را کنده بنیاد همی کفت ای فلک داد بیا نکی کل طلاد مادر
دل خونبار مادر عید ان دختن سردار مادر عاشق کن نکاهی بخون آلوده معجر همی بدرت
بو سر کرای خواتون فدایت جان مادر بیا نکو حسین ز اد دختر صلاح جنک بستر
برك هم جان پشتش شکسته نه رشته نه پناهی بخلد آسوده چون بدر بین بو طرف ها
موی جوانان غرقه در خون زخون دشت ارغوان کون فغان زاد دست لشکر موی پناه
نکو با چشم کریان دل صدپاره و هم سینه بریان ندود کن نکاهی بدربین ای مادر
زار دل مادر ابو افکار در این وادی خونخوار بلا در غم کرفتار ز خون بنکر حنا بستان
مادر سر افشان مادر عروسی کرده پایان مادر بلا در اشک آهی بدربین داماد ناکام
جانان باقد شمشاد شکست از جور بیداد بقد سرو آزاد غبار قلکه مادر دوطناد
بدربین صدپاره پاره تن عباس و اصغر شیرخواره جوان تشنه بناهی زخون بین رنگ
جیحون تو این صحرای هامون حسین بین حفته در خون بجو چرخ کردون رضانی

از توجم بیده تو کن ایران را نظر کن با فغان روی ما سر روان را سوی سفر کن بگو فرشاد
داهی بگو شاه جهان را حسین نوجوان را تن در خون طپان را سران سروران را دل در دباد
دین غم پرور بین در چشمش را شک تر بین دلش پر درد بلا انده سفر بین غم صبحگاهی

در منزلت نوددیده امکان برگزیده خدای عالمیان محور زمین آسمان و مسجود
فید قدسیان امام المتقین و یعسوب الدین حضرت امیر المومنین ع

قل انی هدانی ربی الی صراط مستقیم خالق زمین و آسمان و دارای کون مکان در
مدح امیر المومنین میفرماید که ای حبیب من محمد صلعم بر بنده کان من ظاهر گردان ظاهر
کردان که هدایت نمود الله تعالی محبت علی ابن ابی طالب ع مخفی نماند که این مرتبه بالا
تر بین مراتب ممکنه بشریت که خاتم النبوه با مر خالق البری بر اظهار مراتب آنحضرت نماید
هر سینه که سخن چو کتاب است داو این جوهر سخن لب طلاب است داو هر کز که حد تو
تو است داو نباشد خلقی که آفتاب است تعریف علی بگفتگو ممکن نیست گنجایش
بحر در سبو ممکن نیست من ذات علی بواجبی کی دانم اما دانم که مثل او کا ممکن نیست

هر چند مدح بود که ذکر فضایل آن و لا امکان نیست ولیکن درست دارم بختم
کتاب بنام آن عالیجناب نام لهذا تکمیل جهت این تجمیل عنوان کردید و اکتفا بیک
حدیث مختصر میکردد و آن بروایت ابنست که در بحار الانوار از کتاب فضایل
ابن ابن شاذان نقل کرده که مرویست که آنحضرت در بصره بر منبر بر آمده بود که گفت که
ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی سوال کنید از من که نیابید مرا سوال
کنید از طرق آسمانها بدرستیکه من اعرفم با آنها از طرق زمین در اثنا مردی از
میان قوم خود بر خواست و گفت در این ساعت جبرئیل در کجاست آنحضرت نظر بجانب
آسمان انداخت و بعد از آن نظر بجانب مشرق انداخت و بعد از آن نظر بجانب مغرب
انداخت و اطراف خضرا و غبرا ملاحظه کرد جبرئیل را در هیچ مکانی نیافت پس

متوجه ان

۲۳۰

متوجه اعرابی شد و فرمود ای شیخ تو جبرئیلی راوی گوید پس از الهای خود را برهم زد و
بصدا آمد و از میان بر واز کرد و وقت حضار بنالد و فریاد آمدند و گفتند که شهادت
دت میدهیم که تو خلیفه رسول خدای حقا و بعضی از شعرای دین مضمون را نوشته نظم
کشیده اند در ذکر تیمنا بیان میکوید شنیدستم حدیث جان فزائی حدیث عقل
هوش و دل ربائی که آن شاه سریر عز تمکین طراز کسوت طه و یس بمنبر گشت مسند جام
و جلوت چکید از کوهر آن اسن و خلوت که بنواند بغیر از ذات حیدر سلونی گفت
در بالای منبر که حکم من روان بر عرش و فرش است بدر یک آیه انما بعد عرش است از
آن مجلس که چون علم خلد برین بود یکی از حاضران روح الامین شد بود هماندم شد
با عرابی ممثل زمین بوسید بپیش عقل اول که علمت کو جبرئیل از عالم فرو تفت چه میدالی
که در بر عرش چون است امیر المومنین آن بحر ارشاد جواب مرد اعرابی چنین داد بجوانکه او
دارای عرش است که دائم اجر درد بالای عرش است ز اسرار حقیقی و مجازی بمن پوشیده
نبود هیچ رازی بقدرت عالم علم الیقینم و لحق امیر المومنین ام منم یعسوب دین
از نص قرآن و لو شئتم انبئتکم عیانا منم دری که بحر وقت در عیب منم سر که مکنون
است لاریب مقلد من کجا گفتند قدرا منور من که شمس قمرها با مر من روان این اسماء
است بدست من مفاتیح جنان هاست منم مقصود بر توریة و انجیل منم عارف بهر
تفسیر و تحویل منم طه منم یس منم نور منم عیسی منم موسی منم طور با مر ناقط الاحکام
من بود با براهیم گلستان نار نمرود نجی آورد اگر آدم بمن رو فتوا حق نمیشد تو بر او
حکم ایجاد مخلوقات خالق بمن تفویض شد امر خلایق منم عرش و منم کرسی منم روح منم
طوفان منم کشتی منم نوح در آن روزی که آدم در عدم بود نه عرش فرش و نه لوح و قلم بود
نمیکردم اگر تعلیم جبرئیل هنوز افتاده بود در تجبر نیل در آن ساعت که آدم گشت موجود
نصیحت فهم او کردم زمن بود منم واقف ز اسرار الهی بپرس از من ز علمت هر چه خواهی

از این روح الامین شد متحیر و مدهوش تعجب بسیار کرد خاموش پس آنگه گفت بالتسلیم
و تکریم که ای واجب علام تو به تعظیم ز تو پرسم نه جبریل و نشانش در این دم در کجا باشد نشانش
در این دم در کجا باشد مکانش چو سر زد این سخن روح الامین را نظر کرد آسمانها و زمین را
بلد گفتا باعجاز مبینی تو ای جبریل و تو روح الامینی چو شد جبریل را این فاش منظور
همانند از نظرها گشت مستور همه اصحاب را حیرت برافزود بلد گفتند شاها این چه
سر بود بپرسیدم کو را از این شاه ولایت بمردم گفت سر این حکایت که این مرد عرب روح
الامین بود رسول انبیاء المرسلین بود ز من پرسید از نفاوت جبریل کجا باشد در این
دم جای جبریل نظر کردم بسوی آسمانها بهر جا لامکانا نها و مکانها بمن طی شد حجابات
و مقامات [illegible] شدم جائی که گرد عقل از آن مات گذشتم از سرادقهای بر عرش هزاران
سال در ره بالا تو از عرش ندیدم هیچ جا روح الامین را نظر کردم سطح زمین را بگوه دشت
بحر و بر گذشتم بهفت اقلیم چون خورشید گشتم ندیدم قعر دریاها که ماهی هزاران سال
بعد از گاو و ماهی که در [illegible] آسمان تا در زمین بود متحقق شد که او روح الامین بود
امام رهنمای خلق دین است چنین شخصی امیر المؤمنین است یا علی را که بود که باین
عظمت و جلال و مرتبت و کمال که خداوند ذو الجلال بحضرت تو مقرر کرده باین هم نور دیده
کائنات حسین ع بپای مال ستوران کوه [illegible] در زیر ها جولان و چشم عیان روح او
غلطان و قفایش با سری [illegible] آه بلد مادرم [illegible] مظلوم حسینا
باد روی سینه محزون میکند بوی خاک [illegible] بر خون میکند هرکه را این قتلگاه افتد
گذار از سر شک آن بقعه جیحون میکند کشته از داغت دل عالم کباب عرش و
فرش و مهر و مه در اضطراب انس و جن در آتش حسرت کباب خون فشان ای شه
عالیجناب ای شیعیان گشتی در این عزا کجا بر اهل وفا روا است بلکه سزاوار است که
با چشم اشکبار بر سر و سینه زنیم و باین نوای حزین و آهنگ غمین نوحه خوان گردیم تا

ناشد [illegible]

لیک پای ملخی نزد شهان رسم دیرین که بود پیش موران تا بیاد در دم رفتن شاهان
ملجئم شاد بشاه شهدا سبزم جای سنان و شمشیر منزل خیر و دیگرم تیر بما
اذکرم این نوع عطا لیک [illegible] مکر کوب و بلا بعد از آنکه کرم جاوید باشم در حرم
تا حاضر و ناظر باشم کوشیم در اتباع قسمت کن عظم من داخل آن تربت کن ثالثا بگن
از این جسم ضعیف راضی ای راحم هر زار نحیف رابع از لطف عنایت مای بوس
آن نعل شه آسوده بطوس [illegible] از الطاف عمیم زائر بهشت و [illegible]
رحیم بجرم کو طلبی لطف دیگر [illegible] ببالای حجر شاد [illegible] حلتم
از کرمت آموزی سابعا بخش بدیعا در من هم برادر و کرم خواهر من عمه ام ز
کرم عفو نمای بعموهام عطوفت فرما جمله جدات دیگر اجدادم جمله خالات کنی
بر بادم دیگر اخوان عربیان فرزند رحم فرمای [illegible] مرده کان راهگی رحمت
کن [illegible] ره عصمت [illegible] تا منا از کرم اندر محشر [illegible] شاکرا لاد
مرا شعر پاک ای خداوند بسماک تا بسماک جمله را عالم و عامل گردان عابد و صالح
و فاضل گردان تا سعادت از کتابم [illegible] بحر بیر و جوانش [illegible] هم ارز وصل
هم هادی و مهدی [illegible] فاتحه سوره اخلاص شدش اتمام این
نو رسم نوین [illegible] بعد از فرض ظهرین دهم احمد بود از ماه شوال
بدش اتمام او این رسم منوال دیگر تاریخ هجری در شمارات [illegible] و یک
بعد از فرض هزار است [illegible] بود شماه [illegible] که خالی بود از ماه
همین تقریب این بمجلد باشد دیگر اجلاد تا [illegible] خواهد دلم از حق [illegible]
چنین امید دارد که اجلاد [illegible] تلفیق دارد بود جمله حدیث آل [illegible] عزی
کشتگان سرور دین کنم ذکر شهادت امامان ببارم خون ز چشم [illegible]
همین من و این ذکر در عالم همین [illegible] همین در محشر فرمایدش بس قلم خو

خشکیدا از این گفتگویم سخن اتمام شد دیگر چگویم هزاران شکر رب حق تعالی که دادش

این چنین توفیق ما را دیگر هم شکری که داده دو بواید دو عالم هم دو فاضل هم برابر

که هر دو صاحب تصنیف باشند فقیر جامع تالیف باشند عوض صالح دیگر نقی تام

علی را بز تقوی کن سرانجام بحق احمد آن ختم النبیین بذکر دوستان آل یس توقع شد

دیگر از خلال اهل ایمان که اخلاصی بر الحمد بخوان الحمد لله الذی وفقنی لاتمام هذه

النسخة البدیعة والحکایات العجیبة والنظم الجدید والبیان السدید الحمد لله

رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف البریة وآله خیر الانام وخیر الاوصیاء

والائمة قدیم فی ید الفقیر الحقیر عباسعلی ابن کوبلای

خداوردی شاکی نجم آباد من محال ساوج بلاغ

حامدا شاکرا النعم الله تعالی فی لیلة الاربع

الخامس فی رابع عشر یوم مضین من ~~صفر~~

~~المظفر~~ شوال المکرم من شهور

۱۲۴

الهجریه سنه

خطم هر چند لایق نیست خواندن بشد شوق این نسخه نوشتم

التماس از خواننده این کتاب است که کاتب را بفاتحه یاد و شاد

فرماید اللهم اغفر لکاتبه والقاریه

مممممممم

ممم

که کاتب را [illegible] کنی یاد

[illegible] کنی یاد